

ماریژان مُوله، هِنریِت فِلد، گیرشمن

سرزمین جاوید

ترجمه و اقتباس: ذبیح الله منصوری

از آثار:

ماریژان موله ـ هرتزفلد ـ گیرشمن

سرزمین جاوید

ترجمه و اقتباس:

ذبیح‌الله منصوری

جلد چهارم

منصوری، ذبیح‌الله، ۱۲۸۸ - ۱۳۶۵.
سرزمین جاوید/ از آثار ماریژان موله، هرتز فلد، گیرشمن؛ ترجمه و اقتباس ذبیح‌الله منصوری. — [تهران]: زرین، ۱۳۷۰.
۴ ج.: (۲۵۲۲ ص).
۱۷۵۰۰ ریال (دوره چهار جلدی).
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
چاپ نهم: ۱۳۷۷.
ISBN 964-407-042-9 (دوره): ۹۵۰۰۰ ریال. - ISBN 964-407-054-2 (ج. ۱). - ISBN 964-407-055-0 (ج. ۲). - ISBN 964-407-056-9 (ج. ۳). - ISBN 964-407-057-7 (ج. ۴)
۱. ایران — تاریخ — پیش از اسلام.
الف. موله، ماریژان، Mole, Marijan ب. هرتسفلد، ارنست امیل، Hertzfeld, Ernest Emile ج. گیرشمن، رومن، ۱۸۹۵ - ۱۹۷۹، Ghirshman, Roman د. عنوان.

DSR۱۴۰/م۸ص ۹۵۵/۰۱

م۷۰-۲۱۱۰

سرزمین جاوید (۴)

نویسندگان: ماریژان موله ـ هرتزفلد ـ گریشمن
مترجم: ذبیح‌الله منصوری
چاپ یازدهم (چاپ اول ناشرین) ـ ۱۳۷۸
تیراژ: ۲۲۰۰ دوره
لیتوگرافی: اردلان
چاپ: قیام
صحافی: تاجیک
انتشارات زرین ـ بهار شمالی، شهید کارگر، ۳۵، کد پستی: ۱۵۶۳۷ ـ تلفن: ۷۵۰۹۹۹۸
انتشارات نگارستان کتاب ـ خیابان انقلاب، خیابان روانمهر، پلاک ۲۰۸ ـ تلفن: ۶۶۶۶-۶۴۰

حق چاپ برای ناشرین محفوظ است

شابک ۹-۰۴۲-۴۰۷-۹۶۴ (دوره ۴ جلدی) ISBN 964-407-042-9 (4 Vol. set)

شابک ۷-۰۵۷-۴۰۷-۹۶۴ ISBN 964-407-07-7

روم می‌خواست شاپور را به صلیب بکشد!

سدکوروش (که بعد موسوم به باب‌الابواب شد) بایستی طوری مرمت شود که بعد از آن قبایل صحرانشین نتوانند از کوه‌های موشیك و کول‌شیك عبور نمایند و اتباع تحت‌الحمایه من یا اتباع خود مرا مورد حمله قرار دهند.

من گفتم سدراطوری مرمت نمایند که تا مدتی طولانی ویران نشود، زیرا سدکوروش در منطقه‌ای قرار گرفته که درآنجا باران و برف زیاد می‌بارد و دوره یخ‌بندان آن در فصل زمستان طولانی است ویخ‌بندان سنگ‌ها را از هم جدا می‌کند و دیوارهایی راکه با خشت پخته بنا می‌گردد ویران می‌نماید وگفتم که برای دوام سد از مس و سرب استفاده کنند و سنگ‌ها را طوری به هم متصل نمایند که تغییر فصول و یخ‌بندان طولانی، نتواند سنگ‌ها را از هم جدا کند و معماران من سنگ‌ها را با ملقمه‌هایی از سرب و مس به هم وصل کردند وگفتند که ملقمه‌ها تا مدت یکصد سال در قبال هر

نوع تغییرات جوی مقاومت می‌نماید. لذا من به بازماندگان خود می‌گویم که هر یکصد سال یك مرتبه سدی که مقابل قبایل بیابانی به وجودآمده ودر کشورهای آلبانیا و ایبریا می‌باشد باید به طورکامل مرمت شود.

از ناحیه زرونـد (زرند؟) سرب و ازکارمانیا (کرمان) مس به طرف کشورهای آلبانیا وایبریا حمل شد وکاروان‌های حامل سرب ومس بی‌انقطاع در راه بودند.

در سال ۲۵۴ بعد از میلاد، «راستو» که «کنکاو»[1] مس بود اطلاع داد که در زرونـد یك معدن طلا کشف شده است. در زروند، سرب به مقدار فراوان وجود داشت، ولی تا آن موقـع طلا درآن به دست نیامده بود و به راستو گفتم که آن معدن زر را مورد استخراج قرار بدهد و بکوشد که بیشتر طلا استخراج نماید تا این که به مصرف ضرب سکه برسد.

درآن سال، من عزم کردم که تمام سکه‌های قدیمی را به تدریج جمع‌آوری نمایم و به جای آن سکه نقره وطلای شاپوری منتشر کنم. قبل ازآن هم سکه‌های من ضرب مـی‌شد، اما پول‌های دیگر از جمله پول‌های رومی درکشورهای آتـروپـاتـن وآشورستان وکارامیسن و اکبانان و خوزستان و فارس رواج داشت و من می‌خواستم که در تمام کشورهـای من فقط یك نوع پول طلا ونقره و مس رواج داشته باشد و عزم کردم که پول الکتروم[2] را هم براندازم.

زیرا درآن پول که از طـرف رومیها به جریان گذاشته شده بود خود آنها تقلب می‌کردند و معلـوم نبود که چقدر از پول الکتروم طلا و چقدر نقره است.

من نمونه سکه‌هاشای پوری طلا و نقره و مس را برای ساتراپ‌های

---

۱. کنکاو مخف کان‌کاو یعنی معدنچی است ــ مترجم.

۲. الکتروم یعنی پولی که مخلوط طلا و نقره بود ــ مترجم.

ممالك خود فرستادم که از روی همان نمونه سکه بزنند. سکه‌های شاپوری طلا و نقره نسبت به سکه‌های قدیم از حیث طول و عرض کوچکتر و از حیث قطر بزرگتر بود.

من گفتم که سکه‌های طلا و نقره را قطورتر ازگذشته بسازند تا این که اسم من علاوه بر این که بر سطح سکه نیز ضرب می‌شود برقطر آن اطراف سکه نیزضرب گردد وچون اسم‌من برقطرسکه نیزضرب می‌شد دیگر کسانی از اقوام غیرایرانی که سکه‌های طلا ونقره را می‌تراشیدند تا اینکه مقداری ازطلا ونقره‌آن را به‌سرقت ببرند، نمی‌توانستندکه اطراف سکه را سوهان بزنند و از وزن سکه زرین و سیمین بکاهند. برای سکه‌های طلا یك دهم و برای سکه‌های نقره یك دهم و نیم (پانزده درصد) عیار تعیین کردم.

سکه‌های مس مثل گذشته عریض بود و ضرورت نداشت بر قطر آنها بیفزایند تا اینکه اسم مرا بر قطر سکه ضرب نمایند زیراکسی سکه مس را با سوهان نمی‌تراشید تا اینکه از وزن‌آن به سود خود بکاهد.

راستو، کنکاو(معدنچی) من، عده‌ای‌زیاد ازکارگران درسرزمین زروند را به‌کاراستخراج زرگماشت وچون رگه‌های زر در زمین فرومی‌رفت برای اینکه‌آن رگه‌ها را تعقیب نماید دهلیزهای طولانی و عمیق درمعدن حفر کرد و حفر آن دهلیزها کار استخراج معدن را مشکل نمود وکارگران درآن دهلیزهای طویل و عمیق احساس خفگی می‌کردند واگر مدتی طولانی‌آنها را به‌کار وا می‌داشتند خفه می‌شدند.

از طرفی معدن طلای زروندآنقدر غنی بودکه نمی‌توانستم از زرآن صرف‌نظر کنم وگفتم برای اینکه‌کارگران در دهلیزهای طولانی معدن دچار خفگی نشوند هرکارگر در هر روز بیش از پنگان[1] کارنکند. بدین ترتیب تا

---

۱. یعنی تقریباً دو ساعت و پنگان‌که امروز به شکل فنجان درآمده‌کاسه‌ای سوراخ‌دار بودکه روی طشت پر از آب قرار می‌دادند ووقتی پر می‌شد یك پنگان ←

مدتی‌ازمعدن طلای زروند، طلا استخراج می‌شد.اما طول وعمق دهلیزهای معدن آنقدر زیاد شد که کارگران نمی‌توانستند حتی مدت یك پنگان درمعدن کار کنند و اگر وارد دهلیزی می‌شدند تا به انتهای آن برسند قبل ازکار کردن دچار خفگی می گردیدند. این بود که به راستو گفتم کار را در معدن طلا ترك کند تـا اینکه جـان بندگان اهـورامزدا و اتباع من در معرض خطر قـرار نگیرد.

***

در زمان سلطنت پـدرم اردشیر پرستندهٔ اهورامزدا، چون نام او شیر بود، در تمام کشورهای پدرم شیرها آزاد بودند وکسی مجاز نبود که آنها را صید کند. اگـر کسی یك شیر را صید می کرد مجازاتش این بود که به قتل برسد وچون هیچ کس شیرها را صید نمی کرد نسل آن جانوران بخصوص درخوزستان و ایلام فراوان شد وبخصوص در خوزستان نسل شیرها فزونی یافت.

دوبار شیرها در خوزستان به ایلخی من درکناررودخانه کارون حمله‌ور شدند و عـده‌ای از اسبها را دریـدند و بعد از این که اطراف ایلخی آتش افروختند حمله شیرها متوقف شد، امـا در سال ۲۵۵ (بعـد از میلاد) به من اطلاع دادند بـا اینکه اطـراف ایلخی آتش افروخته می‌شود، هنگام شب، شیرهـا بـه ایلخی حملـه‌ور می‌شوند و اسبهـا را می‌درند و معلوم شد که گـرسنگی طوری برآن جانوران چیره مـی‌شود که ازآتش بیم ندارند و به اسبهای ایلخی حمله‌ور می گردند.

درآن مـوقـع من عـازم خوزستان و ایـلام بودم و بعد از اینکه به خوزستان رسیدم، چـون قصد داشتم بـر روی رودخانه‌کارون سد بسازم، برای اینکه ببینم چه موضع برای ساختن سد مناسب می‌باشد ازکنارکارون

→ از شبانه روز می گذشت ـ مترجم.

به سوی جنوب می‌رفتم و هر شب ازنیمه شب به بعد صدای شیرها را می‌شنیدم و سکنه محلی به من می‌گفتند از این جهت صدای شیر از نیمه شب به بعد به‌گوش می‌رسد که‌آن جانور از نیمه شب برای صید به راه می‌افتد و بعد از اینکه صید کرد و خورد و سیر شد، کنار رودخانه می‌رود تا اینکه آب بیاشامد و بعد از اینکه آب‌آشامید، مرتبه‌ای دیگر غرش می‌کند و این آخرین غرش او می‌باشد و بعد برای خوابیدن می‌رود.

مردم محلی از مزاحمت شیرها شکایت داشتند و می‌گفتند در تمام این سرزمین جز در مناطق کوهستانی کسی نمی‌تواندگوسفند وگاو بپروراند زیرا شیرها جانوران اهلی را می‌درند.

من تاآن موقع متوجه این نکته نبودم که وقتی درمنطقه‌ای شیرفراوان شد سکنه محل قادر نیستندگاو وگوسفند بپرورانند و با اینکه احترام پدرم، خداوند اردشیر، پرستنده اهورامزدا را ضروری می‌دانستم می‌فهمیدم که باید خطر و مزاحمت شیر را از سکنه محلی دورکرد. این بود که در مدت بیست روز، دو بار شکار جرگه ترتیب داده شد و درآن شکارها عده‌ای از شیران به قتل رسیدند.

من به حکمران خوزستان گفتم که بعد از رفتن من از آنجا نیز شکار جرگه ترتیب بدهند و شیرها را برانند و ازآن حدود دورکنند تا اینکه زندگی بر مردم محلی‌آسان شود و بتوانندگاو وگوسفند بپرورانند.

یکی ازآفات که روستاییان خوزستان را تهدید می‌کردآفت ملخ بود وآن‌آفت پیوسته در فصل بهار رو می‌داد و ملخ به مزارع و باغهای خوزستان حمله‌ور می‌شد و تمام‌آنچه سبز بود، از جمله مزارع نیشکر را، از بین می‌برد و مردم می‌گفتندآن ملخ جانوری است که درآب نشو و نما می‌کند، برای اینکه می‌دیدند که همواره از دریا می‌آید و بعضی از سال‌ها آنقدر ملخ از دریا می‌آمد که خورشید از نظر پنهان می‌گردید وفضا تاریك

می‌شد و وسیله‌ای برای جلوگیری از آن بلا نبود و هر سال که ملخ حمله‌ور می‌گردیـد محصول نیشکر که عده‌ای زیاد از مردم خوزستان از آن ارتزاق می‌کردند از بین مـی‌رفت و اگر ملخ زودتر هجوم می‌نمود، محصول گندم و جو نیز از طرف ملخ‌ها خورده می‌شد.

سال ملخ پیرسته سال مهاجرت عده‌ای از کارگران کشاورزی بود که در مزارع نیشکر کار می‌کردند و چـون مردمی کم‌بضاعت بودند بعد از اینکه ملخ مزارع نیشکر را مـی‌خورد، بیکار می‌شدند و چاره نداشتند جز اینکه کوچ کنند و به جایی بروند که بتوان بازوان خود را به‌کار بیندازند و شکم را سیر کنند.

در همان سال که من در خوزستان بودم باز ملخ حمله‌ور شد و قسمتی از مزارع را خورد. حملـه ملـخ در آن سال وسعت سال قبل را نـداشت، معهذا بر اثر اینکه قسمتی از مزارع و بخصوص مزارع نیشکر خورده شد کارگران کشاورزی بیکار شدنـد و مـن که قصد ساختن سد را داشتم گفتـم بیـدرنگ تمام کارگران کشاورزی را که بـر اثر تهاجم ملخ بیکار شده‌اند و چاره‌ای جز مهاجرت ندارند درسدسازی به‌کار گمارند.

در آن سال من بـا روم در حال صلح بسر می‌بردم و هر زمان که صلح بین من و روم وجـود داشت از صنعتگران روم برای کارهـای سدسازی و شهرسازی استفاده می‌کردم.

در آن موقع نیـز یك معمار رومی بـه اسم «کلودیوس» در سدسازی درخوزستان کار می‌کرد و به او و به معماران ایرانی گفتم تمام زارعین ملخ‌زده را، خواه کارگر کشاورزی خواه صاحبان مزارع باشند، اگر مایل به‌کار شدند در سدها به‌کار بگمارند و من بـه نام چهـار عنصر پاك، چهار سد در خوزستان و ایلام ساختم و از آن به بعد هر وقت که ملخ کارگران کشاورزی خوزستان و ایلام را درمانده می‌کرد، آن‌ها می‌توانستند در سدهایی که من

بر رودخانه‌هـای خـوزستان و ایـلام می‌ساختم مشغول شوند و به‌آنها مزد کافی داده می‌شد به طوری که می‌توانستند مقداری از مزد خود را برای ایام بعد پس‌انداز کنند.

درکنار این کارها، من از جمع آوری کتاب غافل نبودم.

کتاب پیغمبر بزرگ زرتشت، بر اثر وقایع ناگوار، متفـرق شده بود و یك نسخه واحد از آن وجود نداشت.

پـدرم، اردشیر، پرستنده اهـورامـزدا تصمیم گرفت که کتاب را که به طور متفرق در سینه‌هـا بود جمع آوری نماید و برای آن‌کار بزرگ «تنسر» راکه یکی از مـؤبـدان دانشمند بـود انتخاب کرد و گروهی از مؤبدان را وا داشت تا اینکه تحت نظارت تنسر به‌کار مشغول شوند.

آنها مکلف شدند که درکشورهای پدرم جستجو کنند و هر کس راکه حافظ قسمتی از کتاب می‌بـاشد بیابند و آنچه وی در سینه دارد بنویسند. از بیست و یك نسك(کتاب) فقط سه نسك به طور متفرق به صورت نوشته در دست مؤبدان بود و نسك‌هـای دیگر (فصل‌ها یا جزو دیگر) در سینه‌هـا جا داشت.

نام اولیه کتاب «اوستا» است و بعـد از اینکه پـدرم تنسر را مـأمور جمع آوری کتاب کرد راجـع بـه اسم آن با وی و مؤبدان مشاوره نمـود. پدرم گفت دراین که اسم اصلی کتاب که اوستا بود باقی بماند تردیدی وجود ندارد، ولی امروزمتن مکتوب اوستا در دست نیست وفقط قسمتی کم از آن به صورت نـوشته در دست می‌باشد کـه کوچکترین تـردید در صحت آن نمی‌توان کرد.

قسمت‌های دیگر اوستا باید از سینه کسانی که‌آنها را بـه خاطر دارند استخراج شود و آیا شما که مؤبد هستید اطمینان دارید که‌آن قسمت‌ها که در سینه اشخاص مانده واز روی حافظه برای شما نقل می‌شود تا اینکه بنویسد

همان است که پیغمبر بزرگ زردشت گفت و نوشت؟

آیا از زمان گجستك[1] تا امروز که پانصدوپنجاه سال گذشته، نمی‌توان فکر کرد آنهایی که قسمت‌هایی از کتاب را در سینه داشتند و به فرزندان خود منتقل کردند توانستند همان طـور که زردشت گفته بود آن را منتقل کنند؟ آیا فرزندان آنها که قسمت‌های کتاب را به اخلاف خود منتقل نمودند توانستند که بـدون اینکه حافظه آنها اشتباه کند آنچه از اسلاف شنیدنـد به اخلاف منتقل نمایند؟ و اگر چیزی از سینه سالخوردگان خارج شود و به وسیله قلم روی پوست بیاید و به طور کامل مطابق باگفته زردشت نباشد، آیا دروغ و کفر نیست؟

گفته پدر من «تنسر» و مؤبدانی را که برای جمع آوری کتاب بایستی مشغول کار شوند به فکر واداشت و تنسر به پدرم گفت ای خسرو تا آنجا که حافظه و فکر بشری اجـازه می‌دهد ما دقت خواهیم کرد آنچه جمع آوری می کنیم و می نـویسیم عین متن اوستا، یعنی کلام زردشت باشد. ما تا آنجا که عقل اجازه می‌دهد خواهیم کوشید آنچه می نویسیم حتی یك کلمه غیراز آن نبـاشد که زردشت گفته است، معهذا چـون بعد از پانصد وپنجـاه سال نمی‌توان به طورکامل به حافظه اشخاص، با توجه با اینکه کلام زردشت از پدران به پسران منتقل گردیـد، اعتماد داشت، برای اینکه نزد اهـورا مزدا و شت زردشت، گناهکار نشویم و دروغگو به شمار نیاییم، بعد ازاینکه تمام کتاب جمع آوری شد، اسم آن را مـی گذاریم «زنداوستا» یعنی توضیح و تفسیر اوستا و دیگرنه نزد اهورا مـزدا وشت زردشت شرمنده خواهیم بود نه نزد مزداپرستانی که از ایـن بـه بعد کتاب را خواهند خواند و آنها می‌فهمند ما به آنها دروغ نگفته‌ایم وادعا نکرده‌ایم آنچه در کتاب هست به‌طور

---

۱. مقصود اسکندر است که ایرانیان او را گجستك یعنی ملعون می‌خوانـدند ـ مترجم.

کامل همان می‌باشد که زردشت گفت.

گجستك (یعنی اسکندر) کتاب اوستا را سوزانید و از بین برد، ولی بعد از این که کتاب زنداوستا جمع آوری شد دیگر نباید از بین برود.

من می‌گویم که کتاب زنداوستا را در نسخه‌های متعدد روی کلاچرم (چرم‌گاو) بنویسند و در آتشگاه‌ها بگذارند که اگر یکی از آنها سوخت یا به علتی دیگر از بین رفت نسخه‌های دیگر از آن وجود داشته باشد و مثل گذشته کتاب یك مرتبه از بین نرود.

ای که رهگذر هستی و این کتیبه را می‌خوانی، آگاه باش که تنسر زندگی را بدرود گفته، ولی مؤبدان دیگر که با او کار می‌کردند به جمع آوری اوستا که گفتیم از این پس نام آن زنداوستا خواهد بود ادامه می‌دهند و من به پسرم وصیت می‌کنم که اگر عمر من برای نوشتن کتاب زنداوستا در یکی از کوه‌های مرتفع کفاف نکرد او، تمام آن کتاب را بر تنه یکی از کوه‌های مرتفع و در آنجا که دشمنان اهورامزدا را بدانجا دسترسی نیست بنویساند تا اگر تمام نسخه‌های کتاب از بین رفت آن نسخه باقی بماند و اگر داراکو از تیره کیامنش که شرح زندگی خود را در کتیبه بهستون (بیستون) نوشته این کار را می‌کرد، گجستك نمی‌توانست اوستا را از بین ببرد[1].

---

۱. مقصود از داراکو، کیامنش داریوش هخامنشی بانی کتیبه بهستون است و مترجم برای فهم آنچه شاپور اول می‌گوید باید این توضیح را نیز بدهد که کتیبه نقش رستم که از طرف ژان گاژه محقق فرانسوی اساس این سرگذشت شده در آخر عمر شاپور اول منقور گردیده و به همین جهت شاپوراول بیمناك بوده که عمر او کفاف ندهد تا اینکه زنداوستا را بر تنه یك کوه مرتفع، دور از دسترس مهاجمان آینده، بنویساند و گفته است وصیت می‌کنم که پسرم آن کار را بکند و کتیبه نقش رستم به سه زبان پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی و یونانی نوشته شده است ــ مترجم.

من در آغاز نمی‌دانستم آنچه برتنه‌کوه بهستون نوشته شده از داراکو کیامنش است. چون کسی وجود نداشت که بتواند آنچه برتنه‌آن کوه نوشته شده است بخواند.

سال‌ها گذشت و کسی پیدا نشد که از عهده خواندن آن نوشته برآید، تا اینکه به من اطـلاع رسید که در سرزمین صور مـردی خردمند زنـدگی می‌کند که می‌تواند خطوطی راکه در قدیم نوشته‌اند بخواند. گفتم او را بـه کارامیسن ببرند و آن نوشته را بـه وی نشان بدهند که معلوم شود که آیا می‌تواند بخواند یا نه.

قبل از ایـن که وی را بـه‌کارامیسن ببرند در تیسفون[1] او را به حضور من رسانیدند. دیـدم مردی سالخورده و دارای ریش سفید است و از او به زبان رومی که می‌فهمید پرسیدم نامت چیست؟

جواب داد مرا «پتاوك» می‌خوانند.

گفتم کدام یك از زبانهای قدیم را می‌دانی؟

جواب داد که زبان مصری قدیم و زبان بابلی قدیم را می‌داند.

گفتم لابـد می‌دانی که برای چه تو را فرا خـوانده‌ام؟ درکارامیسن که از کشورهای من می‌باشد برتنه‌کوه نوشته ایست که تا امروز کسی نتوانسته آن را بخواند. چندباربه دستور من کسانی که‌تصور می‌کردند می‌توانند آن نـوشته را بخوانند بـه‌کارامیسن رفته‌اند، امـا از عهـده خـوانـدن نوشته برنیامده‌اند تااینکه به من گفتند که تو می‌توانی نوشته‌ای راکه با خط میخی تحریر شده بخوانی، لذا گفتم که تو را بیاورند و بـه‌کارامیسن ببرند و اگر آن نوشته را بخوانی پاداشی بزرگ از من خواهی گرفت.

پتاوك گفت ای خسرو، در قدیـم غیر از زبـان بابلی که به خط میخی نوشته می‌شد زبانهای دیگر هم بود که به خط میخی می‌نوشتند و هرگاه آن

---

۱. تیسفون (مداین) پایتخت شاپور اول واقع درکنار رود دجله ـ مترجم.

نوشته به خط بابلی باشد، من آن را می‌خوانم و مضمونش را به تو می‌گویم، اما اگر به زبان دیگر باشد از عهده خواندنش بر نمی‌آیم.

گفتم آزمایش می‌کنیم و اگر به زبان بابلی نبود و تو نتوانستی بخوانی بر تو حرجی نیست. بعد گفتم وسایل راحتی آن مرد سالخورده را فراهم نمایند و او را طوری بالای کوه ببرند که آسیب نبیند زیرا جوانان هم بدون داربست نمی‌توانستند بالای کوه بیستون بروند و خود را به کتیبه برسانند تا چه رسد به مردی سالخورده چون او.

مدتی گذشت و به من اطلاع دادند که پتاوك توانسته آن نوشته را بخواند و چون به مناسبت تابستان من به هکماتانا (همدان) رفته بودم در آنجا به حضور من آمد و گفت ای خسرو این کتیبه به دو زبان نوشته شده و یکی از آن دو به خط بابلی است که من توانستم بخوانم اما زبان دیگر را با اینکه به خط میخی می‌باشد نمی‌توانم بخوانم[1].

گفتم آیا آنچه را به‌زبان بابلی نوشته شده توانستی به خوبی بخوانی؟

آن مرد گفت بلی ای خسرو و من آن‌چه را به زبان بابلی نوشته شده به دقت خواندم و مضمون آن را نوشتم و برای تو آوردم.

در این موقع من دانستم که آن کتیبه از طرف داراکو، شاه شاهان پسر گشتاسب[2] کیامنش نوشته شده است و عقل و خرد او را آفرین گفتم، زیرا تاریخ زندگی خود را در جایی نوشته بود که دست گجستك به آن نرسید و نتوانست آن را از بین ببرد.

از نوشته داراکو دانستم که پادشاهی مزدا پرست بوده و اگر وی همان طور که تاریخ زندگی خود را بر نقطه‌ای از کوه، که دست کسی به آن

---

۱. امروز می‌دانیم که کتیبه بیستون به سه زبان پهلوی هخامنشی، بابلی و عیلامی نوشته شده است ــ مترجم.

۲. پسر ویشتاسپ هخامنشی ــ مترجم.

نمی‌رسد نوشت، اوستا را هم بر کوه می‌نویسانید از بین نمی‌رفت.

من پتاوك را مرتبه‌ای دیگر به بهستون فرستادم تا اینکه کتیبه داراکو را با دقتی بیشتر بخواند و او مرتبه دوم از آن کتیبه همان را فهمید که مرتبه اول فهمیده بود و نتوانست بفهمد که دومین خط کتیبه به چه زبان می‌باشد و بر داراکو آفرین گفتم که کتیبه خود را به دو زبان نوشت تا اگر یك زبان را نتوانستند بخوانند زبان دیگر خوانده شود و مضمون آن را بفهمند.

من پتاوی را نواختم و او با دلخوشی به مأوای خود رفت و دوسال بعد شنیدم که زندگی را بدرودگفت.

***

تیرداد سوم، بعد از اینکه ازارمنستان رفت و به رومی‌ها پناهنده شد، در صدد برآمد که امپراطوران روم را علیه من تحریك کند و آنها را وادارد که برای جنگ با من به راه بیفتند.

امپراطوران در روم به زودی عوض می‌شدند و هر کس که به امپراطوری می‌رسید کشته می‌شد و قاتل به جای او امپراطور می‌گردید تا اینکه به دست دیگری کشته شود و اکثر امپراطورهایی که بر تخت امپراطوری می‌نشستند لگات یعنی فرمانده لژیون بودند و بعد از اینکه امپراطورمی‌شدند یك لگات دیگر آنها را می‌کشت وجایشان را می‌گرفت. یکی ازلگات‌ها که به امپراطوری رسید «آمه‌لیانوس» نام داشت.

آمه‌لیانوس نامه‌ای به من نوشت که دور از ادب بود و درآن نامه به من گفت من که امپراطور روم هستم به‌تومی‌گویم که اگربخواهی سلطنت خود را حفظ کنی باید این شروط را بپذیری:

اول اینکه تمام شهرهای روم واقع درآسیای صغیر را که اشغال کرده‌ای پس بدهی.

دوم اینکه درهر سال خراج تأدیه کنی و خراجی که من برای تو تعیین

مـی‌کنم هر سال پانصد تالان زر و پنج‌هزار اسب و مادیان و سه هزارگاو شیرده و نر است

اگر ایـن شروط را نپذیـرفتی تـو را دستگیر خواهم‌کرد و بـه روم خواهـم‌آورد و در اینجا تو را بالای تپه «گیری‌نال» که مرتفع‌ترین تپه این شهر مـی‌باشد، بـه صلیب خواهم دوخت و اگر نمی‌دانی بدان‌که این شهر روی هفت تپه بنا گردیده و تپه‌گیری‌نال از تپه‌های دیگر مرتفع‌تر می‌باشد و بعد از اینکه تو بالای صلیب قالب تهی‌کردی و جسد تو را فرودآوردند می‌گویم ازجسد توگوشت روده (کالباس) فراهم‌کنند و به‌اسیران قشون تو که من آنها را به روم‌آورده‌ام بخورانند!

در پـاسخ آمه‌لیانوس نامه‌ای نوشتم‌که مضمون‌آن این بود که اگر تو پـادشاه بودی، ادب می‌داشتی و نامه‌ای این چنین‌که دور از ادب است، به مـن نمی‌نوشتی. بین من و روم صلح برقرار بود و من صلح را برهم نزدم و مقـدم بر جنگ نشدم بلکه «گوردین سوم» امپراطور روم، صلح را برهم زدوبا یك قشون قوی به جنگ من‌آمد ودر می‌زی‌شه به قتل رسید و قشون او شکست خـورد و مـن بـا اینکه مـی‌توانستم جسدش را معدوم نمایم، موافقت‌کردم‌که سردارانش‌که همه ازاسیران من بودند، جسدش را مومیایی کنند و به روم بفرستند تا درآنجا دفن شود و شهرهای روم درآسیای صغیر که به تصرف من درآمده، بعد از اینکه صلح بین روم و ایران برقرار شد، من قسمتی ازآن شهرها را به روم پس دادم و جانشین‌گوردین‌سوم از همان صلح‌کـه بین مـن و روم منعقد شد راضی بـود و تا قبل از سلطنت تو بین ایران و روم حال صلح برقرار بود.

اینك تـو می‌خـواهی حال صلح را بر هم بزنـی وآتش جنگ را مشتعل نمایی و اگر مرا نمی‌شناسی از رومیانی‌که در جنگ می‌زی‌شه اسیر من شدند و من‌آنها راآزادکردم بپرس تا بدانی‌که من از جنگ بیم ندارم.

اما اینکه گفتی مرا اسیر خواهی کرد و به روم خواهی برد و بالای مرتفع‌ترین تپه شهر به صلیب خواهی‌دوخت، آگاه باش که ازروزی که اهورامزدا نژاد مرا به وجودآورده و اجداد مرا برتخت سلطنت نشانیده تا امروزهرگز یك پادشاه از نژاد من اسیر نشده است.

بعضی از اجـداد مـن در جنگ به قتل رسیده‌اند ولی اسیر نشدند و تو هم هراندازه قوی باشی نخواهی توانست مرا اسیر نمایی، لیکن ممکن است من درمیدان جنگ به قتل برسم. با اینکه من همان طورکه از اسلاف توبیم نداشتم از تو نیز بیم ندارم، یك اندرز به تو می‌دهم و اندرز من این است که اگر نیروی شیر را هم داشته باشی صلح بهتر از جنگ است.

آمه‌لیانوس اندرز مرا نپذیرفت وآماده بـرای جنگ شد و ازکشورهایی که درمغرب دریای سفید (مدیترانه امروز) جزوولایات روم بود قشون خواست. درآن موقع درخود روم، عیسوی وجود نداشت وهرچه عیسوی در روم بـود قبل از آن تاریخ بـه حکم امپراطوران روم کشته شدند، اما در کشورهایی که جزو ولایات خارجی روم به شمارمی‌آمد عده‌ای ازعیسویان زندگی می‌کردند وچون آمه‌لیانوس می‌دانست کشورهای من مأمن عیسویان است وآنها مرا دوست می‌دارند، بعد از اینکه تصمیم‌گرفت با من بجنگد، هـر عیسوی راکـه به دست‌آورد بـه قتل رسانید وآن دسته از عیسویان که توانستند بگریزند خود را به‌کشورهای من رسانیدند.

آنها بعد از اینکـه از قلمـروی روم خارج می‌شدند جانشان در امان بود، امـا برای اینکه از حیث معاش هـم در امان بـاشند، راه‌آتروپاتن را پیش می‌گرفتند، چون درآنجا باکمك من، برای مساعدت به عیسویانی که از قلمروی روم مـی‌رسیدند وچیزی نداشتند، یك موقوفه به وجودآمده بود و از محل‌آن مـوقوفه‌که علاوه بر روحانیون عیسوی دو ناظر از طرف من بـرآن نظـارت داشتند، بـه عیسویانـی‌که از قلمروی روم می‌رسیدنـد و

می‌خواستند در کشورهای من زندگی کنند وسایل کار داده می‌شد.

اگر کشاورز بـودند به‌آنها زمین و عـوامل زراعت و مبلغی زر داده می‌شد تا موقعی که اولین محصول آنها به‌دست می‌آید بتوانند زندگی کنند. اگر صنعتگر بودند از محل موقوفه سرمایه‌ای به‌آنها داده می‌شد که بتوانند صنعت خود را به کار اندازند و اگر صنعتگران مایل می‌شدند برای خود من کار کنند به‌آنها مزد پرداخته می‌شد. بعضی از عیسویان جوان هم تـرجیح می‌دادند که‌وارد سپاه من شوند ومن آنها را مثل سربازان ایرانی می‌پذیرفتم و از جهت جیره و مستمری و بازنشستگی، فرقی با سربازان دیگر نداشتند و در اعیاد عیسویان به‌آنها مرخصی داده می‌شد.

من در همان موقع که جواب نامه‌آمه‌لیانوس را فرستادم خود را برای جنگ آمـاده کردم، زیرا نامه‌آمه‌لیانوس خطاب به من طـوری حـاکی از گستاخی بود که من تصور نمی‌کردم اندرز من در او مؤثر شود و از جنگ منصرف گردد، ولی نمی‌دانستم که وی از چه راه به جنگ من خواهدآمـد. آیا مثل گوردین سوم از راه سوریه در طول رودخانه فرات بـه جنگ من می‌آید یا اینکه ترجیح می‌دهد که از راه‌آسیای صغیر به جنگ من بیاید؟

اگر آمه‌لیانوس قشون خود را از راه خشکی مـی‌آورد، از راه‌آسیای صغیر به جنگ من می‌آمد. اما اگر قشون خود را از راه دریـا مـی‌آورد، بعد از اینکه به سوریه می‌رسید از آن راه خود را به بین‌النهرین می‌رسانید.

مـن فکر نمی‌کردم که‌آمـه‌لیانوس سپاه خـود را از راه‌آسیای صغیر بیاورد، چـون برای عبور از آن راه بـایستی سپاه رومی را بعد از اینکه از روم بـه حرکت درآورد از کشورهایی بگذرانـد که بعضی از آنها بـا روم رابطه‌ای خـوب نداشتند و ممکن بود که درآن کشورهـا بین ارتش روم و سلاطین محلی جنگ در بگیرد. ولی اگر آمه‌لیانوس قشون خود را از راه دریـا به سوریه می‌رسانید، چون وارد یکی از ولایات روم شده بـود می-

تـوانست بـدون اشکال بـه راه ادامـه بدهد و مغرب سوریـه جـزو قلمرو امپراطوری آمه‌لیانوس محسوب می‌شد.

آمه‌لیانوس برای اینکه به من حمله‌ور شود غیر از راه‌آسیای صغیر و راه سوریه، راهی دیگر برای قشون‌کشی به سوی من نداشت و من بایستی صبر کنم تا اینکه بدانم آمه‌لیانوس از کدام راه به سوی من می‌آید تـا اینکه روش جنگی خـود را مطابق با راه قشون‌کشی او بکنم و اگر از راه‌آسیای صغیر می‌آمد من ناگزیر بودم که در جنگ روشی دیگر را در پیش بگیرم.

معلوم شد که امپراطـور روم برای جنگ با من راهی را انتخاب کرد که قبـل از اوگوردین سوم انتخاب کرده بود و می‌خواست در طـول شط فرات خود را بـه‌آشورستان برساند. پس برای اینکه واردآشورستان شود بایستی ازگدار می‌زی‌شه عبور کند و وارد دشت مذکور شود و مـی‌زی‌شه جایی بود که من برگوردین سوم غلبه کردم و او راکشتم.

هرگاه آمه‌لیانوس بعد ازگذشتن از رود فرات وارد جلگه مـی‌زی‌شه می‌شد من می‌توانستم او را از پا درآورم، اما می‌دانستم که آن مـرد چـون لگات بـوده و درگذشته فرماندهی لژیون را داشته و از فنـون سپاهی‌گری بهره دارد می‌داند که ورود به می‌زی‌شه برای وی خطرناك خواهد بود.

من می‌توانستم از رود فرات بگذرم و در طـول ساحل غـربی آن در سوریـه به استقبال آمه‌لیانوس بروم، اما ترجیح دادم که در دشت می‌زی‌شه واقع در مشرق فرات، در محلی که فـاصله بین دو رود دجله و فـرات بـه حـداقل می‌رسید، منتظر آمه‌لیانوس بمانم. زیرا جلگه مـی‌زی‌شه مسطح و برای بـه کار انداختن ارابه‌های جنگی من بهترین مکان بود و همان‌طور که گوردین سوم با ارابه‌های من از پا درآمد می‌توانستم آمه‌لیانوس را هـم به زانو درآورم. درصورتی که اگر درطول ساحل غربی رود فرات به استقبال آمـه‌لیانوس می‌رفتم، شاید مجبور می‌شدم در مکانی بـا او بجنگم که نمی‌

توانستم از ارابه‌های خود به خوبی استفاده نمایم و یك مرد جنگی عاقل نباید یك میدان جنگ را که به اوضاع آن به خوبی آشنا می‌باشد و آزموده که می‌تواند از آن استفاده نماید رها کند و برود و در مکانی که از وضع آن به خوبی آگاه نیست با خصم بجنگد.

جاسوسان من مرا از پیشرفت قشون آمه‌لیانوس آگاه مسی کردند ولی یك روز به من خبر دادند که آمه‌لیانوس کشته شد و یك افسر رومی به اسم «والریـن» فرماندهی ارتش روم را بر عهده گرفت و آن را برگردانید و آن ارتش از همان راهـی که آمـده بود مراجعت کرد. بـا اینکه در روم دوره فرمانداری امپراطورها کوتاه بود، مـن پیش‌بینی نمی کردم که آمه‌لیانـوس هنگامی که برای جنگ با من می‌آید به دست رومی‌ها کشته شود.

وقتی که‌خبر کشته‌شدن آمه‌لیانوس به من رسید جاسوسان من نتوانستند که اسم قـاتل را به من برسانند و بعد من مطلع شدم که یك رومی بـه اسم «پونتوس ـ تـوریوس»، آمه‌لیانوس را بـه قتل رسانید. چـون کشته شدن آمه‌لیانوس امپراطورروم به سود من بود،بعضی تصور کردند که فرستادگان من شبانه وارد اردوگاه آمه‌لیانوس شدند و او را کشتند و آنهایـی که ایـن تصور را کردنـد نمی‌دانستند که کسی نمی‌تواند هنگام شب از خـارج وارد اردوگاه یك سپاه رومی بشود و فرمانده سپاه را به قتل برساند، چون سپاه روم، ولـو فقط یك لژیون باشد، وقتی در نقطه‌ای توقف می کند و اردوگاه بـه وجود می‌آورد، ولو برای یك شب باشد، در آنجا یك قلعه موقتی می‌سازد یعنی اطراف اردوگاه دیوار بنا می کند و کسی نمی‌تواند از خـارج، شبانه وارد یك اردوگاه رومی بشود.

وقتی به من اطلاع دادند که آمه‌لیانوس هنگام شب، در اردوگاه خود به قتل رسید، یقین حاصل کردم که خود رومی‌ها که در داخل اردوگاه بودند او را به قتل رسانیده‌اند و به زودی معلوم شد که نظریـه من درست بوده و

«والرین» به دست پونتوس توریوس، وی را به قتل رسانید.

والرین محرك قتل آمه‌لیانوس،قبل از اینکه تحت‌فرماندهی آمه‌لیانوس برای جنگ با من به راه بیفتد، فرمانده یك لژیون رومی در مـاورای آلپ بود وآلپ رشته‌کوهی است واقع در شمال روم و کشورهایی راکه جـزو ولایات روم می‌باشد و در آن طرف رشته جبال آلپ قـرارگرفته، رومیها به اسم کشورهای ماورای آلپ می‌خوانند. وقتی آمه‌لیانوس خـواست بـرای جنگ بـا من قشون‌گرد بیاورد لـژیون والرین را از مـاورای آلپ احضار کرد و والرین با لژیون خود به قشون آمه‌لیانوس ملحق شد.

درگذشته، که در ارتش روم،انضباط دقیق وجود داشت، اگر لگات‌ها دایم‌الخمر می‌شدندآنها را از مرتبه‌ای که داشتند برکنار می‌کردند. اما بعد ازاینکه بر اثر کشته شدن پیاپی امپراطورها، انضباط در ارتش روم در مورد افسران ارتش ضعیف شد، بعضی از لگات‌هـا که در پادگانهای دور دست بیکار بودند،از ضعیف شدن انضباط، استفاده کردند و برای سرگرمی شراب نوشیدند.

والرین یکی ازآنها بودکه چون مدتی درکشورهـای مـاورای آلپ بسر برد، برای رفع بیکاری شراب نوشید وبعد از اینکه ازطرف آمه‌لیانوس احضار شد و به جهت جنگ با من به راه افتاد، همچنان شراب مـی آشامید و بعد از اینکه شب فرامی‌رسید، در داخل اردوگاه، مشغول نوشیدن شراب می‌شد.

باده‌پیمایی اوهنگام شب، دوعیب‌داشت: اول‌اینکه به‌افسران وسربازان رومی سرمشق می‌داد وآنها فکرمی‌کردندکه می‌توان درمسافرت‌های جنگی شراب‌آشامید و دوم اینکه چون والـرین تـا پـاسی از شب‌گذشته مشغول نوشیدن شراب بود،بامداد نمی‌توانست مثل دیگران بدون کسالت ازخواب برخیزد و چون از خمار شراب ناراحت بود بایستی چند جام بنوشد و بعد

از اینکه چند جام می‌نوشید به حال نشئه در مـی آمـد و در آن حال اقتدار فرماندهی او سست می‌شد.

نمی‌دانـم که شرابخوری او چـه اندازه در توطئه‌ای که بـرای قتـل آمـه‌لیانوس کرد دخیل بوده، اما شنیدم که آن مرد به وی گفته بود که شراب ننوشد و او هم نمی‌توانست از آشامیدنی صرف‌نظر نماید.

بعد از اینکه آمه‌لیانوس به قتل رسید و ارتش روم مراجعت کرد مـن دیگر از وضع والرین اطلاعی نداشتم و در سال ۲۵۹ بعد از میـلاد شنیدم که وی شرابخواری را تـرك کرده و در همان سال اطلاع حـاصل کردم که والرین به تحریك تیرداد سوم پـادشاه ارمنستان ـ که گفتیم بـه رومی‌هـا پناهنده شده بـود ـ مشغول جمع‌آوری قشون شد تا اینکه به جنگ مـن بیاید.

من فکر می‌کنم که اگر والرین نوشیدن شراب را ترك نمی‌کرد بـه فکر نمی‌افتاد که برای جنگ بامن قشون بسیج نماید، چون مرد شرابخوار، که هنگام شب شروع به نوشیدن شراب می‌کند، تا مدتی بیدار می‌ماند ودر بامداد به مناسبت بیداری شب گذشته وهم سکر شراب، نمی‌تواند به زودی از خـواب برخیزد و بعضی از شراب‌خواران هنگام ظهر از خواب بـرمی‌خیزند واگر روز کوتاه زمستان باشد نزدیك شب چشم ازخواب می‌گشایند و تازه خمار هستند و باید شراب بنوشند تا اینکه حال خماری از بین برود.

این است که اگروالرین، همچنان شراب می‌نوشید در صدد برنمی‌آمد که برای جنگ بـا من قشون بسیج کند و بـاده‌گساری در شب و خـواب طولانی روز به او مجال جمع‌آوری قشون و جنگ را نمی‌داد.

والرین برای جنگ با من واینکه شهرهای روم واقـع درآسیای صغیر راکه من بعد از جنگ می‌زی‌شه مسخر کرده بودم پس بگیرد، در صدد بر آمد یك قشون بسیج کند و به سوی کشورهای من به راه بیاندازد و تـاآن

روز، هیـچ یك از امپـراطوران گذشته روم، یك چنان قشونـی را بـه راه نینداخته بودند.

والـرین در صـدد بـر آمد که بیست لژیون را از ولایـات داخلی و خارجی روم جمع آوری نماید وچون نمی‌توانست آن سپاه عظیم را از راه خشکی به کشورهای من برساند ناچاربود که ازراه دریاآن قشون را بگذراند. والرین، برای این که بیست لژیون را با تمام سازو بـرگ جنگی آن از راه دریا به جنگ من بیاورد، ناچار بود که کشتی فراهم کند و برای به حرکت درآوردن کشتی‌ها احتیاج به پاروزن داشت و روم که مدتی فتح نکرده بـود نمی‌توانست اسیرانی را که به دست نیاورده بود، به کشتی‌ها منتقل نماید و آنها را وادار به پـاروزدن بکند و کار پاروزدن درکشتی‌ها هم آن‌قدر مشکل است که هیچ کارگر برای دریافت مزدآن کار را نمی‌پذیرد.

والرین که نمی‌توانست با پرداختن مزد پاروزن اجیر نماید، کسانی را که محکوم به اعدام مـی‌شدند به کشتی‌ها می‌فرستاد تا اینکه پارو بزنند، اما شماره محکومین به اعدام آن‌قدر نبود که کفاف کشتی‌ها را بدهد.

والرین برای به دست آوردن عده‌ای کافی پاروزن به فکر افتاد ازحیله استفاده کند و عده‌ای‌ازعمال خود راگماشت که جوان‌های مجرد را به‌سوی دارالطیب‌ها راهنمایی کنند و درآنجاکه مسکن روسپی‌ها است، به جوان‌ها شراب بنوشانند و به‌آن‌ها بگویندکه اگر حـاضر باشند پاروزن بشوند مـی‌توانند سه شبانه روز به خرج امپراطور درآن خانه بخورند وبیاشامند و به این ترتیب آنها موافقت می کردند بعد از سه شبانه روز وقت‌گذرانی برای پاروزدن به‌کشتی بروند و عمال والرین بی‌درنگ آن‌ها را وادار مـی کردند که انگشت خود را روی کاغذی که در واقع قباله خریداری آن‌ها بود بزنند و همین که سه روز مـی‌گذشت در بـامداد روز چهارم آنها را از خـانه‌های مذکورخارج می کردند وبه طرف کشتیها می‌بردند ودیگر آنها نمی‌توانستند

بگریزند برای اینکه پای آنها را با زنجیر می‌بستند.

حیله دیگر والـرین برای به دست آوردن پاروزن ایـن بـود که عمال خود را به قمارخانه‌ها می‌فرستادند تادر آن‌جا به کسانی که پول خود را باخته بودند وام بدهند مشروط براینکه آن وام را تا روز دیگر تأدیه نمایند و آنها به امید اینکه بعد از دریافت وام خواهند برد، وامی بالنسبه زیـاد دریـافت می‌کردند و چون اکثر آن‌ها آن‌چه به وام‌گرفته بودند می‌باختند و روز بعد هم نمی‌توانستند تأدیه کنند، از طرف عمال والرین به طرف کشتی‌ها بـرده می‌شدند و با زنجیر پایشان را پشت پاروی کشتی می‌بستند که نتوانند فرار کنند.

اما در دارالطیب‌ها و قمارخانه‌ها، فقط جوان‌هایی مـورد توجه عمال والرین قرار می‌گرفتند که شانه‌ها و سینه عریض و بنیه قوی داشتند. چـون می‌دانستند که مردان لاغر اندام و ضعیف‌البنیه برای پاروزدن مناسب نیستند و در ده روز اول پشت پاروی کشتی از فرط زحمت به هلاکت مـی‌رسند و فقط جوان‌هـای قوی‌البنیه می‌توانند بعد از اینکه پشت پـارو قـرارگرفتند، زحمت پاروزدن را تحمل نمایند و از فرط رنج نمیرند.

با این حیله‌ها والرین توانست که سی هزار پاروزن برای کشتی‌هایی که بایستی سربازان او را از دریا بگذرانند و به کشورهای من نزدیك کنند فراهم نماید.

علاوه بر کشتی‌های حامل سرباز او که پاروزن‌ها آن را به حرکت در می‌آوردند یك عده کشتی‌هـای بادبانی را هم به راه انداخت، زیرا او می‌دانست که بیست لژیون و هرلژیون دارای شش‌هزار سرباز نیازمند آذوقه و چیزهای دیگر است وباید احتیاجات آن قشون را نیز ازراه دریا حمل کرد و کشتی‌های شراعی که حامل آذوقه وساز وبرگ جنگی بودند زودتر حرکت کردند بـرای اینکه کندتر از کشتی‌های پارویی راه مـی‌پیمودند و والریـن

می‌خواست که تمام کشتی‌های او در یك موقع به مقصد برسد.

بعد از کشتی‌های بادبانی، کشتیهای پارویی حامل سربازان به راه افتاد و والرین توانست که قشون خود را به سوریه برساند. وقتی سربازان خود را از کشتی‌ها خارج کرد پاروزنها را نیز خارج نمود و آنها را با شمشیر و نیزه مسلح کرد تا این که شماره سربازان او که یکصد و بیست هزار بود به یکصد و پنجاه هزار نفر برسد.

والرین که می‌دانست تا پایان جنگ و زمان مراجعت او، پاروزن‌ها در کشتیها بیکار هستند فکر کرد که آنها را به سربازان ملحق کند. بنا به تصور او، به طوری که بعدازخود وی شنیدم، پاروزن‌ها گرچه دارای ارزش جنگی سربازان لژیون نبودند، اما قوت داشتند و می‌توانستند که خستگی را تحمل نمایند، زیرا اگر پاروزن بر اثر ضعف بنیه پشت پاروی کشتی بـه هـلاکت نرسد، بعد از مدتی قوی می‌شود و سینه‌اش پهن‌تر از آن می گردد که بود و عضلات بـازوها بـرجسته می‌شود و پاروزن اگر نمیرد، از وسایـل مـؤثر زورمند شدن است.

والرین را دریـغ می آمد که از زور بازو و قوه تحمل خستگی سی‌هزار پـاروزن که در کشتی‌ها داشت و بایستی مـاهها بیکار بمانند در جنگ استفـاده نکند و ـ به طوری که خواهم گفت ـ یکی از علل شکست خوردن والرین از من همان بود که پاروزنان را منضم به سربازان خود کرد.

در هـر قشون علاوه بر سربازان عده‌ای هستند که بایستی سازو برگ جنگی و آذوقه وخیمه‌ها و اگر قشون سوار وجود دارد، علیق اسبان را حمل کنند.

بعد از این که جاسوسان به من اطلاع دادند که والرین پس از پیاده کردن سربـازان از کشتی‌ها پاروزنان را مسلح کرده و بـه‌آنهـا منضم کرده، دانستم که شماره کسانی که در سپاه والرین هستند از یکصدو پنجاه هزار نفر

بیشتراست و آن سپاه بزرگ احتیاج به‌آذوقه فراوان دارد وبایستی ازنقاطی بگذردکه‌آب به قـدرکفایت سپاه وجود داشته باشد و اگر مستقیم از راهی که از سوریه به قادسیه منتهی می‌شودگذرکند دچار بی‌آبی خواهد شد.[۱]

در تمام سال، کاروانهـا از قادسیه به سوریه می‌رفتند و از سوریه خود را بـه قادسیه مـی‌رسانیدند و آن راه حتی در تابستان برای‌کاروانیـان‌آب داشت. امـا یك قشون بـزرگ نمی‌توانست ازآن راه عبورکند، چون راه سوریه به قادسیه برای یك قشون بـزرگ‌آب نـداشت، مگر اینکه فرمانده سپاه قشون خود را به قسمت‌هـای‌کوچك تقسیم‌کند وآنها را در فـواصل یك روز و دو روز بفرستدکه درآن صـورت هـر دسته ازآن قشون‌که بـه قادسیه می‌رسید به مناسبت اینکه ضعیف بود معدوم می‌گردید و والرین‌که سابقه جنگی داشت و درگذشته فرمـانده لژیون بودآن‌کارها را نمی‌کرد و اگر می‌خواست بکند لگات‌هایی‌که در ارتش اوبودند وی را ازآن‌کارمنع می‌کردند.

من به‌این علت پیش‌بینی می‌کردم‌که والرین هم برای این‌که خود را به‌من برساند ساحل رود فرات را دنبال خواهدکرد. چون مطمئن‌ترین‌منبع آب برای یك قشون یکصدوپنجاه هزارنفری، درآن منطقه‌که والرین قشون خود را عبورمی‌داد رودخانه فرات بود وامپراطور روم درطول‌آن رودخانه نه فقط پیـوسته ازآب استفـاده می‌نمود، بلکه دچار اراضی کوهستانی هم نمی‌شد چون رود بعدازاینکه ازمنطقه‌کوهستانی‌آسیای صغیر خارج می‌شد و به سوریه می‌رسید دیگر وارد مناطق‌کوهستانی نمی‌شد وگرچه در بعضی

---

۱. یك قسمت از شهرهایی‌که در این تاریخ مـی‌خوانیم در زمـان شاپور اول اسامی دیگر داشته و از جمله شهر قادسیه واقع در بین‌النهرین دارای اسم دیگر بوده و ما برای اینکه حواس خوانندگان را پـرت نکنیم از ذکر اسامـی متعدد قادسیه خودداری می‌کنیم ــ مترجم.

از جاها از اراضی ناهموار می‌گذرد، اما از کوه عبور نمی‌نماید تا اینکه برای یك قشون که در ساحل آن مشغول راه‌پیمایی است تولید اشکال کند یا اینکه راهش را مسدود نماید.

چون ساحل رودخانه فرات مسطح بود، والرین علاوه بر این که پیوسته به‌آب دسترسی داشت می‌توانست ساز و برگ جنگی خود را به راحتی از آنجا بگذراند.

گفتم که رومی‌ها نه علاقه به ارابه‌های جنگی داشتند نه سوار نظام و در عوض برای منجنیق قایل به اهمیت بسودند وآن را از سلاحهای مؤثر جنگ می‌دانستند و والرین با خود تعدادی زیاد منجنیق می‌آورد وآنها را به راحتی از ساحل مسطح فرات می‌گذرانید.

قشون من به ساحل راست رود فرات (ساحل شرقی) منتقل شده بود و می‌خواستم بدانم که والرین به کجا می‌رود وآیا همچون گوردین سوم از گدار می‌زی‌شه عبور می‌نماید تا این که واردآشورستان بشود یا این که در جای دیگر از رود فرات عبور خواهد کرد؟ تا این که مشاهده کردم والرین با قشون خود در ادس از رود فرات گذشت[1].

من می‌توانستم همین که والریـن از رودخانه گذشت و وارد ساحل شرقی فرات شد به او حمله‌ور شوم. امـا درآنجا شهر ادس قرار داشت که از شهرهای آباد قلمرو سلطنت من محسوب می‌گردید و من می‌دانستم که هر گاه درآنجا با والرین بجنگم اگرخود شهرویران نشود تاکستان شهرمعدوم خواهدگردید.

مـردم ادس مردمی کشاورز و صنعتگر هستند و بـزرگترین محصول

---

۱. ادس یکی از شهرهای قدیم جهان در شرق رود فرات و شمال بین‌النهرین بود و امروز این شهر به اسم اورفه خوانده می‌شود و بعد از این که اعراب آن را گرفتند نام ثیم را روی آن شهر نهادند ــ مترجم.

کشاورزی آنهـا انگور و بزرگترین صنعت آنها بافتن پارچه‌های ابریشمی است. تاکستان ادس در آشورستان نظیر نـدارد و در شهر ادس خانواده‌ای نیست که یك بـاغ انگور نداشته بـاشد و قسمتی از محصولات انگور بـه مصرف خانواده می‌رسد و مازاد آن را می‌فروشند.

مـردم ادس علاوه بر پرورش رز، کرم ابـریشم را هم می‌پرورانند و پارچه‌هـای ابریشمی ادس در همه‌جـا معروف است و من اگر در ادس بـا والرین می‌جنگیدم تمام تاکستانها و توتزارهای آن شهر از بین می‌رفت. زیرا معلوم نبود که جنگ چقدر طول خواهد کشید و سربازان رومی برای رفع احتیاجات خود تمام درخت‌های توت را که برای پرورش کرم ابریشم ضروری است می‌انداختند و تمام درخت‌هـای تاك را می‌سوزانیدند. ایـن بود که من بهتـر دانستم که از ادس دور شوم، ولو والرین تصور نماید که من از او می‌گریزم و او را در عقب خـود بینـدازم تا این که بکلی از ادس دور شویم.

من اندیشه عقب‌نشینی یـا فرار والرین را هم می‌کردم و می‌خواستم که او را به جایی بکشانم و میدان جنگ بـه شکلی درآید که اگر والـرین عقب‌نشینی کرد، یا مجبور به فرار شد، نتواند از راه ادس برود چـون اگر از آن راه برمی‌گشت، بدون تـردید ادس را مورد غارت قرار می‌داد و می‌سوزانید و زنها و پسران جوان را به اسارت می‌برد.

من می‌دانستم که رومی‌هـا هنگام فرار یـا عقب‌نشینی برای اینکه کینه خود را فرونشانند وهم آنکه سربازانشان دست خالی برنگردند تمام شهرها و روستاهایی راکه در سر راه آنها می‌باشد مورد غارت قرار می‌دهند، مگر این که طوری مـورد تعقیب قرار بگیرند که فرصت غارت را نداشته باشند و معلوم نبود اگر والـرین عقب‌نشینی می‌کرد من می‌توانستم طوری او را تعقیب کنم که فرصت غارت نداشته باشد.

نتیجه هیچ جنگ را نمی‌توان قبل از وقت به طور قطع تعیین کرد و هر قدر احتیاط بکنند به جا می‌باشد.

با اینکه در ارتش روم، انضباطـی دقیق حکمفرماست حقوق سربـاز رومی کم است و او نمی‌تواند با آن حقوق امیدوارباشد که در آینده زندگی کند. بعد از آن هم که به سن بازنشستگی برسد، باز همان حقوق را، بدون جیره، به اومی‌دهند لذا استفاده‌هایی که ازحرفه خود می کند کمتر از زمانی است که مشغول خدمت بود. این است که امید سربازان رومی، برای این که دارای بضاعت شوند، به غارت در جنگ می‌باشد و افسران هم که می‌دانند سربازانشان به امید غارت بـه جنگ می‌روند، آنها را آزاد می گذارنـد که هنگام جنگ، شهرها و روستاهای کشور خصم را مورد غارت قرار بدهند.

با این نقشه مـن ارتش روم را در قفای خـود انداختم و از ادس دور شدم و وقتی بین من و ادس فاصله‌ای زیاد به وجودآمد، حرکت قشون را آهسته کردم تا این که والرین که مرا تعقیب می کرد به من برسد.

عیسویان به‌من اطلاع داده بودند که والرین هنگامی که درروم مشغول بسیج قشون بود تمام پیشوایان مذهبی مسیحی راکشت و از مسیحیان دیگر اگر ثروتمند بودند مبلغی گرفت و آنها را واداشت که از روم بروند، اما آن دسته از مردان مسیحی راکه دارای ثروت نبودند و نمی‌توانستند به‌او باج بپردازند اسیر نمود و آنها را به‌کشتی‌هـا برد و پشت پـارو نشانید و بعد از اینکه پاروزنان را بـه خشکی منتقل کرد، اسیران عیسوی را هم بـه خشکی منتقل نمود و به‌آنها شمشیر داد تا اینکه برای وی بجنگند و عیسویـان هم می گفتند که هم کیشان آنها میل ندارند که برای والرین بجنگند و پاروزنان دیگر هم که به اجبار پشت پـارو نشانیده شده‌انـد بعید است که مایل باشند برای والرین پیکار کنند.

مـن ایـن موضوع را به خاطر سپردم تا اینکه در صورت امکان، از

عدم رضایت پاروزنان و بخصوص عیسویان استفاده نمایم و آنها را وادارم که تسلیم بشوند. اما هنوز نمی‌دانستم چگونه می‌توان پاروزنان عیسوی و در صورت امکان پاروزنان دیگر را وادار به تسلیم کرد.

وقتی که توقف کردم بین اردوگاه و شط فرات قدری فاصله به وجود آوردم، چون آن فصل زمانی بود که امکان داشت شط فرات که درحال طغیان بود بیشتر طغیان کند ولو در آنجا که من بودم هوا صاف باشد وباران نبارد.

چند بار اتفاق افتاده که بدون اینکه باران ببارد، فرات طوری طغیان کرده که آب از بستر رودخانه خارج شده و مقداری از اراضی را در دو ساحل پوشانیده است.

علتش این می‌باشد که در سرچشمه رود فرات واقع در آسیای صغیر باران می‌بارد و آنها که در آشورستان هستند چون ابر و باران را نمی‌بینند فکر نمی‌کنند که آب رودخانه بالا بیاید و دو ساحل را بپوشاند و کنار رودخانه می‌خوابند و یك وقت به خود می‌آیند و مشاهده می‌کنند که وسط آب هستند و اگر زود از بستر روخانه دور نشوند غرق خواهند شد. آن طغیان‌های غیر قابل پیش‌بینی بیشتر در فصل بهار روی می‌دهد و بندرت گاهی در فصل پاییز از آن طغیانها دیده می‌شود.

گرچه به مناسبت این که اردوگاه من بارودخانه فاصله داشت، برداشتن آب از طرف سربازانم قدری مشکل بود اما در عوض آسوده خاطر شدم و می‌دانستم اگر رودخانه از بستر خارج شود آب اردوگاه مرا نخواهد گرفت.

آنجا که من توقف کرده بودم، منطقه تور بود وسکنه دو ساحل فرات می‌دانستند که سگ‌ماهی‌های دریای فارس، تا آنجا می‌آیند اما به‌طرف شمال نمی‌روند وگرچه درچند فرسنگی شمال‌تور هم در رودخانه فرات سگ‌ماهی دیده شده، اما هرگز کسی در منطقه ادس سگ‌ماهی ندیده است وکسی

نمی‌داند به چه علت سگ‌ماهی‌های دریای فارس تا تور می‌آیند و از آنجا به طرف بالا (شمال) نمی‌روند.

نکته‌ای دیگر که بر سکنه محلی روشن است و ما هم می‌دانستیم ولی سربازان رومی از آن بدون اطلاع بودند این است که هر زمان عده‌ای زیاد از افراد کنار رودخانه باشند شماره سگ‌ماهی‌ها در رودخانه زیاد می‌شود. شاید به علت اینکه افراد، مقداری زیاد زباله در آن می‌ریزند شماره سگ‌ماهی‌ها بیشتر می‌شود، چون آن جانوران درنده واکول که هرگز سیر نمی‌شوند به جایی می‌روند که بتوانند بیشتر بخورند. ما از این موضوع اطلاع داشتیم لذا سربازان ما هنگامی که می‌خواستند از رودخانه آب بردارند طوری بر می‌داشتند که دچار حمله کوسه ماهی نشوند.

اما رومی‌ها که تا آنجا مورد حمله کوسه‌ماهی‌ها قرار نگرفته بودند، نمی‌دانستند که از آنجا به بعد هنگام آب برداشتن از رودخانه باید احتیاط کرد و نه فقط اسب‌های خود را وارد رودخانه می‌کردند و می‌شستند و سیر آب می‌نمودند، بلکه خود نیز عریان می‌شدند و در رودخانه غوطه می‌خوردند، ولی بعد از اینکه عده‌ای از اسبهای قشون روم و خودشان به هلاکت رسیدند، تجربه آموختند و دانستند که نباید بی احتیاطی کنند.

منطقه تور که من در آن توقف کردم جلگه‌ای بود که گرچه موج نداشت ولی من می‌توانستم از ارابه‌ها و سوارانم در آن استفاده کنم و اردوگاه را طوری به وجود آوردم که پیادگان در شمال و ارابه‌ها و سواران در جنوب باشند و خود در وسط اردوگاه قرار گرفتم.

والرین هم اردوگاه سپاه خود را در شمال اردوگاه من به وجود آورد ومن وقتی بربلندی قرار می‌گرفتم می‌توانستم خیمه ارغوانی رنگ والرین را که عقابی بزرگ بر بالای آن نصب شده بود ببینم و نیز خیمه لگات‌ها را مشاهده می‌کردم که به رنگ آبی بود و بر بالای آن عقابی کوچک‌تر از

عقاب خیمه والرین نصب کرده بودند.

خیمه فرماندگان کوهورت[1] به رنگ زرد به نظر می‌رسید و دارای عقابی کوچکتر ازعقاب لگات‌ها بود. خیمه‌های دیگر رنگ‌های درخشنده نداشت و جز خیمه والرین، خیمه‌ای به رنگ ارغوانی دیده نمی‌شد، زیرا رومیها رنگ ارغوانی را مخصوص امپراطور می‌دانند وجز اوکسی مجاز نیست که لباس ارغوانی بپوشد و در خیمه ارغوانی استراحت کند.

وقتی که سپاه روم به نزدیکی اردوگاه من رسید، از ظهر قدری می‌گذشت وسربازان رومی با سرعتی زیاد، شروع به ساختن دیواراطراف اردوگاه خود نمودند. من کارهای سربازان رومی را در آن قسمت از اردوگاه که در شمال قرارگرفته بود نمی‌دیدم اما در جنوب اردوگاه رومیان که در شمال اردوگاه ما بود می‌دیدم که با شتاب مشغول بالاآوردن دیوار هستند و مشاهده می‌شد که بدون خشت مالیدن دیوار می‌سازند و خاك وشن را مخلوط می‌کنند وقدری آب بر آن‌می‌افزایند وگل را روی هم می‌گذارند و دیوار ارتفاع می‌گیرد و در بعضی از قسمت‌های دیوار برای آمد و رفت خودشان جا باز می‌کنند. سرعت عمل سربازان آشکار می‌کرد که در آن‌کار ورزیده شده‌اند.

از محلی که‌گل فراهم می‌شد تا محلی که دیوار را می‌ساختند چند نفر ایستاده بودند وگل را دست به دست به دیوار می‌رسانیدند و شخصی که پای دیوار بود آن را می‌گرفت و روی دیوار می‌نهاد و وقتی دیوار ارتفاع پیدا می‌کرد و قدش نمی‌رسید که‌گل را بالای دیوار بگذارد روی چهارپایه قرار می‌گرفت. اگر یك عده بنای حرفه‌ای می‌خواستند دیواری بسازند

---

۱. یك لژیون رومی دارای شش هزار سرباز منقسم به سه‌کوهورت می‌شد وهر کوهورت، دارای دو هزار سرباز بود و یك‌کوهورت، منقسم به ده مانی‌پول می‌گردید وهر مانی‌پول، دارای دویست سرباز ویك مانی‌پول، منقسم به دوسنتوری می‌شد و هر سنتوری، یکصد سرباز داشت ــ مترجم.

نمی‌توانستند با آن سرعت دیوار را بالا ببرند و مهارت سربازان بنا از بنا-های حرفه‌ای زیادتر بود.

هنوز رنگ آفتاب در آسمان تغییر نکرده بود که دیوار به اتمام رسید و سربازان بنا دست از کار کشیدند و من متوجه شدم که رومی‌ها در قسمت مغرب اردوگاه خود دیوار نساختند چون کنار رودخانه بود و می‌دانستند که از آن طرف خطری آنها را تهدید نمی‌نماید وما می‌دانستیم که حتی با ارابه-های خود نمی‌توانیم از آن طرف اردوگاه رومیان را مورد شبیخون قرار بدهیم برای اینکه فصل بهار بود و هنگام فراوانی آب رودخانه فرات.

بعد از اینکه دیوار بالا رفت من فکرشبیخون زدن را از سربدر کردم. اگر دیوار اطراف اردوگاه کوتاه بود شاید آن فکر در من قوت می‌گرفت، اما با آن دیوار بلند ما نمی‌توانستیم هنگام شب به رومی‌ها حمله کنیم لیکن ممکن بود که آنها به ما حمله‌ور شوند وگرچه ما هم بعد از دیدن رومی‌ها اردوگاه خود را محکم کردیم، اما اطراف اردوگاه ما دیوار وجود نداشت و ممکن بود شبی سخت را در پیش داشته باشیم.

نبرد بزرگ ایرانیان و رومیان در کنار فرات

آن شب، شب چهل وپنجم بعداز آغاز بهار سال دویست و شصت بعد از میلاد بـود و فـرماندهی اردوگاه مرا «آرم‌تی» از مردم‌گیل داشت که به طور شوخـی آنان را خورنده بـه رنگ سرخ می‌نامند (یعنی برنج سرخ رنگ که در قدیم درگیلان‌کاشته می‌شد و غذای اصلی مردم بود) و او مردی شجاع و باهوش بود و می‌دانست که در آن شب مسئولیتی بزرگ بر عهده دارد، چـون بعید نبود که والرین در آن شب به من شبیخون برنـد. من بـه آرم‌تی اعتماد داشتم و مـی‌دانستم در صورتی که والرین شبیخون بزند او هرچه کردنی است خواهد کرد.

فرمانده ارابه‌هـای جنگی من «شاندرکاهن» بود و او می‌دانست که در آن شب باید برای بـه حرکت درآوردن ارابه‌ها آماده باشد و شاندرکاهن علاوه بر این که یك فرمانده لایق بود درپرورش اسب‌های ارابه ورانندگان آن مهارت داشت.

فرمانده سوارانم «اردشیر مـای‌من» در آن شب مثل فرمانده ارابه‌های جنگی توبره بر سر اسب‌ها زد و می‌دانست که اگر والـرین به ما حمله کرد باید سواران را به حرکت در آورد.

با این که در آن شب در انتظارحمله دشمن بودم، سربازان را بیخواب نکردم، چون می‌دانستم که هرگاه در آن شب رومی‌ها بـه ما شبیخون نزنند روز بعد روزجنگ خواهد بود و هرگاه سربازان بیدار بمانند، روز بعد به علت خستگی نخواهند توانست بجنگند ولی من وافسران در آن شب بیدار ماندیم تا اگر والرین شبیخون زد غافلگیر نشویم.

من تا موقعی که احتمال داشت رومـی‌ها به ما شبیخون بزنند اطراف اردوگاه حرکت می‌کردم ومی‌خواستم بدانم که وضع نگهبانان مرتب هست یا نه؟

ما در آن شب با اینکه خیلی کوشیدیم که از رومیان اسیر بگیریم و به وسیله آنها از وضع قشون والـرین بیشتر کسب اطلاع کنیم مـوفق نشدیم. عیسوی‌ها راجع به قشون والرین خیلی به من اطلاع داده بردند، معهذا من میل داشتم که اززبان اسیران راجع به‌قشون امپراطورروم بیشتر کسب اطلاع کنم، امـا رومیان که اطـراف اردوگاه خود حصار به وجود آورده بودند و می‌دانستند که نخواهیم توانست به آنها شبیخون بزنیم، ضروری نمی‌دانستند که سربازان گشت خود را در خارج از اردوگاه دچار خطر کنند.

سربـازان گشت ما تا بامداد بین دو اردوگاه مشغول حرکت بودند تا این که اگر سپاه والرین به حرکت درآمد به ما اطلاع بدهند و در صورت امکان اسیر بگیرند.

تو ای رهگذر که این کتیبه را می‌خوانی، اگر ازفن جنگ آگاه باشی می‌گویی چرا بعد از ایـن که رومیان اطراف خود دیوار کشیدنـد من سپاه والرین را محاصره نکردم تا اینکه سربازانش ازپا درآیند ومجبور به‌تسلیم

شوند؟ لذا می‌گویم که من به دو علت اردوگاه والرین را محاصره نکردم:

اول اینکه می‌دانستم که رومیان که در احداث اردوگاه تجربه‌ای زیاد دارند، می‌دانند که بعدازاینکه دیواری اطراف خود به وجودآوردند ممکن است که خصم ازآن دیوار استفاده کند وآنها را محصور نماید و راه‌گریز نداشته باشند و ازگرسنگی و تشنگی از پا درآیند. این است که دیـوار را طـوری می‌سازنـد که بتوانند به سرعت آن را ویران نمایند و بـا صفوف جنگی پیکار کنند و در هر لـژیون رومی، برای ویران‌کردن دیـوار، وسایل هست.

دوم اینکه مـن درآن موقـع فقط می‌توانستم از سه طـرف اردوگاه والرین را محاصره کنم و از طـرف مغرب به مناسبت وجود شط، قادر به محاصره او نبودم و او از راه شط خود را از محاصره نجات می‌داد و این در صورتی بود که نمی‌خواست دیوار را ویران کند و باآرایش جنگی بـا من بجنگد.

عاقبت شب سخت‌گذشت و روز دمید وآن شب از ایـن جهت برای من و افسرانم سخت بـودکه از لحاظ جنگ در حـال انتظار بودیم وگرنه مـردان جنگی از پیکار نمی‌ترسند و همین که روز دمیـد حال انتظار من و افسرانم از بین رفت برای اینکه می‌دانستیم که روزجنگ فرا رسیده است.

صدای موزیك نظامی رومیها قبل‌ازما برخاست ومن براثراطلاعی که از وضع سپاه روم داشتم می‌دانستم که لـژیون‌های رومی بعد از بیدار شدن از درون حصـار خـارج می‌شونـد و انتظار نداشتم باآن سرعت از درون حصار خارج شوند و صفوف جنگی خود را بیارایند.

من از دور می‌دیدم که سربـازان رومی که در جناح راست والرین نزدیك شط قرارگرفته‌اند پیلا در دست دارنـد. در دست سربازان جـناح چپ والرین سلاحی بودکه من تاآن روز در دست رومیها ندیده بودم وبعد

از اینکه ما به رومیها نزدیك شدیم معلوم شد که سلاح سربازان جناح چپ والرین پیکان سه شاخ است.

در جناح راست و چپ والرین سربازان لژیون بودند وازروی لباس متحدالشکل‌شان شناخته می‌شدند امـا در قلب سپاه روم سربازانی بـدون لباس متحدالشکل دیده می‌شدند وهمه نیزه داشتند ومن حدس زدم‌سربازان قلب سپاه همان چریك می‌باشند که از پاروزنان کشتی‌ها تشکیل شده است.

مـن نتوانستم بفهمم چرا والرین سربازان چریك را در قلب سپاه جا داده و فکر کردم خواسته‌آنها را در جایی قراربدهد که نتواند سستی کنند یا بگریزند.

چون قشون والرین زود صفـوف خود راآراست فکر کردم که قصد حمله دارد، اما بعد ازآراستن صفوف، رومیها که منجنیق‌های خود را مقابل سپاه قرار داده بودند حمله نکردند.

وضع جبهه من این طور بودکه ارابه‌های جنگی را در جناح راست خود قـرار داده بـودم و شاندرکاهن کماکان فرماندهی ارابه‌های جنگی را داشت. سواران به فرماندهی «اردشیر مای‌من» در جناح چپ من بـودند و من با پیادگان در قلب سپاه بـودم و در عقب قشون ذخیره‌ای از پیادگان و سواران داشتم.

سپاه والرین در طرف شمال من بود و درآن بامداد هیچ یـك از دو سپاه ازآفتاب ناراحت نبودیم.

از دور در عقب هر منجنیق یك تپـه کوچك دیده می‌شد و بـه زودی دانستم که‌آن تپه از سنگ‌هایی بـه وجودآمده که بایستی به وسیله منجنیق‌ها پرتاب شود و سپاه روم‌آن سنگها را روز قبل گردآورده و در بامدادآن روز مقابل جبهه قرار داده بود.

در دو طرف تا چشم‌کار می کرد، مقابل سپاه روم، منجنیق مـی‌دید و

مـن از روی تخمین شماره منجنیق‌ها را پانصد دانستم و فکر کردم که هـر لژیون با بیست و پنج منجنیق وارد جنگ شده است.

بعد از اینکه «اشم‌وهو» را بر زبان آوردم و برخود دمیدم، بـه جناح چپ خود که سواران بودند امر کردم که تظاهـر بـه حمله کنند. منظورم از تظاهر این بود که به ارزش جنگی سنگباران منجنیق‌ها پی‌ببرم و متوجه شدم که سنگ منجنیق‌هـای رومـی، قبل از اینکه جنگ واقعی شروع شود و سربازان من با سربازان دشمن تماس حاصل کنند، عده‌ای زیاد از سربـازان مرا خواهد کشت.

من با سواران خود نمی‌توانستم قشون امپراطور روم را دور بـزنـم برای اینکه جناح راست او کنار شط فرات قرار داشت. با ارابه‌های جنگی خود هـم نمی‌توانستم جناح چپ والرین را دور بزنم بـرای اینکه والرین جناح چـپ خـود را (جناح شرقی خود را) بـه یك رشته از تپه‌هـای کم ارتفاع و طولانی چسبانیده بود.

بدون تردید او که درگذشته لگات وفرمانده لژیون بود اطلاع داشت که ارابه‌های جنگی من وقتی به کار بیفتد خیلی مؤثر واقع می‌شود و وقتی ارابه‌هـای جنگی مرا مقابل جناح چپ خود دید آن جناح را تـا آن تپه‌هـا امتداد داد تا اینکه ارابه‌های من نتواند جناح چپ اورا دوربزند واز عقبش سر بدرآورد.

یك بـار گفتم دو جنگ هرگز بـه هم شبیه نمی‌شود و هـر جنگ بـا جنگ دیگر تفاوت پیدا مـی کند و اگر زمین میدان جنگ تفاوت نـداشته باشد آن که یك‌بار با یك سپاه می‌جنگد مرتبه دوم به فنون او پی‌می‌برد.

رومیها هم آن روز جناح چپ خود را به تپه‌ها و جناح راست را بـه رودخانه متکی کردند تا اینکه ارابه‌های من نتوانند آنها را دور بزنند.

ای رهگذر تو که این نـوشته را می‌خوانی ممکن است فکر کنی بعد

از این که رومیها به ارزش ارابه‌های جنگی در میدان پیکار پـی‌بردند برای چه درصدد برنیامدندکه از آن ارابه‌ها بسازند و مثل گذشته به سربازان پیاده لژیون اکتفا نمودند؟

علتش ایـن است که در روم امپراطورها طوری بـا سرعت تجدیـد مـی‌شدنـد که هیچ امپراطـور فـرصت به دست نمی‌آورد که کاری بکند و همین که قدری از امپراطـوری او می‌گذشت، پیش از اینکه بتوانـد کاری بکند، به قتل می‌رسید و دیگری جایش را می‌گرفت و از بین امپـراطوران روم که تا این زمان در دوران سلطنت من می‌زیستند فقط یك امپراطـور در صدد برآمدکه برای ارتش روم ارابه جنگی بسازد و او جالینوس است که هنگام نـوشتن این کتیبه حیات دارد و چون دوران امپراطوری او بـالنسبه طولانی شده توانسته است که برای ارتش روم ارابه جنگی بسازد.

درآن روز به طوری که گفتم دور زدن جبههٔ والرین امکان نداشت و من بـایستی از جلو به جبهه امپراطـور روم حمله‌ور شوم وآن را در هـم بریزم و برای آغاز حمله بایستی منجنیق‌ها از کار بیفتد.

درآن روز، سربازان سپاه من، از اقوام متعدد کشورهای شاهنشاهـی من بودند. ازآتروپاتن (آذربایجان) تیراندازانی قوی در سپاه من حضور داشتند. ازسرزمین تالچ (طالش) مردانی قوی در سپاه من بودندکه ترجیح می‌دادند یاگرز بجنگند.

یك عده از رانندگان ارابه‌های من اهل گدروزیا (بلوچستان) بودند و دسته‌ای دیگر از رانندگان ارابـه‌هـا از سرزمین سکستان (سیستان) و همه پهلوان بـه شمار می‌آمدند چون یك مرد ضعیف نمی‌تواند هشت رشته عنان چرم‌گاو چهار اسب سرکش راکه هـریك پنج ذرع طـول دارد بـه دست بگیرد تا چه رسد به اینکه اسب‌های سرکش ارابه را مطیع نماید.

در قشون من عده‌ای زیاد از پیادگان هوآرن (منطقه مرکزی ایران که

کرسی آن ایوان کی بود) حضور داشتند و سواران در انـزیان (قهستان در جنوب خراسان) وسواران پارس و کارامیسن درسپاه من خدمت می کردند. در بین پیادگان من مردان مازندرانی و هیرکانی (گرگانی) حضور داشتند و شمشیرزنان و تیرزنان کرد و سواران کمنداندار باختری (شمال خراسان) و کوشانی پیکار می کردند.

همه آنها، دارای اسلحه عادی سپاه من بودند اما هر دسته‌ای از آنـان تـرجیح می‌دادند که با سلاح مطلوب خـود بجنگند و من آنها را مجبور نمی کردم که برخلاف میلشان سلاح دیگر را انتخاب نمایند.

ای‌رهگذر که این کتیبه را می‌خوانی اگر مردی جنگی نیستی بدان که وقتـی در یك سپاه سلحشوران از اقوام متعدد باشند ارزش جنگی آنها یك اندازه نیست و همه در به کار بـردن یك سلاح مهار ندارند. در سپاه مـن نیز چنین است، نه ارزش جنگی افراد یك اندازه است و نه همه می‌توانند سلاح واحدی را به کار ببرند.

مجموع سربازان من در آن روز یکصد و چهل هزار سرباز بود و من یکصد و ده هـزار تن ازآنها را در جبهه قرار داده بودم و سی هزار پیاده و سوار در ذخیره بودند.

«اردشیر مـای من» را احضار کردم و گفتم از بین سواران دلیر و سرـ سخت خود پانصد نفر را بـرای حمله مقدم و دویست و پنجاه نفر را برای حمله مـؤخر انتخاب کند. سواراتی که باید مقدم بر حمله شوند، در حدود امکان، باید وسایـل تخریب و آتش زدن را با خود ببرند و چوب منجنیق‌ها چـون خشك است وقتی روغن روی آن بریزند زود آتش می‌گیرد و من بر ترك هر یك از سواران تو که باید مقدم بر حمله شوند یك پیاده می‌نشانم که حامل روغـن و مشعل باشد و به محض اینکه به منجنیق رسید روغن روی آن بریزد و آتش بزند و سوار هم با تبر به منجنیق حمله‌ور شود.

بعد از ایـن پـانصد سوار، تـو دویست و پنجاه سوار دیگر را هـم بفرست تـا اینکـه منجنیق‌ها را از بین ببرند و بعد از این دویست و پنجاه نفر، تمام سپاه بـه حرکت درمی‌آید و فاصله بین حرکت دسته اول سواران و دسته دوم و تمام قشون باید کم باشد تـا اینکه خصم نتواند تمام سواران و پیادگان ما راکه برای ازکار انداختن منجنیق‌ها رفته‌اند معدوم نماید وما هم از حیرت دشمن براثر ازبین رفتن منجنیق‌هایش استفاده نماییم وحمله کنیم.

سپاه روم، همچنان تـوقف کرده بـود و نشان مـی‌داد که میل به حمله ندارد و منتظر حمله ما می‌باشد و عقاب‌های رنگارنگ بـالای سرسربازان دیده می‌شد.

من انتظارداشتم که علامت‌حضور والرین را درقلب سپاهش ببینم ولی ندیدم وبعدازقدری تفحص عقاب والرین را درجناح راست او دیدم وشاید وی نخواسته بود بین پاروزنان کشتی‌ها که آنها را چـون سرباز وارد میدان جنگ کرده بود باشد وبهتر آن می‌دانست که بین سربازان لژیون بسر ببرد.

من به فرماندگان قسمت‌ها امر دادم که تا سواران برای ازکار انداختن منجنیق‌ها به راه افتادند آنها آماده برای حرکت باشند. چون تردیدی وجود نداشت که سواران داوطلب برای از کار انداختن منجنیق‌ها به تیر بسته می‌شوند، آنها را زره پوش کردند.

برترك هرسوار، یك پیاده دیده می‌شد که ظرفی روغن را با یك مشعل فروزان حمل می‌کرد و وظیفه پیادگان این بود که وقتی به منجنیق رسیدند، وضـع سواری که حامل آنها می‌باشد هرطور باشد، روغن را روی منجنیق بریزند و آتش بزنند واگر مجبورشدند قدم بر زمین بگذارند، با سلاحی که با خود دارند بجنگند تا اینکه دیگران، که دست بـه حمله زده‌اند، از عقب برسند و به‌آنها کمك کنند.

وقتی که جناح چپ سپاه من تظاهر به حمله کرد، دیدم که منجنیق‌های

رومی با چه سرعت سنگ پرتاب می کردند. با این که جناح چپ من فقط تظاهر به حمله کرد، تا اینکه عکس‌العمل رومیها نمایان شود، هرگاه سواران «اردشیر مای‌من» مراجعت نمی کردند، عده‌ای زیاد از آنها به‌قتل می‌رسیدند، لذا وقتی که سواران داوطلب به راه افتادند تا این که منجنیق‌های دشمن را از کار بیندازند، من پیش‌بینی کردم که نیمی از آنها قبل از این که خود را به منجنیق‌ها برسانند، از پا در می‌آیند. اما این‌طور نشد و تلفات سواران، قبل از رسیدن به منجنیقها کمتر از آن بود که من پیش‌بینی می کردم ودانستم چرا تلفات آنها قبل از رسیدن به منجنیق‌ها کم شده است.

هنگامی که جناح چپ من با تظاهر به حمله به حرکت درآمد سواران طبق روشی که در حمله دارند درکنار هم به حرکت درآمدند و بین یك سوار و سوار دیگر، فاصله‌ای وجود نداشت مگر به اندازه‌ای که هر سوار بتواند شمشیر یا تبر خود را به حرکت درآورد.

این است که هر سنگ که از هر منجنیق پرتاب می‌شد به یکی از سواران یا اسبها اصابت می‌نمود وبدان می‌مانست که منجنیق‌داران، دیواری را مقابل خود ببینند و بدانند هر سنگ که از منجنیق پرتاب شود ناگزیر، به آن دیوار اصابت خواهد کرد.

اما وقتی سواران داوطلب به راه افتادند، به تفریق حرکت می کردند و بین هر سوار و سوار دیگر، فاصله‌ای وجود داشت و قسمتی از سنگها به خطا می‌رفت و یك قسمت از سواران هم به دستور اردشیرمای من به جای اینکه به طور مستقیم به سوی منجنیقها بروند و درست مقابل آنها قرار بگیرند، به طور مورب به منجنیقها نزدیك می‌شدند و منجنیق‌داران نمی‌توانستند به همان سرعت که سواران نزدیك‌می‌شدند منجنیق را به راست یا چپ متوجه نمایند تا اینکه بتوانند سوار را هدف سنگ قرار بدهند.

وقتی سواران ما به منجنیق‌ها رسیدند و شروع به خرابی کردند،

رومیها کوشیدند که آنها را معدوم کنند و اسبشان را به هلاکت بـرسانند و بعد به‌آنها حمله‌ور می‌شدند و در آن موقع روغن و مشعل پیادگانـی که بـا سواران رفته بودند، بیش ازتیر سواران برای از کار انداختن منجنیقها مؤثر واقع شد. چون کافی بود که روغنی راکه در آن فصل گرما مذاب بود روی منجنیقها بریزند و شعله مشعل را به‌آن نزدیك کنند تا اینکه یك مرتبه مشتعل گردد و آن وقت خاموش کردن آتش برای رومیان دشوار می‌شد، چون شط فرات دور بود و تا آب از رودخانه بیاورند و روی منجنیق بـریزنـد از آن غیر از خاکستر باقی نمی‌ماند و طوری منجنیقها به سرعت مشتعل گردید که ضرورت نداشت دسته دوم از سواران داوطلب که بـه راه افتادند بـا خود پیاده ببرند و من که فهمیدم منجنیقها تقریباً از کار افتاده فرمان حمله عمومی را صادر کردم.

تا آن روز ندیدم که برخورد دوقشون یك چنان تصادم شدید به وجود بیاورد. ارابه‌های ما، چون باد به‌سوی جناح چپ قشون والرین به حرکت درآمدنـد، امـا درآنجا برای بار اول بـه سلاحی برخورد کردند که تا آن موقع در دست رومیها ندیده بودیم و آن نیزه‌های سه شاخه و بلند بود.

معلوم می‌شد که والرین که متوجه شده ارابه‌های جنگی من در جناح راست من می‌باشد سربازان جناح چپ خود را با آن سه‌شاخه‌های بلند مسلح کرده تا این که جلوی ارابه‌های مرا بگیرند و «سورین» از سرداران من که عیسوی است، به من گفت که آن نیزه‌های سه‌شاخه در جنگ گلادیاتورها در سیرکها مورد استفاده قرار می‌گیرد، اما دسته‌اش به بلندی دسته نیزه‌هایی که در دست سربازان رومی دیده می‌شود نیست.

آنها نیزه‌های بلند وسه‌شاخه خود را در سینه یا شکم اسب‌های ارابـه فـرو می‌کردند و ارابـه را ازکار می‌انداختند وگرچه سرنشین‌ها بـه سوی سربازان رومی تیر می‌انداختند و سعی می‌نمودند که آنها را از راه ارابه‌ها

دور کنند اما نمی‌توانستند راه عبور ارابه‌ها را به سهولت بگشایند.

لیکن چاره‌ای غیر از این نبود که راه ارابه‌ها گشوده شود و آنها بگذرند چون به طوری که گفتم وضع اراضی در آنجا که جناح راست من و جناح چپ والرین محسوب می‌شد طوری بود که ارابه‌های من بایستی به خط مستقیم راه خود را بگشایند و بروند و نمی‌توانستند که جناح چپ والرین را به مناسبت وجود تپه‌ها دو بزنند.

در جناح چپ من حمله سواران، با مقاومت شدید سربازان لژیون‌های والرین مواجه شده بود و آنها با پیلا، یعنی نیزه که گاهی کار زوبین را می‌کرد، جلوی سواران مرا می‌گرفتند یا اینکه با شمشیر از عبور سوارانم ممانعت می‌کردند و با اینکه کشته می‌دادند، معهذا بعضی از سواران من که اهل کوشان یا باکتریا بودند و گفتم در کمنداندازی مهارت داشتند موفق می‌شدند که یك سرباز لژیون را گرفتار حلقه کمند کنند و همین که یك سرباز خصم، گرفتار کمند می‌شد سوار کمنداندار بدون معطلی اسب را برمی‌گردانید و رکاب می‌کشید و سرباز لژیون که می‌کوشید خود را از کمند برهاند بر زمین کشیده می‌شد.

وی درصدد برمی‌آمد که با شمشیر یاکارد خود طناب کمند را قطع کند اما از عهده برنمی‌آمد، برای اینکه در کوشان و باکتریا طنابهای مخصوص کمند را با الیاف فلزی می‌بافند تا اینکه مرد گرفتار نتواند با شمشیر یاکارد آن طناب را قطع کند و خود را رها نماید و در بعضی از قسمتهای ممالك من حتی با فلزات خالص بدون الیاف پنبه یا پشم طناب می‌بافند و می‌توان آن طناب‌ها را مانند طنابهای پنبه‌ای یا پشمی حلقه کرد و گره زد[1].

---

۱. هنوز در یزد این نوع طنابها بافته می‌شود که مثل طناب معمولی آن را حلقه می‌کنند و گره می‌زنند و تا این اواخر به اسم زنجیر یزدی معروف بود — مترجم.

سواری که می‌توانست یکی از سربازان دشمن را به‌کمند درآورد به دو جهت شتاب می‌کرد که وی را از میدان جنگ خارج نماید و بـه عقب جبهه برساند، یکی اینکه برای او یك مباهات بود و درترفیع وی اثرداشت و دوم اینکه اورا به عقب جبهه منتقل می‌کرد تا اینکه ازاو راجع به نیروی دشمن تحقیق کنند و اطلاعات قابل استفاده به دست بیاورند.

امـا در قلب سپاه که مـن درآنجا بودم پیادگان نیرومند من به طور محسوس پیشرفت می‌کردند برای اینکه والرین درقلب سپاه خود پاروزنان کشتی‌ها راکه یك نیروی چریکی به شمار می‌آمدند قرار داده بود و آنها ورزیـدگی و خونسردی سربازان لژیون را نداشتند و چون قسمتی ازآنان عیسوی بـودند و می‌دانستندکه من حامی عیسویان هستم، همین که خود را از تحت مراقبت دی‌سنی‌رومی، یعنی ده‌باشی لژیون‌های رومی به دور می‌دیدند، تسلیم می‌شدند و من سپرده بودم‌که سربازان مـا هر عیسوی راکه تسلیم می‌شود بدون درنگ به عقب جبهه بـرسانند و او را تحت سرپرستی افسران سورین که عده‌ای ازآنها در قسمت ذخیره هستند بگذارند. سربازان من می‌دانستند وقتی یك عیسوی از قشون والرین تسلیم می‌شود نباید او را به چشم اسیر نگریست، بلکه باید او را چون یك مهمان دانست.

یك وقـت از طرف چپ مـن صدای سرود لژیون بـرخاست و چند لحظه دیگر از طرف راست همان سرود به‌گوش رسید و مـن می‌دانستم‌که لژیون‌های رومی وقتی در میدان جنگ‌آن سرود را می‌خوانند موزیك هم می‌زنند و هر لژیون رومی دارای یك دسته موزیك می‌باشد.

با اینکه در میدان جنگ بودم، مهیج بودن‌آهنگ سرود رومی درمن اثر می‌کرد و چون زبان رومی را می‌دانم می‌فهمیدم‌که سربازان لژیون چه می‌خوانند ومی‌دانستم‌که ترجیع‌بند سرود لژیون این است: «عقاب‌ها نشان پیروزی است و در همه جا دشمنان روم لگدمال ما هستند».

سرود لژیون خیلی قدیمی است ویك سناتور که لگات (یعنی فرمانده لژیون) بود در دویست وپنجاه سال قبـل از میلاد مسیح آن را سروده و در این تـاریخ پـانصد و ده سال از زمان سرودن آن مـی‌گذرد و در قدیم تمام سناتورهای روم لگات بودند تا اینکه از فنون جنگ اطلاع داشته باشند و اسم آن سناتور که ترانه لژیون راسرود «کاتو» بود. لژیون‌های رومی قبل از جنگ سرود مـی‌خوانند، اما بعد از اینکه جنگ شروع شد سرود از آنها شنیده نمی‌شود، زیرا اشتغال بـه جنگ مانع از خواندن سرود است و اگر حس کنند که کار جنگ سخت گـردیده سرود مـی‌خوانند تـا اینکه افـراد سست را قـوت بخشند و استقامت سربـازان زیادتر بشود و چـون مشغول خواندن سرود بودند معلوم می‌شد که فشار ما برآنها زیادتر شده است.

من برای شاندرکاهن فرمانده ارابه‌های جنگی واردشیرمای‌من فرمانده سواران دستور صادر کرده بودم که هرطور شده باید نیروی پایداری دشمن را درهم بشکنند. بـه آنها گفته بودم که شما سوار هستید و سربـازان رومی پیاده و اولین بارهم نیست که با رومیها می‌جنگید و از ارزش جنگی آنهـا اطلاع دارید و اگر نتوانید برآنها غلبه کنید، دلیل بر این است که سربازان خود را وادار به فداکاری نکرده‌اید و من می‌دانم شما دارای ارابه رانها و تیراندازان و سواران دلیر هستید، اما هر قدر سرباز دلیر باشد، افسران باید آنها را تشجیع کنند و روحیه‌شان را تقویت نمایند تا اینکه سرباز در میدان جنگ، جوهر سلحشوری خود را بروز بدهد.

آنها هم سربازان را تشجیع کردند و فشار ارابه‌ها و سواران مـن بر لژیون‌های رومی بیشترشد ورانندگان ارابه‌های‌من، درحالی که سرنشین‌های آنان تیراندازی می کردند طوری ارابه‌های خود را به طرف‌سربازان رومی می‌راندند که تصورمی‌شد هرگاه دیوار آهنین هم‌باشد از آن‌عبورخواهند کرد.

یك وقت من حس کردم که در جناح راست والرین که سواران ما می-

کوشیدند آن را متلاشی کنند، یك واقعه غیر عادی یعنی غیرازوقایع جنگی اتفاق افتاده وبعدگزارش ازدشیرمای‌من فرمانده سواران به من رسید که آب رودخانه بالا می‌آید. با اینکه من شب قبل به احتمال بالا آمدن آب رودخانه اردوگاه خـود را دور از فرات قرار داده بودم انتظار نداشتم که در آن روز آب رودخانه بالا بیاید.

تـا چشم‌کار می کرد آسمان صاف بود و هـر کس می‌فهمید که در آن نزدیکی باران نباریده، بلکه بارانی شدید که در سرچشمه رود فرات در کوه نازل شده، آب رودخانه را با سرعت بالاآورده است. طوری آب باسرعت بالاآمد که رومیها و سواران ما مجبور شدند که کنار رودخانه را رها نمایند.

در منطقه ادس وضـع رودخانه فرات طـوری است که آب رودخانه هنگام طغیان بیشتر به‌ساحل شرقی که آن روزمیدان جنگ بود سوارمی‌شود.

رود فرات هر سال در فصل بهار طغیـان دارد و آب، در منطقـه ادس، قسمتی از ساحل را می‌پوشاند اما نه به طوری که تولید زحمت نماید و آن قسمت از ساحل فرات که در فصل بهار پوشیده ازآب می‌شود زودگل‌آلود می گردد.

طغیان‌آن روز، طغیـان غیرعادی فرات بود چون بر اثرگذشتن چهل‌و پنج روز از بهار آب رودخانه فروکش کرد، اما همین که آب بالاآمد، منطقه ساحلی رودخانه به سرعت، چون باطلاق گردید و سواران ما نمی‌توانستند درآنجا بجنگند و پیادگان رومی نیز قادر نبودند درآن منطقه بجنگند.

جبهه والـرین که تاآن موقع تاکنار رودخانه امتداد داشت جمع شد و به طـرف مشرق، متـراکم گردید. سواران من هم مثل پیادگان رومی به طرف مشرق متوجه شدنـد و من مجبورگردیدم قلب سپاه خود را به طرف مشرق جا به جا بکنم تا اینکه سواران من برای جنگ، جا داشته باشند.

طـوری آب با سرعت بـالا می‌آمد که قلعـه‌ای راکه عصر روز قبـل

سربازان رومی کنار رودخانه ساخته بودند گرفت و دیدم که جریـان سریع آب از شمال بـه طرف جنوب دیوارهای آن قلعه موقتی را که از گل ساخته بودند و استحکام هم نداشت ویران کرد.

تـا قبل از بالاآمـدن آب رودخـانه وضـع مـا بعد از اینکه ارابه‌ها و سواران من فشار آوردند، خـوب بود، ولی بعد از اینکه آب بالاآمد و دو جبهه به حکم اجبار از عـرض خود کاستند، وضع ارتش من طوری شد که ارابه‌ها نمی‌توانستند از امکانات خود استفاده کنند، زیرا بر اثـر تنگ شدن جبهه بایستی در تپه‌هـا به سربازان لژیون‌هـا حمله کنند و حمله ارابه‌ها در تپه‌ها از لحاظ جنگی برای مـن بی‌فایده بود چون از یك طرف ناهمواری زمین حرکت ارابه‌ها را بسیار مشکل و در بعضی از نقاط غیرممکن می‌کرد و از طرف دیگر، سربازان لژیون‌های رومی از ناهمواری‌های زمین استفاده می‌کردند و پنهان می‌شدند و بـا نیزه‌های سه‌شاخه بلند خـود ارابه‌ای مرا از حرکت می‌انداختند.

سواران من هـم بـر اثـر تراکم لژیون‌ها در یك فضای محـدود، نه می‌توانستند صفوف آنها را بشکافند و نه می‌توانستند آنها را دور بزنند زیرا قادر نبودند از آب عبور نمایند و از پشت پیادگان لژیون سر به در آورند. چـون جنگ دو صنف برجستهٔ ارتش من که امیدوار بودم بیشتر به وسیلهٔ آن‌ها فاتح شوم، مشکل شد، فرمان عقب‌نشینی عمومی را صـادر کردم تـا این که از آن منطقه که آب، در مغرب و تپـه‌ها در مشرق، یـك وضع مشکل برای من پیش آورده بـود خـارج شوم و به طرف جنوب بروم و به جایی برسم که نه آب برای من تولید زحمت کند نه تپه‌ها.

به فرمانده ارابه‌ها و سواران گفتم که عقب‌نشینی باید با انتظام صورت بگیرد چون مـا بعد از عقـب‌نشینی از آن منطقه ممکن است همـان روز با دشمن بجنگیم.

من اطلاع داشتم که اگر از آن منطقه خارج شوم و به طرف جنوب بروم به جایی می‌رسم که بستر فرات عمق پیدا می کند و آب طغیان را می‌گذراند وگرچه باز قسمتی از آب، ساحل را فرا می‌گیرد ولی نه به طوری که یك منطقه وسیع ازساحل شرقی در آب غرق شود وحمله سواران مرا متعذر نماید.

من تصور نمی کردم که والرین بعد از عقب‌نشینی من فکر کند که من فرار می کنم، چون او که قبل از امپراطور شدن لگات بود می‌فهمید که عقب‌نشینی غیر ازگریختن است، معهذا تردید نداشتم که وی مرا تعقیب خواهد نمود و همین که من به جایی رسیدم که برای جنگ مناسب بود توقف می کنم و حمله را تجدید می‌نمایم.

وقتی شروع به عقب‌نشینی کردیم،من که در قلب سپاه بودم بانگهبانان خود باآخرین دسته پیاده به راه افتادم و یك پیلای رومی که لابد از بازوی نیرومند یکی از سربازان رومی پرتاب شده بود، به اسب من اصابت کرد و آن حیوان را از پا انداخت و قبل از اینکه پای من زیر تنه اسب برود خود را از لاشه‌آن حیوان دور کردم و برای من یك اسب دیگرآوردند و سوار شدم و دیدم که سربازان رومی در عقب ما به حرکت درآمدند.

خط سیر سپاه من نیز مثل خط سیر سپاه رومی، کنار رودخانه فرات بود چون من نیزمثل والرین نمی‌توانستم سپاه خود را از رودخانه دور کنم، زیرا درآن منطقه غیر از رودخانه فرات هیچ منبع آب نبود و اگر ارتش خود را از رودخانه دور می کردم و وارد دشت‌های مسطح شرقی می‌شدم، همه از تشنگی به هلاکت می‌رسیدیم.

چون سپاه من تحت تعقیب دشمن بود، طوری حرکت می کردم که هرگاه والرین حمله‌کند بتوانم دفاع نمایم وآرایش راه‌پیمایی نداشتم و با آرایش جنگی عقب‌نشینی می کردم و به همین جهت حرکت سپاه من سریع

نبود، معهذا قبل از اینکه رنگ نور خورشید بر اثر نزدیك شدن افق مغرب ارغوانی شود،به جایی که می‌خواستم رسیدم وبه سرداران خودگفتم آرایش جنگی را حفظ کنند وسربازان را به همان وضع که هستند اجازه استراحت بدهند وبه اسب سواران و ارابه‌ها قورموت بخورانند و بدانندکه ما در آن شب بعد از استراحت سربازان و اسب‌ها به قشون دشمن شبیخون خواهیم زد زیرا امروز شاید در تاریخ جنگ لژیون‌هـای رومی اولین روزی است که بعد از رسیدن به محل اتراق، فرصت نمی کنندکه اطراف اردوگاه خود یك دیواربسازند،زیرا همین که به اینجا رسیدند واردوگاه به وجودآوردند، قبـل از اینکه شروع به ساختن دیوار بکنند تـاریکی فرود مـی آید وآنها نمی‌توانند در تاریکی با این زمین مستور از ماسه‌گل بسازنـد و از مـاسه نمی‌توان برای ساختن دیوارگل ساخت واگر بخواهندبه‌سوی مشرق بروند و از راه دور خاك بیاورند تا اینکه‌گل بسازند، چـون‌احتیاج به مقداری زیاد از خاك دارند،فرصت‌نمی کنندکه خاك کافی بیاورند وتاوقتی آنها به قدر کافی خاك بیاورند وگل‌فراهم نمایند تادیواربسازند شبیخون‌ما شروع شده است.

همچنین اگر در صدد برآیندکه زمین را حفر نمایند تا خاك به دست بیاورند، باز مدتی طول می کشد تا دیوار برپاگردد و پیش ازآنکه دیـوار برپا شود ما شروع به حمله کرده‌ایم. سنگ‌هم در اینجا نیست تا این‌که در اطراف اردوگاه خودبدون بنایی روی هم‌بگذارند ومانعی به وجودبیاورند. این است‌که ما باید از این فرصت‌که شاید منحصربه‌فرد باشد استفاده کنیم وامشب اردوگاه را مورد حمله قـراربدهیم و قشون والرین رامتلاشی کنیم.

سرداران مـن گفته مرا تصدیق کـردند و مـن گفتم اگر سربـازان و اسبهای مـا خسته نبودند، من هم‌اکنون فرمان حمله را صادر می کردم، امـا همه‌گرسنه و تشنه هستند و احتیاج به قدری استراحت دارند و از این جهت اردوگاه به‌وجود نیاورندکه ایجاد اردوگاه وبعد جمع کردن‌آن برای دست

زدن به حمله، محتاج وقت است و هر قدر که ما در وقت بـرای استراحت سربـازان و اسبها صرفه‌جویی کنیم بهتر است تـا ایـن که سربازان بیشتر بخوابند واسب‌هازیادتر قورموت بخورند و وسایل روشن کردن میدان‌جنگ بایدآماده باشد تا اینکه هنگام حمله ما بتوانیم دشمن را به‌خـوبـی ببینیم.

سرداراتم مرا مطمئن کردند که‌تمام وسایل برای‌شبیخون‌آماده خواهد گردید.

من تصورنمی کردم که درآن روز رومی‌ها بتوانند درآنجا که نه‌سنگ بود نه خاك برای مستحکم کردن اردوگاه خود وسیله‌ای فراهم نمایند. امـا دیـدم‌آن قسمت از منجنیق‌ها راکه بـرایشان باقی مانده بود در یك طـرف اردوگاه قرار دادند ولی منجنیق‌های معدود نمی‌تـوانست تمام اردوگاه را احاطه نماید.

درآنجا هم‌آب فرات از بستر تجاوز کرده اما فقط قسمتی کم عرض از ساحل را پوشانیده بود و به زودی سربازان ما که اردوگاه نداشتند برزمین خـوابیدند و من نیز بدون افراشتن خیمه مثل سربازان خود بـرزمین دراز کشیدم وچون هواگرم وماسه خنك بود درازکشیدن بـرآن‌بستر نرم و خنك به من لذت می‌بخشید و خوشوقت شدم که درآن شب که من سربازان خود را مجبورکرده‌ام که بـر زمین بخوابند همه دارای بستری نـرم درآن هوای تابستان خنك هستند و درآنجا چون مرداب نبود پشه هم وجود نداشت تـا سربازانم را ناراحت کند

من می‌دانستم که درآن شب رومیها به فکر نمی‌افتند که به‌ما شبیخون بزنند. چون روز قبل من به قدر کافی آنها را خسته کرده بودم و احتیاج بـه استراحت داشتند و بعد از اینکه اردوگاه برپاکردند بیشتر اطمینان حـاصل کردم که درآن شب دست بـه شبیخون نخواهند زد. بـرای اینکه وضـع اردوگاه رومیها طوری بود که مدتی طول می کشید تا اینکه صفوف آنها بعد

از خروج از اردوگاه برای شبیخون آماده شود.

ایـن بود که بـه سرداران خودگفتم که سربازان مرا بـرای گشت بین سپاه مـن و اردوگاه رومیها خسته نکنند. چـون به فرض این که رومیها در صدد برآیند که شبیخون بزنند،چون مابرای جنگ آماده بودیم می‌توانستیم بی‌درنگ وارد پیکار شویم.

تصورمی کنم به‌مناسبت طغیان آب فرات‌یا به‌علت‌اینکه منطقه‌ای‌وسیع ازکنار رود فرات ماسه بودآن شب هوا نسبت‌به‌اقتضای فصل خنکی‌داشت.

قبـل از اینکه بخوابم به شاندرکاهن فرمانده ارابه‌هـای جنگی و بـه اردشیر مای‌من فرمانده سواران‌گفتم جنگ امشب‌ما باید قطعی بشود وما بر خصم غلبه نماییم.

شاندرکاهن‌گفت من برای اینکه حریف را نابودکنم تاآخرین ارابـه خود را فدا می‌نمایم.

به اوگفتم با اینکه عقب‌نشینی رومی‌ها مشکل است، چون اگر عقب‌ـ نشینی کنند باز بـر منطقه سیلابی سواحل فرات می‌رسند، تو اول رومیها را محاصره‌کن که نتوانند عقب‌نشینی نمایند و بعدآنها را معدوم خواهیم‌کرد.

سفارش دیگر که به فرمانده ارابه‌های جنگی و فرمانده سوارانم‌کردم این بودکه اگر رومیها خواستند بگریزند راه بدهند که‌آنها فرارکنند، امـا نه اینکه بـا واحدهای کامل نظامی بگریـزند تـا اینکه بعد بتوانند مقاومت کنند بلکه اگر دیدند افراد به طرز متفرق، قصد فرار دارند راه بـدهنـد که بگریزند تا اینکه نیروی والرین ضعیف شود و من مـی‌دانستم که سربـازان لژیون‌های رومی نخواهندگریخت، امـا بعید نمی‌دانستم سربازان لـژیون‌ـ هایی که اصالت رومی‌ندارند وازکشورهای وابسته به‌روم می‌باشند فرارکنند.

دیگر این که به سردارانم‌گفتم که از هر فرصت استفاده نمایند و بـه سربازان رومـی اخطارکنندکه اگر تسلیم شوند بعد از خـاتمه جنگ آزاد

خواهند شد و آن وعده را ازطرف من به آنها بدهند چون سربازان رومی می‌دانستند که وعده پادشاه ایران تخلف ندارد وهرچه بگوید به آن وفا می کند.

من می‌دانستم که دادن آن وعده به لگات‌های رومی بدون فایده است زیرا آنها کسانی نیستند که تسلیم بشوند مگر وضعی پیش بیاید که بدانند جنگ خاتمه یافته است و نمی‌توانند پایداری کنند.

گفتیم منطقه‌ای که ما در آن بودیم، مستور از ماسه بود، اما در طرف راست ما، جلگه ساحلی و مستور از ماسه فرات منتهی به دشت معمولی می‌شد و یك قسمت از ارابه‌های ما از آنجا بایستی به اردوگاه رومیان حمله‌ور شوند.

ای رهگذر که این کتیبه را می‌خوانی شاید از نظرت شبیخون‌زدن به یك ارتش که در اردوگاه آرمیده کاری آسان جلوه کند وفکر نمایی که سپاهی که آماده برای شبیخون‌زدن می‌باشد می‌تواند به سهولت سپاه دیگر راکه دراردوگاه است غافلگیر نماید، اما در شبیخون‌زدن آنچه بیشتر اهمیت دارد این است که سپاه مهاجم خود دچار اختلال و بی‌نظمی نشود و بر اثر بی‌نظمی و درهم ریختن، نیروی خود را از دست ندهد.

در روز چون همه کس را می‌بینند، اشتباه نمی‌شود و بین دوست و دشمن را تمیز می‌دهند، اما در شب، ولو مشعل‌ها روشن باشد، تمیز دادن دشمن ازدوست مشکل می‌شود و گاهی اتفاق می‌افتد که یك دشمن باهوش، وسیله‌ای به دست می‌آورد که عده‌ای از سربازان خود را به شکل سربازان مهاجم بیاراید و آن وقت جنگ برادر کشی در می‌گیرد و تا فرمانده قسمت بخواهد علت جنگ برادر کشی را تفحص کند و از بین ببرد، حمله‌ای که بایستی منتهی به پیروزی شود منتهی به شکست می‌گردد.

لذا قشونی که در شب مبادرت به حمله می کند و عزم دارد که سپاه دشمن را نابود نماید بایستی سرداران و افسران آگاه و باهوش داشته باشد

و افسران جزء او بکوشند که حتی در سخت‌ترین ساعات حمله نگذارند که واحد آنها با واحد دیگر مخلوط شود.

اگر دشمن در صدد اغفال بـر آید افسران جزء و کل بایستی فوری به حیله دشمن پی ببرند وقبل از این که جنگ برادرکشی آغاز شود همه را از حمله دشمن بیاگاهانند.

کسی که می‌خواهد شبیخون بزند نباید در آغاز شب درحالی که هنوز سربازان دشمن نخوابیده‌اند دست به حمله بزند و نباید شبیخون را به‌قدری به تأخیر بیاندازد که در شب‌های بهار و تابستان سه استار طلوع نماید.[1]

در ساعتی که باید شبیخون آغاز شود قبل از اینکه کسی مرا از خواب بیدار کند برخاستم و گفتم که من در قلب سپاه بـودم و فرماندهـی مستقیم پیـادگان را داشتم. بعـد از اینکه از خواب برخاستم سربازان پیاده را از خواب بیدار کردند. همه لباس دربرداشتند و آماده برای جنگ بودند وبعد از برخاستن کاری نداشتند جز اینکه صفوف خود را بیارایند وبه راه بیفتند.

من می‌دانستم که در جنـاح راست و چپ من نیز مثل قلب سپاه همه از خواب بیـدار شده‌اند و آمـاده بـرای حمله هستند. گوش فرا دادم که آیا صدایی می‌شنوم یا نه، ولی غیر از صداهایی مبهم که بـه‌گوش رومیان نمی‌رسید صدایـی دیگر از سپاه خـود نشنیدم، در صورتی که در بامداد وقتی سربازان از خواب برمی‌خیزند تا اینکه اردوگاه را برچینند و به راه بیفتند شیپور نواخته می‌شد و موزیك سپاهی به صدا درمی‌آید.

اما در آن شب چون می‌خواستیم شبیخون بزنیم صدایی از قشون بر- نمی‌خـاست و مشعل‌هـا را هـم روشن نکردند زیـرا هر واحد می‌دانست مشعل‌ها، هنگامی باید روشن شود، که به دشمن رسیده باشد و بلافاصله بعد

---

۱. سه استار یعنی سه ستاره که دریك خط مستقیم قرارگرفته و درشب‌های بهار وتابستان درحدود یك ساعت یا دوساعت بعد ازنیمه شب طلوع می‌کند ــ مترجم.

از افروختن مشعل دست به حمله بزند و اگر قبل از آن مشعل افروخته شود، دشمن آگاه خواهد شد.

گفتم اگر سربازان من خسته نبودند در آن شب، قبل از اینکه رومی‌ها اردوگاه به‌وجود بیاورند به‌آن‌ها حمله می‌کردم، اما خستگی سربازها سبب گردید که شبیخون را تا ساعتی که یقین حاصل شد سربازان رومی به خواب رفته‌اند به تأخیر انداختم.

اگر آن روز، بلافاصله بعد از نزدیك شدن رومیها به‌آنها حمله می‌کردم مواجه با سنگباران منجنیق‌های رومی نمی‌شدم، اما بعد از اینکه قسمت من، یعنی پیادگان به اردوگاه دشمن نزدیك شد، سنگباران منجنیق‌های رومی آغاز گردید.

ارابه‌های من، که در طرف راست من بودند بعد از این که شروع به حمله کردند مواجه با منجنیق نشدند چون رومیها در راه ارابه‌ها منجنیق نگذاشته بودند. سواران من هم که از طرف چپ حمله کردند در معرض سنگ منجنیق‌ها قرار نگرفتند، چون در معبر سواران هم منجنیق نبود.

روز قبل ما قسمت زیاد منجنیق‌های والرین را از بین برده بودیم واو به قدر کافی منجنیق نداشت که همه جا قرار بدهد ولذا آنها را مقابل اردوگاه خود در طرف جنوب قرار داد تا این که مانعی مقابل اردوگاه به وجود بیاورد.

من با اینکه می‌دانستم لژیون‌های رومی با انضباط هستند، پیش‌بینی نمی‌نمودم که منجنیق‌ها، به روی ما سنگ ببارند و فکر می‌کردم که آنها را فقط برای این که مانع باشند مقابل اردوگاه قرار داده‌اند و دیگر این که در در آن منطقه غیر از مساسه وجود نداشت و رومیها نمی‌توانستند برای به‌کار انداختن منجنیق‌ها سنگ فراهم نمایند. اما بعد اینکه جنگ خاتمه یافت من از لگات‌های رومی شنیدم که آنها با خودمقداری سنگ آورده بودند چون پیش-

بینی می‌کردند که ممکن است در راهشان سنگ نباشد.

سنگ بـاران غیر منتظره و شدیـد را تحمل کردم ولـی یك عده از سربازان پیاده من به خاك افتادند. خوشبختانه سنگباران رومیهـا هنگامـی شروع شد که ما هنوز در قلب سپاه مشعل‌های خود را نیفروخته بودیم.

آن شب هم ماه، در آغاز شب طلوع کرد و زود ناپدید شد و وقتی ما به سوی اردوگاه روم می‌رفتیم، شب تاریك بود و ما اگر مشعل‌ها را زودتر می‌افروختیم چون رومیها مـا را بهتر می‌دیدند به طور دقیق آماج منجنیق‌ها قرار می‌گرفتیم.

من تا آن روز و آن شب برای منجنیق قایل به‌ارزش جنگی نبودم و آن را یك سلاح جنگی سنگین وزن و نـاراحت کننده و بی‌اثر می‌دانستم ولی از واقعه آن روز و آن شب پند گرفتم و دریافتم که منجنیق می‌تواند در جنگ، مشروط بر اینکه به خوبی از آن استفاده کنند، یك سلاح مؤثر باشد و از آن به بعد، منجنیق را هم جزو اسلحه مؤثر جنگی محسوب کردم و اکنون تمام واحدهای جنگی من دارای منجنیق هستند.

با اینکه من سپاه والرین را غافلگیر کردم، وقتی ارابه‌های من به سپاه رومی رسیدند دچار مقاومتی سخت شدند و خود را با یك وسیله دفاع غیر منتظره مواجه دیدند و آن آتش بود.

سربـازان رومی، کوزه‌هایی را که فتیله‌ای ضخیـم داشت مشتعل می‌کردند و به طرف ارابه‌های ما پرتاب می‌نمودند و کوزه در ارابه می‌افتاد و می‌شکست و از درون آن یك نوع آتش که شبیه به مایع بود در ارابه متفرق می‌گردید و آن آتش مایع، بـه هر جا که می‌رسید می‌سوزانید و سرنشینهای ارابه هـرچه می‌کردنـد نمی‌تـوانستند آن آتش را خاموش نمایند. پس از خاتمه جنگ من مطلع شدم که والرین در آن شب، از آن آتش، به قدر کافی نداشت و هرگاه به قدر کافی از آن می‌داشت حتی یك ارابه ما نمی‌توانست

وارد اردوگاه رومیان بشود.

پیادگان من در قلب سپاه، توانستند که منجنیق‌ها را در عقب بگذارند و من هم سوار بر اسب با آنها بودم ومی‌دیدم که سربازان رومی که سه‌شاخه در دست داشتند با چه شدت می کوشیدند که حمله پیادگان مرا دفع نمایند.

روزقبل، سربازان رومی که سه‌شاخه داشتند با ارابه‌های ما می‌جنگیدند و آن شب، آنها مقابل پیادگان ما قرارگرفته بودند. اما در بین سربازان حامل نیزه‌های سه‌شاخه، سربازان حامل پیلا هم که نیزه رومی است دیده می‌شدند و من گاهی صدای صفیر عبور نیزه‌ها را نیز می‌شنیدم و سربازان من و سربازان دشمن طوری بدون توجه به مرگ پیکار می کردند که به زودی زمین که مستور از ماسه بود و در پرتو ستارگان سفید رنگ می نمود سیاه شد و آنقدر جسد مقتولین بر زمین افتاد که زمین را سیاه کرد.

سربازان پیاده من گرچه خیلی کشته می‌دادند اما جلو می‌رفتند.

گاهی در نور مشعلها چشم من به چهره‌ها و لباسهای خون آلود می‌افتاد و آنهایی که مجروح می‌شدند آن قدر به جنگ ادامه می‌دادند تا اینکه از پا درآیند و هیچ مجروح نمی‌خواست دست از جنگ بکشد و به عقب منتقل گردد تا اینکه زخم او را ببندند.

از چپ و راست و جلو، غوغای بزرگ جنگ به‌گوش می‌رسید و تا مردی سلحشور در میدان جنگ بزرگ شرکت نکرده باشد نمی‌داند آن غوغا چیست و چگونه صدای نعره جنگاوران و ناله مجروحین و فریاد افسران که سربازان خود را تشجیع به جنگ می کنند و چکاچك برخورد شمشیرها و طنین مخصوص رهاشدن زه کمانها، و صدای حرکت چهار نعل سریع اسب‌های ارابه و چرخ ارابه‌ها وصداهای دیگر، باهم جفت می‌شود و صدایی واحد را به وجود می آورد که جز در میدان جنگ، نمی‌توان شنید.

در حالی که من آن صدا را می‌شنیدم حس کردم که صدای دیگر را هم می‌شنوم و آن شبیه بـه صدای حرکت اسب در یك لجن‌زار است و هر بار که اسب سم خـود را بلند می‌کند یك صدای تو خالی به‌گوش می‌رسد و پس از اینکه دقت کردم متوجه‌گردیدم آن‌قدر خون بر زمین ریخته که در آن ماسه یك نـوع گل به وجود آورده و اسب وقتی سم خـود را بلند مـی‌کند صدای مخصوص خلاء به‌گوش می‌رسد در صورتی که اگر آب بر آن منطقه راه می‌یـافت چون از طرف ماسه جذب می‌شود آن صدا به‌گوش نمی‌رسد ولی خـون بعد از خـارج شدن از بدن منعقد می‌گردد (دلمه می‌شود) و لذا روی ماسه یك قشر ضخیم چون لجن به وجود می‌آید و حرکت سم اسب، آن صدا را به وجود می‌آورد.

اندکی بعد از اینکه بـه صدای حرکت اسب در خـون پی بردم یك پیلا برران من در آنجا که ران‌بند، ران مرا حفظ نمی‌کرد فرود آمد. چـون ران‌بند سوار غیر از پیاده است وران‌بند پیاده، اطراف ران را می‌پوشاند، در صورتی که ران‌بند سوار فقـط قسمت بالای ران را حفظ می‌کند و اگر قسمت پایین هم ران‌بند داشته بـاشد، سوار، قـادر به نشستن به روی زین نیست.

نیزه را از ران خـود بیرون آوردم ودور انداختم و نگهبانان مـن که متوجه شدند مجروح شده‌ام به من گفتند از میدان جنگ خارج شوم، ولی من گفتم از میدان کارزار خارج نخـواهـم شد و از آن پس خـون از رانم خارج می‌شد و در طول ساق‌پا از رکاب فرو می‌ریخت.

چندین دقیقه بعد از اینکه ران من مجروح شد از طرف افسر ارابـه‌ران «تالیت» به من گزارش رسید که شاندرکاهن فرمانده ارابه‌هـا و سواران من به هم رسیده‌اند و سپاه والرین محصور است و مـن گفتم که تـالیت که بعد از شاندرکاهن ارشد افسران صنف ارابه بود فرمانده ارابه‌هـای جنگی

بشود و دستورهایی که به شاندرکاهن داده شده و خود او از آن مستحضر است به موقع اجرا بگذارد.

درقسمتی که فرماندهی آن به طورمستقیم با من بود عده‌ای ازپاروزنان رومی پیکار می کردند و هر یك از آنان که مسیحی بودند به سربازان پیاده من تسلیم می‌شدند.

تسلیم مسیحیان، پاروزنان دیگر را هم به فکر می‌انداخت که تسلیم شوند، اما هر پاروزن که می‌خواست تسلیم شود مواظب بود که در عقب وی یك افسر رومی نباشد، چون اگر یك افسر رومی پاروزن را در حال تسلیم می‌دید از عقب وی را می کشت و همین که یك پاروزن تسلیم می‌شد، سربازان من او را به عقب می‌فرستادند تا در منطقه جنگ نباشد چون اگر در منطقه جنگ می‌ماند به مناسبت جزرومد جیهه ممکن بود که به دست رومیان بیفتد و به قتل برسد.

به سرداران خودگفته بودم که راه را برای فرار سربازان لژیون باز بگذارند و گفتم که سربازان لژیون‌های رومی نمی‌گریختند اما سربازان لژیون‌های خارجی که با والرین بودند امکان داشت بگریزند و فرارآنها کمك به‌کاهش قدرت والرین می کرد.

پیش‌بینی من به وقوع پیوست ودر دوجناح راست وچپ من عده‌ای از سربازان لژیون‌های خارجی روم‌گریختند، لیکن سربازان لژیون‌های رومی به شدت مقاومت می کردند وکشته می‌شدند اما تسلیم نمی گردیدند و عقب نمی‌نشستند.

من تیر می‌زدم، برای اینکه می‌دانستم تیر بهتر از شمشیر می‌تواند سربازان دشمن راکه قسمتی ازآنها خفتان رومی در برداشتند از پا درآورد و شمشیر، ممکن است به قطعات فلز خفتان رومی اصابت نماید و در هم بشکند یا اینکه لب تیغ بپرد.

بـا اینکه نقشه جنگی کـه من به سردارانم گفته بودم این بود که جبهه جنگ خیلی وسعت به هم نرساند تا اینکه نظارت بر آن از عهده من خارج باشد، بـاز در آن شب براثر وسعت اردوگاه والرین، جبهـه جنگ وسعت بـه‌هم رسانیده بود.

«تالیت» فرمانده جدید ارابه‌های جنگی من گزارش داد که با «اردشیر مـای من» فرماندهٔ سواران در تماس است و ارابه‌ها و سواران چون به هم ملحق شده‌اند با یك نیم دایره دشمن را محاصره کرده‌اند و فقط چند شکاف از روی عمـد، ایجاد کرده‌اند کـه سربازان رومـی بتوانند از آن رخنه‌هـا بگریزند و نیز تالیت گزارش داد که عده‌ای از ارابه‌های او وسواران اردشیر- مـای من در داخـل اردوگـاه دشمن مشغـول حمله هستند تا اینکه قدرت مقاومت خصم را از بین ببرند.

من و پیادگانم تاآنجاکـه امکان داشت جلو می‌رفتیم و من چون بدون انقطاع تیر می‌زدم با اینکه هوای شب، در آن منطقه گرم نبود، طوری عرق بدن مرا مرطوب کرد که احساس نمودم دسته تیر در دستم می‌لغزد و ممکن است خارج شود. لذا خفتان را از تن دور کردم و وقتی نسیم شب بـر تن عرق‌دار مـن خـورد احساس خنکی و انبساط نمودم و آن خنکی نیرویـی جدید در من به وجود آورد که باز تیر بزنم.

با اینکه کاسك هم مرا ناراحت می کرد آنرا از سر دور ننمودم، زیـرا کاسك من در قسمت فوقانی یك گوی دارد و سربازانـم، از دور، از روی آن گوی مرا می‌شناسند و گوی مخصوص بالای کاسك من، علامت سلطنت است. بعید نمی‌دانم همان گوی مرا به سربازان دشمن شناسانید و چند دقیقه بعد از اینکه خفتان را از تن دور کردم و هنوز تحت تأثیر مطلوب خنکـی هوا بودم، یك تیر به طرف چپ سینه‌ام اصابت کرد اما فرو نرفت و یك قسمت از پوست و استخوان را مجروح نمود و سر تیر بیرون آمد. اگر آن تیر به

طور عمودی در طـرف چپ سینه‌ام فرو می‌رفت چون وارد قسمت درونی بدن می‌شد، ممکن بود مرا به قتل برساند.

تیر را از زخـم بیرون آوردم و چـون فرصت برای زخم‌بندی نبود، قسمتی از پیراهـن خود را دریـدم و قسمت کـردم و هر یك را در یکی از سوراخهای تیر نهادم تا اینکه جلوی ریزش خون را بگیرد.

اردشیرمای‌من که فرماندهی جناح چپ مرا بر عهده داشت و در رأس سوارانم می‌جنگید برایم پیغام فرستادکـه اگر من یك قسمت سواران راکه در ذخیره هستند بـرایش بفرستم وی خواهد توانست مبادرت به یك حمله شدید کند و با شارژ[1] خود، در آن قسمت از جبهـه نیروی پایداری سربازان لژیون را در هم بشکند.

من قسمتی از سواران راکـه در ذخیره بودنـد برای او فرستادم و به زودی از غوغایـی جدیـدکه در جناح چپ من برخاست دانستم که شارژ اردشیرمای من شروع شده است.

برای سرداران جناح راست وجناح چپ دستور فرستادم به کسانی که زبان رومی را می‌دانند بگویندکه خطاب به سربازان دشمن فریـاد بزنندکه آنها محاصره شده‌اند و راه نجات ندارند و اگر نمی‌خواهندکشته شونـد، تسلیم گردند و هر سربازکه تسلیم شود، بعد از خاتمـه جنگ اسیر جنگی نخواهد بود وآزاد خواهد شد.

خود مـن هم چون زبـان رومـی را مـی‌دانم گاهی بسانگ می‌زدم و سربازان دشمن را دعوت به تسلیم می‌کردم. اماغوغای میدان جنگ، کمتر صدای مرا به‌گوش سربازان دشمن می‌رسانید.

اگر لحظه‌ای فرصت به دست مـی‌آمد و در نور مشعل‌ها نظر به خود

---

۱. شارژ لاتینی یعنی حمله یك دسته از سواران، در اصل فارسی است ومغرب زمینی‌ها از ایرانیان اقتباس کرده‌اند ــ مترجم.

می‌انداختم می‌دیدم که تمام بدن من ارغوانی است و خونی که از سینه جاری می‌شود زین و قسمتی ازگردن اسب را سرخ فام کرده و خونی که از ران راست جاری بود سینه و پاهای اسب را ارغوانی کرده بود و من نمی‌خواستم برای بستن زخم‌ها از میدان جنگ بازگشت نمایم و میل داشتم سربازانی که پیرامون من بودند و با من می‌جنگیدند ببینند و بفهمند که من هم مثل آنها مجروح شده‌ام ومانند آنان هر لحظه در معرض خطر کشته شدن هستم.

یك مرتبه چشم من در شرق به ستاره بامداد افتاد و در آن لحظه گفته پدرم اردشیر، پرستنده مزدا را به خاطر آوردم که گفت در بامداد، در یك موقع چشم من به «تنسر» و ستاره صبح افتاد ولی من اول به تنسر سلام دادم و آنگاه خطاب به ستاره صبح گفتم «ای زیباترین ستارگان آسمان مرا عفو کن که قبل از تو، به تنسر سلام داده‌ام»[1].

---

۱. این قسمت از گفته شاپور اول، نقل از پدرش، نشان می‌دهد که درزمان اردشیر بانی سلسله ساسانی، تنسر که مأمور جمع‌آوری اوستا بود، چقدر احترام داشته است ــ مترجم.

والرین امپراطور روم در اسارت شاپور اول

بعد از اینکه به ستاره بامداد که مبشر طلوع نزدیك خورشید می‌باشد سلام دادم، یك سرباز رومی را که حامل یك عقاب بود مقابل خود دیـدم و برای قتل او تیر انداختم، اما تیر به دسته چوبی که عقاب بر بالای آن بـود اصابت کرد و عقاب رومی بر خاك افتاد و من به خاك افتادن عقاب رومی را بعد از طلوع ستاره صبح به فال نیك گرفتم.

از آن لحظه به بعد پیشرفت سربازان پیاده من تسهیل شد.

تصور می کنم که تا آن موقع تمام پاروزنان مسیحی و عده‌ای زیاد از پاروزنان غیر مسیحی تسلیم شده بودند.

بعد از آن، سربازان لژیونهای خارجی روم به شماره زیاد تسلیم می‌شدند و هر دسته را بلافاصله بعد از تسلیم به عقب جبهه منتقل می کردند تا میدان کارزار را بر سربازان من تنگ نکنند و به دست سربازان لژیونهای اصیل رومی نیفتند زیرا به قتل می‌رسیدند.

به هر نسبت که سربازان لژیونهای خارجی روم تسلیم می‌شدند من و سربازانم در قلب اردوگاه والرین زیادتر پیشرفت می‌نمودیم تا اینکه طلیعه بامداد دمید و وجود مشعل‌ها بعد از روشن شدن هـوا زایدگردید و درآن موقع من توانستم خود واطراف را بهتر ببینم وهرطرف که نظر می‌انداختم رنگ خون می‌دیدم و زمین مستور از لخته‌های خـون و اجساد کشته‌شدگان بود و در پیرامون من کسی نبود که بر اثر جراحات خون‌آلود نباشد.

من از دور در طرف راست ارابه‌های خود، و در طرف چپ سواران را می‌دیدم‌و همین که اولین اشعه خورشید درخشید،چشم من به عقاب زرین خیمه ارغوانی رنگ والرین افتاد. از مشاهده آن خیمه افراشته حیرت کردم چون غیرازآن خیمه ارغوانی که می‌دانستم مخصوص والرین می‌باشد خیمه دیگر در اردوگاه دیده نمی‌شد. من می‌دانستم که انضباط اردوگاه روم دقیق است وهرگاه اردوگاه مورد شبیخون قراربگیرد بی‌درنگ خیمه‌ها را جمع می‌کنند و در تمام اردوگاه غیر از خیمه ارغوانی والرین دیده نمی‌شد و من نمی‌توانستم بفهمم برای چه‌آن خیمه را مثل خیمه دیگران جمع نکرده‌اند.

دو فکر برای من پیدا شد، یکی این که والرین مجروح گردیده و او را در خیمه خوابانیده‌اند تا اینکه مداوا شود و بیماری والرین را هم از این قبیل می‌دانستم و فکر می‌کردم شاید بیمار است و قدرت حرکت نـدارد و به همین جهت شب قبل خیمه‌اش را برنچیده‌اند.

فکر دیگر که برای من پیدا شد این بودکه والرین کشته شده است و جسدش را در خیمه اوگذشته‌اند، چـون رومی‌هـا خیلی معتقد به تشریفات نگاهـداری جسد امپراطوران خود هستند و علاقه دارنـد که بعد از مـرگ امپراطور، جسد او با تشریفات دوره حیاتش نگاهداری شود تا اینکه‌آن را به خاك بسپارند و به همین جهت وقتی گوردین سوم امپراطور روم به دست من کشته شد، لگات‌هایی که اسیرمن شده‌بودند خواستند اجازه‌بدهم که‌جسد

امپراطور خود را مومیایی کنند و به روم بفرستند و من هم موافقت نمودم.

اما بعد از این که ساعتی از بالا آمدن آفتاب گذشت و اردوگاه دشمن بکلی متفرق ومتشتت شد،من به علت برپا بودن خیمه والرین پی‌بردم و معلومم شد که آن مرد شب قبل شراب نوشیده بود و چون در نوشیدن شراب افراط کرد، هنگامی که شبیخون من شروع شد نتوانست برخیزد و وقتی به او اطلاع دادند که حمله ما شروع گردیده گفت که او و خیمه را به حال خود بگذارند تا اینکه قدری دیگر بخوابد و در خیمه تا بامداد به خواب رفت و هنگامی از خواب برخاست و اسب خواست تا سوار شود که اردوگاه او متلاشی شده بود.

من‌والرین را سوار براسب مقابل خود دیدم ومشاهده کردم که صورت بدون ریش و سبیل او از شراب شب قبل ارغوانی است در صورتی که صورت سربازان من از خون ارغوانی بود.

با اینکه من خفتان در برنداشتم و از سر تا پای من و اسبم خون‌آلود بود،وی ازگوی بالای ماسکم مرا شناخت وبا صدای مست‌های خمارآلود که‌بامدادبا کسالت شدید ناشی ازخماری برخاسته‌اندگفت آیا شاپور پادشاه ایران‌هستی وگفتم من شاپور پادشاه ایران وانیران (کشوری خارج ازایران که جزو امپراطوری ایران بود) هستم و با اینکه اسب من خسته بود رکاب کشیدم و به سوی او تاختم و او بدون اینکه اسبش را به حرکت درآورد شمشیر به سوی من انداخت که به تبر من اصابت کرد و شمشیر از دستش افتاد و من عنان اسب راکشیدم و برگشتم و او به احتمال زیاد از فرط خماری شراب شب‌گذشته نتوانست عکس‌العملی به خرج بدهد و قبل از اینکه اسب خود را به طورکامل برگرداند تبر من روی کلاهك او فرودآمد وآن را شکافت ووالرین روی زمین افتاد و من به او نزدیك شدم و با دست چپ بازویش راگرفتم و قدری بلندکردم و نظر به صورتش انداختم ودیدم

جان دارد وخون از سرش جاری نیست ومعلوم شد که ضربت تبر که کلاهك را شکافته بسر نرسیده اما او راگیج کرده است.

والـرین را به نگهبان خود سپردم وگفتم او را عقب جبهه ببرید و از وی مـواظبت کنید که به هوش بیاید و چون خمار است برای رفع خماری به او شراب بنوشانید.

به‌سربازان گفتم خیمه والرین را فرود بیاورند تا اینکه سربازان رومی بدانند که دیگر آن مرد بـه عنوان امپراطور آنها وجـود ندارد و مقاومتشان بدون فایده است.

اگر والرین هوشیار بود من او را وامی‌داشتم که برای سربازان رومی فرمان ترك مقاومت را صادر کند، اما چـون بیهوش بود و سربازان رومـی مقاومـت می کردند جنگ تا نزدیك ظهر به طول انجامید و درآن مـوقـع آخرین منطقه مقاومت سربازان لژیون‌های اصیل رومی در کنار شط فرات دست از جنگ کشید و پیکار با پیروزی کامل من خاتمه یافت.

هفتاد هزار تن از سربازان لژیون‌های دیگر (غیر ازآنهایی که گریخته بودند) اسیر من شدند و پانزده لگات و یازده سناتور رومی نیز اسیر مـن گردیدند. سربازان دیگر رومی که در ارتش والرین بودند به قتل رسیدنـد یا طوری مجروح گردیدنـد که قدرت حرکت نداشتند و تمام سازوبـرگ قشون روم به دست من افتاد.

چـون حس می کردم که به زودی قدرت حرکت و حتـی ایستادن را از دست خواهم داد، اردشیر مای‌من و سایر سرداران سپاه را احضار کردم وگفتم من دیشب مجروح شدم و چون فرصت زخم‌بنـدی نـداشتم خـون فراوان از بـدنم جاری گردیده و حس می کنم که به زودی از هوش خواهم رفت یا خواهم مرد و همه بدانید که بعد از مرگ من، جـانشین برحق پسر ارشدم خواهد بود و او بعد از من پادشاه ایران و انیران خـواهدگردیـد و

تمام ثمرات این پیروزی بزرگ به او خواهد رسید و هنگامی که من بیهوش یا در حال سکرات موت هستم شما مواظب اسیران باشید تا اینکه دست به شورش نزنند و کوچکترین اقدام به‌شورش را با شدیدترین‌عقوبت مجازات نمایید تا اینکه برای دیگران مایه عبرت شود و قبل از عزیمت از اینجا تمام اموات را دفن نمایید واسیران رومی را وادارید که اموات خودشان را دفن کنند.

افسران من، می‌دانید سربازان دشمن که اخطار ما را پذیرفتند و تسلیم شدند که هستند و بعد از دفن اموات آنها را در همین‌جا آزاد نمایید تا اینکه به وطن خود برگردند و چون حدس می‌زنم که خرج راه ندارند از غنایمی که از قشون والرین به دست آمده به آنها خرج راه بدهید. اما افسران و سناتورها و سربازان دیگر را در اسارت نگاه دارید تا اینکه افسران و سناتورها برای آزادی خود فدیه بپردازند و فدیه آزادی سربازان از طرف امپراطوری که جانشین والرین می‌شود و من حدس می‌زنم پسرش خواهد بود، پرداخته شود وهرگاه امپراطور جدید روم حاضر نشد که فدیه سربازان را بپردازد آنها را به کار بگمارید تا اینکه وسیله معاش آنها به رایگان از طرف ما فراهم نشود و والرین را اگر زنده ماند در ایران نگاه دارید و به پسرم بگویید که تا آخرین روز زندگی باید در ایران بماند و بعد از این توصیه‌ها هنگام ظهر از هوش رفتم.

مدت سه روز در حال اغماء بودم ودر آن سه روز پسرم که او را برای جانشینی خود انتخاب کرده بودم با کمك سرداران فرماندهی کرد و والرین و سناتورها و لگات‌ها را به عقب میدان جنگ منتقل‌نمود و اسیران رومی را واداشت که اموات خود را دفن کنند و بعد غنایمی راکه به دست آمده به عقب منتقل نمایند.

قبل از اینکه سایر وقایع دوران سلطنت خود را بگویم به مناسبت

شکست خوردن ارتش بزرگ روم و اسیر شدن والرین لازم است که طرز حکومت روم را در سوریه و قسمتی از آسیای صغیر بگویم.

ای رهگذر که کتیبه مرا بعد ازصدهاسال می‌خوانی حیرت می کنی چرا تمام‌جنگهایی که من ازآغازسلطنت خود تا امروزکردم درکنار رود فرات صورت گرفت، اینك علتش را به تو می گویم تا بدانی که در دوره سلاطین گذشته (غیر از پدرم اردشیر پرستنده مزدا) وضع سلطنت پادشاهان اشکانی ملوك‌الطوایفی بود.

به‌این ترتیب که درتمام کشورهای واقع درمشرق رودفرات پادشاهانی سلطنت مـی کردندکه در داخل کشور خـود استقلال داشتند و فقط بـرای پادشاه اشکانی قایل به حق بزرگتری بودند و غیر از این پادشاهان اشکانـی حقی دیگر بر سلاطین محلی نداشتند.

حکومت روم، درآسیای صغیر و سوریه در ساحل غربی رود فـرات یك سلسله دژهای جنگی‌به وجودآورد. درآن دژها همواره عده‌ای سربـاز نگاه مـی‌داشت و در نتیجه رود فرات از سرچشمه‌آن رود، درآسیای صغیر تـا جایی که‌آن رودخانه به دریای فارس می‌ریخت مرز پادشاهان اشکانی و حکومت روم شده بود.

گاهی بر اثر جنگ قشون سلاطین اشکانی از رود فرات می‌گذشت و دژهای حکومت روم را به تصرف در می‌آورد، آنگاه اراضی و شهرهـای واقع در مغرب رود فرات به تصرف پادشاهان اشکانی در مـی‌آمد امـا بعد از مدتی کم، وضع مـرز سلاطین اشکانـی و حکومت روم، به شکل سابق برمی‌گشت ورود فرات مرز دو حکومت می‌شد.

ایـن بـود که تقریباً در طـول مدت چهارصد سال حکومت روم شط فرات را مرز قلمرو حکومت خود و حکومت سلاطین اشکانی مـی‌دانست، اما در مشرق رود فرات، سلاطین محلی پادشاهی مـی کردند منتها، بـرای

پادشاهان اشکانی قایل به حق ارشد بودن می‌شدند.

در طـول چهارصد سال همجواری مردم ساکن مشرق رود فرات در نقاط نزدیك شط زبان رومی را فراگرفته بودند وبه‌آن زبان تکلم می کردند. رومیهایی هم که در مغرب رود فـرات بودند، به زبان فارسی آشنایـی به هم رسانیدند. در همان مدت، از روزی که دین مسیح در روم وسعت پیدا کرده و مسیحیان موردآزار قرار گرفتند، مناطـق واقـع در مشرق رود فـرات در آسیای صغیر و سوریه پناهگاه مسیحیان شدو اراضی واقـع در مغرب رود فرات قتلگاه آنها.

عیب بـزرگ حکومت ملوك‌الطوایفی در دوره اشکانیان این بود که بعضی از سلاطیـن محلی که دارای استقلال بودند و فقط پادشاه اشکانی را ارشد خود می‌دانستند هرموقع که سودشان اقتضا می کرد، با حکومت روم، علیه پادشاه اشکانی همدست می‌شدند و نیز هر موقع که احساس قوت می‌کردند و می‌توانستند، کشورهای سلاطین محلی دیگر را مورد حمله قـرار می‌دادند.

بعـد از این که پدرم اردشیر، پرستنده مزدا به سلطنت رسید در صدد برآمد که حکومت ملوك‌الطوایفی را از بین ببرد و به جای آن، مثل قدیم، و قبل از پـادشاهی اشکانیان در هـر کشور، یك خشتردپاون (ساتراپ) نصب کند تا اینکه پادشاهان محلی هنگامی که سودشان اقتضا می کند با حکومت روم، همدست نشونـد و هنگامی که خود را قوی مـی‌بینند بـه کشورهـای مجاور حمله نکنند.

پدرم نتوانست که ایـن کار را به طور کامل به انجام برساند و من بعد از او دنبالـه‌کار راگرفتـم و جز در مورد سلاطین محلی که به وفاداری آنها اعتماد داشتم و می‌دانستم هرگز با دشمن من همدست نمی‌شوند و به‌کشور-های مجاور حمله نمی‌نمایند، سلاطین محلی را برکنار کردم و به جای آنها

ساتراپ گماشتم و امروز در کشورهایی که جزو امپراطوری من می‌باشد ملوك‌الطوایفی نیست و تمام سلاطین محلی از من اطاعت می‌نمایند و در کشورهای دیگر هم ساتراپ‌ها گماشتگان خود من هستند.

علت اینکه تمام جنگهای من با رومیان تا امروز کنار رود فرات در گرفته همین است که رومیان آنجا را مرز خود می‌دانستند و دیگر اینکه در هر قشون‌کشی، برای این که بی‌آب نمانند، در کنار شهر اردوگاه به وجود می‌آوردند.

بعد از سه روز که بیهوش بودم، به هوش آمدم و از آن به بعد بر اثر مداوای جراحان، آثار بهبود در من آشکار گردید.

همین که وضع من طوری شد که توانستم اختیار امور را به دست بگیرم گفتم والرین را به شهر نیشابور واقع در فارس ببرند و سناتورها و لگات‌ها را در شهرهای دیگر جا بدهند، به طوری که آنها با والرین در یك شهر نباشند تا اینکه احتمال توطئه برای فرار آنها به وجود نیاید.

عیسوی‌هایی که جاسوس من بودند و آنهایی که در جنگ ادس تسلیم شدند، به من گفتند که والرین قبل از اینکه از روم به راه بیفتد پسرش جالینوس را به جای خود گماشت و اختیارات را تا موقع بازگشت از جنگ به دست او داد و بنابراین بعد از اینکه والرین اسیر گردید، پسرش جالینوس امپراطور روم بود و می‌توانست که برای آزادشدن اسیران جنگی روم فدیه بپردازد و آنها را بعد از آزاد شدن به روم برگرداند و من دستور دادم که تا وقتی که امپراطور فدیه اسیران جنگی را بپردازد آنها را در سدهای خوزستان و گدروزیا (بلوچستان) به کار بگمارند و بعد از اینکه فدیه آنها پرداخته شد آزادشان کنند، اما در مورد سناتورها و لگات‌ها، آن‌ها بایستی فدیه خود را از دارایی خویش بپردازند تا اینکه آزاد شوند و هرگاه نتوانند بپردازند، که این بعید است، امپراطور روم که به جای پدرش نشسته باید

فدیه آنها را تأدیه نماید تا اینکه آزاد شوند!

بعـد از اینکه والرین در جنگ ادس شکست خـورد، تمام شهرهای روم در آسیای صغیر به تصرف من درآمد و از آن به بعد خراجی را که روم از آن شهرها می‌گرفت من گرفتم.

آنگاه از طرف جـالینوس امپراطورروم برای من پیامی فرستاده شد که مربوط به‌آزادی سربازان اسیر و پس‌دادن شهرهایی بود که من تصرف کرده بودم و پیشنهاد کرد که چنـد نفر را از روم بفرستد تا اینکه راجع به مسترد داشتن آن شهرها و آزادکردن سربازان اسیر، مذاکره نمایند.

تا آن تاریخ تمام سناتورها و لگات‌هـا که اسیر من بودند فدیه خود را پرداخته آزاد شده بودند و من بعد از اینکه پیام جالینوس را دریافت نمودم خیلی تعجب نمودم، چون در آن پیام اسمی از والرین برده نشد، درصورتی که والریـن پدر جالینوس بود و او بایستی قبل از اینکه راجع به استرداد شهرها و آزادی سربازان اسیر صحبت کند راجع به پـدرش صحبت نمایـد و بگوید که من پدرش را آزاد کنم.

مـن شنیده بودم که جالینوس، بـر خلاف پدرش که فقط مرد جنگی بـود و بهره معنـوی نداشت، مردی فیلسوف می‌باشد و رومی‌ها به کسانی فیلسوف می‌گویند که اهل معنی هم باشند و در صدد کسب کمال معنوی بر- آیند.

اگر جالینوس فقط یك مرد جنگی بود شاید حیرت نمی‌کردم چرا در فکر پـدرش نیست، چـون من رومی‌ها را مـی‌شناسم و می‌دانم که مردان جنگی آنها دارای عواطف خواب ایرانیان نیستند وبارها اتفاق افتاده که در روم، پسر قصد جان پدر راکرده یا پدر در صدد برآمده پسر خود را نابود نماید. ولی جـالینوس نسبت به سایر رومیان این امتیاز را داشت که مردی فیلسوف و اهل معنی نیز بود و او نبـایستی پدر اسیرخود را فراموش‌نماید.

در جواب جالینوس گفتم برای آزاد کردن اسیران رومی بعد از دریافت فدیه آماده هستم، اما شهرهـای سابق روم را که در آسیای صغیر قرار گرفتند و مـن تصـرف کرده‌ام مسترد نخواهم داشت، زیـرا بر من معلـوم شده که حکومت روم بـه تعهـد خود در مـورد صلح عمل نمی‌کند و همین که یك امپراطور که با من صلح کرده عـوض می‌شود و امپراطور دیگر جایش را می‌گیرد، به جنگ من می‌آید و درروم امپراطورها آنچنان با سرعت تجدید می‌شوند که به خاطر سپردن نام آنهایی که درگذشته امپراطور بوده‌اند دشوار می‌شود.

در واقع تنها تضمین بقای صلح بین من وحکومت روم این بود که من شهرهای روم را کـه در مغرب شط فرات تا دریای سفید تصرف کرده بودم همچنان در تصرف خود نگاه دارم تا اینکه حکومت روم نتواند بـاز برای جنگ با من به امید تصرف تیسفون پایتخت من قشون بکشد.

اگر آن شهرها در تصرف من باشد راه قشون‌کشی حکومت روم بـه سوی کشورهای من به خصوص تیسفون بسته می‌شود و من نخواهم گذاشت که قشون حکومت روم از کشتی‌ها پیاده شود تا اینکه به سوی کشورهـای من به راه بیفتد.

بعد از اینکـه جواب من به جالینوس رسید او پیغام فرستاد که خیلی مایل است کـه بین او و من صلح برقرار شود و شهرهای روم در سوریه و آسیای صغیر که به تصرف من درآمده مسترد گردد!

من در پاسخ او گفتم حکومـت روم آن قدر عهدی را که با مـن بسته زیر پا گذاشته که من دیگر نمی‌توانم به عهد آن حکومت برای صلح اعتماد داشته بـاشم و تنها چیزی که می‌تواند مرا مطمئن کند که باز او یا امپراطور دیگر به جنگ من نخواهد آمد، ایـن است کـه آن شهرهـا را در تصرف داشته باشم.

جـالینوس جـواب داد که او غیر از امپراطوران گذشته روم می‌باشد و بعد از اینکه پیمان بست به عهد خود وفا خواهد کرد و آنگاه برای اولین بار راجع به پدرش برای من پیام فـرستاد و گفت آیا مـن موافقت دارم دو نفر از جانب او، نزد پدرش بروند و راجع به حوایجی که وی دارد بـا او مذاکره کنند؟ باز هم جالینوس در خصوص آزاد کردن پدرش چیزی نگفت و فقط پیام داد که دونفر از جانب وی فرستاده می‌شوند که نزد پدرش بروند و با او مذاکره کنند.

من آن درخواست را پذیرفتم و سپردم که وقتی آن دو نفر رسیدند قبل از این که نزد والرین بروند مورد تفتیش قرار بگیرند زیـرا ممکن بـود که به او سلاح برسانند. دیگر اینکه گفتم بعد از ایـن که آن دو نفر نزد والرین برده شدند، افسری حضور داشته باشد و هرچه گفته می‌شود بشنود تا اینکه بداند آن دو نفر با والرین چه‌کار دارند. اگر کار آنها در حدود رفع حـوایج اسیر باشد مکالمه‌شان مانع ندارد، اما اگر بخواهند راجع به چیزهایی کـه جنبـه دسیسه دارد صحبت کنند، افسر مـذکـور کـه حضور دارد مـانع از ادامه صحبت شود و آن دو نفر را هم برای این که کیفر ببینند دستگیر نماید و نزد من بفرستد.

دو فرستاده جالینوس نزد پدرش رفتند و با او مذاکره کردند و افسری از مستحفظین والرین که زبان رومی را مـی‌دانست حضور داشت و گفت و شنود را استماع مـی کرد و یـك وقت متوجه شد که آن دو نفر با والرین به زبانی صحبت می کنند که او نمی‌فهمد و به آنها گفت که شما باید به زبان رومی صحبت کنید. آن دونفر پوزش طلبیدند و گفتند که با زبان ولایتی خود با والرین صحبت کردند و سپس صحبت به زبان رومی را ادامـه دادند تـا این که مذاکره‌شان تمام شد و خارج گردیدند.

صحبت والریـن و آن دو نفـر تمام مربوط به وضع خانوادگی اسیر

بود واحتیاجاتی که از حیث لباس وزر داشت وآن دونفر وعده دادند هرچه می‌خواهد برایش بفرستند.

من بعد از اینکه والرین را اسیر کردم تـا چندی از وضـع روم، بـه خوبی اطلاع نداشتم زیرا جالینوس که بعد از اسیر شدن پـدر، امپراطـور روم شده بود، با عیسویان به خوبی رفتارمی کرد وآنها ازروم نمی‌گریختند تا به‌کشورهای من پناهنده شوند و اوضاع روم را به اطلاع من برسانند و علت خـوش‌رفتاری جالینوس بـا عیسویها ایـن بودکـه فیلسوف به شمار می‌آمد.

آنچه من از اوضـاع روم فهمیدم و اینك می‌گویم اطلاعاتی است‌که بعد به من‌گفته شد.

جالینوس چون فیلسوف بود، در صدد برآمدکاری بکندکه قبل از او هیچ یـك از امپـراطور روم نکرده بودند وآن اینکه مستمری‌آنهایی راکه احتیاجـی بـه دریافت مستمری نداشتند قطع نماید و دیگر اینکه به غلامان روم‌که هزارسال قبل ازآن تاریخ، تـاآن روز، پیوسته غلام بودند، اهلیت رومـی بدهد وآنهـا دیگر غلام نباشند. این قصـد سبب خشم اشراف روم شد و علاوه بـرآنها مردم روم‌که دارای اهلیت رومی بـودند بـه خشم درـ آمدند.

ای رهگذرکه ایـن کتیبه را می‌خوانی بدان‌که در روم وضـع طبقاتی مردم غیر از وضع سکنه‌کشورهای من است.

درکشورهـای مـن تمام مردم‌کار می کنند و هرکس در طبقه و صنف خود مشغول‌کار می‌باشد وهیچ‌کس به‌رایگان ازکسی مزد دریافت نمی کند. اما درروم، هرکس که دارای اهلیت روم باشد،ازآغازتاپایان عمرکارنمی کند و از حکومت روم مستمری دریافت می‌نماید، بدون اینکه‌کاری را به انجام برساند و در روم، تمـام‌کارها را غلامان وکنیزان می کنند که دارای اهلیت

روم نیستند و مثل کالاهای معمولی خرید و فروخته می‌شوند.

گاهی اتفاق می‌افتد که یك غلام، خدمتی برجسته به مولای خود می‌کند و مولایش او را آزاد می‌نماید واز آن به بعد آن غلام آزاد شده، خریده و فروخته نمی‌شود و اختیار زندگی خود را به دست می‌گیرد، اما اهلیت روم را به‌او نمی‌دهند.

در مجاورت روم کشوری وجود دارد به اسم گل (کشور امروزی فرانسه) که طرح گزار روم می‌باشد و یکی از لگات‌های روم به اسم «پوستوموس» در آنجا حکومت می‌کرد. آن مرد وقتی شنید که والرین از من شکست خورد و اسیر گردید خود را امپراطور خواند.

جالینوس که به جای والرین پدرش، امپراطور روم شده بود یکی از سردارن به اسم «ویکتوری‌توس» را به جنگ پوستوموس فرستاد.

ویکتوری‌توس که از اشراف بزرگ روم بود وسه‌هزار غلام دراملاك وکارگاه‌های پارچه‌بافی و دباغی‌اش کار می‌کرد، در رأس یك قشون به‌گل رفت و با پوستوموس جنگید و او را کشت. کشته‌شدن پوستوموس مواجه با زمانی شد که جالینوس تصمیم گرفت که مستمری عده‌ای از اهالی روم راکه احتیاج به دریافت مستمری نداشتند (از جمله ویکتوری‌توس) قطع کند و از مستمری سایر مردم روم بکاهد تا این که آنها مجبور شوند کار کنند و علاوه بر آن کارها، جالینوس تصمیم گرفت که به غلامان اهلیت رومی بدهد و آنها دیگر غلام نباشند و هر غلام برای هر کس که کار می‌کند از آن به بعد به شکل کارگر آزاد یعنی غلام آزاد شده برای همان شخص مشغول به‌کار باشد و از او مزد بگیرد.

ویکتوری‌توس که خود سه‌هزار غلام داشت، با تشویق وتأیید اشراف روم که همه دارای غلامان زیاد بودند، با قشون خود از کشور «گل» به راه افتاد و عزم کرد که جالینوس را به قتل برساند و جالینوس که در آن موقع

توانایی‌جنگ با ویکتوری‌توس را در خود نمی‌دید از روم به سوی ایالات شرقی آن به راه افتاد و به هرجا که می‌رسید عده‌ای از سکنه محلی را به سربازی اجیر می‌کرد تا دارای یک قشون باشد تا این‌که به بیزانتیوم رسید. پیامی‌که او برای من فرستاد و درخواست کرد که دو نفر را نزد پدرش والرین بفرستد از بیزانتیوم فرستاده شد.

من در آن موقع اطلاع نداشتم که جالینوس از ویکتوری‌توس گریخته است و چون‌گاهی امپراطوران روم برای سرکشی به‌کشورهایی‌که جزو امپراطوری‌آنها بود به‌آن مملکت می‌رفتند، فکر کردم‌که جالینوس برای سرکشی به‌کشور بیزانتیوم به‌آنجا رفته است.

دو روز بعد از اینکه‌آن دو نفر از طرف جالینوس پدرش را ملاقات کردند، «اوزتات» فرمانده نگهبانان والرین به‌من‌گزارش دادکه مرد اسیر درخواست‌کرده است‌که وسایل تمرین بدنی و ورزش به او داده شود و نیز درخواست‌کرده اجازه بدهند‌که اسب خریداری‌کند و سواری نماید. من با دادن وسایل ورزش وتمرین بدنی به او موافقت‌کردم چون می‌دانستم که درگذشته لگسات بود و لگات‌ها عادت به ورزش و تمرین بدنی دارند، اما با داشتن اسب از طرف وی موافقت نکردم.

بعد از اینکه وسایل ورزش را به والرین دادند او هر روز مشغول ورزش می‌شد و به اوزتات فرمانده نگهبانان می‌گفت اگر یك روز تمرین بدنی نکند بیمار می‌شود.

آنگاه پیامی دیگر از جالینوس به من رسید و درآن دو تقاضا کرده بود: اول اینکه دو مرد رومی‌که نزد پدرش رفتند پیوسته با او باشند و خدماتش را برعهده بگیرند و درخواست دیگر جالینوس تعیین فدیه اسیران رومی بود و پرسیدکه چقدر باید بدهد تا اینکه هفتادهزار اسیر رومی‌که درکشورهای‌من مشغول‌کار هستند آزاد شوند و به روم بازگردند!

من هنوز نمی‌دانستم که جالینوس ازویکتوری‌توس گریخته وامپراطور اصلی روم ویکتوری‌توس می‌باشد نه او ونیز نمی‌دانستم که منظورجالینوس ازآزادکردن اسیران رومی این است که هفتادهزار سرباز لژیون راکه برای مـن کار می کردند بـه قشون خود ملحق کند. من نمی‌دانستم سربـازانی که جالینوس بعد از فرار از روم اجیر کرده، سربازانی هستندکه دارای ارزش جنگی سربازان لژیون نمی‌باشند وهمه‌آنها تازه‌کاربه شمار می‌آیند، اما اگر هفـتادهزار سربـازان لژیون‌که اسیر من بودنـدآزاد می‌شدند و بـه قشون جـالینوس ملحق مـی گردیدنـد، وی طوری قوی مـی‌شد که می‌توانست ویکتوری‌توس را شکست بدهد و امپراطوری‌اش را به دست بیاورد.

من درپاسخ جالینوس موافقت کردم که‌آن دومرد رومی همراه والرین باشند و در مورد فـدیه اسیران رومی سخت نگرفتم و به جالینوس جواب دادم که برای‌آزادی هر پـانصد اسیر دو تالان زر بپـردازد و بـه‌آن ترتیب برای‌آزادی هر لژیون بیست‌وچهار تالان زر پرداخته می‌شد.[1]

آنگاه جالینوس‌گفت برای این‌که فدیـه اسیران را بپردازد بایستی با خودآنها مذاکره نماید و چون درکشورهای من غیر ازآن دو رومی که نزد پدرش هستندکسی را نـدارد، از مـن خواست موافقت‌کنـم که‌آن دو نفر بروند و با اسیران مذاکره نمایند و نتیجه مـذاکرات را بـه وسیله پیك به اطلاع جالینوس برسانند، چون جالینوس می گفت‌آنچه بابت‌آزادی اسیران می‌پردازد بایستی درآینده باآنها محاسبه بشود.

من از ابن‌گفته قدری حیرت‌کردم چون فکر می‌نمودم به فرض اینکه

---

۱. تالان از حیث وزن ومبلغ در دوره‌های مختلف، متفاوت بود و درآن موقع، یك تـالان زر، چهارصد مثقـال زر بوده و چون هر مثقال پنج‌گرم است، لذا یك تالان زر، دوهزار گرم یا دوکیلوگرم طلا می‌شده، با توجه به این‌که قوه خریدطلا در قرن سوم میلادی خیلی بیشتر از امروز بوده است ــ مترجم.

جالینوس بخواهد فدیه اسیران را محسوب نماید ازمستمری آنها کسرخواهد کرد. چون تصور مـی‌نمودم که به قاعده، هنگامی که سربازان رومی اسیر هستند، مستمری آنها بایستی پرداخته شود، لیکن مثل این بود که جالینوس نمی‌خواست مستمری سربازان رومی را در موقعی که اسیر هستند بپردازد و قصد داشت از روزی که آنها مراجعت می‌نمایند وخدمت را ازسر می‌گیرند به‌آنها مستمری تأدیه کند.

دو بار رومیانی که نـزد والرین بودند پیش‌کارگران رومی رفتند و هر بار بعد از مراجعت بـه بیشابور، نامه‌ای برای جالینوس نوشته و به توسط پیك فرستادند.

یك روز بـه من گزارش رسید که عده‌ای ازکارگران رومـی که در سد رودخانه دیاله مشغول‌کار بـودند شوریدند و چند تن از نگهبانان را به قتل رسانیدند و خواربـار موجود را برداشتند و گریختند! تـا آن روز، اسیران رومی که درکشورهای مـن کار می‌کردند ازکار خـود راضی بودند و اتفاق نیفتاد که شورش کنند.

من امر کردم که شورشیان را تعقیب و آنها را دستگیر نمایند.

شماره اسیران شورشی زیاد نبود و بعضی ازآنها دستگیر شدند وبعد از این که مورد تحقیق قرارگرفتند که چرا نگهبانان را به‌قتل رسانیدند گفتند که از طـرف والـریـن به‌آنها مبلغی پـول دادند و گفتند که شورش کنند و بگریزند و خود را به ادس برسانند و درآنجا والرین به‌آنها ملحق خواهد گردید و آنگاه راه‌روم را پیش خواهندگرفت ودرراه آن قدرغارت خواهند کرد تا این که وقتی بـه روم رسیدنـد هر سرباز بیش از یك لگات ثروت داشته باشد!

بعید می‌نمود که اسیران فـراری دروغ بگویند و بعید مـی‌نمود که آن دو رومی که نزد والرین بسر می‌بردند، سر خـود و بدون اینکه دستوری از

والرین گرفته باشند، اسیران را وادار به شورش کنند. در آن موقع دریافتم که برای چه والرین خواهان آلات ورزش و تمرین بدنی بود. او می‌خواست خود را از لحاظ جسمی آماده کند تا اینکه بتواند هنگام فرار، خستگی راه‌پیمایی را تحمل نماید و اسب را هم برای همین از من می‌خواست. بااینکه اعترافات اسیران دستگیر شده وقرائن دیگر نشان می‌داد که والرین، اسیران را تشویق به فرار کرده، من نمی‌خواستم که راجع به والرین وآن دو مرد رومی، که از طرف او واسطه بوده‌اند، تصمیمی اتخاذ نمایم و لازم بود که از آن دو مرد و خود والرین، تحقیق بشود.

اوزتات فرمانده نگهبانان والرین را مأمور کردم که از آن دو نفر بدون این که والرین مستحضر شود تحقیق نماید وآن‌ها را با اسیرانی که بعد از فرار دستگیر شده‌اند مواجهه بدهد و بعد از این که تحقیق تمام شد نتیجه را اعم از این که مثبت یا منفی باشد به اطلاع من برساند.

تحقیق اوزتات که به اتمام رسید یك موضوع جدید کشف شد وآن این بود که آن دو مرد رومی اعتراف کردند که جالینوس، به توسط آنها، به پدرش والرین توصیه کرده که اسیران رومی راکه در کشورهای من هستند بشوراند و معلوم شد که درخواست جالینوس از من برای این که مبلغ فدیه اسیران را تعیین کنم تا این که وی بپردازد و همچنین رفتن دو مرد رومی نزد اسیران، برای این بوده که مرا اغفال نمایند و در حالی که من بی‌اطلاع هستم وسیله شورش و فرار اسیران و خود والرین را فراهم نمایند.

از قصد و عمل جالینوس در شگفت شدم و امروز نیز که این کتیبه نوشته می‌شود حیرت من از بین نرفته است. هنوز فکر می‌کنم که منظور جالینوس، با این که مردی فیلسوف هم به شمار می‌آمد، این بود که پدرش را معدوم نماید.

او می‌دانست که من دارای بخشایش هستم و هرگاه والرین از من

درخواست بخشایش کند و بگوید که بعد از بخشوده شدن پیوسته بـا مـن دوست خـواهد بود، من آزادش می کنم که برود و مرتبه امپراطوری‌اش را به دست بیاورد.

وی می‌دانست که هرگاه پدرش برگردد، چون طرفدار اشراف روم و بقای بردگی غلامان است،همه با تجدید امپراطوری‌اش موافقت خواهند کرد در صورتی که خود او نمی‌تواند به روم برگردد مگر اینکه روش خـود را تغییر بدهد وبگوید که‌با بقای مستمری‌اشراف وسایر کسانی که دارای اهلیت روم هستند موافق است وغلامان هم بایستی همچنان در بردگی باقی بمانند. اگر جـالینوس خـواهان نابودی پدرش نمی‌بود او را تحریك بـه فـرار و سربازان رومی راکه اسیر بودند به وسیله وی تحریك به شورش نمی کرد.

بعد از این که اوزتـات دو مـرد رومـی را بـا اسیران دستگیر شده مواجهه داد و محقق شد که آنها از طرف والرین به اسیران پول داده و آنان را وادار به شورش کرده‌انـد، مـن گفتم که از والرین تحقیق کنند و قبـل از تحقیق آنچه دارد مورد کاوش قرار بدهند تا ببینند نوشته‌هایی دارد یا نه.

بعد از اینکه کاوش کردند دو نامه به دست آمد که از طرف جـالینوس به والرین نوشته شده بود و در آنها جالینوس بـه پـدر تـوصیه می کرد که اسیران رومی را علیه من بشوراند و اگر قادر باشد مرا به قتل برساند و در غیر آن صورت به اتفاق اسیران رومی بگریزد.

حتی بعد از اینکه آن دو نامه به دست آمد من قصد نداشتم والرین را کیفر بـدهم، چون هنوز از خود او تحقیق نکرده بودند و بعد از این که از خـود وی تحقیق کردند واو را با دو مرد رومی مواجهه دادند مسلم شد که والرین توصیه پسرش را به موقع اجرا گذاشته و به توسط آن دو نفر برای اسیران پول فرستاده و آنها را تحریك به شورش کرده است.

با این که دیگر در جنایت والرین تردیدی وجود نـداشت، عـدالت

اقتضا می‌کرد که من خود نیز از او چند پرسش بکنم و پاسخ بشنوم و گفتم او را نزد من بیاورند.

با اینکه اسارت بایستی انسان را لاغر نماید، والرین فربه شده بود و صورتی سرخ و سفید داشت، زیرا از نخستین روزی که وی به اسارت من درآمد من گفتم وسایل راحتی را از او دریغ نکنند زیرا اگرچه اسیر من می‌باشد اما قبل از آن امپراطور بوده و با راحتی زندگی می‌کرده و رسم این است که با هر اسیر مطابق مرتبه‌ای که وی قبل از اسارت داشته رفتار نمایند.

وقتی والرین به حضور من رسید نه فقط برزمین نیفتاد، بلکه مطابق رسم رومیان هم احترام مرا مراعات نکرد و این بی‌ادبی نشان می‌دهد که سری پر از غرور دارد.

به او گفتم ای والرین، سری پرغرور داری!

او گفت کسی که تاج امپراطوری و کشورهای وسیع خود را از دست داده آیا می‌تواند چیزی غیر از غرور داشته باشد؟

گفتم می‌تواند ادب داشته باشد برای اینکه دارا بودن ادب، اگر نشانه بزرگی امروز آدمی نباشد نشانه بزرگی گذشته او هست. بعد از او پرسیدم آیا تو با سلاطین خارجی ارتباط داری؟

والرین گفت وقتی پسرم جالینوس مرا فراموش کرده باشد، چگونه ممکن است سلاطین خارجی با من ارتباط داشته باشند؟

گفتم پسرت جالینوس تو را فراموش نکرده و دو نفر را نزد تو فرستاده تا اینکه تمام احتیاجات تو را برآورند.

والرین گفت او اگر مرا فراموش نکرده بود اقدامی می‌کرد تا اینکه مرا رها نمایند نه اینکه دو نفر را نزد من بفرستد تا اینکه برای من غذا و شراب بیاورند.

گفتم پادشاه کادس نامه‌ای راجع‌به تو نوشته و شفاعت کرده که من تو راآزاد نمایم.

والرین گفت من از این موضوع اطلاع ندارم.

پرسیدم آیا می‌دانی که نام او چیست؟

والرین گفت پیری و اسارت حافظه‌ام را از بین برده است.

گفتم اسم او «وله‌نوس» می‌باشد، حال میل داری که نامه او را به تو نشان بدهم؟

والرین جواب داد نامه او به چه کار من می‌آید؟

گفتم آرتاباد را می‌شناسی؟

والرین جواب داد این اسم را شنیده‌ام اما به خاطر ندارم کیست.

گفتم اوپادشاه ارمنستان است و وی نیزنامه‌ای راجع‌به‌تو به‌من‌نوشته ومرا از پسرت جالینوس وسرداران رومی ترسانیده وگفته به هوش باش که روم وقتی شکست بخورد خیلی خطرناك می‌شود وآن‌قدر وسعت و جمعیت داردکه می‌تواند یك قشون به شماره پانصد هزار سرباز بسیج نماید وآیا می‌خواهی بدانی که من به‌آرتاباد چه جواب دادم؟

والرین گفت نمی‌دانم.

گفتم من به او جواب دادم که‌آنچه تو نوشتی ممکن است صورت واقعیت پیدا نکند یا بکند. اگر صورت واقعیت پیدا نکندکه بیمی از قشون روم ندارم و اگر صورت واقعیت پیدا بکند، چون والرین و اسیران رومی گروگان من‌هستند،روم جرأت نخواهدکردکه قشون خود را واردکشورهای من بنماید. آیا این جواب که من به‌آرتاباد نوشتم مورد تصویب تو هست؟

والرین گفت جوابی عاقلانه دادی!

از او پرسیدم نظریه تو راجع‌به نامه این دو پادشاه چیست؟

والرین گفت هر دونامه نشان می‌دهد که‌آنها نمی‌خواهند اقدامی برای

نجات من بکنند، چون اگر می‌خواستند اقدامی برای نجات من بکنند این نامه‌ها را نمی‌نوشتند و نامه‌هایشان نشان می‌دهد که‌اقدام آن‌ها برای‌نجات من از حدود حرف تجاوز نمی‌نماید.

گفتم والرین وقتی من تو را احضار کردم قصدم این بود به جرم اینکه اسیران رومی را تحریك به شورش کردی و عده‌ای از سربازان من به قتل رسیدند تو را به قتل برسانم!

والرین‌گفت اگر مرا به قتل برسانی به دوران اسارت و رنج من خاتمه داده‌ای.

گفتم آیا تصدیق می کنی که قصدگریختن داشتی؟

والرین جواب داد کدام محبوس است که قصدگریختن نداشته باشد؟ و حتی جانوری که محبوس می‌شود، قصدگریختن دارد تا چه رسد به انسان که شعورش ازجانور بیشتر است.

پرسیدم توطئه تو با این دو رومی چه بود؟

والرین‌جواب داد همان‌طور که‌گفتی من می‌خواستم باکمك آنها فرار کنم.

پرسیدم اگر موفق به فرار می‌شدی چه می کردی و به‌کجا می‌رفتی؟ آیا می‌رفتی که امپراطوری را از پسرت بگیری؟

والرین گفت نه، اگر موفق به‌فرار می‌شدم به «ایلی‌ری[1]» می‌رفتم و بقیه عمر را در آنجا درقریه‌ای که دارم می گذرانیدم.

پرسیدم به این دو نفر رومی که می‌خواستند برای فرار به تو کمك کنند چه می‌دادی؟

والرین‌گفت چیزی نداشتم و ندارم که به‌آنها بدهم غیر ازآنچه‌آنان

---

۱. ایلی‌ری کشوری بود واقع در ساحل دریای آدریاتیك در اروپا که امروز جزو کشور یوگوسلاوی است ـ مترجم.

از من تقاضا کرده بودند.

پرسیدم آنها از تو چه تقاضا کرده بودند؟

والرین اظهار کرد آنها از من تقاضا کردند که هنگام فرار، آنها از جلو بروند و من در عقب آنها روان شوم.

پرسیدم برای چه؟ والرین پاسخ داد آنها به من گفتند که در موقع فرار اگر مرا دستگیر کنند مجازات من این خواهد بود که مرا به بیشابور برمی‌گردانند و مثل گذشته در اسارت پسر خواهم برد، ولی اگر آن دو را دستگیر کنند، سر از بدنشان جدا خواهند کرد و این بود که می‌خواستند جلو بروند.

گفتم ای والرین من به مناسبت صداقت تو و این که جواب‌هایی دور از ریا و دروغ به من دادی تو را می‌بخشایم و به مجازات نخواهی رسید و فقط محل سکونت تو را تغییر می‌دهم و تو را به خراسان خواهم فرستاد، اما آن دو نفر همان‌طور که پیش‌بینی کردند به قتل خواهند رسید، برای اینکه سبب شدند تا اینکه اسیران رومی شورش کنند و عده‌ای از سرداران مرا به قتل برسانند و بعد از آن گفته والرین را مرخص کردم و سر از بدن آن دو نفر جدا کردند.

تصحیح یك اشتباه بزرگ تاریخی

در اینجا من مجبورم شرح حال سلطنت شاپور اول را متوقف کنم و از خود یك مطلب اصلی را برای تصحیح یك اشتباه بزرگ تاریخی بگویم (این را «ژان‌گاژه» نویسندهٔ فرانسوی می‌گوید):

در یك قسمت از تواریخ شرق نوشته شده که شاپور اول دستور داد که پوست از بدن والرین امپراطور اسیر روم کندند و آن را رنگین نمودند و پر از کاه نمودند و از آن به بعد هر وقت که شاپور اول می‌خواست سوار

بر اسب شود پای خود را روی پوست آکنده ازکاه والریـن می‌نهاد سوار بر اسب می‌شد. در همان تواریخ نوشته شده که شاپوراول در زمـان حیات والریـن هم این کار را می کرد و هر وقت شاپور اول می‌خواست سوار بر اسب شود والرین را می آوردند ومجبورش می کردند که خم شود و شاپور اول پای خود را روی والرین می‌نهاد سوار می‌شد.

این نوشته‌ها صحت ندارد و جعل است و آن که این موضوع را جعل کرده «لاکتانس» می‌باشد که درسال ۲۵۰ بعد ازمیلاد مسیح در کشورتونس امروزی متولد شد و در زمان سلطنت قسطنطیـن زندگی را بدرودگفت. آن مورخین، ایـن مطالب را از نوشته لاکتانس اقتباس کرده‌اند. لاکتانس یك کشیش مسیحی بود و «آپولوژیست» یعنی مداح به شمارمی آمد. دردیانت مسیح آپولوژیست بـه کسی اطلاق می‌شود که عمر خود را وقف طرفداری از دیانت مسیح نماید و بکوشد که آن دیانت را تقویت کند و توسعه بدهد.

می‌دانیم که والرین دشمن مسیحیان بود و در زمان امپراطوری او هر مسیحی که نـتوانست از امپراطوری روم بگریـزد بـه قتل رسید یـا این که مجبور شد در بیغوله‌ها زندگی کند وکسی او را نبیند و هـرگاه دیده می‌شد دستگیرش می کردند و به قتلش می‌رسانیدند.

لاکتـانس بـه مناسبت کینه‌ای که نسبت بـه والرین داشت آن روایت را در مورد قتل و پوست کندن وی جعل کرد و خود او می گوید که والرین کفاره جنایـاتی راکه علیه مسیحیان مرتکب شده بود تـأدیه کرد و در دوره اسارت همواره از یك برده خفیف‌تر بود و به حکم شاپور اول پـوستش را کندند و پـر ازکاه کردند. امـا دلایل مجعول بودن این روایت از این قرار است:

اولاً درسه کتیبه که از شاپور اول دردست می‌باشد وشرح حال اوست به شرح ذیل:

اول کتیبه نقش رستم در ایران، دوم کتیبه نقش رجب در ایران، سوم کتیبه «پایکولی» که از کشور «آدیابن» واقع در منتهای غربی بین‌النهرین به دست آمده است،[۱] در هیچ یك از این سه کتیبه شاپور اول نمی‌گوید که والرین را به قتل رسانیدم و پوستش را پر از کاه کردم، در صورتی که هر سه کتیبه مدتی بعد از مرگ والرین نوشته شده است.

شاپور اول مردی نبود که در کتیبه‌های خود مانند ریا بر صورت بزند و خود را غیر از آنچه هست جلوه بدهد و در کتیبه‌هایش صریح نوشته که فلان کشور را بعد از غلبه در جنگ مورد غارت قرار دادم و سکنه‌اش را از دم شمشیر گذرانیدم و هرگاه شاپور اول والرین را کشته بود به طور حتم در آن کتیبه یا یکی از آنها می‌نوشت، همانگونه که نوشته است والرین را شکست دادم و به دست خود او را اسیر کردم.

ثانیاً وقتی والرین در سال ۲۶۰ بعد از میلاد در میدان جنگ ادس شکست خورد و به دست شاپور اول اسیر گردید، لاك تانس کشیش مسیحی یك طفل ده ساله بود. در همان موقع مسیحیانی بودند که سی یا چهل سال داشتند و به قاعده بهتر از یك طفل ده ساله می‌توانستند به وقایع مربوط

---

۱. این کتیبه بالنسبه به تازگی در منطقه «پایکولی» کشف گردیده و پایکول در گذشته جزو خاك ایران و در مغرب کردستان بود اما امروز در بین‌النهرین قرار گرفته است.

کتیبه‌ای که در پایکولی کشف گردیده به دو زبان پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی نوشته شده و قبل از «هرتسفلد» ایران‌شناس معروف که مدتی در ایران کار کرد کسی از آن کتیبه صحبت ننمود و ترجمه این کتیبه را هم هرتسفلد منتشر کرد و عکس دقیق کتیبه و ترجمه اولیه آن اینك در موزه «فری گالری» واقع در واشنگتن پایتخت آمریکا است و هرتسفلد در کتاب خود به اسم پایکولی به تفصیل از این کتیبه که ایران‌شناسان قبل از او از جمله کریستن‌سن دانمارکی نویسنده تاریخ ساسانیان از آن اطلاع نداشتند، صحبت می‌کند.

بعد از هرتسفلد چند نفر از ایران‌شناسان دیگر از جمله پروفسور ریچاردفرای ←

والرین پی‌ببرند و چون مسیحی و دشمن والرین بودند، نمی‌توان گفت که از وی طرفداری کرده‌اند.

آنها نـوشته‌اند که والرین بعد از یازده سال اسارت یا هشت سال (به اختـلاف روایت) زنـدگی را به مرگ طبیعی بـدرودگفت و شاپـور اول جسدش را با احترام به روم فرستاد.

چون تاریخ فوت شاپوراول در سال ۲۷۱(یا ۷۲) بعد از میلاد است، تصور می‌کنم که روایت مربوط به این که والرین هشت سال بعد از اسارت زندگی را بدرودگفت، بیشتر درخور اعتماد باشد.

دلیل سوم این است که بعد از اینکه شاپور اول گناه والرین را بخشود و فقط به این اکتفا کرد که مسکن وی را تغییر بدهد، موجبی وجود نداشته که او را به قتل برساند و پوستش را پر از کاه نماید.

دلیل چهارم سکوت مورخین ارمنی راجع به این موضوع است.

بر کسی پوشیده نیست که در دوره پادشاهان ساسانی از جمله در دوره سلطنت شاپوراول، رابطه ارمنستان باایران خوب نبود وبرعکس، ارمنستان با امپراطوری روم روابط حسنه داشت. اگر شاپوراول والرین را می‌کشت و پـوستش را پر از کاه می‌کرد، مورخین ارمنی که سایر وقـایع زنـدگی شاپوراول را نوشته‌اند، آیاممکن بود که این موضوع را مسکوت بگذارند؟

بـدون تردید آنها برای این که مظلومیت والرین و ظلم شاپور اول را بزرگ کنند ایـن واقعه را به تفصیل و با شاخ و برگ زیاد در تواریخ خود

→ آمریکایی از این کتیبه صحبت کرده‌اند واز این به بعد هـر کس که بخواهد راجع به تاریخ ساسانیان تحقیقی بکند به این کتیبه نیز توجه می‌نماید ــ مترجم.

پروفسور آرتورکریـستن‌سن نیز درچاپ دوم کتاب «ایران درزمان ساسانیان» که در سال ۱۹۴۴ با تجدید نظر کلی و اضافاتی چند منتشر شد، ازکتیبـهٔ پایکولی و تحقیقات هرتسفلد استفاده کرده است. ر.ك. ایـران در زمان ساسانیان ــ چاپ‌دوم، سال ۱۳۳۲، ناشر: ابن‌سینا.

می‌نوشتند و حال آنکه در تواریخ آنها این موضوع دیده نمی‌شود.

در تاریخ منسوب به قسطنطین اول هم این موضوع دیده نمی‌شود، در صورتی که در آن تاریخ که به قسطنطین نسبت داده مـی‌شود بـایستی مسئله قتـل و پوست کندن والرین ذکر بشود، زیرا قسطنطین کسی است که دیـن عیسوی را دین رسمی روم کرد و والرین کسی است که در دوره امپراطوری خود مسیحیان را قتل عام نمود.

یادداشت‌هایی هم که از مانی بـاقی مانده نوشته لاکتـانس کشیش را تکذیب می‌نماید، زیرا مانی در یادداشتهای خود جوانمردی شاپور اول را نسبت بـه سلاطیـن مغلوب ستوده و گفته است که وی بـا سلاطین مغلوب طوری رفتار مـی کرد که احترام آنها محفوظ بماند و شاپور اول برای حفظ آن شهرت نیکو هم شده بود، والـرین را به قتل نمی‌رسانید یا به‌آن شکل نمی کشت.

اینک دنباله سرگذشت شاپور اول

ای کسی که این کتیبه را می‌خوانی،بدان ازروزی که بر تخت سلطنت نشستم تا زمانی که این کتیبه نوشته می‌شود، سی سال می گذرد. دراین مدت سی سال حـوادث بسیار دشوار در کشورهای مـن و کشورهای دیگر روی داد.

اما آنچه در روم، در این مدت سی سال اتفاق افتاد، از وقایع شگفت‌آورد دنیا می‌باشد،چون در این سی سال اتفاق نیفتاد که سالی بگذرد و یك امپراطـور در روم کشته نشود یا یك امپراطور رومی در میدان جنگ به قتل نرسد یا در روم یا ولایات خارجی آن یك نفـر وگاهی دو و حتـی سه نفر، دعوی امپراطوری ننمایند و از شگفتی‌ها این است که هر امپراطور رومـی که در روم یا در ولایات خارجی آن به قتل رسید، به دست سربازان خـود

مقتول شد.

در اولین سال سلطنت من که سال ۲۴۰ بعد از میلاد بود، «سایی‌نیاتوس» که فرمانده یك لژیون بود و در کارتاژ خدمت می‌کرد، خود را امپراطور روم خواند و بر تخت نشست و هنوز بیست روز از امپراطوری او نگذشته بود که به دست سربازانش به قتل رسید.

در سال دوم سلطنت من مردی به اسم «تی‌می‌توس» که او نیز لگات و فرمانده یك لژیون بود در خود روم دعوی امپراطوری کرد. آن مرد علاوه بر این که فرماندهی یك لژیون را داشت‌رییس دادگاه رومی به‌اسم «پرتوار» هم بود و یکصد روز بعد از اینکه امپراطور روم شد به دست یك لگات به اسم ژولیوس فیلیپوس معروف به عرب، کشته شد و فیلیپوس خود را امپراطور خواند و بر تخت نشست.

در همان سال گوردین سوم دعوی امپراطوری کرد و فیلیپوس را شکست داد و وادار به فرار کرد و این گوردین سوم همان امپراطور است که به‌جنگ من آمد و من درسال ۲۴۴ بعد ازمیلاد به دست خود اورا کشتم.

در بین سال‌های ۲۴۵ و ۲۵۲ بعد از میلاد، در روم و ولایات خارجی روم ده نفر ادعای امپراطوری کردند و همه به دست سربازان خود به قتل رسیدند و آخرین آنها امیلیانوس بود که گفتم برای جنگ با من آمد اما قبل از اینکه به من برسد به دست یك لگات به‌قتل رسید و قشونش بدون جنگ با من مراجعت کرد.

گفتم که بعد از اسارت والرین، پسرش جالینوس در روم امپراطور شد و نیز گفتم که در آن موقع یك فرمانده لژیون به اسم پوستوموس در کشور گل (فرانسه امروزی) دعوی امپراطوری کرد و یك فرمانده لژیون دیگر به اسم ویکتوری‌توس که رفته بود با پوستوموس بجنگد، به او ملحق شد و آن دو، بالاشتراك، امپراطور گل شدند.

در سال ۲۶۷ بعد از میلاد، از روم، همچنان به وسیله مسیحیان، خبر-های جدید به من رسید و دانستم که جالینوس، یك فرمانده لژیون بـه اسم «اوره‌ئولوس» را مأمور کرد که با دو امپراطور گل بجنگد و آن مـرد با یك قشون بـه راه افتاد و قبل از اینکه به‌گل برسد، یکی از دو امپراطـور گل که پـوستوموس باشد، به دست سربازانش کشته شد و یك فرمانده جنگی بـه اسم ماریوس خرد را امپراطور گل خواند و او، ویکتوری‌توس را کشت که دیگر رقیب نداشته باشد.

اما اوره‌ئولوس که مأمور شد به جنگ امپراطوران روم برود، بعد از این که دانست دو امپراطـور گل کشته شدند و ماریوس در آنجا امپراطـور شده، مراجعت کرد و در روم خود را امپراطور خواند و طـولی نکشید که یك فرمانده لژیون دیگر به اسم «تتری کوس» در روم، بر تخت نشست و تـاج بر سر نهاد و گفت که وی امپراطور است و لذا در آغاز سال ۲۶۸ بعد از میـلاد، روم در یك مـوقع دارای سه امپراطور شد: یکی جـالینوس و دیگری اوره‌ئولوس و سومی تتری کوس.

تتری کوس در نخستین روزهای امپراطوری جالینوس پسر والرین را کشت اما بلافاصله به جای او یك فرمانده لژیون به اسم «کلود» که نـام کلود دوم را برخود نهاد، دعوی امپراطوری کرد و دو امپراطور دیگر یعنی تتری کوس، اوره‌ئولوس را کشت تا اینکه بتواند بدون رقیب زندگی کند، اما قبل از اینکه این کتیبه به اتمام برسد کلود دوم، از بیماری طاعون مرد و برادرش کن‌تی‌لیوس امپراطور روم شد، لیکن نگذاشتند که آن مرد بیش از بیست روز امپراطـوری کند و یك فـرمانده لژیون به اسم «ووی‌تیـوس ـ اوره‌لیانوس» او را کشت و خود دعوی امپراطوری کرد و اینك او امپراطور روم است، ولـی من احتمال می‌دهم همان‌گونه که امپراطوران دیگر را قبل از او کشتند، وی نیز بـه قتل خواهد رسید. من تصور مـی کنم که چـون

بزرگان روم بت‌پرست هستند و ستمگری را به حد اعلاء رسانیده‌اند و در منهیات حدودی برای خود نمی‌شناسند، مورد غضب قرار گرفته‌اند و او بزرگان روم را معلون دانسته، وگرنه این طور به جان هم نمی‌افتادند و یکدیگر را به قتل نمی‌رسانیدند.

لعنت مزدا فقط شامل بزرگان روم شده و عامه مردم مورد خشم مزدا نیستند و عمر طولانی می‌کنند، ولی عمر بزرگان روم خیلی کوتاه است و فرزندان آنها در خردسالی می‌میرند و راجع به این موضوع «کارتیر» که هیربد[1] می‌باشد موضوعی به من گفت که در اینجا ذکر می‌کنم.

او می‌گوید که جوانمرگ شدن بزرگان روم و این که فرزندان آنها در خرسالی می‌میرند ناشی از ارزیز (سرب) می‌باشد.

بزرگان روم اغذیه را در دیگ‌هایی از ارزیز می‌پزند و آب باران را با شراب مخلوط می‌نمایند و آنگاه در دیگی بزرگ از ارزیز می‌جوشانند تا اینکه سه چهارم آن از بین برود و یك چهارم باقی بماند و آن شراب را خیلی مقوی می‌دانند.

نوعی دیگر از شراب آنها، که شراب تقطیری است، در دیگ‌های بزرگ از ارزیز تقطیر می‌شود و آن دیگها را پر ازشراب می‌کنند و مسدود می‌نمایند، ولی به وسیله یك لوله از ارزیز به دیگ دیگر اتصال دارد و هنگامی که شراب می‌جوشانند بخار آن از لوله سربی می‌گذرد و به شکل قطره وارد دیگ دیگر می‌شود و شرابی که قطره قطره در دیگ دیگر مجتمع می‌گردد آنقدر پرقوت است که یك جام آن یك مرد را از پا در می‌آورد و بزرگان روم از آن شراب می‌نوشند و روغن زیتون را که وسیله طبخ اغذیه

---

۱. هیربد، یعنی استاد علوم مذهبی در دوره ساسانیان و این کارتیر که شاپور از او نام می‌برد یکی از برجسته‌ترین استادان علوم مذهبی بود و در دوره سلطنت بهرام دوم پادشاه ساسانی به‌مرتبه رییس روحانی تمام کشورهای ایران رسید.مترجم.

آنها می‌باشد، در دبه‌هایی از ارزیز نگاهداری می‌نمایند و کارتیر می‌گوید که مزدا ایـن‌طور مقرر کرد که ارزیز متعلق به زحل باشد و زحل اختیار آن فلز را در دست دارد و هر کس در دیگی که از ارزیز ساخته باشند غذا طبخ نماید، یا در خمره‌ای از ارزیز شراب بیندازد، دچـار نفرین زحل خواهد شد.

ولی بزرگان روم جز در دیگهای ارزیزی غذا طبخ نمی‌نمایند و جز در صراحی‌های ارزیزی شراب نمی‌ریزند وجز دردیگ‌های ارزیزی شراب نمی‌پزند و لاجـرم اطفال آنها درکودکی می‌میرند و خود جوانمرگ می‌شوند.[1]

چند بار که من راجع به مانی باکارتیر صحبت کردم مشاهده نمودم که او بـا وی دشمن است و مـی‌گفت که این مـرد که عده‌ای پیـرو عقاید او شده‌اند مـایه فساد اتبـاع تو می‌باشد و تو باید او را از بین ببری تا اینکه اتباعت دچار فساد و تباهی نشوند و حتی روزی به من گفت که مانی سلسله تو را تهدید به نابودی می‌نماید و هرگاه تـو او را نابود نکنی او سلسله‌ات را نابود خواهد کرد.

اصول گفته مانی سه چیز بود:

اول این که می‌گفت اساس جهان بر جذب و دفع است و یك قسمت از آنچه دردنیا هست یکدیگر را جذب می‌کنند و قسمتی دیگر، هم را دفع

---

۱. معلـوم مـی‌شود که‌کارتیر فقط یك استادآنگاه یـك پیشوای بزرگ مذهبی نبوده بلکه راجع به سرب اطلاعاتی داشته‌که از یك قـرن به این طرف تازه ملل امروزی متوجه‌آن شده و دانسته‌اندکه سرب تـولید مسمومیت می‌کند و امروز هم مثل قـرن سوم میلادی و زمان‌کارتیر سرب را وابسته به سیاره زحل می‌دانند و در زبـان طبی مسمومیت ناشی از سرب بـه اسم بیماری ساتورنین خوانده می‌شود، یعنی بیماری وابسته به زحل ــ مترجم.

می‌نمایند و اینکه آدمی بعضی از اشخاص را می‌پسندد و میل دارد با آنها معاشرت نماید و از بعضی دیگر متنفر می‌باشد ناشی از همان حکم جذب و دفع است.

وی می‌گفت با اینکه در جهان هر موجود دیگری را جذب می‌نماید یا اینکه او را از خود دفع می‌کند، در دنیا دو دوره متوالی وجود دارد که یکی دوره دفع است و دیگری دوره جذب.

در دوره دفع در دنیا پرکندگی به وجود می‌آید و همه چیز از مرکز دنیا دور می‌شود و این حال هزارها سال طول می‌کشد. آنگاه، در دنیا، دوره جذب آغاز می‌گردد و همه چیز به سوی مرکزدنیا روانه می‌شود چون مرکز جهان همه چیز را به سوی خود جذب می‌نماید و بعد از اینکه همه چیز به سوی مرکز دنیا جذب شد، غیر از یك نقطه از دنیا باقی نمی‌ماند و مدتی می‌گذرد و دنیا شروع به دفع می‌کند و آن نقطه منبسط می‌شود و وسعت به هم می‌رساند و هرچه در آن است به اطراف پراکنده می‌گردد تا اینکه هزارها سال بگذرد و باز دوره جذب شروع شود.

موضوع دیگر که از اصول سه‌گانه مانی می‌باشد این است که وی می‌گوید فقط افراد قوی و برجسته باید زنده بمانند و زندگی کنند و افراد ضعیف همان بهتر که از بین بروند چون ادامه زندگی آنها سودی برای کسی ندارد، اما آنهایی که قوی هستندکار می‌کنند و از آنها سود عاید مردم می‌شود.

سومین چیزی که مانی می‌گوید و از دو گفته دیگرش عجیب‌تر می‌باشد این است که خورشید در آسمان بدون حرکت است و زمین به دور خورشید می‌گردد.

گفته اول و دوم مانی، نظریه‌ایست که اولی ممکن است درست باشد یا نباشد و دومی به ظاهر درست ولی من نمی‌توانم آن را بپذیرم، برای

اینکه هر قدرآدمی قوی باشد، روزی بر اثـر کهولت ضعیف می‌شود و آیا در آن روز نباید به او اجازه ادامه زندگی را داد که چرا ضعیف شده است وازاین گذشته، آن کس که ضعیف است خطایی نکرده که به‌گناه آن بخواهند وی را معدوم نمایند. اوبه اراده خود ضعیف آفریده نشده، بلکه مشیت مزدا ایـن است که او را ضعیف بیـافریند و تا آن روزی که وی مرتکب خطایی نشده نمی‌توان متعرض اوگردیـد و روزی هم که مرتکب خطاگردد باید در حدود رسم و عادت کیفر ببیند.

اماگفته سوم مـانی چیزی است که هیچ کس آن را نمی‌پـذیرد و تنها چیزی که مرا از مانی متنفر کرد همین حرف او بود.

تا روزی که مانی نگفته بود که خورشید ثابت است و زمین به دور آن می‌گردد من او را مورد توجه قرار می‌دادم، اما بعد از اینکه آن حرف را به زبان آورد از چشم من افتاد و اگر سوابق آشنایـی مـن با او نبود شاید گفته کارتیر را می‌پذیرفتم و او را به هلاکت می‌رسانیدم.

سومین گفته مانی به دو علت سبب نفرت من از او شد:

اول اینکه حرفی می‌زند که چون دیوانگان است وبا اینکه تمام مردم با دو چشم خود می‌بینند که آفتاب، به دور زمین می‌گردد، او اظهار می کند که آفتاب ثابت است و زمین به دور آفتاب گردش می‌نماید.

.علت دوم این است وی با این گفته به طورتلویح، این طور می‌رساند که من هم که حرکت آفتاب را می‌بینم اشتباه مـی کنم و ایـن، اسائه ادب نسبت به من می‌باشد، چون اگر اندیشه مـن خطاکند دو چشمم خطا نمی‌نماید و مـن می‌بینم که زمین بـی‌حرکت است وآفتاب حرکت می کند و صدها هزار از اتباع من در کشورهای ایران و انیران نیز حرکت آفتاب را می‌بینند، ولی آن مردنابخرد می گوید که آفتاب ثابت می‌باشد وزمین حرکت می کند، در صورتـی که اگر زمین حرکت می کرد کوه‌ها فرو می‌ریخت و

آب دریاها لبریز می‌شد و تمام خشکی را فرا می‌گرفت!

کارتیر می‌گوید که مانی چون در دوره جوانی در هند بسر می‌برد، این گفته‌های نابخردانه را از هندیان فراگرفته است.

قسمت اول گفته او باید از بوداییان گرفته شده باشد. چون آنها می‌گویند که اساس خلقت بر نفس کشیدن دنیا است و دنیا هر چند هزار سال یك مرتبه نفس را فرو می‌برد و در آن موقع همه چیز جهان در خود او جمع می‌شود و دنیا کوچك می‌گردد.

آنگاه موقع نفس بر آوردن جهان شروع می‌شود و هرچه در دنیا هست خارج می‌گردد و از او دوری می‌گزیند و گفته مانی راجع به این که جهان جذب و دفع دارد خیلی شبیه به دم بر آوردن و دم فرو بردن دنیا، به عقیدهٔ بوداییان هندوستان می‌باشد.

ولی آنها نمی‌گویند که بایستی افراد ضعیف را به قتل رسانید و می‌گویند که تمام موجودات دنیا باید زنده بمانند حتی از قتل خرقستران هم خودداری می‌کنند در صورتی که ما عقیده داریم که بایستی خرقستران (جانوران موذی) را به قتل رسانید.

گفته سوم مانی هم از هندیان نیست و آنها هم مثل تمام افراد عاقل می‌دانند (چون به چشم خود می‌بینند) که آفتاب حرکت می‌کند و زمین بدون حرکت است.

یك روز که کارتیر اصرار می‌کرد که باید مانی به قتل برسد، به او گفتم آیا فکر نمی‌کنی که این مرد، دچار اختلال حواس و مشاعر شده باشد؟ و آیا مردی که با دوچشم خود می‌بیند که آفتاب حرکت می‌کند و زمین ثابت است و بازمی‌گوید که آفتاب ثابت می‌باشد آیا دیوانه نیست؟ وچون احتمال اختلال حواس و مشاعر در او می‌رود نباید او را به هلاکت رسانید.

کارتیر خیلی میل دارد که تمام اقوامی که در کشورهای من زندگی می‌

کنند، زردشتی بشوند و مزداپرستی را پیش بگیرند، ولی مـن نمی‌خواهم که اقـوام ساکن کشورهـای خود را به زور، زردشتی بکنم و به‌کارتیر گفتم میل ندارم که کسی را به زور وادار به قبول کیش ما نمایند.

کارتیر (کرتیر) و محاکمه و قتل مانی

پیش از اینکه کتیبه کارتیر را که مثل کتیبه شاپور اول از زبان خود او می‌باشد به نظر خوانندگان برسانیم ضروری است که قدری راجع به او توضیح بدهیم.

تا سال ۱۹۳۷ میلادی کارتیر شناخته نشده بود وگرچه اسم او در بعضی از تواریخ دیده می‌شد اما نمی‌دانستند کیست.

بعضی تصور می‌کردند که کارتیر اسم مقام است نه اسم شخص، تا اینکه کتیبه‌ای که از طرف کارتیر در کعبه زردشت، در فارس منقور گردیده ازطرف ایران‌شناسان خارجی خوانده شد و دونفر از ایران‌شناسان برجسته راجع به‌آن کتیبه تحقیق کردند که یکی از آنها «هنینگ» معروف بود که عده‌ای از استادان دانشگاه‌های ایران، از محضرش یا از کتابهایش استفاده کرده‌اند.

بعد از هنینگ یك ایران‌شناس دیگر به اسم «اسپرین ـ گیلینگ» کار

هنینك را در مورد کارتیـر، یعنی در مورد کتیبه‌ای که او در کعبه زرشت در فارس نوشته است، تعقیب کرد و از روی همان کتیبه ثـابت نمود که کارتیر اسم شخص است نـه مقام و او مـردی بوده روحـانی که در دوره سلطنت شاپوراول می‌زیسته وبعد از مرگ شاپوراول در دوره سلطنت پسرش هرمز زندگی می کرده و پس از مرگ هرمز در دوره سلطنت برادر هـرمز (یعنی پسر دیگر شاپور اول) به اسم بهرام (بهرام اول) زندگی می کرده و بعد از آن در دوره سلطنت بهرام دوم پسر بهرام اول بـه زنـدگی ادامه مـی‌داده است و در دوره سلطنت هـر چهار پادشاه مقرب و محترم بوده و بخصوص در دوره سلطنت بهرام دوم بـه چنان مرتبه‌ای رسید که ملقب بـه (آرام جان بهرام) شده است.

ما ایرانیان بکلی از وجـود کارتیر و شرح کتیبه او بدون اطلاع بودیم و ایـران‌شناسان اروپـایی وآمریکایی او را به ما شناسانیدند و ترجمه کتیبه کارتیـر، اولین مـرتبه در سال ۱۹۶۰ میلادی در «ژورنال آزیـاتیك» یعنـی روزنامه‌آسیایی چاپ فرانسه منتشر گردید و پرده از روی یك راز تـاریخی برداشت.

بـاید بگوییم هنوز دانشمندان ایران‌شناس خـارجی روی کتیبه کارتیر کار می کنند برای اینکه چند کلمه از نوشته‌آن کتیبه را هنـوز نتوانسته‌انـد تـرجمـه کنند و مـا ضمـن کتیبه کارتیر آن کلمات را از نظـر خـوانندگان می گذرانیم.

کتیبه کارتیر درکعبه زردشت زیر کتیبه شاپور اول نقر گردیده و ایـن مـوضوع ثـابت می کند که کارتیر دارای مرتبه‌ای بلند بوده و متن کتیبه هم مؤید این موضوع است.

دیـدیـم که شاپور اول گفت کارتیر را مأمور کردم که دین زردشتی را توسعه بدهد و این موضوع می‌رساند که کارتیر با اینکه در دوره شاپور اول

به‌طوری که خود می‌گوید یك «هیربد» بوده نه «مؤبد» و در دوره ساسانیان هیربد در مراتب روحانی یك درجه پایین‌تر از مؤبد بوده، معهذا آن‌قدر نزد شاپورارزش داشته که پادشاه ساسانی او را مأمور توسعه دین زردشتی کرد، اما چـون کارتیر مردی افراطی بود، شاپور اول جلوی افـراط‌کاری او را می‌گرفت و نمی‌گذاشت که در کشورهای ایران یعنی کشورهـایی که جـزو امپراطوری ایران به شمار می‌آمد، مردم را به زور زردشتی نماید!

نکته دیگر اینکه به احتمال نزدیك به یقین، قتل مانی در دوره سلطنت بهرام دوم بر اثر تحریك کارتیر می‌باشد و حتی قرائن کتیبه او نشان می‌دهد که در جلسات محاکمه مانی حضور داشته و حکم قتل وی را در سال ۲۷۶ بعد از میلاد صادر کرده است.

نکته دیگر که در کتیبه کارتیر مشاهده می‌شود این است که مـی‌گویـد «ازدواج اقربای نزدیك را تجویز کردم»!

پیش از اینکه متن کتیبه کارتیر را از نظر خـوانندگان بگذرانیم لازم است بگوییم که این متن، با متن منتشر شده در «ژورنال‌آزیاتیك» از لحاظ الفاظ فرق دارد، ولی از نظر مضمون همان است.

متنی که از کتیبه کارتیر در ژورنـال آزیاتیك چاپ شده به طـور کامل و تحت‌اللفظی می‌باشد و در آن کلمات تکراری زیـاد است و سبك انشای گذشتگان در شرق طوری بود که بعضی از کلمات یا مضامین را تکرار می‌کردند، در صورتی که خواننده امروزی تکرار را نمی‌پسندد و میل دارد که زودتر مطلب اصلی را بخواند.

ایـن است مضمون کتیبه کارتیر نقـل از اولین ترجمه آن در نشریـه ژورنال آزیاتیك:

«من، کارتیر دردوره سلطنت شاه شاهان شاپور بسرمی‌برم واو پادشاهی بزرگ بود و در زمان او من که مرتبه هیربد را داشتم، در کشورهای ایـران

برای توسعه دین‌مزداپرستی کوشیدم و آتشگاه‌ها به‌وجود آوردم و در دوران آن پادشاه طبقه روحانیون دارای مرتبه شدند و بعد از این‌که شاپور نزد خدا رفت، پسرش هرمز، شاه شاهان‌گردید و او مرتبه مرا بالا برد و به من مرتبه مگوپت ـ اورمزد (یعنی مؤید اهورامزدا) داد و به من‌گفت که برای توسعه‌کیش مزداپرستی بکوشم و من باز آتشکده‌ها به وجودآوردم ودر هر جا که می‌دانستم «دیوزندکه» وجود دارد باآن ستیزه کردم[1].

در دوره پادشاهی هرمز باز روحانیان دارای مرتبه شدند و من در کشورهای ایران هم‌آتشکده‌ها به وجودآوردم وکوشیدم که درآن‌کشورها دین مزداپرستی توسعه به هم برساند، تا روزی‌که هرمز نزد خداوند رفت و برادرش ورهرام(بهرام) پسر شاپور به پادشاهی رسید و در زمان سلطنت او من همچنان مگوپت اورمزد (مؤبد اهورا مزدا) بودم تا اینکه بهرام نزد خداوند رفت و پسرش بهرام (بهرام دوم) به سلطنت رسید و او پادشاهی است مزداپرست و طرفدار توسعه دین بهی و به من برای از بین بردن دیوزندکه اختیار کامل داد و من در دوره سلطنت او ترفیع حاصل کردم و «کارتیر آرام جان بهرام» شدم[2].

من‌که اختیارات کامل داشتم یك ستیز شدید و بی‌رحمانه را علیه زند. که و«گومرزك»[3] شروع کردم.

---

۱. مقصود از زندکه همان است‌که بعد به اسم زندیق خوانده شد و پیروان مانی را به‌آن اسم می‌خواندند ـ مترجم.

۲. آرام‌جان به معنای نجات دهنده جان یا روح بوده و کارتیر نزد بهرام دوم آنقدر مرتبه داشته‌که او را ملقب به نجات‌دهنده روح خودکرده بود ـ مترجم.

۳. کلمه گومرزك ازکلماتی است‌که تا امروز ایران‌شناسان نتوانسته‌اند ترجمه کنند ونمی‌دانندکه آنها چه گروه بوده‌اند و فقط یکی از ایران‌شناسان حدس زده‌که شاید منظور کارتیر میترا پرستان (مهرپرستان) باشدکه بحث راجع به‌آنها طولانی است و در دوره ساسانیان به‌آفتاب‌پرستان اطلاق می‌شدند ـ مترجم.

در حـالی که من به شدت با زندیق‌هـا وگومرزک‌ها و اقوام دیگر که وجودشان مفسد فی‌الارض بود ستیز می کردم وآنها را از پا در می آوردم، «رت پزک»[1]ها تقدیم می کردم.

من معابد زندیق‌ها و دیگران را ویران می کردم و به جای آنها آتشگاه به وجود می آوردم و در هرجا که زندیقی یافت شد به قتل رسید و سرانجام رییس زندیق‌ها دستگیر شد وبعد از این که اعتراف کرد، به قتل رسید و تو ای رهگذر که ایـن کتیبه را می‌خوانی بدان که در این موقع از زندیق‌ها و رییس آنها نام و نشانی نیست و تا روزی که من زنده هستم نخواهم گذاشت هیچ چیز با کیش مزداپرستی مخالفت نماید و در این دوره تمام کسانـی که در آتشگاه‌ها کار می کنند وآنهایی که جزو روحانیون مزداپرست هستند بـه خوبی زندگی می کنند و همه دارای مرتبه هستند و اینک کشورهای ایـران، دارای شاهزادگان و روحانیان و وزرگان و سوداگران و کشاورزان است.

ای‌رهگذر که این کتیبه را می‌خوانی،بدان من از زمان شاپور «هیربد» بـودم و در زمـان پسرش هرمز «مگوپت اورمزد» شدم، در دوره بهرام پسر بهرام به مرتبه «کارتیر ـ آرام جان بهرام» رسیدم و اینک در کشورهای ایران و انیران هیچ روحانی نیست که برتر از من باشد و مزدا این مرتبه بزرگ را به مـن ارزانی داشته است و من در کاپـودوکی وکیلیکی و سوریـه و آلبانی و ارمنستان وکشورهای دیگر که هرگاه بخواهم اسم تمام آنها را در این‌جا بنویسم،طولانی خواهدشد، آتشگاه به‌وجود آوردم ودر تمام آن‌ها آتش مشتعل است و در پیرامون آن آتشگاه‌ها مردم دارای کیش مزداپرستی هستند و من ازدواج اقارب نزدیک را مجاز کردم».

این بود مضمون کلی کتیبه کارتیر و یکی از اسناد بـرجسته راجـع به دورانی ازتاریخ پادشاهان ساسانی که از شاپور اول تا بهرام دوم ادامه دارد

---

۱. رت پـزک هـم کلمه‌ای دیگر است که در کتیبه کارتیر تا امروز ترجمه نشده و ـه

و منتهی به قتل عام طرفداران مانی و کشته شدن خود او شد.

تا قبل از خواندن کتیبه کارتیر مورخین تصور می کردند که مانی به دستور بهرام دوم به‌قتل رسید، درصورتی که این کتیبه نشان می‌دهد که محرك قتل مانی کارتیر بوده و قطع نظر از سوابق دشمنی اوبا مانی از زمان شاپور اول، این کتیبه، به طرزی که تقریباً بدون تردید می‌باشد، نشان می‌دهد که کارتیر برای کشتن طرفداران مانی از بهرام دوم اختیار تام‌گرفت و بعد از اینکه مانی را دستگیر کردند بهرام دوم را واداشت که او را به قتل برساند.

ازخصوصیات کارتیر اطلاعی نداریم و فقط روایتی مربوط به حضور کارتیر در جلسه محاکمه مانی هست که‌آن را ذکر خواهیم کرد و درآن روایت هم از خصوصیات کارتیر ذکری نشده و نمی‌دانیم که دارای چه شکل و اندام بوده است و چون بعد از دوران پادشاهی بهرام دوم ساسانی اسمی از کارتیر در تواریخ نیست تصور می‌شود که در دوران او، یا اندکی بعد از بهرام دوم زندگی را بدرودگفته است.

***

قبل از اینکه وارد در بحث مربوط به‌مانی بشویم باید بگوییم که مورخین شرق و غرب تا سال ۱۹۳۳ میلادی مانی را با اسناد تاریخی نمی‌شناختند.

منظور ما از اسناد تاریخی عبارت است از مدارکی که یك مورخ امروزی‌آن‌ها را بپذیرد و مدارك تاریخی بداند وگرنه اسم مانی و شرح زندگی او در قسمتی از تواریخ شرق و در بعضی ازکتب تاریخی غرب هست، لیکن تا سال ۱۹۳۳ میلادی آنچه راجع به مانی خوانده می‌شد تاریخی بود توأم با افسانه.

ابن‌الندیم وراق (یعنی صحاف)که در نیمه دوم قرن چهارم هجری در

نمی‌دانند چیست ولی می‌دانندکه قربانی نمی‌باشد بلکه چیزی دیگراست ـ مترجم.

بغداد صحافی می کرده و کتابی بـه اسم «الفهرست» نوشته که اولین دایرة‌المعارف جمع‌آوری کتاب در دنیای اسلامی می‌باشد، شرحی که راجع به مـانی می گوید باآنچه امروز اسناد تاریخی راجع به مانی بیان می‌نماید به طورکامل تطبیق نمی کند.

این ابن‌الندیم ضمن صحافی کتابها، آنها را می‌خوانده و یك روز به فکر افتاد اسم کتابهایی را که برای صحافی به‌او وامی گذارند به‌اسم مؤلف آنها و مختصری از موضوع کتاب، بنویسد و درکتابی جمع‌آوری نماید.

در نتیجه کتاب الفهرست به وجودآمد واگراین کتاب که یك صحاف بـه رشته تحریـر درآورده نبود، امروز محققین عده‌ای زیاد از دانشمندان گذشته و کتب آنها را نمی‌شناختند و اهل تحقیق می‌دانند که این مرد صحاف چه حق بزرگی برگردن دانشمندان و محققین دنیا دارد و در دنیای اسلامی هرکس که بیوگرافی نوشته یا یك دایرةالمعارف برای جمع‌آوری اسامی کتابها ترتیب داده از ابن‌الندیم کرده است.

ابن‌النـدیم، از خـود چیزی نگفته و هرچه‌گفته مطالبـی است که در کتابها وجود داشته وبسیاری از کتابها که ابن‌الندیم ذکرکرده، امروزوجود نـدارد و اگر او اساس مـوضوع آنها را در الفهرست نمـی‌نوشت، ما از وجودآن کتابها و نویسندگانشان بدون اطلاع بودیم.

ابن‌الندیـم راجع به مـانی مـی‌گوید که وی مردی بـود که از چین برخاست و مدت چهـل سال در جهان سیاحت کرد وآنگاه نزد شاپـور اول پادشاه ساسانی رفت و از برادرش به اسم فیروز دعوت نمود که دین او را بپذیرد و فیروز هـم کیش مـانی را پذیرفت وآنگاه کیش او در قسمتی از جهان از جمله در چین و هندوستان و قسمتی از ایـران وکشورهای مغرب توسعه به هم رسانید.

ایـن بیوگرافی که ابن‌الندیم از مانی نوشته با واقعیت تـاریخی وفق

نمی‌دهد، چون مانی وقتی به حضور شاپوراول پادشاه ساسانی رسید جوان بود، در صورتـی که اگر به‌گفته ابن‌الندیم قبول کنیم که او مدت چهل سال مشغول سیاحت بـود و هرگاه از سن بیست سالگی شروع به سیاحت کرده باشد در شصت سالگی به حضور شاپور اول رسیده است.

معهـذا در همین بیوگرافـی که ابن‌الندیم از کتب دیگران نوشته یك واقعیت تاریخی هست و آن اینکه کیش مانی در چین و هندوستان و قسمتی از ایران توسعه به هـم رسانید و در امتداد مغـرب نه فقط تاآفریقا، بلکه تا اروپا هم رفت.

در روایـاتی که در کتب مـورخین شرق راجـع بـه مانی نوشته شده گفته‌انـد که معجزه او کتابی بوده که در آن تصاویری بس زیبا به چشم می‌رسید.

ایـن قسمت بر طبـق اسناد تـاریخی امروزی قابل قبول است، زیرا مـانی علاوه براینکه یك متفکر بزرگ به شمار می‌آمد، نقاش وموسیقیدان و شاعر هم بود. اما اینکه وی تصاویری راکه ترسیم می‌کرده معجزه خـود قلمداد می‌نموده، واقعیت تاریخی ندارد.

او مردی بوده هنرمند وتصور می‌کشیده، اما مدارك تاریخی امروزی نشان می‌دهد که مانی هرگز نگفت که اعجاز وی آن تصاویر است.

در کتب مورخین شرق راجع به عقیده مانی واینکه وی چه می‌گفته، مطالبی که از لحاظ تاریخی قـابل استفاده باشد، وجود ندارد. بعضی او را زندیق دانسته‌اند و بعضی که خواسته‌اند رعایت بـی‌طرفی را بنمایندگفته‌اند که او مخالف باکیش زردشتی بوده است، بدون اینکه وارد ماهیت بشوند و بگویند که کیش مانی چه می‌گفت.

ماهیت کیش مانی تا نیمه اول قرن بیستم مجهول بود. درنیمه اول این قرن دو کشف بـزرگ راجـع به کیش مـانی شد، یکی در منطقه «تورفان»

واقع در ترکستان چین و همان جا که قدما تصور می‌کردند که چین است و شهرهای آن به اسم ختا و ختن در تواریخ گذشته شرق خیلی معروف بود و دیگری در منطقه «فیـوم» در کشور مصر و این دو کشف به فاصله چند سال صورت گرفت.

در منطقه تورفان واقع در ترکستان چین اسنادی مکتوب راجـع به کیش مانوی به دست آمد که با چند خط ازخطوط ایرانی نوشته بودند. در منطقه فیوم درمصر، یك کتاب قطورازاسناد مربوط به کیش مانوی مکشوف شد که تمام را روی پاپی‌روس مصری نوشته بودند.

می‌دانیم که کتابها درقدیم به شکل طومار بود و کتاب به شکل امروزی بالنسبه یك پدیده جدید است. کتابی قطور هـم که در مصر به دست آمد به شکل چند طومار، اما به زبان قبطی بود و وضع نوشته نشان مـی‌داد که از زبان یونانی اقتباس شده است.

بـا اینکه دو دسته اسناد با ارزش راجع به‌کیش مانوی به دست آمد باز مـدتی طول کشید تـا کسانی که علاقه دارند از مجهولات تاریخ اطلاع حـاصل کنند دانستند که در اسناد مکشوف در منطقه تورفـان در تـرکستان چین و در اسناد منطقه فیوم در کشور مصر راجـع به به‌مانی چه نوشته شده است. چون وقتی یك سند تاریخی اززیرخاك به‌دست می‌آید، فوری منتشر شود.

بسیاری از اسناد تـاریخی که از زیـر خاك به دست می‌آید از لحاظ کاغذ یا لـوح معیوب است و نمی‌توان تمام نکات یك سند را خواند و بـه فرض اینکه بتوانند تمام کلمات را بخوانند بایدآن را ترجمه کرد و ترجمهٔ زبـان‌هـای قدیمی که امروز به‌آنها زبان‌هـای مرده می‌گوییم، کار هر کس نیست. لذا تا سال ۱۹۳۳ میلادی جهانیان از متن آن اسناد بی‌اطلاع بودند.

درآن سال پـروفسور «هـنینـك» معـروف که بعـضـی از استادان

دانشگاههای ایران محضر درس وی را ادراك کرده‌اند یك قسمت از اسناد مکشوف در تورفان را به اسم قسمت «م ـ۳» در نشریه «اسکول‌اوف اورینتال استودی» یا «مدرسه مطالعات مربوط به شرق» منتشر کرد و انتشار آن قسمت، با اینکه حاوی تمام اسناد نبود، غوغایی در محافل علمی و تاریخی برپا کرد برای اینکه از لحاظ مانی‌شناسی یك‌کار بزرگ به شمار می‌آمد. طولی نکشید که دو دانشمند تاریخی دیگر یکی به اسم پروفسور «اشمیدت» ودیگری به اسم پروفسور «بولوتسکی» ترجمه اسنادی راکه از منطقه فیوم در مصر به دست‌آمده بود منتشر کردند.

ترجمه پروفسور هنینك به زبان انگلیسی منتشر شد و ترجمه دو پروفسور اخیر به زبان‌آلمانی. این دو دانشمندآلمانی اعتراف کردند که نتوانستند بعضی از قسمت‌ها راکه به زبان قبطی نوشته شده بود ترجمه کنند، در صورتی که در مصر، قبطی کم نیست و بین آن‌ها افراد فاضل یا دانشمند وجود دارند، لکن آن‌ها نیز نتوانسته بودند که بعضی از قسمت‌های اسناد را بفهمند.

یکی از مشکلات ترجمه اسنای که به زبان‌های قدیمی نوشته شده همین است که یك قسمت از اصطلاحات آن زبان قابل فهم نیست. آن‌ها که در دو هزار یا هزار و پانصد سال قبل از این نوشته‌ای را به یکی از زبان‌های کم وسعت(مثل زبان قبطی)نوشته‌اند متوجه نبوده‌اند که درهزاروپانصد سال بعد، کسی اصطلاحات آن زبان را نمی‌فهمد. اگر امروز ما شاهنامه فردوسی را بعد از هزارسال طوری به خوبی می‌فهمیم که‌گویی نامه دوستی راکه از یکی از شهرهای ایران برای ما فرستاده شده می‌خوانیم، از این جهت است که زبان فارسی یك زبان عالم‌گیر بود و از بنادر ژاپن تا بندر طنجه نزدیك جبل‌الطارق در منتهای غربی افریقا، به زبان فارسی صحبت می کردند.

بـا آنکه دو دانشمند آلمانی نتوانسته‌اند اسناد مذکور را به طورکامل ترجمه نمایند، معهذا ترجمه آن‌ها که بعد از ترجمه پروفسور هنینك به زبان انگلیسی، منتشر شد چشم محققین تـاریخی را در مورد کیش مانی گشود و معلـوم شد که کیش مانی در قرن سوم میلادی یعنی قـرنی که شاپور اول و پسرانش و نوه اوبهرام دوم در آن سلطنت می کردند یك کیش عالمگیر شده بـود و یك فلسفهٔ اجتماعی بزرگ بـه شمار می آمد و بـا اینکـه مـانی و پیروانش برای توسعه آن کیش فشار وارد نمی آوردند یااینکه وسیله‌ای برای ایراد فشار نداشته‌اند، آن کیش تا زمانی که درکشورهای ایران و انیران در صدد برنیامدند که بنابر کتیبهٔ کارتیر پیروان مانی را معدوم نمایند، پیوسته در حـال توسعه بوده و از کشور چین تا شمال افریقا و همچنین تا یونان و روم (در اروپا) وسعت به هم رسانید.

در این اسناد تاریخ کشته شدن مانی ذکر نشده است.

راجع به تاریخ کشته شدن مانی اختلاف وجود دارد. بعضی نوشته‌اند که مانی درآغاز سال ۲۷۶ بعد ازمیلاد کشته شد که آن موقع دوران سلطنت بهرام اول پسر شاپـور اول بوده که گفتیم بعد از برادرش هرمز (پسر شاپور اول) به سلطنت رسید.

ولی مرحـوم سید حسن تقی‌زاده ناشر اولین دوره مجله‌کاوه در برلین عقیده داردکه مانی درآغاز سال ۲۷۷ بعد از میلاد به قتل رسید.

اگر نظریه سیدحسن تقی‌زاده را بپذیریم، مانی در زمان سلطنت بهرام دوم پسر بهـرام اول (و نـوه شاپور اول) بـه قتل رسیده و (بـه طوری که خواهیم دید) آن مرد را به طرزی فجیع به قتل رسانیدند ومحاکمه مانی در جلسه‌ای که ریاست آن به احتمال نزدیك به یقین باکارتیر بوده از محاکماتی است که شهامت محکوم را نشان می‌دهد.

مانی قبل از اینکه وارد جلسه محـاکمه شود تردیدی نداشت که او را

خـواهند کشت، بـرای اینکه می‌دانسته کسانی که در آن جلسه حضور دارند همه با وی دشمن هستند، معهـذا طوری با شهامت و در عین حال با ادب و نزاکت صحبت کرده که امروزهر کس شرح آن محاکمه را می‌خواند نمی‌تواند از ابراز تحسین خودداری کند.

در جلسه محـاکمه کوشیدند که مانی را کذاب معرفی نمایند و از او اعتراف بگیرند که کاذب است ولی از عهده برنیامدند.

وقتی نتوانستند او را وادارنـد که اعتراف کند یك پیغمبر کذاب می‌باشد، در صدد برآمدند وادارش نمایند بگوید که یك ساحر می‌باشد، برای اینکه در کیش زردشتی سحر از معـاصی کبیر بوده و آن کس که مبادرت به سحر می‌کرد بعد از ثبوت به مجازات سخت می‌رسید.

اما مانی ساحربودن خود را انکارکرد وگفت کلام من ازاین جهت در دل‌ها مـؤثر واقـع می‌شود که حقیقت است و حقیقت بـر دل‌ها می‌نشیند و موسیقی من ازاین جهت در شنوندگان مؤثر واقع می‌شود که هنرمند هستم و هنـرمند مستمعین را مجذوب آهنگ‌های من می‌نماید و تصاویری که من ترسیم می‌نمـایم از این جهت جالب تـوجه است که من هنر نقاشی دارم و آنهایی که هنر ندارند و تأثیر تصاویر مرا می‌بینند، مرا ساحر می‌خوانند و اگر شما بـه یونـان مسافرت می‌کردید و پیکرهـایـی راکه مجسمه‌سازان یونانی در قدیم تراشیده‌اند مشاهده می‌کردید، می‌دیدید که هنرمندتر از من بودند و امروز هیچ یونانی آنها را ساحر نمی‌داند.

آیـا این گفته مـانی را می‌تـوان دلیل بر این دانست که به یونان هم مسافرت کرده بود؟ و اگر به یونان مسافرت نکرده باشد باری تردیدی وجود ندارد که کیش او به یونان هم رسید.

یکی از مـورخین قدیم که راجع به مانی بحث کرده و نوشته او، به نظر می‌رسد که قابل توجه باشد «اوزپ ـ دو سزاره» است و چـون اوزپ

را در قدیم لقمـان ترجمه کرده‌اند و سزاره هم به قیصریه ترجمه شده مـی‌توانیم بگوییم «لقمان قیصریه» که نباید اورا با لقمان حکیم که هنوزوجودش را افسانه در برگرفته اشتباه کرد.

قیصریـه شهری بود (و هست) در ترکیه امروزی و اوزپ در آن شهر پیشوای مذهبی مسیحیان آنجابود. اودرسال ۲۶۵ بعداز میلاد متولد شد ودر سال ۳۴۰ بعد از میلاد زندگی را بدرودگفت و هرگاه تاریخ مرگ مانی را ۲۷۷ بعد ازمیلاد بدانیم، هنگام مرگ او، اوزپ یك پسر دوازده ساله بوده است. اوزپ تاریخی نوشته به اسم تاریخ مذاهب و بـه همین جهت راجع به مانی درکتاب خود ذکری به میان آورده است.

تاریخ مذاهب درسن پنجادسالگی اوزپ نوشته شده، بنابراین اوزپ زمانی تاریخ مذاهب را نوشته که بیش از سی‌وهفت سال از مـرگ مـانی نمـی‌گذشته است. متأسفانه چـون منظور اوزپ پیشوای روحانی مسیحیان در قیصریـه در درجـه اول نـوشتن تاریخ دیانت مسیحی بوده، راجع به مذاهب دیگر، غیر از مذهب یهودی (آن هم به مناسبت اینکه پایه‌ای برای دیسانت مسیحی بوده) خیلـی بـه اختصار برگزارکرده است، معهذا همان مختصر که وی راجع به مانی نوشته، امروز برای ما قابل استفاده است.

از نوشته او چنین می‌فهمیم که مانی ازآذربایجان بـرخاسته است و نیز مـی‌فهمیم که بـه هندوستان مسافرت کرده، امـا نویسنده تاریخ مذاهب تصریح نمی‌کند که در چه تاریخ به هندوستان رفته وچند سال درآنجا بوده و چه موقع مراجعت کرده است.

محققـینی که در این قرن راجع به مانی تحقیق کرده‌اند ـ به طوری کـه ذکر نمـودیم ـ گفته‌اندکه مانی اساس عقیـده خود را در هنـدوستان استنباط کرده و بعد از این که از مسافرت طولانـی خود به ایران بـازگشته آنچه راکـه در هندوستان فراگرفته بود بسط داده و بـه شکل یك عقیـده

مذهبی درآورده است. ولی اوزپ در تاریخ خود می‌گوید که عقیده مذهبی که از طرف مانی ابراز شد یك ایده ایرانی است و او هرچه‌گفته از مبانی عقاید ایرانیان اقتباس کرده است و بنابر نوشته اوزپ مانی می‌گفته که باید از توجه نسبت به جسم خودداری کرد تا اینکه روان تقویت شود و به مدارج عالی ترقی برسد و این عقیده را روحانیان آن زمان نمی‌پسندیدند و بهرام اول پسر شاپور اول را وادار کردند تا اینکه مانی را معدوم نماید.

اما علت مخالفت کارتیر (کرتیر) و سایر روحانیان زردشتی با مانی نباید این باشد که او می‌گفت از توجه به جسم خودداری کنید تا اینکه روح شما به مدارج عالی ترقی برسد. اگر مانی فقط این را می‌گفت دچار خشم کارتیر و سایر روحانیان زردشتی نمی‌شد و به قتل نمی‌رسید واگر مانی فقط این را می‌گفت مذهب او در یك مدت کم عالمگیر نمی‌گردید.

ما امروز اسناد تاریخی داریم که ثابت می‌کند که حدود مذهب مانی در طرف مشرق چین بود و در طرف مغرب روم وگرچه در تمام این منطقه وسیع شرقی و غربی مردم مانوی نبودند اما در هر کشور منطقه‌ها و به قول اوزپ جزیره‌هایی وجود داشت که سکنه آنجا کیش مانوی داشتند.

ما به موجب اسناد تاریخی می‌دانیم که عده پیروان مانی در روم به تدریج زیادتر می‌شد و «دیوکلسین» امپراطور روم که در ۲۴۵ بعد از میلاد متولد شد و در ۳۱۳ بعد ازمیلاد زندگی را بدرودگفت، درروم، یك مبارزه شدید را علیه پیروان مانی شروع نمود و اگر قبول کنیم که ملل دیگر پیرو رهاکردن تن برای ترقی و اعتلای روح شدند و کیش مانی را پذیرفتند، ملت‌روم قومی‌نبود که یك چنین کیشی را بپذیرد، برای اینکه رومیها زندگی را فقط به منظور استفاده‌های جسمی می‌خواستند و محال می‌نمود که بین مردم روم این مرام طرفدار پیدا کند.

مردم روم درقرن سوم میلادی که مانی‌ظهور کرد به منتهای ماده‌پرستی و کسب لذایذ جسمی رسیده بودند که به قول مورخین همان سبب انحطاط روم و از بین رفتن امپراطوری آن شد.

یك رومی، در قرن سوم میلادی، در حدود ساعت ده بامداد ازخواب برمی‌خاست و برای رفع کسالت شب‌گذشته به حمام می‌رفت و چون حمام‌های روم دارای تمام وسایل پذیرایی ازمشتریان بود، ناهار را درآنجا بود و سپس برای تماشا عازم سیرك می‌گردید و اگر آن روز سیرك نبود اوقات خود را در حمام می‌گذرانید تا اینکه شب برسد و زمان اکل وشرب اصلی و مخلفات آن برسد و تا مدتی بعد از نیمه شب بیدار می‌ماند وسپس به خانه می‌رفت و می‌خوابید.

این برنامه زندگی افراد عادی روم در قرن سوم میلادی بود تا چه رسد به اشراف که هر شب درکاخ‌های خود ضیافت داشتند و می‌دانیم که یك رومی، در تمام عمر از دولت حقوق می‌گرفت بدون اینکه‌کاری را به انجام برسانند و تمام‌کارهای روم را غلامان می‌کردند، پس چگونه امکان داشت که در یك‌چنان جامعه ماده‌پرست و لذت‌طلب بتوان با شعار «تن را رها کنید و روح را دریابید» یك کیش را توسعه داد.

نظریه دیگر که اوزپ درکتاب خود ذکر می‌کند و درکیش مانی وجود داشته نظریه جذب و دفع است که آن را از نظر خوانندگان گذرانیدیم. این نظریه، که معلوم است از نظریه هندی‌ها راجع به اتساع و انقباض دنیا در فواصل معین، و هر فاصله صدهزار سال، اقتباس گردیده نیز نمی‌تواند در یك مدت کوتاه، یك کیش را آنچنان وسعت بدهد. این نظریه یك ایده برجسته از دنیا بود که درخود هندوستان هم درآن عهد افراد عادی از عهده فهمش برنمی‌آمدند و فقط خواص می‌توانستند بفهمند.

هزارها سال قبل از این، نظریه اتساع و انقباض دنیا (یا دفع وجذب)

در هندوستان گفته شد و در این قرن «آبه‌لمتر» استاد دانشگاه «لـوون» در اروپا طرفدار آن شده و بسیاری از منجمین برجسته جهان نیز طـرفدار آن هستند و مـی گویند که دوربین‌های نجومی بصری و دوربین‌های نجومـی سمعی که اسم دیگرش «رادیو تلسکوپ» است نشان می‌دهد که تمام کهکشان‌های دنیا که بعضی از آن‌ها تا یکصد هزار میلیون خورشید دارنـد در حـال فـرار هستند و معلوم می‌شود که ما در دوره‌ای از جهان بسر مـی‌بریم که در حال اتساع است.

مسئله گردش زمین به دور خورشید هم که از طرف مانی ابراز شد نـه فقط کمکی به توسعه کیش او نمی کرده، بلکه به طوری که دیدیم اورا زندیق معرفی می کرد و آن نظریه حتی در قرن شانزدهم میلادی از طـرف جمهور مردم قابل قبول نبود ومی‌دانیم که در آن قرن به مناسبت اینکه گالیله گفته بود کـه زمین به دور خورشید می گردد مـی‌خواستند او را محاکمه و مجازت کنند تا چه رسد به قرن سوم میلادی.

این است که محققین جدید مثل پـروفسور هنینك و پرفسور اشمیدت و پروفسور بواوتسکی، که گفتیم روی اسنادی که در تـرکستان چین و مصر از مانی به دست آمد کار می کردند، کوشیدند که بفهمند در کیش مـانی چه چیزی وجـود داشته که آن را در مدتی کم مقبول طبع افراد عـادی کرد و کیش مانوی و به قول اروپاییان کیش «مانی‌خن» در اندك مـدت آن چنان وسعت یافت. مـا اکنون نظریه ثعالبی مورخ اسلامی را که می گوید مانی در دوره سلطنت بهرام اول پسر شاپور اول به قتل رسید از نظر خوانندگان می گذرانیم.

از نظر ثعالبی که از کتاب مقدسی مورخ قرن سوم هجری هم استفاده کرده و قسمت‌هایی از آن کتاب را هم نقل می‌نماید، مانی مردی بوده است زنـدیق و منکر تمام حقایق ادیان آسمانی (باید متوجه بود که در زمان مانی

دین اسلام نیامده بـود چون مانی در قرن سوم میلادی مـی‌زیست و کیش اسلام در آغاز قرن هفتم میلادی آمد).

ثعالبی می‌گوید که پیروان مانی امروز (یعنی در زمـان ثعالبی) نیـز هستند اما امروز آنها را به اسم باطنی می‌خوانند.

ایـن یك اشتباه بزرگ است که از طرف مورخی چون ثعالبـی بعید می‌نماید و وجود این اشتباه در کتاب او نشان می‌دهد که او، نه فهمیده مانی چه می‌گفته و نه فهمیده باطنی‌ها چه می‌گفتند.

باطنی‌ها، از فرقه مذهبی اسماعیلیه و مسلمان بودند و بعد از ایـن که حسن صباح که مدتی درمصر بود به ایران مراجعت کرد و در الموت سکنی گزید، اسم باطنی به وجودآمد و مـی‌دانیم که اسماعیلیه، در مصر مـدتـی خلافت می‌کردند و خلفای آن‌ها را به اسم خلفای فاطمی می‌خوانند. باطنی اسمی بود که بخصوص بعد از حسن صباح، فرقه‌ای از پیروان او بـر خود نهادند، چـون بعد از حسن صباح، مذهب اسماعیلیه دارای چند فرقه شد که بحث آن خارج از موضوع ما می‌باشد. آنچه غیر قابل تردید می‌باشد ایـن است که باطنی‌ها مسلمان و از فرقه اسماعیلیه بودند و نباید مانوی‌هـا را که مسلمان نبودند با باطنیهای مسلمان اشتباه کرد.

به‌طوری که ثعالبی می‌گوید در آغازسال ۲۷۷ میلادی مانی را دستگیر کردند و بـه مجلسی بردند که در آنجا بهـرام اول خسرو ساسانـی حضور داشت و مؤبد هم درآنجا بود و منظور ثعالبی از مؤبد که اسمش را نبرده کارتیراست. در آن مجلس که بایستی مانی‌محاکمه شود، بهرام اول از مانی پرسید از طرف که آمده‌ای؟

اوگفت من از طرف خدا آمده‌ام!

بهرام اول از او پرسید که خداوند به تو چه‌گفت؟

مانی جواب‌داد که‌خداوندبه‌من گفت که‌مردم را بشارت به‌راه راست بده!

بهرام اول اظهار کرد من خسرو این کشور و کشورهای دیگر هستم و چطور خداوند به من نگفت که مردم را بشارت به راه راست بدهم و این تکلیف را برای تو تعیین کرد؟

مانی جواب داد من نمی‌توانم در کار خدا چند و چون کنم و از او بپرسم چرا کاری را کرد و کاری دیگر را نکرد!

بهرام اول پرسید تو به چه ترتیب می‌خواهی مردم را به راه راست بشارت بدهی؟

آنگاه ثعالبی می‌گوید که مانی جواب داد من به مردم می‌گویم که در فکر جسم خود نباشند بلکه به روح خود بیندیشند و برای این که روح به مراحل بالا برسد از توجه به جسم صرف‌نظر نمایند.

در آن موقع، به قول ثعالبی، مؤبد (یعنی کارتیر) به تکلم در آمد و گفت ای خسرو این مرد می‌گوید برای اینکه روح به مراحل بالا برسد باید از جسم صرف‌نظر کرد و من از خسرو می‌خواهم که با این مرد بر طبق کیش خود رفتار کند.

خسرو پرسید منظورت چیست؟

مؤبد گفت برای اینکه روح او به مراحل بالا برسد از خسرو تقاضا می‌کنم امر صادر کند که جسم او را به هلاکت برسانند چون کیش این مرد همین است!

سپس به قول ثعالبی دژخیمان را احضار کردند و به فتوای خود مانی او را پوست کندند وسپس آن پوست را پر از کاه نمودند واز دروازه‌گندی‌شاپور آویختند وهنوز آن دروازه به نام دروازه مانی خوانده می‌شود (البته در زمان ثعالبی)

یکی از کسانی که راجع به ساسانیان تحقیق جدید کرده «رومن ـ گیرشمن» مورخ دانشمند فرانسوی است. از این جهت می‌گوییم که او

«تحقیق جـدید» کرده که تـاریخ قسمتی از دوران ساسانی را از دل خـاك استخراج نموده نه اینکه چند کتاب ازگذشتگان را مقابل خود بگذارد و ده سطر از این کتاب و ده سطر از آن کتاب استخراج کند و نام خود را مورخ بگذارد.

یکی از کارهـای گیرشمن بعد از حفر چنـد تپه، از جمله تپه‌گیان در نهاوند و تپه سیلك درکاشان، حفر شهر بیشاپور (به شاپور) در فارس است.

قبل از او کسی آنجا را حفر نکرد وآنهایی هم که امروز (سال ۱۳۵۲ شمسی) در بیشاپـور مشغول حفر مـی‌باشند، روش و سرمشق گیرشمن را تعقیب می‌نمایند.

نظریـه مردی چون‌گیرشمن که تاریخ قسمتی از دوران ساسانی را از دل خـاك استخراج کرد، راجع به ساسانیان باید مورد تـوجه قرار بگیرد، برای اینکه از روی فرض و حدس حرف نمی‌زند. این محقق دانشمند می‌گوید علت اینکه کیش مانی در مدتی کم، در تمام ایران و کشورهای دیگر، وسعت گرفت این بود که از لحاظ اجتماعی عقیده به تساوی افراد و طبقات داشت بدون اینکه مثل مزدك لیاقت افراد را نفی نماید.

مانی،بعد از کوروش بزرگ،شاید اولین کسی است که در دنیا آزادی و مساوات را اعلام کرد به شرط اینکه دعوی نکنند که آزادی و مساوات در چند قـرن قبل از میلاد در یونان اعلام شد، چون در یونان نه آزادی وجـود داشت نه مساوات وخود افلاطون، استاد ارسطو و نویسنده کتاب جمهوری یا جمهور که کتابش در شرق بیشتر به اسم مـدینه فاضله معروف است یك عده غلام داشت وغلامان در یونان آزادی نداشتند و با طبقات دیگر مساوی نبودند

ولی مـانی کیش خود را بر اساس آزادی و مساوات تمام افـراد بشر گذاشته بـود، بدون اینکه منکر لیاقت افراد باشد وآن نظریـه در دنیای آن

زمان از جمله در ایران خیلی طرفدار پیدا کرد.

می‌دانیم که در دوره ساسانیان در ایران چنـد طبقه وجود داشت. بین آن طبقات فاصله موجود بود وهیچ طبقه به‌حکم مختصات اجتماعی ومیزان ثروت نمی‌توانست با طبقه دیگر وصلت نماید. این است که اگر به طـور استثناء جوانی از طبقات بـالا عاشق دختری از طبقه پایین می‌شد و بـا او ازدواج می کرد، آن واقعه چون داستان دهان به دهان می‌گشت و برای نسل‌های آینده باقی می‌ماند.

هیچ‌یك ازطبقات اجتماع نمی‌توانست شغل طبقه دیگررا پیش بگیرد و از مزایای آن برخوردار شود و مـا درگذشته گفتیم که اگر یك روستایـی می‌خواست که فرزند خود را به مکتب بسپارد تا اینکه بـاسواد شود ممکن بود که حتی جان را برباد دهد چون آن‌عمل به‌شکل یك گناه بزرگ جلوه‌گر می‌شد و مرد روستایی متهم می گردید که بر خلاف فرمان پادشاه ساسانـی عمل کرده است.

آن‌طبقه‌بندی را ـ به‌طوری که دیدیم ـ شاپور اول بنیاد نهاد ومنظور او بـرقراری یك نظم ثابت در جامعه بود و بـه راستی حسن نیت داشت. شاپور اول می‌اندیشید که اگر هر طبقه از مردم کار خود را بکنند و در امور طبقات دیگر مداخله نداشته باشند، تمام مردم مرفه خواهند بود و هرگز فتنه به وجود نمی‌آید و هر پدر و مادر بعد از اینکه طفل متولد شد مسی‌دانند که او را برای چه کار باید پرورش بدهند.

باید تصدیق کرد که این فکر، در جامعه کشاورزی و سوداگری قدیـم که صنعت بـه مفهوم امروزی وجود نداشت، یك فکر عاقلانه بـوده است زیرا به طوری که از قرن هیجدهم به بعد در کشورهای صنعتی اروپـا دیده شد، تشنج‌های اجتماعی به وجود نمی‌آمد و بیکاری و نتیجه آن که فقر باشد دیده نمی‌شد.

کریستن‌سن محقق دانمارکی در کتاب تاریخ ساسانیان که متن آن هست می‌نویسد در دوره ساسانیان در ایران متکدی وجود نداشت و علت نبودن متکدی این بود که بیکار نبود، یعنی کسی که از روی ضرورت، یعنی عدم دسترسی به کار، بیکار نمی‌شد تا اینکه مجبور به‌گدایی شود.

در خانواده دهقان همین که پسر به سنی می‌رسید که کار کند او را به مزرعه می‌فرستادند و در خانواده آهنگر همین که پسر به مرحله‌ای می‌رسید که کار کند پتك آهنگری را به دست او می‌دادند.

این است که در جامعه‌های کشاورزی قدیم که صنعت عبارت بود از افزارمندی و تجارت عبارت بود از مبادله محصولات کشاوزی با تولیدات افزارمندان جدا ماندن طبقات از یکدیگر، از لحاظ این که هرطبقه کار خود را بکند، از لحاظ اصول، عاقلانه به شمار می‌آمد. اما مثل هرقانون خوب، ممکن بود که در عمل، به دست مجریانی که سوءنیت داشتند بداز آب در بیاید، یا بر اثر مرور زمان مزایای طبقاتی صورتی پیدا می‌کرد که زندگی برای بعضی از طبقات دیگر نه فقط مشکل بلکه غیر ممکن می‌شد.

اینك اگر مردی پدیدار می‌گردید که می‌گفت، تمام افراد بشر از لحاظ اصول با هم مساوی هستند و هر کس آزاد است که هرشغل را که مایل است پیش بگیرد و کسی نمی‌تواند که او را از کاری که مورد تمایل وی می‌باشد منع نماید، به طور حتم، طرفدار پیدا می‌کند.

مانی چیزی دیگر هم می‌گفت و آن این بود که تمام مردم بایستی آزاد باشند تا اینکه بتوانند سواد خواندن و نوشتن را فرا بگیرند و اوستا را بخوانند و خواندن اوستا و تفسیر کردن آن منحصر به مؤبدان نباشد.

ماریژان موله محقق فرانسوی و یکی از کسانی که از نوشته‌های او در «سرزمین جاوید»خیلی استفاده شده، می‌گوید تصور می‌کنم علت اصلی خصومت کارتیر و سایر مؤبدان با مانی همین بود که او می‌گفت که مردم

بایستی با سواد شوند که خود اوستا را بخوانند.

گفتیم که اوستا در دوره سلطنت اردشیر پدر شاپـور اول وآنگاه در دوره سلطنت شاپـور اول به دست دانشمندی مـوسوم بـه تنسر و با کمك عده‌ای از روحانیون زردشتی جمع‌آوری شد. این اوستا را به زبان متداول یعنی زبان پهلوی ساسانی نوشتند.

این نکته را بـاید دانست که خط «دین دبیره» یعنـی خطی که بـه‌آن اوستا نوشته می‌شد، گرچه دردوره ساسانیان به‌وجود آمد، اما اولین اوستای دوره ساسانـی به خط «دین‌دبیره» نبود، بلکه‌آن را با خط پهلوی ساسانـی نوشته بودند.

درآغاز سلطنت ساسانیان در ایران خط پهلوی اشکانی متداول بود و دلیلش کتیبه‌های آغاز دوره ساسانیان از جمله کتیبه شاپور اول وکتیبه کارتیر است که به دو زبـان پهلوی اشکانی نوشته شده، اما چون اردشیر و شاپـور اول از اشکانیان به شدت متنفر بودند اجازه ندادند که اوستا بـا خط پهلوی اشکانی نوشته شود و تمام تواریخ وکتیبه‌های دوره اشکانی را از بین بردند و در نتیجه امروز ما از دوره اشکانیان جز اسامی وکلیات اطلاعی نداریم.

اولین اوستای دوره ساسانی بـا خط پهلوی ساسانی نوشته شد، امـا بعد دین دبیری یعنی خط مخصوص نوشتن اوستا به وجودآمد.

مـا می‌توانیم حدس بزنیم‌آنچه خط مـذکور را به وجودآورد تبلیغ مانی بودکه‌گفت تمام مردم بایستی دارای سواد شوند تا اینکه خـود اوستا را بخوانند. البته این یك حدس است و ما سند تاریخی برای تـأیید ایـن حدس نداریم، اما به قاعده یك حدس غیر منطقی نیست، چون خـواندن و تفسیر اوستا در انحصار مؤبدان بود واگر تمام مردم سواد پیدا می‌کردند و اوستا را می‌خواندند آن مزیت انحصاری ازدست مؤبدان خارج می‌گردید.

تبلیغ مـانی مؤبدان را متوجـه خطر کرد و دریـافتند که گرچه مردم

سواد خـواندن و نـوشتن را ندارند، امـا دبیران دارای سواد خـواندن و نوشتن هستند و ممکن است که آنها انحصـار خواندن و تفسیر اوستا را از مؤبدان بگیرند، خـاصه آنکه دبیران مـردانی برجسته می‌باشند و می‌توانند رقیب مؤبدان بشوند. این بود که برای نوشتن اوستا خطی اختراع کردند که دبیران هـم نمی‌توانستند آن را بخوانند و آن خط بعد به اسم دین دبیره خوانده شد.

بعضی از مـورخین گفته‌اند که ممنوعیت باسواد شدن از طرف مردم (غیر از مؤبدان و دبیران) به قدری شدید بوده که حتی شاهزادگان ساسانی مثـل شاهزادگان اشراف اروپا در قرون وسطی سواد نداشتند، اما این گفته مورد تردید است چون ما اسنادی داریم که نشان می‌دهد بعضی از سلاطین ساسانی ازجمله خسروملقب به انوشیروان و شاپوردوم ملقب به ذوالاکتاب دارای سواد بوده‌اند و فـردوسی هم در شاهنامـه نشان می‌دهد که بعضی از سلاطیـن ساسانی دارای سواد بودند و فردوسی، در نقل روایات تاریخی، امین بود و ممکن است که بعضی از روایـات تاریخی وی از نظر عقلایی قابل قبول نباشد، امـا مثل محمدبن جریر طبری نویسنده تـاریخ طبری، هرچه را که از دیگران شنیده بـه عین نقل کرده است. لذا نمی‌توان نظریه بعضی از مورخین اروپایی را مبنی براین که سلاطین و شاهزادگان ساسانی سواد نداشتند پذیرفت.

مانی می‌گفت تمام افراد بایدآزاد باشند وهمه از لحاظ حقوق حیاتی مساوی هستند و هر کس بایستی آزاد باشد که هرکار میل دارد پیش بگیرد و نبـایدکسی را ازکاری که میل دارد به‌آن مشغول شود منع کرد چون ممکن است استعداد کار دیگر را نداشته باشد وکسی که برای کاری استعداد دارد درآن‌کار بیشترمفید واقع می‌شود و دیگراینکه تمام افراد بایستی آزاد باشند که سواد خواندن و نوشتن را فرا بگیرند تا این که خواندن اوستا منحصر

به طبقه‌ای مخصوص نباشد.

چـون صحبت از خواندن اوستا شد ایـن سئوال پیش می آید که آیا مانی اوستا را قبول داشت یا این که با آوردن کیش جدید منکر اوستا بود؟ هنـوز محققین نتوانسته‌اند این موضوع را روشن کنند ولی نباید از روشن شدن این مسئله که از لحاظ مانی‌شناسی در خور توجه است، مأیوس بود.

سرزمین ایران، از لحاظ باستانشناسی به طور نسبی موردکاوش قرار گرفته و صدها تپه وجود دارد کـه احتمال می‌رود در آن اسناد باستانی باشد و هنوز موردکاوش قرار نگرفته است و روزی که کاوش‌ها برای کشف اسناد تـاریخی توسعه بـه هم رسانید، ممکن است اسنادی از زیر خاك به دست بیاید که مانی را بیشتر به ما بشناساند، ولی هم‌اکنون می‌توانیم بگوییم که مـانی از لحاظ عقیده داشتن با آزادی و مساوات مثل فیلسوفان قرن هجدهم میلادی چون «ولتر» و «روسو» بوده است.

اگر بعـد از این از دل خـاك اسنادی به دست نیاید که نشان بدهد آیا مانی عقیده به‌اوستا داشته یا نه ما همواره ازاین قسمت بدون اطلاع‌خواهیم ماند.

محاکمه مانی از طـرف هیئتی از مـؤبدان به ریاست احتمالی کارتیر نشان می‌دهد که مانی عقیده به اوستا نـداشته، چون اگر معتقد بـه اوستا بود گروهی ازمؤبدان زردشتی او را محکوم به اعدام نمی کردند و به قتل نمی‌رسانیدند.

اما در نظریه مانی چیزی وجود دارد که نشان می‌دهد که آن مرد نسبت به اوستا بـدون اعتقاد نبوده، برای اینکه گفت مـردم باید سواد پیدا کنند تا اینکه بتوانند خود اوستا را بخوانند و مردی که به اوستا عقیده نداشته باشد آن را توصیه نمی کند.

دیگر اینکه خود مـانی کتابی نیاورد تا اینکه بگوید نـاسخ اوستا را

آورده است، لذا می‌توان فرض کرد که نظریه مانی در مورد اوستا و به‌طور کلی در مورد کیش زردشتی نظریه‌ای بود مثل نظریه «لوتر» در مورد کیش مسیحی، یعنی می‌خواسته کیش را ساده کند و در نتیجه مورد خصومت کسانی چون کارتیر و سایر موبدان که طرفدار سنن و شعایر کیش زردشتی بودند قرار گرفت. ولی همین مرد که آزادی و مساوات را برای همه می‌خواست، طرفدار قوت بود و می‌گفت باید اصل بقای اصلح را رعایت کرد و نباید وضعی پیش بیاید که موجودات بشری از افراد ضعیف متشکل گردد.

بنابراین مانی در قرن سوم میلادی نظریه‌ای ابراز کرد که نیچه فیلسوف آلمانی متوفی به سال ۱۹۰۰ میلادی در قرن نوزدهم ابراز نمود.

مسئله اینکه تمام افراد بشر باید قوی باشند در نظریه مانی از دو لحاظ قابل مطالعه است:

اول از این لحاظ که چگونه مردی که به قول مورخین قسمتی زیاد از عمر خود را در هندوستان بسر برد، دارای آن نظریه شده است. در قرن سوم میلادی در هندوستان، مذهب بودایی هر نوع خشونت و اعمال زور و حتی آزار انسان را ناروا می‌دانست و چگونه مردی چون مانی، که در مکتب فلسفه هندی پرورش یافته بود، طرفدار قوت می‌شود و می‌گوید که افراد بشر باید همه قوی باشند؟

دومین موضوعی که سبب می‌شود نظریه مانی مورد مطالعه قرار بگیرد این که وی به طور جدی طرفدار آزادی و مساوات بود و همان علاقه به آزادی و مساوات (در نظریه او) سبب گردید که در مدتی کم کیش مانوی از چین تا اروپا توسعه به هم برساند.

چگونه مردی که طرفدار آزادی و مساوات بین تمام افراد بشر است می‌گوید که فقط افراد قوی باید زنده بمانند و ضعفا نباید در جامعه‌ها

وجود داشته باشند و آیا این نظریه با آزادی و مساوات تباین ندارد؟ چون در هر جامعه افراد ضعیف هم هستند و آنها هم مثل اقویا حق حیات دارند.

چون این تضاد بین نظریه یك نفر، آن هم در اصول قابل قبول نیست، ناگزیر باید گفت که منظور مانی از تقویت اقویا و از بین رفتن ضعفا ورزش است که در یونان متداول بود و قرینه اینکه مانی لزوم تربیت بدنی را از یونان اقتباس کرده این است که کیش او در یونان وسعت به هم رسانید، لذا منظور مانی از طرفداری از اقویا لزوم پرورش بدنی و ورزش بود و شاید این فکر بعد از مشاهده میدان‌های ورزشی یونان در او به‌وجود آمد و اندیشید که پرورش بدنی برای قوی شدن تمام جوامع ضرورت دارد.

از اسناد تاریخی که در ترکستان چین و مصر به دست آمده چنین مفهوم می‌شود که مانی هرگز دعوی اعجاز نکرد. این اسناد با روایات مربوط به اینکه مانی دعوی اعجاز می‌کرد، فرق دارد و چون سند تاریخی معتبرتر از روایتی است که معلوم نیست گوینده یا نویسنده‌اش که می‌باشد، باید قبول نمود که مانی دعوی اعجاز نکرده بود.

در روایاتی که راجع به اعجاز مانی نوشته‌اند گفته‌اند که او کتابی داشت مصور دارای تصاویر زیبا و می‌گفت که آن کتاب معجزه اوست و راویان کتاب آن را «نگارستان مانی» خوانده‌اند.

درمحاکمه مانی دیدیم که وقتی به او گفتند تو ساحر هستی و سحر تو تصاویری است که رسم می‌نمایی و مردم را محسور می‌کنی، او در جواب گفت این هنر من است و سحر نیست و شما اگر به یونان بروید و تصاویر و مجسمه‌های آنجا را ببینید مشاهده خواهید کرد که زیباتر از تصاویر من است و هیچ یونانی آن‌ها را ناشی از سحر نمی‌داند.

پس آنچه در روایات آمده، مشعر بر این که مانی دعوی اعجاز می-

کرده و می‌گفته که اعجازمن نگارستانم می‌باشد، صحت ندارد خاصه آن که در قرن سوم میلادی که مانی در آن قـرن ظهور کرد بر اثر جنگهای متوالی دوره اشکانیان بـا روم و همچنین جنگهای دوره شاپور اول با رومیان، مردم کشورهای ایران بـا تصاویـر و مجسمه‌های مشرق زمین آشنا شده بودند و مردی به اسم مانی یا غیرمانی نمی‌توانست با نشان دادن تصاویری که خود ترسیم کرده دعـوی پیغمبری نماید و بگوید که وی دارای اعجـاز است و معجزه‌اش آن تصاویر می‌باشد.

مانی نقاشی و موسیقی و سرودن شعر را جزو هنر می‌دانست و هیچ یك از آن‌ها را از معجزات خود به شمار نیاورد.

بعد از این که مـانی به قتل رسید کیش او از بین نرفت و در شرق و غرب، فرقه‌های متعدد، از کیش او بـه وجود آمد که مجموع آن فرق را در شرق مانوی و در غـرب به اسم «مانیخن» می‌خواندند و مـا تردید نداریم آنچه سبب گردید که مانی در قرون بعد بد نام شود فرقه‌های مانوی شرق و مانیخن غرب بود.

مانی نظریه‌ای آورد که هدف آن رستگاری نوع بشر بود.

گرچه قسمت‌هـای نجومی آن نظریه ـ که به‌آن اشاره شد ـ از طرف مردی چون شاپور اول قابل پذیرفتن نبود تا چه رسد از طرف عوام‌الناس، امـا نظریه‌های اجتماعی مـانی که مهمتر از همه‌آزادی و مساوات محسوب می‌شد، در همه جاء از طرف مردم قبول گردید. مانی، قصدش خیرو صلاح بشر بود وجان را هم روی نیت خودگذاشت. اما فرقه‌هایی که بعد از مرگ او به اسم مانوی یا مانیخن به وجود آمد، لااقل تا قرن دهم میلادی، غیر از دکان برای استفاده مادی چیزی دیگر به شمار نمی‌آمد.

کسانی که آن دکان‌ها را بـاز کرده بودند، به اقتضای زمان و مکان، هر چیز را که تصور می‌کردند سبب جذب عوام می‌شود در دکان‌های خود جا

می‌دادند، ازبت‌پرستی ولامذهبی گرفته تا روش‌های مغایر با اخلاق. هر یك از فرقه‌های مذکور، بعد از این که مدتی، ازسادگی مردم استفاده می کردند، گرفتار تعصب حکام وقت کشور می‌شدند و از بین می‌رفتند.

در مصر خلفای فـاطمی، طوری با مانوی‌ها مخالف بودند که هر کس در مظان اتهام مانوی بودن قرار می گرفت به قتل می‌رسید ودر اروپا مانیخن یعنی مانوی بودن فرقی‌با ارتداد نداشت، اما ازقرن دهم به بعد نظریه مانوی یا کیش مانوی از وضع دکانـداری خارج شد و در شرق و غرب فرقه‌هایی به وجودآمدکه پیروان آنهـا، طرفدار نور و مخالف با ظلمت بودند و می‌گفتندکه نور عبـارت است از اهورامزدا و ظلمت عبارت است از اهریمن و بعضی ازآن فـرقه‌ها دارای جنبه عرفانی شدنـد و یکی از مختصات آن فرقه‌ها این شدکه فقط مـردان عضو آنها بودند و هیچ زن عضویت فرقه‌های مانوی را نداشت.

چیـز دیگر که از علایم شاخص آن فرقه‌هاگردید این بودکه مردهای مـانوی زن نمـی‌گرفتند و تـا پـایان عمر مجرد می‌ماندند. بعدها فرقه‌های مانوی دارای تشکیلاتی گردیدکه بعد، به فراماسونری سرایت کرد، منتها در سازمان‌هـای اخیر، تشکیلات مانوی تغییر نام داد و مصنف فرقه مانوی در فرقه فراماسونری موسوم به «معمار بزرگ»گردید و «مستمع» فرقه مانوی در فرقه فراماسونری مبدل به بناگردید.

فرقه‌های جدید مانوی که از قرن دهم میلادی به وجودآمد مخلوطی بود از فرقه مذهبی و عرفانی و ریاضت‌کش وبعضی از اعضای فرقه مانوی علاوه بر اینکه در همه عمر از زن‌گرفتن خودداری می کردند، ریاضت‌های سخت را هـم تحمل می‌نمودند. یکی از فرقه‌های معروف مانوی در افریقا فـرقه مـوسوم به «خـوان» بودکه در الجزایر هنگام ورود فرانسویها به‌آن کشور درآغاز قرن نوزدهم میلادی با سرسختی مقاومت کرد و مدتی مانع

از پیشرفت ارتش فرانسه در الجزایر شد و فرانسویها از اعضای فرقه خوان که مخفف «اخوان» است سخت می‌ترسیدند و اعضای آن فرقه که همه ریاضت‌کش بودند آهن تفته را بر بدن می‌گذاشتند و خنجر را طوری در بدن فرو می‌کردند که بدن آنها غلاف خنجر می‌گردید.

در قرن یازدهم میلادی کیش مانوی به اسپانیا رفت و در آنجا وسعت به هم رسانید و از طرف مسلمین اسپانیا مخالفتی با آن نشد و چند تن از دانشمندان برجسته اسپانیا در دوره‌ای که مسلمین در آنجا حکومت می‌کردند از مانویان می‌باشند.

از قرن هیجدهم میلادی به بعد کیش مانوی یا مانیخن جنبه مذهبی را از دست داد و نتوانست به شکل یك مذهب باقی بماند، اما به شکل یك مسلك اجتماعی باقی ماند و حتی انقلاب فرانسه هم که آزادی و مساوات را اعلام کرد و از آن کشور به سایر کشورهای اروپا سرایت نمود نتوانست مسلك مانوی را از بین ببرد و تا آغاز قرن بیستم هم در قاره اروپا، مسلك مانوی، وجود داشت.

اما وقایع بزرگ قرن بیستم میلادی و تموج افکار در این قرن مسلك مانوی را از جنبه اجتماعی مسلوب کرد، یعنی دیگر در کشورهای اروپا و آسیا جامعه‌هایی وجود ندارد که مرام آنها مانوی باشد. اما هنوز در بعضی از کشورهای اروپا و آسیا، افرادی هستند که دارای مسلك مانوی می‌باشند و برخلاف قدیم بیمی از این ندارند که به آنها مانوی یا مانیخن گفته شود، چون امروز دیگر کسی به مناسبت این که متمایل به مسلك مانی است مورد آزار قرار نمی‌گیرد.

به طوری که گفتیم پروفسور هنینك و پروفسور اشمیدت و پروفسور بولوتسکی در این قرن اساس شناسایی مانی را بر مبنای اسناد تاریخی که از زمین به دست آمده بنا نهادند و دو پروفسور اخیر اعتراف کردند که

نتوانستند اسنادی راکه در «فیوم» واقع در مصر به دست آمده، به طورکامل ترجمه نمایند و معنای بعضی از قسمت‌های اسناد برآنها نامعلوم است.

معهذا خدمتی که تا امروز این سه نفر از لحاظ مانی‌شناسی کرده‌اند، یك خدمت برجسته می‌باشد چون قبل از آنها، مانی مردی چون قهرمانان افسانه بود و محققین نمی‌دانستند که وی که بود وچه می‌گفت و فقط از این حیرت می‌کردند که چگونه، در قرن سوم میلادی با کندی وسایل نقلیه در آن زمان واینکه ملل دنیا با هم چندان ارتباط نداشتند، کیش مانی در مدتی کم عالمگیر شد، اما امروز بر اثر اسنادی که این چند نفر ترجمه کرده‌اند محققین می‌دانند که مانی، افسانه‌نیست وموجودیت داشته و دارای نظریه‌ای بود که امروز ارزش اجتماعی آن، آشکارگردیده است.

در دوره ساسانیان سلاطین ساسانی و اکثر مردم ایران دارای مذهب زردشتی بودند. مذهب زردشتی یك مذهب توحیدی بود و هست و اساس آن بر پرستش اهورا مزدا، یعنی خدای بزرگ می‌باشد.

در مذهب زردشتی برخلاف آنچه بعضی از مورخین گفته‌اند ثنویت نیست و یك زردشتی به دو خدا عقیده ندارد، بلکه خدای واحد را می‌پرستد. اهریمن در مذهب زردشتی مثل شیطان است در مذهب اسلام و یك مسلمان با اینکه معتقد به وجود شیطان است آن را خدا نمی‌داند.

درمذهب زردشتی کسانی دیگرهم به اسم میترا (مهر) و آناهیتا (ناهید) وجود دارند که مورخین سطحی تصور کرده‌اند که آنها هم جزو خدایان زردشتی هستند، درصورتی که نه میترا (مهر) جزو خدایان است و نه آناهیتا یعنی ناهید.

میترا و آناهیتا از آفریدگان اهورامزدا می‌باشند وهیچ یك از آنها جنبهٔ خدایی ندارد.

آناهیتا قبل از اینکه مذهب زردشتی بیاید نزد اقوام ایرانی به اسم

«ایشتار» خوانده می‌شد وشاید درآن موقع الهه بود اما بعد از اینکه مذهب زردشتی آمد دیگر ایشتار یاآناهیتا یك الهه به شمار نمی‌آمد و از مخلوقات اهورامزدا محسوب می‌گردید.

در پایان دوره سلطنت شاپور اول پادشاه ساسانی در ایران یك فرقه مذهبی دیگر به وجودآمد که‌آن را «زوروان» یازروان (بروزن خندان) می‌خواندند.

پیروان این فرقه مذهبی عقیده داشتند که درآغاز هیچ چیز نبود غیر از زروان یا زوروان و اهورامزدا واهریمن و میترا وآناهیتا و هرچه درآسمان و زمین هست از طرف زروان به وجودآمد و زروان موجودی است که پیوسته بوده و همواره خواهد بود و دارای جسم و مکان نیست و نمی‌توان آن را دید و شریك ندارد. آنچه پیروان فرقه مذهبی زروان می گفتند شبیه بود به‌آنچه در همان دوران یك فرقه مذهبی دیگر، در اسکندریه مصر، بیان می کردند ومی گفتند که درآغاز غیر از اثیر نبود و همه چیز از اثیر به‌وجود آمد و یك قرن دیگر درهمان اسکندریه، یك فرقه مذهبی پدیدار شد که می‌گفت درآغاز چیزی غیر از استقص نبود و همه چیز، ازآن به وجودآمد.

در قرن سوم میلادی که قرن شاپور اول و پدرش و جانشین‌های او می‌باشد، ایرانیان از علومی که در اسکندریه واقع در مصر تدریس می‌شد اطلاع نداشتند وامروز می‌دانیم که درآن زمان دراسکندریه فلسفه مشایی که با یك سلسله تحول‌ها موسوم به فلسفه «افلاطونیون جدید» شد خیلی رواج داشت.

ارسطو که شاگردافلاطون بود در موقع درس دادن راه می‌رفت(مشی می کرد) و به همین جهت فلسفه او را به‌اسم فلسفه مشایی می‌خوانند. فلسفه ارسطو درچند کلمه می گوید: «ماده که اجسام ازآن ساخته می‌شود، به حکم فطرت خود، پیوسته ترقی می کند و تصفیه می‌شود تا اینکه به مرتبه عقل و

هوش مجرد برسد».

این فلسفه ارسطو در تمام مکتب‌های فلسفی و یك قسمت از فرقه‌های دینی که بعد از ارسطو در دنیا به وجود آمد اثرگذاشت، به طوری که بعد از ارسطور هیچ نظریه فلسفی وجود ندارد که نتوان در آن، اثری از فلسفه ارسطو را یافت.

جلال‌الدین رومی که در قرن هفتم کتاب معروف مثنوی را سرود، وقتی می‌گوید:

از جمادی مردم و نامی شدم ـ از نما مردم به حیوان سر زدم»، تا آنجا که می‌گوید:«آنچه اندر وهم ناید آن شوم» همان را می‌گوید که ارسطو بر زبان آورده است.

یعنی یك جسم جامد چون به حکم فطرت خود (به قول ارسطو) ترقی می‌کند، مراحل ترقی را یکی بعد از دیگری می‌پیماید و گیاه می‌شود و آنگاه به شکل انسان در می‌آید و بعد از مراحله انسانی هم بالاتر می‌رود و به قول سراینده کتاب مثنوی فرشته می‌شود، اما در آن مرحله توقف نمی‌نماید و از مرحله فرشتگان هم بالاتر می‌رود تا اینکه به قول مثنوی آنچه در وهم و تصور نمی‌گنجد، آن خواهد شد، منتها، فلسفه ارسطو در اسکندریه قدری دچار تحول شد و به این شکل در آمد که انسان در آغاز بالاتر از فرشته بود و بر اثر اینکه او را در دنیای زمینی جا دادند مقام فرشتگی را از دست داد اما باز دارای آن مقام خواهد شد و این نظریه که پایه‌اش همان نظریه ارسطو می‌باشد، اما قسمت رجعت به اصل بر آن افزوده شده، به اسم نظریه افلاطونیون جدید خوانده می‌شود که این را هم جلال‌الدین رومی سراینده مثنوی در کتاب خود آورده و می‌گوید «هر کسی کو دور ماند از اصل خویش ـ بازجوید روزگار وصل خویش»، یعنی ناله‌ها و جوش و خروش نی برای این است که میل دارد به نیستان برگردد.

منظور از این توضیحات این نیست که خوانندگان را با ذکر نظریه‌های فلسفی گیج کنیم بلکه منظورمان این است که نشان بدهیم که زروانی‌ها در دوره ساسانیان چه می‌گفتند.

آنها می‌گفتند اهورا مزدا و اهریمن و آنچه در آسمان و زمین هست، از طرف زروان آفریده شده و او آدمی را از جماد آفریده و رفته رفته او را ترقی خواهد داد و آنقدر بالا خواهد برد تا اینکه انسان به‌مرتبه ملکوت برسد. بنابراین، آنچه سراینده مثنوی در کتاب خود گفته، هزار سال قبل از وی، عده‌ای از کسانی که در کشورهای ایران می‌زیستند آنرا می‌گفتند.

عقیده مذهبی زروانی‌ها در دو مورد با عقیده مذهبی زردشتی‌ها که مؤبدان حامی آن بودند تصادم می‌کرد:

اول اینکه زروانی‌ها می‌گفتند که اهورامزدا واهریمن را زروان آفریده است، در صورتی که زردشتی‌ها می‌گفتند همه چیز مخلوط اهورا مزدا می‌باشد.

دوم اینکه زروانی‌ها با حفظ آتش همیشگی در آتشکده‌ها مخالفت بودند و می‌گفتند که آتشکده‌ها باید برچیده شود، در صورتی که حفظ آتش افروخته در آتشگاه از رسوم و سنت‌های پایدار زردشتی‌ها بود.

امروز بعضی از مورخین افروختن آتش در آتشگاه‌ها و حفظ آنها را از زمانی می‌دانند که دین زردشتی در ایران رواج پیدا کرد. اما مورخین برجسته چون گیرشمن فرانسوی و اومستید و ریچاردفرای آمریکایی عقیده دارند که افروختن آتش در بین ایرانیان سابقه‌ای عتیق‌تر از کیش زردشتی دارد.

در هر حال مخالفت زروانی‌ها با افروختن و حفظ آتش در آتشگاه‌ها خیلی برای مؤبدان زردشتی ناگوار بود. در کتیبه‌ای که شاپور اول پادشاه ساسانی در جنوب ایران از خود باقی گذاشته اسامی اشخاصی را می‌برد که

برای آمرزش روح هـر یك از آنهـا یك آتشکده بـرپا کرده بود و آنها از خویشاوندان نزدیك شاپوراول به شمار می آمدند یا ازخدمتگزارانی بودند که خدمات بـرجسته به او کردند و هـر یك از آن آتشگاه‌ها که از طـرف شاپور اول احـداث شد موقوفه داشت و آتشگاه از محل درآمد آن موقوفه اداره مـی‌شد و در هـر یك از آن آتشکده‌ها یك عده مؤبد و خادم مشغول به‌کار بودند و مؤبدان بایستی هر روز، مقابل آتش زمزمه کنند[1].

اسلوب ساختمـان آتشگاه‌هـا مشابـه، امـا کوچك و بزرگ بود و تمام آتشکده‌هـا را در دوره ساسانیـان از روی یك نقشه مـی‌ساختند ولی بعضی از آنها وسعت زیـاد داشت و بـرخی کم وسعت بود، امـا در تمام آتشکده‌هـا، بالای آتشدان یعنی بالای محلی که آتش در آنجا قرار داشت، یـك گنبد مـی‌ساختند و گنبد، از فواصل دور علامت مخصوص آتشکده در دوره ساسانیان بـود و عابـران وقتی آن را می‌دیدند می‌فهمیدند که در آنجا آتشگاه وجـود دارد و سنت ایـن بود که در آتشگاه‌ها چوب‌هـای جنگلی بسوزانند نه چوب درخت‌های اهلی ولوچوب درخت‌های بدون میوه چون چوب چنار و در آتشگاه‌های فارس چوب درخت بادام جنگلی که نام محلی آن ارژن است سوزانیده می‌شد.

آتشگاه، در ازمنـه ما قبـل تاریخ، برای این به وجـود آمد که سکنه یك روستا یـا شهر کـوچك همواره آتش داشته بـاشند و فایده وجود آتش همیشگی در آنجا همین بود که مردم محلی هرزمان که احتیاج به آتش داشتند به آنجا مراجعه می کردند و مردم امروز که با یك کبریت آتش می‌افروزند،

۱- زمزمه، کلمه اصیل فارسی است که از آن موقع باقی مانده یعنی آهسته دعـا خواندن و هنگام زمزمه بایستی با پارچه‌ای مقابل دهان را بگیرند تا این که نفس آنها به آتش نخورد و آن را نیالاید و نیز بایـستی یکدسته از شاخه‌های تر درخت در دست داشته باشند که آن را برسم (بروزن پرچم) می‌خواندند ــ مترجم.

نمی‌تـوانند بفهمند کـه در هـزارها سال قبل از این، افروختن آتش چه‌کار دشواری بود و بدون تردید درجوامع اولیه مردم درایران، آتشکده یکی از مؤسسات عام‌المنفعه ضروری بـود و مثل آب برای مردم ضرورت داشت و حتی تـا هفتاد سال قبل از این، به طوری که سالخوردگان به یاد دارند، در بعضی از روستاهای ایران تمام سکنه‌آبادی از یك در خانه‌آتش مـی‌بردند بـرای اینکه خود وسیله‌آتش را نداشتند، در صورتی که تمام سکنه روستا، مسلمان بودند و بـا دارا بودند مذهب اسلام، در بعضی از روستاهای ایران در عمل آتشگاه وجود داشت و کسی آتش را نمی‌پرستیدولی همه وجودش را ضروری می‌دانستند.

آیا زروانی‌ها که دردوره ساسانیان با موجود بودن آتشگاه‌ها مخالفت می‌کردند نمی‌دانستند که وجود آن مؤسسات چقدربرای ادامه زندگی مردم ضرورت دارد؟

آیا نمی‌دانستند که مراسم زمزمه، مقابل آتش، گرچه یك رسم مذهبی مـی‌باشد امـا دارای فلسفه‌ای مفید است و از این جهت زمزمه، درآتشگاه جزو واجبات شده بود که مؤبدان روزی چند مرتبه به آتشدان سر بزنند که مبادا درآنجاآتش خاموش شود و مردم بدون آتش بمانند.

حتی سنت سوزانیـدن چوبهـای جنگلی بـه جای چوب درخت‌های اهلی ولو چون چنار بی میوه باشد، علت داشت و هر کس که هیزم جنگلی و هیزم درخت‌هـای اهلـی را سوزانیده می‌داند که آتش هیزم جنگلی بیشتر ازآتش چوب درخت‌های اهلی دوام داردو به طورمتوسط دوام آتش چوب درخت جنگلی، دو برابر (و در مورد درخت‌های بادام جنگلی دو برابـر و نیـم) آتش چـوب درخت‌هـای اهلی است و منظور از سوزانیدن چوب درخت‌های جنگلی این بود که آتش درآتشدان بیشتر دوام نماید و در ضمن در مصرف هیزم نیز صرفه جویی بشود.

اما مثل اینکه زروانی‌ها متوجه این فواید نبودند و وجود آتشگاهها را مخالف با مذهب خود می‌دانستند و در صدد برآمدند که آنها را ویران کنند.

به قول یکی از مردان سیاسی فرانسه در قرن نوزدهم میلادی موسوم به «تالیران» حمله زروانی‌ها به آتشگاهها کاری بد و بدتر از جنایت و یک اشتباه بزرگ به شمار می‌آمد، چون علاوه براینکه زروانی‌ها باعقاید مذهبی اکثر مردم ایران در می‌افتادند یکی از احتیاجات ضروری زندگی آنان را که مثل آب از واجبات بود از مردم می‌گرفتند.

زروانی‌ها بر طبق یک توطئه قبلی، در یک شب معین در سه منطقه از کشورهای ایران یکی در خراسان و دیگری در کرمان و دیگری در پارس به چند آتشکده حمله‌ور شدند و آنها را ویران کردند و با این عمل، نه فقط خود را نزد مؤبدان زردشتی محکوم کردند، بلکه افکارعمومی مردم هم آنها را محکوم کرد.

این بود که در تمام کشورهای ایران، حکام محلی باکمک مؤبدان و خود اهالی در صدد برآمدند که زروانی‌ها را نابود نمایند و هر یک از آنها که دستگیر شد به قتل رسید و بعضی هم موفق به فرار شدند و جان بدر بردند و دیگر کیش زروانی به عنوان یک مذهب قابل توجه که پیروان زیاد داشته باشد باقی نماند.

امیر پالمیر

در مغرب پـادشاهی من، در سرزمین شام، یك کشور کوچك بود به اسم تدمور (پالمیر). این کشور درشمال شرقی دمشق قرار داشت و مردم آن به کشاورزی و دامپروری اشتغال داشتند وسلاطین آن در ازمنه قدیم خراج‌گزار پادشاهان ایران بودند.

وقتی پـدرم اردشیر پرستنده مـزدا، پادشاهی را به دست آورد و یك قسمت از کشورهایی را که من در این کتیبه ذکر کرده‌ام تصرف کرد، پیامی برای پادشاه تدمور فرستاد وگفت اهورامزدا آن قدر به من کشور داده است که احتیاجی به کشور تو ندارم و لذا در صدد تصرف کشور تو برنمی‌آیم مشروط براینکه تو رسم کوچکی را به‌جا بگذاری وبه من خراج بپردازی.

پـادشاه «تدمور»گفت ای پـادشاه بزرگ، مـا در این کشور مردمی زارع و چوپان هستیم و با زحمت نانی برای فرزندانمان فراهم می‌کنیم و استطاعت آن را نداریم که به تو خراج بپردازیم و از دریافت خراج از مـا

صرفنظر کن و پدرم اردشیر پرستنده مزدا از راه ترحم از دریافت خراج از پادشاه تدمور صرف‌نظر کرد.

پادشاهان تدمور از یکصد سال به این طرف از خانواده‌ای موسوم به سعبه بودند که نام یکی از امپراطوران روم بود و در زمان پدرم وقبل از او، در صدد برنمی‌آمدند از حدود خود تجاوز نمایند تا اینکه «اودی‌نات» در تدمور (پالمیر) به سلطنت رسید.

اودی‌نات (اذینه) مردی بود بلندقامت و چهارشانه وآن قدر قوت داشت که با گاو کشتی می‌گرفت، به این ترتیب که دو شاخ گاو نر را می‌گرفت و طوری می‌پیچاند که آن جانور زانوها را بر زمین می‌زد. نیروی جسمی اودی‌نات سبب گردید که او مغرور شد و در صدد برآمد که به کشورهای دیگر تجاوز نماید و قشونی فراهم کرد و به کشور صور واقع درکنار دریای سفید که تحت حمایت من بود حمله‌ورگردید.

ای که این کتیبه را می‌خوانی، آگاه باش درآن زمان که اودی‌نات در صدد برآمد به کشورهای دیگر تجاوز نماید، من بیمار بودم و سودا و صفرا بر مزاج من مستولی شده بود و من از فرط ضعف نمی‌توانستم سواری کنم و به جنگ بروم. بعد از اینکه به من اطلاع دادند که اودی‌نات پادشاه تدمور کشور صور را به تصرف درآورده، تاویانوس یکی از سرداران خود را مأمور کردم که برود و کشور تدمور را اشغال نماید و اودی‌نات را دستگیر کند و نزد من بفرستد ولی به مردم تدمور که مردمی زارع و چوپان هستند کاری نداشته باشد و خدایان آنها را از بین نبرد ولو بعضی از رسوم مذهبی آن مردم در نظرش منفور جلوه نماید.

من می‌دانستم که مردم آن کشور یکتاپرست نیستند و خدایان متعدد را می‌پرستند و خدای بزرگ آنها یك الهه می‌باشد موسوم به «بعل» که برای

او معبدی بزرگ در شهر تـدمور ساخته‌اند[۱] و در آن معبد دختران جـوان تدمور هدیه دریافت می‌نمایند و نیمی از آن هدایا را به رییس معبد می‌دهند و نیمی دیگر را خود تصاحب می‌نمایند و به مصرف جهیز می‌رسانند.

سردار من تاویانوس بـا یك سپاه عازم کشور تدمـور گردید غافل از اینکه اودی‌نـات بعد از اینکه بر صور غلبه کـرد صنعتگران صور را وادار نمود که برای او ارابه‌هـای جنگی بسازند و تاویـانوس سردار من اطلاع نداشت که اودی‌نات دارای ارابه‌های جنگی می‌باشد.

اودی‌نـات اطلاع حـاصل کرد که مـن یـك سپاه برای جنگ با او فرستاده‌ام و با ارابه‌های جنگی خود به جنگ تاویانوس آمد و در یك جلگه مسطح، واقع در شمال ملتقای رود شاپور و رود فرات جنگ درگرفت.[۲]

سردار من تاویانوس مردی دلیر بود ولی ارابه‌های جنگی اودی‌نات او را غافلگیر کـرد، معهذا پایداری نمود، اما ارابه‌های پادشاه تدمور سپاه تاویانوس را متلاشی کرد. با اینکه تاویانوس قشون گسیخته خود را دید با عـده‌ای از سربـازان پـایداری نمود و تمام کسانی که مقاومت کردند کشته شدند و سر از بدن تاویانوس جدا کردنـد و سرش را به شهر تدمور بردند و بالای دروازه معبد بزرگ بعل جا دادند.

این پیروزی پادشاه تدمور را جری‌تر کرد و در صدد برآمد که کشور تارابولوس را که تحت حمایت من بود تصرف نماید. تارابولوس هم مثل صور کنار دریـای سفید قرار گرفته ولی مردم آن مثل مـردم صور صنعتگر نیستند و کارشان تجارت و باغـداری و بخصوص پرورش نارنگ و ترنگ

---

۱. خرابهٔ ایـن معبد هم اکنون در پالمیر درشمال شرقی دمشق هست ــ مترجم.

۲. رود فرات که از کوههای آسیای صغیر یعنی ترکیه امروزی سرچشمه می گیرد دارای دوشاخه بزرگ است، یکی شاپور و دیگری بهاسم فرات وهر دوشاخه از آسیای صغیر جریان پیدا می‌کند و در سوریه امروزی به هم ملحق می‌شود و شط فرات به وجود می آید ــ مترجم.

است وبهترین ترنگ (پرتقال) سواحل دریای سفید درتارابولوس به دست می‌آید.[۱]

بیماری مـانع از این بودکه من خود به سوی شام بروم و اودی‌نات را به جای خود بنشانم ویك قشون دیگر بەفرماندهی «هور» به شام فرستادم و به اوگفتم که چون اودی‌نات دارای ارابه‌های جنگی می‌باشد او نیـز بـا ارابه‌های جنگی حرکت کند و قشون من به راه افتاد و هـور خود را به شام رسانیـد و از رود فرات گذشت و نـدانست که جالینوس امپراطور روم از پادشاه تدمور حمایت می‌نماید.

جالینوس نسبت به من، به عللی که دراین کتیبه نوشته شده، کینه داشت و بعد از اینکه مشاهده نمود اودی‌نات سر راست کرده و قشون مرا شکست داده در صدد بـر آمد که به اوکمك نماید و برایش پول فرستاد و حتـی دو لژیون از ارتش روم را وارد خـدمت اودی‌نات کرد تا وی از روش جنگی سربازان رومی بهره‌مند شود.

اودی‌نات با کمك امپراطور روم تمام کشورهای تحت‌الحمایه مرا در شام به‌تصرف درآورد وبه‌این هم اکتفا نکرده وسکنه آن کشورها را مجبور کردکیش تدمور را بپذیرند وبعل‌پرست بشوند وبرای آن الهه معبد بسازند و تـو ای کسی که این کتیبه را می‌خوانی، خود فکر کن و بفهم که بر مردم کشورهایی که مجبور شدند کیش تدمور را بپذیرند چه می گذشت.

وقتی سردار مـن هور بـا سپاه خود از رود فرات گذشت تمام کشور-های شام به تصرف اودی‌نات درآمده بود و او برای جنگ با من از مردان کشورهای مسخر شده نیز سرباز گرفت و طلای امپراطور روم به او اجازه می‌دادکه ازکشورهای مسخر شده سرباز اجیر نماید.

---

۱. امروز به‌آنجا طرابلس می گویند و نبایدآن را با طرابلس افریقا واقع در لیبی اشتباه کرد ــ مترجم.

گرچه در آن کشورها مردم از اودی‌نات درخشم بودند، ولی درهمه‌جا کسانی هستند که وقتی زر دریافت کردند مطیع می‌شوند ودر کشورهای‌شام نیزعده‌ای‌ازمردان بادریافت زر وارد سپاه اودی‌نات شدند واوقوی‌ترگردید.

هور هم مثل تاویانوس یك سردار دلیر و با جرأت بود، اما در قبال قشونی قرارگرفت که لااقل دوبرابر سپاه او سرباز داشت و ازآن‌گذشته سربازان اودی‌نات با روش جنگی سربازان لژیون رومی آشنا شده بودند ومثل آنها می‌جنگیدند ووقتی ارابه‌های هور به حرکت درآمد با تیروکمان و زوبین اسب‌های ارابه‌ها را به قتل رسانیدند و با ایجاد موانع در زمین مانع از عبور ارابه‌ها شدند و اودی‌نات ازبرتری نیروی خود استفاده نمود و هور را محاصره کرد.

هور به افسران خودگفت به سربازان بگویند که هر طور شده بایستی حلقه محاصره را بگسلانند ولو تاآخرین نفر به قتل برسند و جسدآنها در میدان جنگ بماند بهتر از این است که بعد از شکست خوردن سرافکنده نزد شاهنشاه ایران برگردند وگزارش شکست خود را بدهند.

سربازان هم برای جانفشانی آماده شدند وکوشیدندکه حلقه محاصره را بشکافند اما خصم قوی بود وسربازان فراوان داشت وآنها سربازان هور را به قتل می‌رسانیدند و نمی‌گذاشتندکه خود را نجات بدهند.

هور به شدت مجروح شد و نتوانست به جنگ ادامه بدهد وسربازان اودی‌نات ودولژیون رومی که با اوبودند به حمله ادامه دادندتا وقتی که تمام سربازان هور به قتل رسیدند یا اینکه اسیر شدند.

هور راکه مجروح شده بود اسیرکردند و به تدمور بردند، بدون این که در صدد معالجه‌اش برآیند و او درآن شهر، از زخم‌هایی‌که بر وی وارد آمده بود، مرد و دومین سپاه من به این ترتیب در شام نابودگردید و اودی‌نات به اسیران ایرانی گفت اگر می‌توانید فدیه بپردازید و خود را

خریداری کنید تا اینکه آزاد شوید. اما حتی افسران هم به اندازه فدیه‌ای که اودی‌نات تعیین کرده بود زر نداشتند تا اینکه خود را آزاد نمایند و مهلت خواستند تا این که از ایران زر بخواهند.

اودی‌نات رعایت احترام آنها را نکرد و آنها را نیزمثل سربازان اسیر به بردگی گرفت وعده‌ای کثیراز آنها را وادار نمود که برای او برج پیروزی بسازند و برج پیروزی او یك بـرج هفت طبقه بود که یك راه‌روی مارپیچ اطراف آن ساخته بودند وازآن راهرو می گذشتند و به قله برج می‌رسیدند و اودی‌نـات شنیده بـود که در قدیم در بابل یك چنان برج وجود داشته و برای یادگار پیروزی‌های خودآن برج را به دست اسیران ساخت.

خبر از بین رفتن قشون هور هنگامی به من رسید که پزشکان مـرا بـه اکباتان فرستاده بودند تا اینکه از هـوای آن شهر استنشاق کنم و از آب آن بنوشم.

هوای اکباتان را پـزشکان از سالمترین هواهای ممالك من تشخیص داده‌اند و نیز مـی‌گویند کـه آب اکباتـان از سالمترین آبها می‌باشد، چون نهری کـه اکباتـان را مشـروب مـی کند بیست و پنج فرسنگ از اراضی کوهستانـی را طی می‌نماید و در تمام آن راه طولانی بـا تخته سنگ‌هـا برخورد مـی‌نماید و براثر آن برخورد، هوا باآب مخلوط می‌شود وآن را سبك وگوارا می‌نماید.

داروی اصلی درمـان مـن مثل گذشته سرکه و انگبین بود و پزشکان مـی‌گفتند برای از بین بردن سودا و صفرا، هیچ دارو مؤثرتر از شربت و سرکه وانگبین نیست و اگر در جایی انگبین به دست نیاید شربت سرکه و شیرهٔ انگور را بایدآشامید تا اینکه سودا و صفرا از بین برود.

بعد از اینکه مدتی از تـوقف من در اکباتان گذشت احساس کردم که وضع مزاج مـن بهتر شده اما وصـول خبر شکست هـور، بعد از شکست

تاویانوس مرا متأثر و خشمگین کرد ودرهمان اوقات از حکمران آتروپاتن گزارشی بـه من رسید که حاکی از همدستی پادشاه ارمنستان با اودی‌نات بود و پـادشاه ارمنستان بعد از شکست خوردن والرین امپراطور روم دیگر اقدامی علیه من نکرد. اما درآن وقت چون اطلاع حاصل کرد که اودی‌نات شام را مسخره کرده و نظر به اینکه می‌دانست من بیمار هستم و خود نمی‌توانم به جنگ بروم، رسم دوستی را تـرك کرد و بـا دشمن مـن همدست گردید و من دریافتم که باید خود به جنگ بروم.

طـوری جالینوس امپراطـور روم از دو پیروزی اودی‌نات به وجد درآمد که به‌اولقب داد و به زبان رومی او را «کورکتوراوریان‌تیس» یعنی کسی که شرق را تنبیه کرد نامید و عوام‌الناس روم کـه نمـی‌توانستند ایـن مفهوم را برزبان بیاورند وی را «قهرمان شرق» می‌خواندند[1].

در بهار سال ۲۶۷ بعد از میلاد بیماری مـن در اکباتان تخفیف یافت و عزم کردم که به سوی کشور تدمور (پالمیر) بروم و اودی‌نات را از پا در آورم و اگر اهورامزدا مقدر کرد که او مرا از پا درآورد کشته شوم، چـون

---

۱. در مورد ماجرای «اودی‌نات» یا «اذینه» عرب، امیر پالمیر، روایت دیگری هم هست کـه در بیشتر کتاب‌های تاریخ آمده است و پروفسور«آرتور کریستن‌سن» هم‌آن را درکتاب «ایران در زمان ساسانیان»آورده است. کریستن‌سن می گویـد:
«شاهپور پس از تاخت و تـاز در سوریه وکاپادوکی، قصد بازگشت به ایران نمود و در حین مراجعت، مـورد حمله اذینه امیر عرب، که حکمرانی شهر پالمور واقع در صحرای شام را داشت، قـرارگرفت... دربـارهٔ موفقیتهای اذینه در این موقع، بی‌شك تاریخ نویسان گزافه‌گویی بسیار کرده‌اند، اما وی به هرحال چندین سال بر سوریه و قسمت عمده ایالات رومی آسیای قدامی تسلط داشت وگرچه به ظاهر دست نشاندهٔ روم بود، ولی درحقیقت کم و بیش استقلال داشت و از طرف گالینوس (جالیئوس) قیصر روم به لقب امپراطوری نایل شد. ایرانیان بدون هیچ فایده تاسال ۱۶۵ (درستش ۲۶۵) جنگ خود را با پالمورادامه دادند» مترجم.

می‌دانستم اسیر نخواهم شد یا همه دشمنان را از بیـن خواهم برد و یـا در میدان جنگ کشته خواهم شد.

ازاکباتان خارج شدم و راه تیسفون را در پیش‌گرفتم و چون بایستی ازکرمانشاهان بگذرم، درآنجا توقف کردم و چشم مـن به کتیبه‌ای افتادکه داریوش شاه درآنجا برتنه‌کوه نقر کرده است و درتاریخی که من آنرا می‌نگریستم ۷۶۷ سال از نقرآن کتیبه مـی‌گذشت. مشاهده آن کتیبه مرا بسیار متأثر کرد وعهد کردم که از پا ننشینم تا روزی که اودی‌نات را ازپا درآورم.

قبل‌ازاینکه ازکرمانشاهان حرکت کنم، «اوواتیس» پیکرتراش یونانی که به‌کرمانشاهان‌آمده بود نزدمن آمد تااینکه به من اطلاع‌بدهد که حجاری پیکر مرا در حالی‌که سوار بر اسب هستم به انتها رسانیده است. اوواتیس خیلی میل داشت‌که من بروم وپیکرخود راکه در شهر دیگری است ببینم و به‌اوگفتم می‌دانم‌که مردی هنرمند هستی و هنرمندان نزد من همواره محترم می‌باشند، ولی خاطرنشانش کردم‌که بایستی به جنگ بروم و رفتن به سوی جنگ و از پـا درآوردن خصم، واجب‌تر از این است‌که بـرای مشاهـده پیکر خـود هـر قدر هم زیبا تراشیده شده باشد، راه دیار دیگر را در پیش بگیرم و انعام او را دادم و مرخصش کردم.

بعد از اینکه به تیسفون رسیدم امرکردم‌که یك قشون نیرومند، دارای تمام اسلحه مؤثر بسیج شود.

اودی‌نات در دوجنگ، سپاه مرا شکست داده بود و من می‌دانستم‌که او بـه مناسبت اینکه در دو جنگ پیاپـی سپاه مرا شکست داده خـودش و افسران وسربازانش دارای روحیه نیرومند شده‌اند وغلبه‌برآن مرد وافسران و سربازانش احتیاج به یـك ارتش خیلی قوی دارد، بـا یك ارتش هشتاد هزارنفری دارای تمام ساز و برگ مؤثر جنگی وهفتصد ارابه جنگی درجه اول به راه افتادم.

پـزشکان به من گفته بودند که هنوز احتیاج به استراحت دارم تا اینکه بکلی معالجه شوم، ولی من پند آنها را به کار نبستم، چـون مـردی که قصد دارد به جنگ برود و بکشد یا کشته شود، در فکر سلامتی خود نیست.

از تیسفون حـرکت کردم و از میدان جنگ قـدیم می‌زی‌شه گذشتم و سپاه خود را از گذار رود فرات عبور دادم بدون این که یك سربـاز یـا یك اسب را آب ببرد. از آن بـه بعد، یك دسته از سپاهیان خـود را بـه جلـو فـرستادم و آنها طلایه سپاه و هم مأمور سیورسات بودند و اگر مورد حمله قرار می‌گرفتند می‌توانستند از خود دفاع کنند.

بعد از چند روز راه‌پیمایی یك روز که هنگام ظهر توقف کرده بـودم گروهـی از مردان محلی نزد من آمدند و همین که مرا دیدند چـون زن‌هـا شیون کردند و به‌گریه درآمدند. گفتم برای چه‌گریه می‌کنید؟

گفتند ای خسرو ما را نجات بده، زیرا اودی‌نات ظالم است و ما از دست این ستمگر به جان‌آمده‌ایم!

گفتم آسوده خاطر بـاشید چون از این به بعد اودی‌نات، تا من زنده هستم نخواهد توانست شما را مورد ستم قرار دهد! از آن به بعد در هر نقطه که من توقف می‌کردم، مردم محلی نزد من می‌آمدند و از من می‌خواستند که آنها را از دست اودی‌نات برهانم و من آنها را آسوده خاطر می‌کردم و می‌گفتم می‌روم تا این که اودی‌نـات را به قتل بـرسانم یا این که در میدان جنگ مقتول خواهم شد!

طلایه من همچنان پیشاپیش سپاه می‌رفت بدون این که اثری از قشون اودی‌نات نمایان شود.

من احتیاط بیشتر کردم، برای اینکه سکوت و سکون اودی‌نات نشان می‌داد که او قصد دارد مرا به قتل‌گاه بکشاند یا اینکه قصد دارد در مکانی که خود او انتخاب می‌نماید با من بجنگد تا اینکه بتواند از حد اعلای مقتضیات

طبیعی به نفع خود استفاده کند.

وقتی سکوت و سکون اودی‌نات از حد گذشت توقف کردم و جاسوسانی را فرستادم تا این که کسب اطلاع نمایند و به من گزارش بدهند چرا اثری از اودی‌نات نیست.

من بعید می‌دانستم آن مرد بخواهد در شهر تدمور متحصن شود زیرا سرداری که در دو جنگ پیاپی، سپاه حریف را شکست مـی‌دهد، پناه بـه دیوار یك شهر نمی‌برد. دیگر آن که به من اطلاع داده بودند که شهر تدمور دارای دیواری محکم نیست تا اینکه اودی‌نات به‌آن پناه ببرد.

یك روز از یکی از جاسوسان من گزارشی رسید که مرا سخت متحیر کرد و آن این بود که اودی‌نات کشته‌شده است. من آن گزارش را باور نکردم و با خود گفتم این هم یك حیله است و اودی‌نـات خیر مجعول کشته شدن خود را منتشر کرده تا اینکه مـرا بخواباند و نـاگهان به من حمله‌ور شود. لیکن گزارش جاسوسان دیگر هم که رسید نشان می‌داد که اودی‌نات بـه قتل رسیده و از شگفتی‌ها اینکه جاسوسان گزارش می‌دادند که آن مـرد به دست زن خود موسوم به «زنوبی» کشته شده است.

گزارش‌های دیگر که از طرف جاسوسان می‌رسید حکایت از این می‌کرد که زنوبی بعد از کشتن شوهرش، خود زمام امـور را به دست گرفته و می‌گوید اکنون من زوجه خدایان شده‌ام و گزارشی دیگر به من رسید حاکی از این که زنوبی از اتباع خود خواسته که او را بپرستند!

وقتی برمن مسلم شد که اودی‌نات به دست زن خود کشته شده، دانستم که همچنان مورد حمایت اهورامـزدا هستم و به شکرانه آن حمایت، امـر کردم که در کشورهای ایران بیست ویك آتشگاه جدید مطابق با بیست ویك نسك (جزو) اوستا بسازند و از دارایی خود برای هر آتشگاه موقوفه تعیین نمودم تا اینکه بعد از مرگ من آتش مقدس در آنها خاموش نشود.

آنگاه به سوی شهر تدمور (پالمیر) به حرکت درآمدم و زنوبی (زنوبیا) قبل از رسیدن به‌آن شهر نامه‌ای به من نوشت وگفت آنکه با توسر جنگ داشت، امروز وجود ندارد و من، با تو سر جنگ ندارم و اگر به شکل مهمان وارد شهر من می‌شوی، از تو پذیرایی خواهم کرد!

در جوابش نوشتم خساراتی که در دو جنگ بر من واردآمده باید جبران شود و علاوه برآن، خساراتی که بر اتباع من واردآمده باید جبران گردد و چون ممکن بودکه زنوبی در صدد برآیدکه‌گنج و سایر اموال اودی‌نات را از دسترس من خارج نماید باسرعت خود را به تدمور(پالمیر) رسانیدم و بدون این که به مقاومت برخوردکنم وارد شهر شدم.

زنوبی مرا به قصر خود دعوت کرد، ولی من دعوت وی را نپذیرفتم برای اینکه از روش اخلاقی مردم تدمور اطلاع داشتم و می‌دانستم مردی یزدان‌پرست چون من نباید دعوت زنی از اهل تدمور راکه شوهر ندارد بپذیرد.

در اطراف شهر نگاهبان‌گماشتم تا اینکه زنوبی نتواند اموال شوهر مقتولش را خارج کند وگفتم‌برج پیروزی راکه اودی‌نات ساخته بود ویران نمایند و در شهر جار زدم که من به مذهب مردم کاری ندارم و مردم شهر مثل گذشته آزاد هستند که بعل را بپرستند ولی تا روزی که من در تدمور هستم دختران جوان نباید در معبد بعل خدمت کنند.

هرچه زر و سیم و جواهر و پارچه‌ها و فرش‌های‌گرانبها در خزانه اودی‌نات و کاخ سلطنتی او بود برای جبران خسارت تصرف نمودم و تمام کشورهایی راکه در گذشته تحت‌الحمایه من بودند و اودی‌نات‌آنها را تصرف کرده بود، آزاد نمودم و در تمام‌آن‌کشورها به اطلاع مردم رسانیدم که دیگر کسی مذهب بعل پرستی را به‌آنها تحمیل نخواهدکرد و تمام افسران و سربازان اسیر ایرانی راآزاد نمودم و چون در زمان اسارت و

بردگی خیلی رنج برده بودند به هریك ازآنها ازاموال اودی‌نات وزوجه‌اش زنوبی معادل پنج سال حقوقشان را دادم.

زنوبی چند بار نزد من آمد و از من خواست تا بـه قصر او بـروم و میهمانش بـاشم و من نمی‌پذیرفتم و به اوگفتم خوشوقت بـاش که بـا یك پادشاه یزدان‌پرست سروکار داری و اگر با دیگری سر و کار می‌داشتی بـه علت اطماتی که شوهر تـو به اتباع من زد، تو و پسر جوانت واهبالات را اسیر مـی کرد و به کشور خود می‌برد، ولی من نه تو را اسیر مـی کنم نـه پسرت را وبعد از اینکه کارهایم در این کشور به اتمام رسید ازاینجا خواهم رفت و تو را می گذارم که هر طور می‌خواهی کشور خود را اداره کنی، اما به تو هشدار می‌دهم که هـرگاه تـو یـا پسرت بخواهید از رفتار اودی‌نات پیروی کنید و به کشورهایی که تحت‌الحمایه من هستند حمله‌ور شوید، هـر دو شما را به هلاکت خواهم رسانید و این کشور را ضمیمه کشورهای دیگر خود خواهم کرد.

زنوبی گفت تا روزی که من زنده هستم به کشورهایی که تحت‌الحمایه تو هستند تجاوز نخواهد شد و بین من و تو جنگ در نخواهدگرفت.

روزی که مـی‌خواستم بعد از خاتمه کارهایم از تـدمور خـارج شوم، زنوبی برای خداحافظی نزد من آمد و از او پرسیدم آیا راست است که تـو شوهرت را به قتل رسانیدی؟ زنوبی گفت قتل او از طرف من عمدی نبود و در حال دفاع از خود او راکشتم!

چنین بود ماجرای دو جنگ اودی‌نات با من وکشته شدن او وآنچه من ازکشور تدمور به دست آوردم، خساراتـی راکه اودی‌نات بـر مـن و اتباعم واردآورده بود جبران کرد و مسافرت من به تدمور و مـراجعت از آنجا به تیسفون تا سال ۲۶۸ (بعد از میلاد) طول کشید.

یك ماه بعدازمراجعت به‌تیسفون، بازبیماری برمن عارض‌شد وپزشکان

غلبه بیماری را نـاشی از علل سابق دانستند و با همان دواها و مداواها مرا معالجه می‌کردند و در حـال بیماری در تیسفون بـه مـن گزارش رسید که جالینوس امپراطور روم و حامی اودی‌نات را به قتل رسانیده‌اند.

***

بـه من اطـلاع دادند که مـردی بـه اسم «کلود» به جـای جالینوس امپراطور روم شده و طبیعی است که او هم لگات یعنی فرمانده لژیون بود چـون در روم وضعـی حکمفرما شد که جز لگات‌ها کسی امپراطور نمی‌گردید و همین که اندکی از امپراطوری یك نفر می‌گذشت، یك لگات دیگر او را به قتل می‌رسانید و جایش را می‌گرفت تا اینکه او هم به قتل برسد و دیگری جایش را بگیرد.

وقتی که «کلود» به اسم کلود دوم، امپراطور روم شد من به فرزندانم گفتم ایـن مـرد بیش از دو سال امپراطور نخواهد بود و او را به قتل می‌رسانند و دیگری جایش را می‌گیرد!

کلود بعدازاین که بر تخت امپراطوری روم نشست یك نوع جنگ جدید را ابتکار کرد و در نتیجه به من هشدار داد که مواظب کشورهای خود باشم.

جنگ جدید که «کلود دوم» ابتکار کرد، این بود که وقتی به‌یك کشور حمله‌ور می‌شوند در آنجا نباید چیزی باقی بگذارند و باید تمام مـردان و زنان و کودکان را از دم شمشیر بگذرانند وتمام شهرها را ویران کنند و تمام درخت‌ها را از ریشه بیرون بیاورند یا بیندازند و تمام قناتها را منهدم نمایند و هرچه مزرعه سبز وجود دارد شخم کنند وبعد از این که قشون فاتح از آن کشور مراجعت کرد هیچ چیز از آن مملکت نباید باقی بماند.

من از این نـوع جنگ به شدت نفرت دارم و می‌گویم کلود دوم که طـرفدار این نوع جنگ می‌باشد اگر اهورامزدا را می‌پرستید از این نوع جنگ طرفداری نمی‌کرد. اهورامزدا گفته است که نوع بشر حتی نسبت به

جانوران بایستی رأفت داشته باشد تا چه رسد نسبت به هم نوع خود.

من در تمام جنگ‌ها همین که دشمن تسلیم می‌شد دست از جنگ می‌کشیدم و از آن بـه بعـد در صدد قتل یا ویران کردن بر نمی‌آمدم و فقط از دشمن غرامت می‌گرفتم.

ای که بعـد از من ایـن کتیبه را می‌خوانی، آگاه باش که من به تبعیت از اوامر مـزدا از روزی که بر تخت سلطنت نشستم تا امروز به قصد قتل و تاراج و تخریب به کشوری حمله نکردم.

هر بار که به کشوری قشون کشیدم به این علت بود که پادشاه آن کشور به مملکت من حمله‌ور شد یا اینکه به کشور تحت‌الحمایه من حمله‌ور گردید و یا اینکه اوخاطی بود، همین که تسلیم می‌شد، جنگ را متوقف می‌کردم. امـا کلود دوم می‌گفت که بـایـد کشور خصم را بکلی ویـران کرد و در آن جـاندار و خانه و باغ و کشتزار و قنات باقی نگذاشت و بـا همین نیت آن مرد به سرزمین گوت‌ها حمله‌ور گردید.

کلود دوم وقتی به کشور گوتها که در آن گراز فراوان می‌باشد حمله‌ور گردید، گرازان را رم داد و آن جـانوران گریختند و به کشورهای مجـاور رفتند.

گوتها، در جنگل زندگی می‌کنند و خانه‌های آنها دارای بام مخروطی شکل و ازگالـی می‌بـاشد. مصالح ساختمانی منازل گوتها چـوب است، زیرا چوب فراوان‌ترین و ارزانترین مصالح ساختمانی در کشور گوتها می‌باشد.

کلود دوم به روستا که رسید خـانه‌ها را آتش زد و همین که یك خانه مشتعل می‌گردید، شعله آتش به خانه‌های اطراف سرایت می‌کرد و در مدتی کم، از خانه‌ها غیر از خاکستر باقی نمی‌ماند. در بعضی از روستاها شعله‌های آتش طوری بـاسرعت توسعه پیدا می‌کرد که زنهایی که در جنگل بودند فرصت

پیدا نمی‌کردند کودکان شیرخوار خود را از خانه‌ها خارج کنند و آن اطفال در آتش می‌سوختند.

کلود دوم هر کس را که می‌یافت خواه مرد، خواه زن، خواه جوان یا پیر، به‌قتل می‌رسانید و سربازانش دست تجاوز به سوی ناموس مردم دراز می‌کردند.

آن قـدر کلود دوم مردم را کشت و روستاهـا را آتش زد که گوتها به ستوه آمدند و بازمانده آنها بـا هم عهد کردند که انتقام خود را از کلود دوم بگیرند. آنها قشون امپراطور روم را تعقیب کردند ویك‌شب که وی سپاه خود را در جنگل متوقف کرده بود، آن جنگل را از چهار طرف آتش زدند.

گفتم رسم لژیون‌های رومی این است که در کشور خصم، در هر نقطه که توقف می‌نمایند، ولو توقف آنها در آنجا بیش از یك شب طول نکشد، در گرد اردوگاه خـود حصار به وجود می‌آورند تـا اینکه مـورد شبیخون قرار نگیرند. اگر در جنگل باشند درخت‌ها را می‌اندازند و با تنه اشجار، اطراف اردوگاه دیوار احداث می‌کنند و اگر در جنگل نبـاشند دیوار را بـا سنگ می‌سازند و هر گاه سنگ در دسترش آنها نباشد با گل که مخلوط بـا شن باشد دیوار می‌سازند و حتی دیده شده که سربـازان لژیـون برای ساختن دیوار خشت مالیده‌اند. چون دیوار اطراف اردوگاه کلوم دوم از تنه درخت‌هـا بـود، بعد از ایـن که آتش در جنگل وسعت پیدا کرد، به دیوار اردوگاه سرایت نمود و مشتعل شد.

سربازان لژیونها وقتی مشاهد کردند که از آتش احاطه شده‌اند درصدد برآمدند که خود را نجات بدهند و یك مرتبه انضباط دقیق لژیونهای رومی از بین رفت و هـر سرباز می‌کوشید که خود را از سوختن برهاند. مردان گوت که تیـرهـای سنگین در دست داشتنـد در پشت منطقـه آتشین منتظر سربازان رومـی بودند و هر سرباز رومی که خود را از آتش نجات می‌داد

گرفتار مردان‌گوت می‌شد و با یك ضربت تبر به قتل می‌رسید.

کلود دوم توانست با عده‌ای از افرادگارد مخصوص خود که از وی محافظت می‌کردند بگریزد، لیکن اکثر سربازانش از پا درآمدند و بعضی به‌قتل رسیدند و عده‌ای درآتش سوختند و بعضی ازآنها در جنگل متفرق گردیدند و به‌تدریج به دست‌گوت‌ها افتادند و مقتول شدند.

با اینکه‌کلود دوم درکشورگوت‌ها شکست خورد و اکثر سربازانش معدوم شده بودند، بعد از اینکه به روم مراجعت کرد، اطرافیان، از روی تملق اسم او راگذاشتند «گوتیکوس» یعنی کسی که برگوت غلبه‌کرده است!

در پایان تابستان، کلود دوم با چند لژیون‌که از اطراف احضارکرده بود راه‌کشورگل (فرانسه) را پیش‌گرفت ودرآن‌کشور هم هرکس را یافت کشت و هر روستا را دید ویران‌کرد یا سوزانید.

مردم‌گل زارع پیشه هستند و درخت‌های انگور را بر اشجار دیگر ترجیح می‌دهند به طوری‌که قسمت اعظم سرزمین‌گل، تاکستان است.

در فصلی‌که کلود دوم به‌گل رفت، در تاکستانها انگور رسیده بود و قارچ‌هم به مقدار زیاد، در تمام فصول غیر از زمستان در جنگل‌های‌گل به دست می‌آید.

سربازان رومی‌که تاکستانهای‌بی‌صاحب را دیدند (چون صاحب‌آنها از هول جان‌گریختند) انگور فراوان خوردند وبیمار شدند و بعضی ازآنها بر اثر خوردن قارچ به هلاکت رسیدند زیرا در بین قارچ‌ها بعضی ازآنها سمی است و سبب هلاکت می‌شود.

در بین رؤسای‌کشورگل مردی بود به اسم «کارل» و او برای دفع امپراطور روم قیام‌کرد و مردان را اطراف خود جمع نمود ودر منطقه‌ای به اسم شامپانی به‌کلود دوم حمله‌ورگردید.

کارل و مردانش با نعره‌هایی‌که فضا را به اهتزاز درمی‌آورد به سپاه

کلود دوم حمله‌ور شدنـــد در حالی که عده‌ای از سربازان امپراطور روم بر اثر خوردن انگور فراوان بیمار بودند و عده‌ای دیگر هم در اثر افـراط در خوردن انگور سست بـودند و نمی‌توانستند به خوبی بجنگند و در آن روز که کارل به سربازان کلود دوم حمله‌ور گردید معلوم شد که تن‌پروری و افراط در خوردن سربازان دلیر و سرسخت را نیز سست می کند و امپراطور روم که در گذشته فرمانده لژیون بود نبایستی بگذرد که سربازانش در تاکستان‌های گل در خوردن میوه افراط کنند.

یك مرتبه دیگر ارتش امپراطور روم دچار شکست شد و سربازان آن متفرق گردیدند و کلود دوم به حمایت گارد مخصوص خود توانست که خود را نجات بدهد.

وقتی که مـردان گل به رومیها حمله کردنـد، آنها امـوال غارتی زیاد داشتند و نتوانستند آنچه به‌یغما برده بودند باخود ببرند و آن اموال، به‌دست کارل و سربازانش افتاد و چون کارل سرزمین گل را از کلود دوم مصفی کرد، مـردم آن کشور بـرای سپاسگزاری او را روی سپر بلند کردند و رسم آنها این است که وقتی می‌خواهند یك نفر را پادشاه خود بکنند او را روی سپر بلند می‌نمایند و پادشاه گل نسبت به اتباع خود امتیازی جز این ندارد که در اعیاد او را روی سپر بلند می کنند.

کلود دوم شکست خورده از گل مراجعت کرد و باز اطرافیان از روی تملق او را فـاتح جلوه دادند و این مرتبه لقب «گولیدس» را بر او نهادند یعنی فاتح گل.

خبرهـای هر دو شکست کلود دوم، چه در کشور گوت چـه در کشور گل به توسط عیسویان به من رسید، زیرا عیسویان ـ به طوری که گفتم ـ با امپراطوران روم بد بودند و هر واقعه ناگوار که برای آنها اتفاق می‌افتاد را به اطلاع من می‌رسانیدند و من به وسیله عیسویان تقریباً از تمام وقایع روم

که جنبه منفی داشت اطلاع حاصل می‌کردم.

یك روز گزارشی به من رسید حاکی از اینکه کلـود دوم گفته است که بـایستی به سوی مشرق برود و تمام کشورهای «خسرو» را به تصرف در آورد و خود او را اسیر نماید و به روم ببرد!

رومیهـا مـرا به اسم خسرو می‌خواندند و مـن، بعد از دریـافت آن گزارش، حدس زدم که امپراطور روم بایستی خبط دماغ داشته باشد، زیـرا یك آدم عاقل بعد از دو شکسـت پیاپی که در هـریك از آنها یك قشون را از دست داده، در صدد برنمی‌آید که برای سومین بار به جنگ برود و قدری صبر می‌نماید تا اینکه جراحات گذشته التیام پیدا کند.

بااین که حدس زدم که کلود دوم مخبط است، نمی‌بایستی احتیاط را از دست بدهم،زیرا وی به همان علت که دارای عقل عادی نبود احتمال داشت که به کشورهای من حمله‌ور شود و در زندگی از دیوانه باید بیش از عاقل حذر کرد، زیرا اعمال یك مرد عاقل قابل پیش‌بینی می‌باشد، در صورتی که اعمال یك دیوانه را نمی‌توان پیش‌بینی کرد.

گزارش‌هـای دیگری از طرف عیسویان به من رسید حاکی از اینکه کلود دوم مشغول جمع‌آوری سربـازان می‌باشد و باز چند لژیون رومی را که در اطراف، یعنی کشورهای وابسته بـه امپراطوری روم بودنـد، احضار کرده است. چون امپراطور روم بـرای قشون‌کشی احتیاج به پول داشت و در خزانه‌اش پول نبود در صدد برآمد که از بازرگانان روم وام بگیرد.

روم دارای بازرگانان معتبر می‌باشد که بعضی از آنها درتمام کشورهایی که وابسته به امپراطوری روم می‌باشد تجارتخانه دارند ودر روم بازرگانانی هستند که تـا یکصد کشتی بازرگانی دارند و در دستگاه بازرگانـی آنها تـا پنج هزار نفرکار می‌کنند، ولی بازرگانـان روم به کلود دوم اعتماد نداشتند و امیدوار نبودند که وی طلب آنها را تأدیه نماید. از آن گذشته، احتمال می‌-

دادند که او هم مثل امپراطورهای ما قبل به هلاکت برسد و دوره امپراطوری‌اش آن قدر دوام نداشته باشد تا اینکه طلب آنها را تأدیه نماید.

کلود دوم وقتی حس کرد که بازرگانان روم نمی‌خواهند به او وام بدهند تصمیم گرفت که آنها را درفشار بگذارد و به زور از آنان پول بگیرد. برای بازرگانان بزرگ روم یك وضع خطرناك پیش آمد، چون اگر می‌گریختند تمام اموال آنها از طرف کلود دوم ضبط می‌شد و هرگاه فرار نمی کردند مجبور بودند آنچه وی مطالبه می کند به او بدهند.

بازرگانان روم برای اینکه پول ندهند با «کن‌تی‌لیوس» برادر کلود دوم همدست شدند وقصدشان این بود که کن‌تی‌لیوس به جای کلود دوم امپراطور گردد تا این که آنها آسوده شوند، ولی ناگهان مرض ساری طاعون در روم بروز کرد.

من فکر می کنم که مرض طاعون بلایی است که از طرف اهریمن نازل می‌شود، چون اهورامزدا که به مخلوقات خود مهربان است بر آنها بلا نازل نمی‌نماید، لیکن تا زمینه برای نزول بلا آماده نشود اهریمن جرأت نمی‌نماید که بلا بر مردم نازل نماید و زمینه بیماری طاعون کثافت است و رومیها مردمی تمیز نیستند و قوانینی که اهورامزدا برای نظافت مقرر داشته رعایت نمی‌نمایند و من شنیده‌ام که کوچه‌های روم مزبله است و اطلاع دارم که در روم فقط اشراف بدن را می‌شویند و غلامان و مردم کم بضاعت در تمام عمر حتی یك بار در آب شستشو نمی کنند و بدن را نظافت نمی‌نمایند، درحالی که اشراف روم هفته‌ای یك یا دوبار از بامداد تا شام اوقات خود را در حمام می گذرانند و همانجا غذا می‌خورند و می‌خوابند.

در روزهای اول که بیماری طاعون در روم بروز کرد اشراف رومی تصور کردند که بیماری توسعه نخواهد یافت و بعد از چند روز از بین خواهد رفت، اما به زودی مرض طاعون وسعت گرفت و وارد عمارت

اشراف‌گردید و آنها خانه‌های‌گران قیمت خود را که بعضی ازآنها از مرمر و سنگ لاجوردی ساخته شده بود رها کردند و به صحرا رفتند تا این که از مرض مصون بمانند.

طاعون،پزشکان وکارکنان متوفیات را درروم به‌هلاکت رسانید ودیگر کسی نبود که اقدام برای درمان بیماران بکند یا اینکه اجساد را دفن نماید.

رسم مردم روم این است که خانه‌های هفت وهشت وده طبقه می‌سازند تا اینکه ازاجاره آنها استفاده کنند، چون در داخل شهر روم بهای زمین گران است و اجاره طبقات فوقانی خانه‌ها کمتر از طبقات تحتانی است، چون برای بالا رفتن باید بیشتر تحمل رنج کرد. لذا افراد بی‌بضاعت و فقرا در طبقات مرتفع خانه‌ها زندگی می‌کنند وبعد ازاین که براثر طاعون می‌مردند جسد آنها در طبقات مرتفع باقی می‌ماند وکسی نبود که آن اجساد را فرود بیاورد و دفن کند.

روزی که من درصدد برآمدم که شهرهای «به شابور» را بسازم، یکی از مسیحیان که معمار بود و مثل عیسویان دیگر از روم‌گریخت و به من پناه آورد، به من گفت که در شهرهای به شاپور عمارات مرتفع بسازم. لیکن من گفته او را نپذیرفتم وبه اوگفتم درشهر روم از این جهت عمارات مرتفع می‌سازند که زمین کم است و بهای آن‌گران، ولی اهورامزدا به من و اتباع من اراضی وسیع داده و ما احتیاج نداریم که خانه‌های چند طبقه بسازیم و برای بالا رفتن و فرودآمدن از پله‌ها خود را دچار رنج کنیم و در تمام شهر-هایی که من ساخته‌ام یك خانه چند طبقه وجود ندارد و فقط بعضی ازخانه‌ها دارای دو طبقه است.

رایحه تعفن اجساد که در طبقات مرتفع خانه‌ها مانده بود مزید بر بوی ناپسند کوچه‌ها شد و توسعه بیماری را تشدید کرد.

طوری‌هوای روم آلوده به بیماری شده بود که هرفرد سالم، که ازکنار

شهر عبور می‌کرد، بیمار می‌شد ولو قدم به شهر نمی‌گذاشت.

بیماری از آن شهر به اطـراف سرایت کـرد و اشرافی که بـه املاك خـود رفته بودند تا اینکه از خطر برهند بیمار شدند و معلوم شد وقتی بـلا نـازل می‌شود بین اشراف و غـلامان آنها فـرق نمـی‌گذارد. عجیب آنکه مـردان بیش از زنان از مرض می‌مردند. بعضی از زنهـا بعد از مبتلا شدن به بیماری مداوا می‌شدند امـا در بین مردان، به ندرت کسی پیدا می‌شد که بعد از مبتلا شدن به بیماری مداوا شود.

در شهر روم مـردی فیلسوف زندگی می‌کرد که موسوم به «تلانوس» بود و او هم مبتلا به مرض شد اما از افرادی معدود به شمار مـی‌آمد که از مرض جان بـدر می‌بردند. بعد از اینکه تلانوس مداوا شد تا مدت ده روز آن چنان ضعیف بود که نمی‌توانست گام بردارد.

پس از اینکه توانایی راه رفتن را پیدا کرد و نفس او به قدری قـوی شد که بتواند در یك شیپور بدمد، شیپوری به دست گرفت و در کوچه‌هـای روم بـه راه افتاد و وقتی به جایی می‌رسید که فکر می‌کرد می‌تواند صدای خود را به‌گوش دیگران برساند در شیپور می‌دمید.

صدای شیپور سبب می‌شد که چند نفر پژمرده و با قدم‌های آرام به او نزدیك مـی‌شدنـد و تلانوس می‌گفت: ای کسانی که بعد از مبتلا شدن به بیماری مداوا شده‌ایـد بدانید که شما دیگر مبتلا نخواهید شد و همت کنید تـا اینکه اجساد در خاك جا بگیرد، چون اگر اجساد دفن نشوند دیگر کسی در روم زنـده نخواهد مانـد و شما هم کـه از طاعون جان بدر برده‌اید از امراض دیگر خواهید مرد.

تلانوس به کسانی که معالجه شده بودند می‌گفت که آنها دیگر مبتلا به طاعون نخواهند شد و می‌توانند به اجساد طاعون‌زدگان نزدیك شوند.

آن مـرد فیلسوف مـی‌گفت مـن با اینکه هفتاد ساله هستم و دارای

بنیه جوانـی نمی‌باشم، در دفن اجساد، به شما کمك خواهم کرد تـا اینکه کسانی که در ایـن شهر از طاعـون جـان بدر می‌برند از امراض دیگر به هلاکت نرسند.

در روز اول و دوم، نـدای تلانـوس در مردم روم اثـر نکرد، اما از روز سوم، آنهایی که بعد از مبتلا شدن به مـرض طاعون، مداوا شده بودند به راهنمایی فیلسوف بـه حـرکت درآمدند و وقتی به یك خانه می‌رسیدند تلانوس که قدرت بالا رفتن رانداشت مقابل خانه توقف می کرد وبه دیگران می گفت که بالا بروند و لاشه‌ها را فرود بیاورند و بعد از اینکه اجساد فرود آورده می‌شد آنها را در ارابه‌ای می گذاشتند و به خارج شهر می‌بردند.

در حالـی کـه در داخل شهر به راهنمایی تلانوس عده‌ای از بهبود یافتگان اجساد را جمع آوری می کردند، در خارج از شهر عده‌ای دیگر از همانها قبرهای بزرگ حفر می‌نمودند تا اینکه در هر قبر لاشه‌های متعدد را دفن نمایند.

درآن هنگامه ثابت شد که ارزش یك فیلسوف پیر برای جمع آوری اموات و دفـن آنهـا از ارزش تمام سناتورها و لگات‌ها و حتی امپراطور روم بیشتر است، چـون امپراطـور هم مثل سناتورها و لگات‌ها روم را در چنگال طاعون رها کرده، رفته بود تا این که جان را حفظ نماید.

ایـن را باید گفت که با این که رومیها مردمی کثیف هستند، در خـود روم، سارق وجـود ندارد. زیـرا مردم روم سه طبقه هستند: اول اشراف که بعضی از آنها دارای ثروت‌گران می‌باشند، دوم اهالی روم که دارای اهلیت رومی هستند و در همه عمر از حکومت روم مستمری مـی‌گیرند و محتاج دزدی نیستند، سوم غلامان که طوری پروریده شده‌اند که جـرأت دزدی را ندارند برای اینکه‌می‌دانند هرگاه سرقت کنند مصلوب خواهند شد. این‌بود که با وجود آن بلای خوفناك اموال کسانی که از طاعون می‌مردند به سرقت

نمی‌رفت.

تلانوس می‌دانست که فقط بیم از امراض، برای واداشتن مردم به دفن اموات کافی نیست و باید پاداشی هم به‌آنها داد و چون در روم حکومتی وجود نداشت تا برای پاداش دفن کنندگان ترتیبی بدهد، تلانوس گفت هر کس مرده‌ای را دفن کند، می‌تواند آنچه آن مرده به جا گذاشته تصاحب نماید.

اموالی که اموات به‌جا می‌گذاشتند زیاد نبود، چون کسانی که در روم بودند از طبقه کم بضاعت و غلامان به شمار می‌آمدند و هر کس که جزو اشراف بود یا بضاعتی داشت روم را ترك کرده بود، معهذا آن چه از اموال مردم نصیب دفن کنندگان می‌شد، برای آن‌ها جالب توجه بود و کسی هم در آینده از آن‌ها دعوی اموال را نمی‌کرد، برای اینکه کسی از اموات باقی نمانده بود که دعوی اموال را بنماید.

مرض طاعون طوری شهر روم را خالی از جمعیت کرد که یك قسمت از خانه‌های چندین طبقه مسکن جانوران و بخصوص سگ‌ها شد و به طوری که مسیحیان بعد به من گفتند مثل این بود که تمام سگ‌های کشور روم اطلاع حاصل کرده بودند که شهر روم خالی از سکنه است و در آن اجتماع کردند

طوری سگ، در شهر روم، فراوان شد که همین که آفتاب غروب می‌کرد دیگر کسی جرأت نمی‌نمود از خانه خارج شود و اگر قدم به بیرون می‌گذاشت، مورد حمله سگ‌ها قرار می‌گرفت و او را می‌دریدند و از آن موقع به بعد شهر روم اسمی دیگر هم پیدا کرد و خود مردم روم اسم آن را شهر سگ‌های وحشی خواندند.

بعد از اینکه اموات دفن شد، فیلسوف سالخورده ازمردم شهر دعوت کرد که همت کنند و سگ‌ها را از شهر برانند و گفت خطر این جانوران

وحشی برای شما کمتر از خطر طاعون نیست و اگر آنها را بیرون نکنید، همه به هلاکت خواهید رسید و سگ‌ها شما را خواهند درید.

چون درموقع شب کسی جرأت نمی‌کرد که به سگ‌ها حمله‌ور شود، بنا براندرز تلانوس، مردم شهر در موقع روز با شمشیر و نیزه و سنگ، به سگ‌ها حمله‌ور می‌شدند و آن‌ها را از شهر می‌راندند و لاشه آن قسمت از سگ‌ها را که به قتل می‌رسیدند، مثل لاشه اموات، به خارج شهر منتقل می‌کردند و قبل از اینکه شب فرود بیاید، دروازه‌های شهر را می‌بستند تا اینکه سگ‌ها مراجعت ننمایند. به این ترتیب تلانوس توانست شهر روم را از سگ‌های خطرناك هم مصفی نماید.

کلود دوم امپراطور روم که بازرگانان را در فشار می‌گذاشت تا اینکه از آن‌ها پول بگیرد و به جنگ من بیاید، بعد از اینکه طاعون بروز کرد، به جنوب روم رفت و چون در آنجا هم طاعون بروز نمود به شهر کوچك «سی‌ویتا ـ وه‌چیا» منتقل گردید (این شهر هنوز در ایتالیا هست) و می‌گفت خدایان به من گفته‌اند که هرگاه در این شهر سکونت نمایم مبتلا به طاعون نخواهم شد.

یك روز کلود دوم دچار لرز شد و پزشك خود را فرا خواند و پزشك گفت که این لرزه علامت مرض آب (مالاریا) است و چون جنوب روم منطقه‌ای بوده که در آنجا مرض آب وجود دارد و امپراطور چندین روز در جنوب روم می‌زیسته مبتلا به بیماری آب گردیده است.

بعد از چندین لحظه کلود دوم تب کرد و پزشك او گفت این تب هم از علایم مرض آب می‌باشد. روز دوم تب قطع نشد و کلود دوم دردهای استخوانی شدید را در همه جای بدن خود احساس نمود و به طبیب گفت اگر دردهای استخوانی مرا تسکین ندهی تو را خواهم کشت، زیرا پزشك کسی است که درد بیمار را تسکین بدهد و پزشکی که قادر به تسکین

درد بیمار نباشد پزشك ریایی است و چون برای این حرفه صالح نمی‌باشد باید کشته شود!

پزشك ازبیم جان خود مقداری تریاك به کلود دوم خورانید ودردهای استخوانی تسکین پیدا کرد.

روز سوم کلود دوم مبتلا به تنگی نفس شد وپزشك به اوگفت که این هم از آثار مرض آب است و بعضی از بیماران مرض آب دچار تنگی نفس مـی‌شوند و طبیب بـا چند نوع بخور توانست تنگی نفس امپراطور روم را تسکین بدهد.

روز چهارم، وقتی امپـراطور روم بـه خودآمد، حس کرد کـه کشاله ران او بـه شدت درد مـی کند و وقتی دست را به کشاله ران نزدیك نمود دریافت که آنجا متورم شده و یك خیارك در کشاله ران به وجود آمده است.

آن وقت بود که فهمید مبتلا به طاعون گردیده و چون به وجود آمدن آن تورم در کشالـه ران و درد شدید آن علامت مرض طاعون بود، کلودوم طـوری از دروغ پزشك که به اوگفت مبتلا به مرض آب گردیده خشمگین گردید که تصمیم گرفت در همان لحظه وی را به قتل برساند.

امـا پزشك که روز قبل تنگی نفس کلود دوم را دیده بود دریافت که وی مبتلا به طاعون‌گردیده و از ترس جان‌گریخت، به این جهت نتوانستند او را پیدا کنند و پـزشك دیگر را بـر بالین امپراطور روم‌آوردند و او هم برای درد شدید خیارك طاعون به کلود دوم تریاك خورانید.

از آن بـه بعد، حال کلود دوم با سرعت وخیم و رنگ بدنش زرد و آنگاه کبود گردیـد و روز ششم در حـال اغماء جان تسلیم کرد و من با این که هـرگز از مرگ دشمن ابراز شادی نکرده‌ام تردید ندارم که اهورامزدا مرتبه‌ای دیگر مـرا در پناه خود قرار داد و نخواست که کلود دوم به جنگ من بیاید.

ملکه پالمیر از شاپور اول کمك خواست

بعد از اینکه کلود دوم زندگی را بدرود گفت، در روم امپراطوری بر تخت نشست که موسوم به «اورلین» بود و او هم مثل اسلاف خود قبل از اینکه به امپراطوری برسد فرماندهی لژیون را بر عهده داشت و لگات بود.

در روم برای اجیر کردن سربازان لژیون شرایطی قایل بودند که از جمله تناسب اندام به شمار می‌آمد و بین سربازان لژیون مرد قد کوتاه دیده نمی‌شد، اما چون فرماندهان لژیون از بین اشراف روم انتخاب می‌شدند، شرایط جسمی در مورد آنها رعایت نمی‌شد.

اورلین امپراطور روم ـ که گفتیم مثل امپراطوران دیگر فرمانده لژیون بود ـ جثه‌ای کوچك داشت و خواهان زنوبی ملکه کشور تدمور (پالمیر) شد.

در آن موقع زنوبی در عنفوان شباب بسر نمی‌برد و پسری بزرگ و

جوان به اسم «واهبالات» داشت. معهذا «اورلین» امپراطور روم خواهانش گردید، زیرا زنوبی زنی بود که روزگار بر او می‌گذشت بدون اینکه اثری نامطلوب در زیبایی‌اش داشته باشد.

بـا اینکه مردم کشور تدمور میل داشتند ملکه آنها همسر اختیار کند، زنوبی پیشنهاد ازدواج اورلین امپـراطور روم را نپـذیرفت. معمولاً وقتی زنی تقاضای ازدواج یك مرد را نمی‌پذیرد بیماری خود را عذر می‌آورد و می‌گویـد بر اثر ناخوشی قـادر به ازدواج نیست، ولی زنوبی بـا وضعی تحقیرآمیز به اورلین پاسخ داد و گفت که من شوهری چون اودی‌نات داشتم که مـی‌توانست که با گاو نر کشتی بگیرد و آن جانور را به زانو درآورد، حال چگونه می‌توانم مردی چون تو را به شوهری انتخاب نمایم؟ تو فقط لایق رومیان هستی و شایستگی همسری چون مرا نداری.

امپراطور روم از ایـن جواب طوری خشمگین شد که برای او پیغام فرستاد که بـه زودی وی را دستگیر خواهد ساخت و سپس در صدد برآمد که قشون بسیج نمایـد و به‌کشور پالمیر حمله‌ور شود و زنوبی را دستگیر و به روم ببرد.

طاعون، مردم روم را از لحاظ شماره نفوس و وضع اقتصادی ضعیف کرده بود. در بحبوحه آن بلا یك قسمت از تجارتخانه‌های روم تعطیل شد و مؤسسات بزرگ کشتی‌رانی از کار افتاد، برای اینکه بیماری طاعون نه فقط کارکنان کشتی‌ها را از بین برد، بلکه آنهایی را که صاحبان مؤسسات کشتی‌رانی بودند و دیگران که زیر دست آنها آن مؤسسات را اداره می‌کردند نیز به هلاکت رسانـد و دیگر کسی باقی نماند تا اینکه آن مؤسسات را به شکل سابق اداره‌نماید و بایستی مدتی بگذرد تا اینکه آب به‌جوی بیاید، اما اورلین ازفرط خشم نمی‌توانست صبر کند تا اینکه اوضاع روم به‌حال عادی برگردد.

او می‌خواست به پالمیر قشون بکشد و مثل امپراطورانی که قبل از او

در روم سلطنت کردند احتیاج به پول داشت. اسلاف وی در مواقع عادی از بـازرگانان روم پـول می‌گرفتند، ولـی اورلین می‌خواست هنگامی از بـازرگانان پول بگیرد که بعضی از آنها وجود نداشتند و آنهایی که موجود بودند هنوز نمی‌توانستندکار کنند و فقط قادر بودند زندگی روزانه خود را اداره نمایند و قشون‌کشی اورلین کرورها زر می‌خواست واو بایستی هزینه بسیج قشون را متحمل شود و عـلاوه بر آن هزینه مـدت رفتن و بازگشت سپاه را تقبل نماید.

هـزینه لژیونهای رومـی در جنگ بیش از هزینه ایام‌صلح بود و از روزی‌که سربـاز لژیون برای جنگ به راه می‌افتاد، تا روزی‌که مراجعت می‌کرد، فوق‌العاده دریافت می‌نمود.

بـازرگانان و مـؤسسات دریـا پیمایـی روم پول نداشتند تا اینکه به اورلین پول بدهند و اگر امپراطـور روم همه را مصلوب هم می‌کرد نمی‌تـوانست ازآنها برای رفـع حـوایج قشون‌کشی خود زر و سیم به دست بیاورد.

این بـود که بـرای تحصیل پـول متوسل به وسیلـه‌ای شد که سبب ورشکستی پول می‌شود، یعنی درصدد برآمد که مقداری زیاد بر عیار زر و سیم بیفزاید تا اینکه بتواند پول بسیار به دست بیاورد و در تمام قلمرو روم ضراب خانه‌ها پول‌های طلا و نقره را ذوب کردند تا اینکه عیار زیاد به‌آنها بزنند و عیار از زر و سیم ۹ برابر شد و پولی که از ضراب خانه‌ها بیرون آمـد پـول سرب بـود نه پول طلا و نقره و وقتی مسکوك زر را به دست می‌گرفتند تـوگویی که یك قطعه سرب نتراشیده و صیقلی نشده را به دست گرفته‌اند. هیـچ‌کس آن پول را قبول نمـی‌کرد برای اینکه در هیچ‌کشور کسی حـاضر نیست که گندم یا پشم یا روغن خود را بفـروشد و پول قلب دریافت کند.

وقتی به اورلین اطلاع دادند که مردم پول قلب را بر نمی‌دارند، گفت من از این به بعد پول خالص به‌آنها می‌دهم وامر کرد که فقط برسرب سکه بزنند و اخطار نمود که قبول پول سربی اجباری است و هر کس آن پول را نپذیرد کشته خواهد شد!

هر سوداگر که کالایی برای فروش داشت از بیم آنکه مجبور نشود کالای خود را بدهد و پول سربی دریافت نماید کسب خود را تعطیل نمود و در شهر روم و سایر شهرهای آن امپراطوری، مردم برای تهیه واجب‌ترین احتیاجات خود درمانده شدند و دیگر نان و خمیر به دست نمی‌آمد.[1]

اورلین حکم کرد هر کس هر کار که داشته باید به‌آن مشغول شود وگرنه به قتل خواهد رسید. مردم، که یك بار در موقع طاعون مهاجرت کرده بودند، مرتبه‌ای دیگر از بیم کار اجباری بدون مزد مهاجرت کردند و فقط آن‌هایی باقی ماندند که قدرت مهاجرت نداشتند. اگر غلام بودند که ناگزیر به‌کار شدند و اگر غلام نبودند اورلین اعلام کرد که آنها برده هستند و باید تن به‌کار بدهند.

در آن موقع، برای اولین بار، مردمی که اهلیت روم را داشتند مجبور شدند کار کنند و کار کردن برای آنها بسیار دشوار بود چون یك رومی از اول تا آخر عمر فقط به‌کارهایی مشغول می‌شد که مورد تمایل خود او بود.

آنگاه در بین مردم روم این فکر به وجود آمد که راه نجات از آن وضع این است که اورلین از روم دور شود و برود تا با هر کس که میل دارد بجنگد. چون بعد از اینکه وی می‌رفت، می‌توانستند اوضاع را به شکل سابق برگردانند و آنهایی که دارای اهلیت روم هستند، از کار کردن معاف شوند و هر کس که‌کار می‌کند، هنگام دریافت مزد، پول خوب

---

۱. مقصود از خمیر، ماکارونی است که مردم روم در قدیم مثل امروز ماکارونی می‌خوردند ــ مترجم.

دریافت نمایـد و اگر پول خوب وجود ندارد، مزد خود را جنسی دریافت کند و سوداگران هم کالای خود را جنسی بفروشند و پا یا پای کنند.

هر کس مشغول هر کار که بود آرزو داشت که اورلین زودتر بـا قشون خود به راه بیفتد و برود اما آن مرد که همه را مجبور کرد تا پـول سربی را بپذیرند نتوانست سربازان خود را وادار به قبول پول سربی نماید و مجبور شد مستمری آنها را بـا پول سره و مرغوب قدیم بدهد، چـون اگر آنها را مجبور می‌نمود که پول ناسره را بپذیرند، آنان به جنگ نمی‌رفتند و هرگاه با اجبار آنان را به سوی میدان جنگ می‌برد، همین که به میدان جنگ می‌رسیدند دست از جنگ می‌شستند و تسلیم می‌شدند یا این که می‌گریختند.

ایـن اخبار مانند گذشته، به وسیله عیسویان، از روم به من می‌رسید تا این که امپراطـور روم بـا قشون خود به راه افتاد و دو روز بعد از ایـن که وی از روم پـایتخت آن امپراطوری خارج شد، در آنجا مـردی بـه اسم «کن‌تیوس» زمامدار شهر گردید و اوضاع را به شکل سابق در آورد و کسانی که از روم گریخته بودند، بعد از ایـن که اطلاع حـاصل کردند که در آنجا اوضاع به شکل سابق شده، مراجعت نمودند و به کارشان مشغول شدند.

اورلین راه سوریـه را پیش گرفت تا این که به کشور تدمور (پالمیر) حمله‌ور شود.

یك روز به مـن اطلاع دادند که سفیری از کشور پالمیر آمده است و من در آن موقع در تیسفون بودم. وقتی سفیر آمد معلوم شد که «اوهبالات» پسر ملکه پالمیر می‌باشد و او از طرف مادرش نامه‌ای برای من آورد.

در آن نامه زنوبی (زنوبیا) ملکه پالمیر گفت که اورلین امپراطور روم با یك سپاه نیرومند به جنگ من می‌آید و من و پسرم در خود تـوانـایـی مقابله بـا او را نمی‌بینیم و از آن خسرو می‌خواهیم که بدون فوت وقت بـا ارتش و ارابه‌های جنگی خود به ما کمك کند.

مـن می‌دانستم که علت جنگ اورلین بـا ملکه پالمیر چیست و بـه پسرش گفتم اگر مادرت، در جوابی که بایستی به امپراطور روم بدهد، لحن ملایم را انتخاب می کرد، جنگ پیش نمی‌آمد و امروز، او و تو، از مـن کمك نمی‌خواستید.

واهبالات گفت ایَ خسرو، مادرم بسیار غیور است و از ابراز علاقه و تقاضای ازدواج اورلین سخت متغیر شد و می‌خواست که او را تنبیه نماید.

من به دو جهت تصمیم گرفتم که درخواست زنوبی را اجابت کنم:

اول ایـن که او زنی بود و درخواست کمك می کرد و مـن بـایستی درخواست وی را اجابت نمایم.

دوم ایـن که می‌دانستم که اورلین امپراطور روم، اگر بر زنوبـی غلبه نماید و کشور پالمیر را تصرف کند،ممکن است به فکر تجاوز به کشورهای مـن بیفتد، زیرا خردمندان گفته‌انـد که اشتها در حرکت دندانها مـی‌باشد و آن که زیادتر می‌خورد بیشتر برای خوردن به اشتها می‌آید و غلبه بر کشور پالمیر اورلین را تشویق خواهد کرد که مثـل امپراطورهایی که قبـل از او آرزوی رسیدن به تیسفون را داشتند بـه سوی کشور من بـه راه بیفتد، پس همان به که پالمیر به دست اورلین نیفتد.

در بیـن سرداران من مردی بود به اسم «سلاپور». من سلاپور را به مناسبت تهوری زیاد که داشت درجنگ‌ها به فرماندهی مستقل انتخاب نمی‌کردم و همواره او را با خود به جنگها می‌بردم که تحت فرمان من بجنگد، زیرا آنقدر بی‌باك بود که اگر احساس می کرد که فرمانده مستقل مـی‌بـاشد ممکن بود که تمام سربازان خود را در یك نیمه روز به کشتن بدهد، چـون خود از فداکردن جان مضایقه یا بیم نداشت، برای جان سربازانی که تحت فرماندهی او بودند قایل به ارزش نمی‌شد.

وقتی در جنگ او را مأمور به تعرض می کردم و مـی‌گفتم که احتیاط

کند و در جان سربازان صرفه‌جویی نماید، او هم فرمان مرا به موقع اجرا می‌گذاشت و احتیاط می‌کرد.

درآن موقع چون می‌خواستم مردی را به‌کمك زنوبی بفرستم که او را ازخطر ارتش روم برهاند،سلاپور را انتخاب کردم وچون او بافرماندهی مستقل به میدان جنگ می‌رفت، من دیگر نمی‌توانستم بر او نظارت کنم و نیز نمی‌توانستم به او بگویم که از لحاظ به مصرف رسانیدن جان سربازان صرفه‌جویی کند، برای اینکه از مقتضیات میدان جنگ اطلاع حاصل نمی‌کردم! معهذا روزی که، برای کسب اجازه مرخصی به حضور من رسید، به اوگفتم سلاپور من تو را برای تحصیل پیروزی به پالمیر می‌فرستم نه برای اینکه فقط خود و سربازانت را به‌کشتن بدهی.

شماره سربازان سلاپور، از پیاده و سوار، هفتاد هزار نفر بود و شماره ارابه‌های جنگی‌اش هفتصد، یعنی تقریباً به اندازه نیرویی که من برای جنگ با اودی‌نات با خود به پالمیر برده بودم.

من ضروری نمی‌دانستم که به سلاپور بگویم که باید روحیه سربازان خود را تقویت کند و بداند که به جنگ لژیون‌های رومی می‌رود که بهترین سربازان مغرب زمین هستند، این‌ها نکاتی بود که سلاپور مثل من می‌دانست و فقط به اوگفتم که تو اینك به یك کشور دوست می‌روی و قصد داری که به زنوبی و پسرش کمك کنی تا اینکه قشون امپراطور روم را عقب برانند و به هوش باش که سربازان درکشور پالمیر به مردم تعدی نکنند و بدون پرداخت زر یا سیم از مردم اجناس نگیرند و ازآن‌ها عملی سر نزند که عقاید مذهبی و قومی مردم‌آن‌کشور را جریحه‌دار نماید و با این توصیه او را مرخص کردم.

اورلین با ده لژیون به راه افتاد ولی فقط سه لژیون او رومی بود و لژیون‌های دیگر از کشورهای تحت‌الحمایه روم به شمارمی‌آمدند وانضباط

و ارزش جنگی لژیون‌های رومی را نداشتند. من قبل از این که سلاپور به پالمیر برسد از این موضوع مطلع شدم و با این که می‌دانستم که سردار من مردی جنگ‌آزموده وباتجربه می‌باشد این‌موضوع را به‌اطلاعش رسانیدم، زیرا خواستم که سردار من، دشمن را ضعیف به شمار نیاورد و فکر نکند که چون از لژیون‌های امپراطور روم فقط سه لژیون رومی می‌باشد غلبه کردن بر قشون وی آسان است.

سلاپور می‌دانست که در آنجا باید بجنگد و وقتی وارد کشور پالمیر گردید نزد زنوبی رفت و به او گفت که پادشاه ایران مرا برای کمك به تو فرستاده و اگر قشون تو دارای فرماندهی مجزا باشد، شکست خواهیم خورد وباید قشون پادشاه ایران وارتش پالمیر دارای فرماندهی واحد باشد و من اصرار ندارم که فرماندهی نیروی تو را بر عهده بگیرم و حاضرم که تحت فرماندهی سردار تو به جنگ بروم و منظورم این است که دو ارتش بایستی فرماندهی واحد داشته باشد.

زنوبی گفت من ارتش خود را تحت فرماندهی تو قرار خواهم داد و از آن روز به بعد سلاپور فرمانده ارتش متحد من و زنوبی گردید.

در اولین گزارش بعد از وحدت دو ارتش که سلاپور برای من فرستاد گفت که سربازان زنوبی دارای ارزش جنگی هستند وتصورمی کنم که کمك به تحصیل پیروزی خواهند کرد. بعد از این گزارش سلاپور با قشون خود که ارتش زنوبی هم با آن بود به سوی منطقه‌ای که می‌دانست در آنجا با ارتش امپراطور روم تلاقی خواهد کرد به راه افتاد.

وقتی اورلین در راه خود به سوی کشور پالمیر به شهر انطاکیه در پای کوه «سیل‌پیوس» رسید در آن شهر توقف کرد و لژیون‌های خود را در سربازخانه‌های شهر جا داد.

ای که این کتیبه را می‌خوانی بدان که شهر انطاکیه در پانصد وشصت

و هشت سال قبل از این (یعنی قبل از ۲۶۸ بعد از میلاد) از طرف پادشاهی یونانی به اسم سلوکوس اول که در ایران سلطنت می‌کرد و از سرداران اسکندر بود، بنا شد و امروز از بنادر بزرگ می‌باشد.

علت توقف اورلین در شهر انطاکیه این بود که چون در آن شهر بازرگانان معتبر زندگی می‌کنند و مؤسسات بزرگ بحرپیمایی در آنجا وجود دارد، امپراطور روم می‌خواست از مؤسسات مذکور و بازرگانان زر و سیم دریافت کند.

یك شب، در نیمه شب، ناگهان زمین در انطاکیه به لرزه درآمد و طوری آن زمین لرزه شدید بود که قسمتی از کوه سیل‌پیوس که شهر انطاکیه در دامنه آن قرار گرفته ویران گردید و نیمی از خانه‌های شهر فرو ریخت و قسمتی ازسربازخانه‌ها هم که سربازان اورلین در آنجا بودند ویران گردید و عده‌ای زیاد از سربازان به قتل رسیدند.

امپراطور روم ازلحاظ جنگی کاری در انطاکیه نداشت وهرگاه طمع گرفتن زر و سیم از بازرگانان شهر و مؤسسات حمل و نقل دریایی بر او غلبه نمی‌کرد سربازانش در زلزله انطاکیه به قتل نمی‌رسیدند.

در همان شب سردار من سلاپور نیز دچار زلزله شد، اما وی در اردوگاه خود در صحرا بسر می‌برد و حتی یکی از سربازانش بر اثر زلزله کشته نشدند. سلاپور، بامداد روز بعد، به راه افتاد و به منطقه‌ای رسید که مسطح بود و می‌توانست در آنجا ارابه‌ها و سواران خود را علیه قشون امپراطور روم به کار اندازد.

اگر از آن منطقه می‌گذشت وارد منطقه‌ای می‌شد که ناهموار بود و برای استفاده از ارابه‌های جنگی و سواران مناسبت نداشت و چند روز در آن منطقه توقف کرد و مأمورین اکتشاف او هر روز گزارش می‌دادند که اثری از قشون امپراطور روم دیده نمی‌شود.

سلاپورفکر کرد که شاید اورلین ازراه دیگر رفته باشد و در اطراف، تحقیق کرد و معلوم شد کـه قشون امپراطور روم، از راه دیگر نرفته و اگر مـی‌رفت، بـه طور حتم سلاپور مطلع می‌شد، چون یك قشون متشکل از ده لژیون را نمی‌توان پنهانی ازیك راه عبورداد و به طور حتم عبور قشون به چشم سکنه محلی می‌رسد و آنها برای تحقیق کنندگان نقل می‌نمایند.

عاقبت سلاپـور اطلاع حاصل کرد که زلزله در شهر انطاکیه عده‌ای زیاد از سربازان اورلین را به قتل رسانیده و این واقعه حـرکت او را بـه سوی پالمیر به تأخیر انداخته است.

سلاپور متوجه شد که چون عده‌ای زیاد از سربـازان امپراطـور روم کشته شده‌انـد، هرگاه او بـه انطاکیه حمله‌ور شود، در اندك مدت خواهد توانست بازمانده قشون اورلین را درآن شهر از بین ببرد یا وادار به تسلیم نماید و شایـد خود اورلین نیز دستگیر شود، امـا می‌دانست کـه من حامی عیسویان هستم و انطاکیه یکی از دو مرکز عیسویان در خارج از روم بود و دومین مرکز عیسویـان کشورهای من به شمار می‌آمد و امپراطوران روم که در داخل کشور خود عیسویان را به قتل مـی‌رسانیدند، در انطاکیه نمی‌توانستند آنها را معدوم نمایند یا اینکه موردآزار قرار بدهند.

اگر سلاپور به انطاکیه حمله مـی‌کرد و اورلین درآن شهر مقـاومت مـی‌نمود، عده‌ای زیـاد از عیسویان به قتل می‌رسیدنـد یا اینکه اورلین که می‌دانست من حامی عیسویان هستم، تمام آنها را به شکل گروگان نگاه می‌داشت و تهدید مـی‌کرد که اگر سلاپور حمله کند تمام عیسـویـان را به قتل خواهد رسانید و سردار مرا از حمله باز خواهد داشت. این بود که سلاپور از حمله به‌انطاکیه خودداری کرد وچون نمی‌توانست در صحرا توقف کند، برگشت و در پالمیر، بعد از فرستادن گزارش، منتظر دستور جدید من شد.

من خودداری او را ازحمله به‌انطاکیه تصویب کردم و گفتم که اورلین

چون نسبت بـه زنوبی کینه دارد بـه زودی تلفات ناشی از زلزله را جبران خواهد کرد و به راه خواهد افتاد و او، یعنی سلاپور بایستی همچنان منتظر آمدن وی باشد و نظر به اینکه ممکن است که آمدن اورلین قدری به تأخیر بیفتد، سلاپوربایستی تمام صنف‌های قشون خود و در صورت اقتضا، قشون زنونی را به‌کار و تمرین وا دارد تـا اینکه ارزش جنگی سربازان کم نشود. چون هر سرباز که مدتی طولانی از تمرین جنگی باز بماند ضعیف می‌شود و پشتش باد می‌خورد و وقتی وارد میدان جنگ می‌شود نمی‌تواند آن طور که باید پیکار نماید.

یك روزگـزارشی از سلاپـور به من رسید که مرا از دو جهت متغیر کرد: اول اینکه چـرا واقعه‌ای که درگزارش ذکـر شده اتفاق افتاده و دوم اینکه چرا عده‌ای از سربازان من براثر آن واقعه کشته شده‌اند.

چگونگی واقعه، به طوری که درگزارش سلاپور نوشته شد، این بود که یکی از افسران قشون زنوبی به یکی از سربازان جوان سپاه من توهین کرد و آن سرباز نزد افسرخود رفت وگزارش داد که افسر سپاه زنوبی به او اهانت کرده است.

افسر سپاه من خشمگین شد و افسر سپاه زنوبی را احضار کرد تا این که وی را مورد باز خواست قرار بدهد. آن افسر پیغام فرستاد که تو مافوق من نیستی تـا اینکه من از امر تو اطاعت کنم و اگر از حیث درجه مافوق مـن بـودی، باز از امـر تو اطاعـت نمی‌کردم بـرای این که تو خارجی می‌باشی.

افسر سپاه من چند نفر از سربازان را فرستاد تا اینکه افسرسپاه پالمیر را بیاورند، ولی آن افسر باکمك سربازان خود مقاومت کرد ودر نتیجه بین سربازان مـن و سربـازان سپاه پالمیر پیکار درگرفت و شمشیرها از غلاف بیرون آمـد و خـون بر زمین ریخته شد و اگر درایت سلاپور نبود، جنگ

بیـن سربـازان من و سربازان سپاه زنوبی آنقدر وسعت می‌یافت که هر دو سپاه تـا آخرین نفر وارد جنگ می‌گردید. اما عقل و حزم سلاپور جلوی فتنه راگرفـت و سلاپور کـه در موقع جنگ، به هنگام ضرورت، تا آخرین سرباز خود را فدا می کند، در موقع صلح در سربازخانه یا در صحرا، یك فرمانده عاقل است و می‌داند که سپاه خود را چگونه اداره نماید.

او دید اگر بخواهد که متخلفین را به مجازات برساند باز یك وضع وخیم پیش خواهد آمد وبین سپاه من وسپاه زنوبی جنگ درخواهد گرفت. لذا به این اکتفا کرد که از زنوبی بخواهد که افسر سپاه خود راکه نسبت به سرباز سپاه من توهین کرده مجازات نماید.

آن افسر سپاه من هم که بدون مراجعه به فرمانده سپاه وکسب تکلیف ازفرمانده سپاه عده‌ای از سربازان خود را فرستاد تا اینکه افسرسپاه زنوبی را بیاورند مورد تنبیه خفیف قرارگرفت، چون علت مخفف جـرم در عمل او وجود داشت، زیرا توهین افسر سپاه زنوبی به سرباز سپاه من، آن افسر را طوری متغیر کرده بود که در حال خشم متوجه نشد که بایستی از فرمانده سپاه کسب تکلیف نماید.

سلاپور، بعد از آن واقعه، صلاح را در آن دانست که سپاه زنـوبی از سپاه من جدا باشد و دوسپاه به هم ملحق نشوند مگر درموقع راهپیمایی یا جنگ، زیرا براثرپیکار وخونریزی درهر دوسپاه ماده برای تجدید مخاصمه مستعد بود و هرگاه کنار هم قرار می‌گرفتند باز نزاع به وجود می‌آمد.

من چون به پالمیر رفته بـودم و از وضع آن کشور اطلاع داشتم می‌دانستم که سربازان قشون زنوبی ازلحاظ خلق و خو با سربازان من متفاوت هستند.

سربازان من از هر یك ازکشورهـایم که باشند مردمی خوش خلق و اهل معاشرت هستند ولیکن سربازان پالمیر ازحسن مشرب برخوردار نیستند

و با دیگران نمی‌جوشند و فقط با خودشان گرم می‌گیرند و تفاوت روحیه و اخلاق هم اقتضا می‌کرد که دو سپاه، جدا از یکدیگر بسربیرند تا روزی که جنگ در بگیرد و باهم بجنگند.

توقف امپر روم در انطاکیه بیش از آنچه سلاپور انتظار داشت طول کشید. من به‌سلاپور دستور داده بودم که به توقف خود در پالمیر ادامه بدهد و آنقدر در آنجا بماند تا اینکه محقق شود که اورلین ازحمله به پالمیر صرف‌نظر کرده است.

با اینکه سلاپور ازلحاظ جنگی مورد اعتمادکامل من بود، من درسپاه او جاسوس داشتم، چون فکر می کنم که باید ازتمام وقایعی که در یك سپاه اتفاق می‌افتد اطلاع حاصل نمایم و تجربه به من آموخته که بعضی ازاوقات فرمانده سپاه درگزارش‌های خود از ذکر بعضی از وقایع خودداری می‌نماید که مراخشمگین نکند یا ذکر آن وقایع را درگزارشها مادون شأن خود می‌داند، به این معنی که فکر می کند هرگاه من ازآن وقایع اطلاع حاصل کنم، وی در نظرم کوچك خواهد شد. این است که در هر سپاه که به مأموریت جنگی می‌رود جاسوس می‌گمارم تا اینکه مرا از وقایعی که فرمانده سپاه درگزارشهای خود ذکر نمی‌نماید مطلع کند.

روزی از طرف جاسوس گزارشی به من رسید حاکی ازاینکه سلاپور فرمانده سپاه من بیش از میزان ضرورت به ملاقات زنوبی می‌رود. رفتن سلاپور به ملاقات زنوبی، جزو وظیفه فرماندهی او بود، چون مسایلی پیش می‌آمد که بایستی فرمانده سپاه من، آن را با ملکه پالمیردر بین بگذارد و موافقت او را جلب نماید.

من یقین داشتم که جاسوس من گزارشی بر خلاف واقع نداده، برای اینکه می‌دانست که اگر گزارش دروغ بفرستد من اورا به قتل خواهم رسانید و جاسوس من حتی اگر دشمن فرمانده سپاه می‌شد، باز نمی‌توانست

گزارش دروغ بفرستد، با توجه به این که رفتن زیاد سلاپور نزد ملکه پالمیر واقعه‌ای نبود که یك جاسوس که با فرمانده سپاه دشمن است بخواهد با آن وسیله سلاپور را نزد من متخلف یا مجرم معرفی نماید.

چند روز بعد از گزارش اول، از طرف جاسوس گزارشی دیگر به من رسید ودر آن با صراحت گفت که سلاپور دلبستهٔ زنوبی ملکه پالمیر شده است.

من علاقه سلاپور را نسبت به زنوبی، یك عمل مغایر باانضباط جنگی نمی‌دانستم و آن علاقه جزوزندگی خصوصی سلاپور بود، اما فکرمی کردم که شاید برای او، اشتغالی به وجود بیاوردکه وی را ازکارهایش بازبدارد.

اورلین امپراطور روم هم در پالمیر جاسوس داشت و اطلاع حاصل کرده بودکه سلاپور به زنوبی علاقمند شده و برای او به وسیله یك پیك از مردم کشور لیدی پیغام فرستادکه تو در محبت فاتح شدی و آگاه باش که در جنگ شکست خواهی خورد!

سلاپور از آن هنگام سخت مضطرب شد و نتوانست اضطراب خود را پنهان نماید و آن را به زنوبی گفت. ملکه پالمیر برای اینکه از تشویش سلاپور بکاهد، به‌او توصیه کردکه نزد زنی که در معبد بعل می‌باشد و غیب‌گو به شمار می‌آید برود و از او بپرسدکه آیا در جنگ با امپراطور روم فاتح خواهد شد یا نه؟

این اخبار را جاسوس برای من می‌فرستاد و من اطلاع حاصل کردم که سلاپور نزد آن غیب‌گوی معبد بعل رفت و ازاوخواست که نتیجه جنگ آینده او را با امپراطور روم پیشگویی نماید.

آن زن، یك مرغ را ذبح کرد و اعضای مرغ را نگریست و سکوت نمود. سلاپور از او پرسید چرا چیزی نمی‌گویی و آیا در جنگی که بین من امپراطور روم در خواهدگرفت من فتح خواهم کرد یا شکست خواهم

خورد؟

زن غیبگو جواب داد تو فتح خواهی کرد اما...

سلاپور پرسید منظور تو از اما چیست؟

زن غیبگو جواب داد بعل نمی‌گوید که منظورش از اما چه می‌باشد، لیکن بدون تردید فاتح می‌شوی!

سلاپور، بعد از این که از معبد بعل که زن غیبگو در آنجا بود خارج شد، نزد زنوبی رفت و پاسخ آن زن را به او گفت. روز بعد زنوبی بدون اطلاع سلاپور به معبد رفت، چون نمی‌توانست بدون دیدن زن غیبگو اورا احضار کند و غیبگوی معبد بعل حتی از احضار زنوبی هم اطاعت نمی‌کرد. زنوبی از او پرسید که دیروز تو برای چه جواب سلاپور را به طور کامل ندادی؟

زن غیبگو پاسخ داد برای این که بعل جواب او را به طور کامل نداد!

زنوبی گفت اینك از بعل بخواه که جواب او را به طور کامل بدهد!

زن غیبگو مرغی دیگر را ذبح کرد و احشای مرغ را نگریست و گفت یك امپراطور بزرگ با یك قشون نیرومند به اینجا نزدیك می‌شود و بین او و مردی که دیروز نزد من آمده بود جنگی در می‌گیرد و در آن جنگ این مرد فاتح خواهد شد، اما دو یا سه روز بعد از جنگ خواهد مرد.

زنوبی پرسید برای چه دو یا سه روز بعد، از مرگ می‌میرد؟

زن غیبگو جواب داد برای اینکه در جنگ به شدت مجروح می‌شود و دو یا سه روز بعد از خاتمه جنگ، بر اثر زخم شدید، زندگی را وداع خواهدگفت. واضح است که من از پیشگویی زن غیبگو اطلاع حاصل نکردم مگر بعد از پایان جنگ و جاسوس من نمی‌توانست در آن موقع که زنوبی به معبد بعل رفت اطلاع حاصل نماید که زن غیبگو به ملکه پالمیر چه گفت.

عاقبت اورلین که در انطاکیه از زلزله جان به در برده بود بـا قشون خود، بعد از جبران تلفات زلزله، وارد پالمیر گردید. ملاپور به فرماندهی قشون من وقشون زنوبی (که به‌آن ملحق شده بود) برای مقابله با امپراطور روم به راه افتـاد و در منطقه‌ای مسطح بـه اسم «تالب» توقف کرد تا این که سپاه امپراطور برسد.

گفتم که از ده لـژیون امپراطور روم فقط سه تـای آن رومی و بقیه از کشورهای وابسته به امپراطورروم بود، ازسربازان آن سه لژیون هم عده‌ای در زلزلـه انطاکیه به هلاکت رسیده بودند و اورلین با سربازان کشورهای دیگر ضایعات را جبران کرد.

من اگر به جـای امپراطور روم بودم، بعد از این که می‌شنیدم که سپاه ایران در پالمیر است، باآن نیروی ضعیف به جنگ نمی‌رفتم و ترجیح می‌دادم که جنگ را یك سال یا دو سال به تأخیر بیندازم وبه جنگی نروم که در آن احتمال شکست خوردن بیش از احتمال فتح کردن است.

پدرم، خداوند اردشیر، پرستنده مزدا به من گفت ای پسر، هرزمان که به جنگ می‌روی، با نیرویی عازم میدان جنگ شو که بدانی فاتح خواهی شد، نـه ایـن که فکر کنی که به جنگ می‌روی به امید این که شایـد فاتح گردی، وآن که به اتکای «شاید» به جنگ می‌رود، شکست خواهد خورد و به این امید به جنگ رفتن، چـون ساختن خانه، در راه سیل است که شاید سیل نیاید و خانه را نبرد وآن کس که به این امید خانه در راه سیل می‌سازد خانه‌اش ویران خواهدگردید.

گفتم که سلاپـور سرداری بود متهور و در جنگ، اگر من جلوی او را نمی‌گرفتم، بی‌دریغ سربازان و خود را به‌کشتن می‌داد ووقتی سپاه او با سپاه اورلین روبرو شد من درآنجا نبودم که جلـوی‌آن مـرد دلیر و متهور را بگیرم.

سلاپور همین که سربازان رومی را درمقابل خود دید، با تمام نیرویی که داشت، غیر از سربازان ذخیره‌اش، حمله کرد تا این که سپاه خصم را در اندك مدت متلاشی کند.

وقتی حمله شروع شد تمام قسمت‌های سپاه من بر سر حال بودند، برای این که سلاپور در مدت توقف در پالمیر از تمرین جنگی سپاه غفلت نکرده بود. او می‌دانست که نه فقط مردان بایستی به طور مرتب هر روز تمرین جنگی بکنند، بلکه اسب‌ها هم بایستی به طوردایم مورد سوقان قرار بگیرند وگرنه در روز جنگ، وا می‌مانند و بعد از ساعتی قادر به حرکت نخواهند بود.

وقتی جنگ شروع شد ثابت‌گردید که دلبستگی سلاپور نسبت به زنوبی نتوانسته بود که از ارزش فرماندهی آن مرد بکاهد و او را نسبت به امور سپاه بدون علاقه کند.

ارابه‌های جنگی من که مقابل جناح اورلین قرارگرفته بودند، در ساعت اول جنگ طوری جناح چپ‌آن مرد را متزلزل کردند که اورلین عقب‌نشینی‌آن جناح را بر ادامه جنگ ترجیح داد.

به طور محسوس معلوم بود که سربازان لژیون‌های غیر رومی اورلین از روش جلوگیری از حمله ارابه‌های جنگی بدون اطلاع هستند ونمی‌دانند چگونه از خود دفاع نمایند و حتی‌آن قدر ورزیدگی نداشتند که پیلا، یعنی نیزه رومی راکه به طرف اسب‌ها پرتاب می‌نمایند طوری پرتاب کنند که در شکم اسب فرو برود و آن جانور را از پا درآورد تا این که ارابه متوقف‌گردد و نیزه را از جلو به سوی اسب‌های ارابه پرتاب می کردند و نیزه یه زره که صورت یاگردن یا سینه اسب را می‌پوشاند، اصابت می کرد و بدون اثر می‌شد.

اورلین‌فرصت نکرده بود که سربازان غیررومی لژیون‌های خود رازیر

دست فرماندهان رومی قرار بدهد تا آنها را برای مبارزه با ارابه‌ها وسواران پرورش بدهندو بیاموزند که چگونه وقتی مورد حمله ارابه جنگی یا سواران قرار می‌گیرند از خود دفاع نمایند و دیده شد که سربازان غیر رومی از مقابل ارابه‌ها می‌گریختند و نمی‌دانستند که اولین شرط شرکت در جنگ این است که سربازبتواند برترس خود غلبه نماید. من نمی‌گویم که سرباز در میدان جنگ نترسد، چون ترس، مثل تشنگی، از غرایز بشری است و هر کسی می‌ترسد، لیکن تفاوت بین یك مرد دلیر و مردی که دلیر نیست این می‌باشد که مرد دلیر، بر ترس خود غلبه می‌نماید و همین که مرگ را مقابل دید، خود را به هیجان درمی‌آورد تا اینکه از مرگ استقبال کند و آن هیجان مانع از این می‌شود که ترس او را از پا درآورد و سربازان غیر رومی لژیون‌های اورلین، دارای آن روحیه نبودند تا اینکه بتوانند خود را برای استقبال از مرگ به هیجان درآورند.

درجناح راست اورلین هم، سربازان غیر رومی نمی‌توانستند در قبال حمله سواران من مقاومتی شایان نشان بدهند. معهذا، مثل سربازان جناح راست امپراطور روم، طوری خود راگم نکردندکه بگریزند، اما به تدریج از مقابل سواران من عقب‌نشینی می‌کردند. در عوض، در قلب سپاه اورلین سربازان خوب مقاومت می‌کردند، برای این که از سربازان اصیل لژیون‌های رومی بودند و درآنجا جنگی سخت بین سربازان من و سربازان امپراطور روم درگرفت و سلاپور بدون محابا سربازان را به سوی مرگ می‌فرستاد و خود او با سربازان من شمشیر یا تبر می‌زد بی‌آنکه فکر کند که اگر کشته شود، دیگری شاید نتواند فرماندهی جنگ را مانند او بر عهده بگیرد.

در حالی که‌آن مرد دلیر مشغول جنگ بود، از اداره امور میدان نبرد غافل نمی‌شد وگزارش‌های دو جناح خود را دریافت می‌کرد و دستور

صادر مـی‌نمود. او می‌دانست که وضع جناح چپ امپراطور روم طـوری وخیم است که‌بایستی جناح مذکور را از بین رفته دانست. در جناح راست امپراطورروم نیز سربازان عقب‌نشینی می کردند وفقط در قلب سپاه ازطرف سربازان امپراطور روم سرسختی نشان داده می‌شد.

سلاپـور چون از وضع جناح چپ امپراطور روم‌آسوده خاطر شده بـود، تصمیم‌گرفت که عده‌ای از ارابه‌های مرا از جناح راست خود به قلب سپاه منتقل کند تا اینکه پیشاپیش پیادگان به سربازان رومی حمله‌ور شونـد وقلب سپاه امپراطور روم را مترلزل نمایند و چند لحظه بعد از این که حمله ارابه‌های جنگی من درقلب سپاه شروع شد، یك نیزه رومی درچشم راست سلاپور نشست.

اگر آن نیزه ازفاصله نزدیك پرتاب شده بود چون در سر فرمانده سپاه من فرو می‌رفت او را به هلاکت مـی‌رسانید ولی نیزه هنگامـی بـه چشم سلاپور رسید که به انتهای خط سیرش رسیده بود و لـذا فقط او را از یك چشم کور کرد.

سلاپور نیزه را از چشم بیرون کشید وآنقدر دلیر و پرطاقت بـود که دستمالی ازآستین لباس خود بیرون‌آورد و درچشم راست فرو کرد تا اینکه جلوی خونریزی را بگیرد وبا پیادگان خود عقب ارابه‌های‌جنگی به‌حرکت درآمد تا اینکه زمین را از وجود سربازان رومی ،صفی نماید!

در حالی که سلاپور به سربازان رومی که بر اثر حمله ارابه‌ها متشتت شده بودند حمله می کرد چون جوشن اوآستین نداشت تااین که از ضربات اسلحه خصم بر دست‌ها جلوگیری نماید یك ضربت تبر بـر دست چپ او بالای‌آرنج اصابت کرد و ضربه‌آنقدر شدید بودکه دست او را قطع نمود و دست بر زمین افتاد.

اگر آن ضربت بر من وارد می‌آمد، من از شدت درد می‌افتادم، ولی

سلاپور نیفتاد و از جراح قشون خواست که بازوی او را با صمغ ببندد تا این که از خونریزی جلوگیری شود و جراح، بعد از این که دستش را بست، دست بریده را اززمین برداشت. سلاپور پرسید می‌خواهی چه کنی؟

جراح گفت این دست خیلی گران بها می‌باشد و باید حفظ شود.

سلاپور گفت دست بریده دیگر برای من ارزش ندارد و آن را دور بینداز و با یك دست به جنگ ادامه داد. اما بعد از تقریباً نیم ساعت یك ضربت تبر دیگر استخوان ساق پای راست آن مردآهنین را قطع کرد و دیگر نتوانست برپا بماند و افتاد، اما درآن موقع نه فقط در جناحین امپراطور روم،بلکه درقلب سپاه او نیز اثر شکست خوردن آشکار شده بود.

آنهایی که با سلاپور بودند توانستند که وی را از میدان جنگ خارج کنند و ساعتی بعد از اینکه آن مرد دلیر را از میدان جنگ خارج کردند، جنگ با شکست اورلین خاتمه یافت و او برای این که اسیر نشود با یك قسمت از نیروی خودکه توانسته بود از میدان جنگ خارج نمایدگریخت وقسمتی زیاد از سربازان لژیون‌های خارجی او اسیر شدند، اما از سربازان لژیونهای خود روم، جز معدودی، اسیر نگردیدند و عده‌ای ازآنها به قتل رسیدند و عده‌ای دیگر توانستند خود را از مهلکه نجات بدهند و عقب‌نشینی نمایند.

اگر سلاپور از پا در نیامده بود، اورلین را تعقیب و اسیر می کرد، چون امپراطور روم با وضعی گریخته بود که نمی‌توانست با سرعت دور بشود و اگر سرداری با وحدت و پایداری سلاپور وجود داشت،آن مرد را تعقیب ودستگیر می کرد، اما دربین افسران من مردی چون سلاپور درپالمیر وجود نداشت و اورلین توانست بگریزد[1].

---

۱. کریستن‌سن در مورد زنوبی و پسرش و پایان کارآن زن و سرزمین پالمیر چنین می‌نویسد: ←

قبل از این که سلاپور طوری ضعیف شود که نتوانـد گزارش جنگ را بنویسد کاتبـی را احضار کرد و گزارش مشروح جنگ را که منتهی بـه شکست قشون امپراطور روم از او شده بود نویسانید.

در پایان گزارش، سلاپور نوشت من با اینکه در همه عمر خود در خدمت تو بوده‌ام، ثروت نیندوخته‌ام و اکنون که پیش‌بینی می کنم که خواهم رفت چیزی برای فرزندانم نمی‌گذارم، به همین جهـت آنها را به تـو که خسرو کشورهای ایران و انیران هستی می‌سپارم.

چند روز بعد از اینکه پیك حامل فتح به راه افتاد سلاپور زندگی را بدرود گفت.

من بعد از اطلاع از مرگ سلاپور امر کردم که جسدش را به ایـران منتقل کنند تا اینکه در زادگاهش دفن شود و پسر بزرگ او در خدمت من بود و درجه افسری داشت و من سایر فرزندانش را که دارای رشد بودند و می‌توانستند کار بکنند به کار گماردم و در فرمان نوشتم که مـدت پنجاه سال مستمری سلاپور به بازماندگان او پرداخته شود و می‌دانم آنهایی که بعد از من در ایران و انیران به پادشاهی می‌رسند و از فرزندان من خواهند بود، فرمان مرا به رسمیت خواهند شناخت و مستمـری بازمانـدگان سلاپور را قطع نخواهند کرد.

← «وقتی اذینه (اودی‌نات) به قتل رسید زن او موسوم به.... «زنوبی» به اتفاق پسرش «وهب‌اللات» (واهبالات)، زمـام حکومت را به دست گرفت. وهب‌اللات چون می‌خواست در مقابل روم مستقل شود، در سال ۲۷۱ خـود را «اگوستوس» خـواند. آنگاه «اورلین» قیصر روم لشکر نیرومندی بـه پـالمور کشید و پس از مقاومت دلیرانه‌ای که زنوبی نمود، آن شهر را گرفت و ویران کرد و در سال ۲۷۲ زنـوبی سعی کرد به ایرانیان پناه ببرد، ولی موفق نشد. او را گرفته به روم بردند. اکنون خرابه‌های عظیمی باقـی است کـه از جلال و شکـوه این دولت ناپایدار حکایت می کند». ایران در زمان ساسانیان ، چاپ دوم، ص ۲۵۱.

اینك ای کسی که این کتیبه را می‌خوانی، به تو می‌گویم که من مـی‌دانم که بعد ازاین برمن چه خواهدگذشت. سنین عمر من از مرحله جوانی خیلی گذشته و به مرحله‌ای رسیده‌ام که بایستی در فکر رفتن به سوی نیروانا (بهشت) و حضور یافتن به حضور مزدا باشم.

نمی‌توانم ادعا کنم که در همه عمرکار خطا از من سرنزده است، برای اینکه درتمام عمربایستی کشورهای وسیع را اداره کنم و نابکاران را به کیفر برسانم و به نیکوکاران پاداش بدهم. یك قسمت ازعمر من درجنگها گذشت و جنگ کاری است که لازم به خشونت می‌باشد و هر قدر مرد ملایم باشد، چاره ندارد جز این که در جنگ ابراز خشونت نماید.

گاهی مجبور بوده‌ام که با قبایل وحشی بجنگم و بـرای غلبه بـر آن قبایل، چاره‌ای غیر از ابراز خشونت وجود نداشت وکسی نمی‌توانست و نمی‌تواند قبایل وحشی را با اندرز وادارد که دست از وحشیگری بردارند و مردم را به قتل نرسانند و شهرها و روستاها را ویران‌نکنند ووقتی به یك باغ میوه می‌رسند، به جای چیدن میوه‌از درخت‌ها، اشجار را با تبرسرنگون ننمایند.

دست‌های بعضی ازقبایل وحشی آن قدر خشن بود که آنش را با دست برمی‌داشتند بدون اینکه از سوختن متألم بشوند و من نمی‌تـوانستم بـرای جلوگیری از تهاجمات آنها به ملایمت رفتار نمایم ومجبور بودم که خشونت را به‌کار ببرم تا اینکه اتباعم از مزاحمت آنها آسوده باشند، اما نسبت بـه اقوام دیگر ابرازخشونت نکردم و هرگز از روی عمد به کسی ظلم ننمودم، ولی شاید از روی سهو، ظلم کرده باشم و امیدوارم که مزدا ظلم غیر عمدی مرا ببخشاید.

مـن بـرای درمان دردمندان مریض‌خانه‌ها ساختم و برای هر یك از بیمارستانها موقوفات تعیین نمودم تااین که بیماران درآنجا به رایگان مورد

مداوا قرار بگیرند و به‌کسانی که ندارند، بعد از معالجه، هزینه سفر بدهند تا اینکه بتوانند خود را به اقامتگاهشان برسانند.

برای اینکه دین مزدا توسعه پیدا کند هرگز متوسل به زور نشدم و کسی را مجبور به قبول دین مزدا نکردم، ولی آتشگاههای بسیار در کشورهای ایران ساختم و هیچ فرصت را برای ساختن آتشگاه از دست ندادم وهمین که آتشگاه ساخته می‌شد برای آن متولی وخدام تعیین می کردم و موقوفه‌ای را اختصاص به‌آتشگاه می‌دادم تا بعد از من خاموش نشود و آتش پاك را نباید در آتشگاه افروخت اما بعد از اینکه افروخته شد، نباید خاموش شود.

قبل از من کشاورزانی که اتباع من بودند، بیشتر سال‌ها، بخصوص در کشورهای گرمسیر ایران، دچار کم آبی می‌شدند و من در هر نقطه که رودخانه‌ای جاری بود و می‌توانستند که سدی مقابل آب رودخانه بسازند سد می‌ساختم و هزینه ساختمان سدها را از خزانه خود تأمین می کردم و در سرزمین شوشیان (خوزستان) آنقدر سد ساختم تا این که زارعین از آب بی‌نیاز شدند و طوری زراعت نیشکر در شوشیان وسعت گرفته که تا این زمان نداشته و تمام کشاورزان شوشیان توانگر شده‌اند وآنها شکر خود را از نیشکر می گیرند و به‌کشورهای دیگر صادر می کنند.

مدت چهارصد سال مردمی که در کشورهای ایران زندگی می کردند دارای قوانین ثابت و عادله نبودند و درهرموقع هر کس که قدرتی به دست می آورد قوانین را به نفع خود تغییر می‌داد تا اینکه پدرم خداوند اردشیر، پرستنده مزدا، به سلطنت رسید و در صدد بر آمد که برای مردم کشورهای ایران قوانین ثابت و عادله را وضع نماید وآن قوانین بنابر تمایل افراد قوی تغییر ننماید، اماکارهای پدرم به قدری زیاد بود که نتوانست این کار را به اتمام برساند و من کارهای او را به اتمام رسانیدم و اوستا در دوره

فرمانروایی من تاآنجاکه امکان داشت جمع‌آوری شد و قوانین عمومی هم در دوره پادشاهی من جمع‌آوری گردید ومن آن قوانین را برای استفاده همیشگی گردآوردم تا اینکه پس از من آنهایی که درکشورهای ایران به قدرت می‌رسند به میل خود قوانین را تغییر ندهند.

یکی ازکارهای خوب من این است که درکشورهای ایران که در معرض تهاجم ملخ قرار می‌گیرند ترتیبی دادم که کشاورزان بعد از اینکه بر اثر تهاجم ملخ محصول خود را از دست دادند از هستی ساقط نشوند.

من مقررکردم که در هر سال چیزی کم، که دادن آن برای کشاورزان مشکل نباشد، از هر خانوارکشاورز بگیرند و چیزی هم از خزانه من روی آن بگذارند وآنچه هر سال گرفته می‌شود ذخیره نمایند تا در سال تهاجم ملخ هرزارع که دچار زیان شد از آن محل زیانش جبران گردد، و از موقعی که من این روش را مقررداشته‌ام تا امروز،زارعین زیان دیده خسارت خود را دریافت کرده‌اند و براثر تهاجم ملخ از پا درنیامده‌اند.

از روزی که من درکشورهای ایران وانیران سلطنت می کنم، هرگز نگذاشته‌ام که یکی ازکشورهایی که به طورمستقیم جزو قلمرو سلطنت من است یا تحت‌الحمایه من می‌باشد، از طرف کشور دیگر، مورد تهاجم قرار بگیرد و هر بارکه تهاجمی صورت گرفته، به کمک کشوری که مظلوم واقع گردیده شتافته‌ام و مهاجم، همواره کیفر دیده است. انتظارم این است که بعد از من، فرزندانم که درکشورهای ایران سلطنت می کنند وکشورهای انیران را تحت حمایت قرار می‌دهند، این روش را حفظ نمایند تا این که در قلمروی پادشاهی آنها همواره صلح برقرار باشد.

من ازروزی که به‌جای پدر پادشاه شدم، تا امروز، تمام طبقات واتباع خود را به یك چشم نگریسته‌ام و نخواستم هیچ طبقه را بر طبقه دیگر مزیت بدهم.

من دردوران پادشاهی خود شهرهای متعدد ساختم و قنوات زیاد حفر کردم ودر تمام شهرها برای ساختن خانه‌ها، بهترین مصالح بنایی را انتخاب نمودم تا اینکه خانه دوام داشته باشد و ویران نشود.

وقتی یك شهر به اتمام می‌رسید، من ازمردم دعوت می کردم که به‌آن شهر بروند و سکونت کنند، و هیچ کس را مجبور بـه سکونت در شهر-های جدید نکردم و به‌آنهایی که می‌خواستند درشهر جدید سکونت نمایند، خانه‌ها را به هر قیمتی که تمام شده بود،آن هم به اقساط می‌فروختم، زیرا از شهرسازی قصد انتفاع ندشتم و منظورم این بود که‌آنهایی که در بیابانها بسر می‌برند، در شهر جا بگیرند و دارای مسکن ثابت بشوند و بگویم که من شهرسازی را ازخورو(کوروش) که یکی ازپادشاهان بزرگ ایران بود، تقلید کردم و بعد از اینکه چند شهر ساختم، شوق من برای ساختن شهرهای جدید بیشتر شد، برای اینکه مشاهده می کردم که از یك طرف مردم بیابانی دارای مسکن ثابت می‌شوند و از طرف دیگر، ساختن شهر کمك به‌آبادانی می کند.

من بـه وسیله مـؤبدان مردم را بـه راه راست دعوت کردم و ازآنها خواستم کـه به وتیره اجداد خود برگردند و دروغ نگویند و به حق ضعفا تجـاوز نکنند وکم نفروشند و اکنون که دوران جوانی من گذشته می‌بینم که اهتمام من، بـرای اینکه مردم کشورهای ایران صفات نیکوی اجداد را پیش بگیرند، مؤثر واقع گردیده و امروز دروغ و زورگویی وکم فروشی بسیار کم شده و امیدوارم که بکلی از بین برود.

پندار نیك وگفتار نیك وکـردار نیك از ایـران زمین تقریباً رخت بر بسته بـود و مـن آن صفات راکه مزدا توصیه کرده به ایرانیان برگردانیدم و بعضی از عـادات ناپسند راکه از اقوام اجنبی به ایرانیان سرایت کرده بود برانداختم واز جزایر دور واقع در شرق، درختان و بذرهای ادویه راآوردم

و در کشورهای گرمسیر ایران آن درخت‌ها را پرورش دادم و از کشور چین درخت کافور را به ایران آوردم و چند نفر چینی را نیز استخدام نمودم و در ایران مأوی دادم تا اینکه به ایرانیان بیاموزند که چگونه باید چوب درخت کافور را صلایه و آنگاه تقطیر کرد تا این که کافور متبلور از آن به دست بیاید و در حنوط اموات مورد استفاده قرار بگیرد.

من می‌دانستم که درخت خرما از نعمت‌های خوب مزدا می‌باشد که به آفریـده‌های خـود عطا کرده و آن درخت می‌تواند عده‌ای زیاد از مردم را تغذیه نماید و پرورش درخت خرما را طوری تشویق کردم و توسعه دادم که در مدت سلطنت من بیست بار یکصد هزار درخت خرمای جدید در کشورهای گرمسیر ایران رشد کرد و ثمر داد.

یکی از کارهایـی که من برای مردم کشورهای ایران کردم این بود که برای تسهیل سوداگری آنها اعتبار زر و سیم را برگردانیدم.

در مدت چهار صد سال در کشورهای ایران نه طلا دارای اعتبار بود نه نقره.

مدت چهار صد سال کشورهای ایران به قسمت‌های کوچك تقسیم شده بود و در هر قسمت یـك پادشاه محلی سلطنت می‌کرد و چون عده‌ای زیاد از پادشاهان محلی ثـروت نداشتند و برای انواع هزینه‌ها نیازمند زر و سیم بودنـد طلا و نقره را تـا آنجا که می‌توانستند غش می‌زدند و در نتیجه در کشورهـای ایـران کسی پول محلی را نمی‌پذیرفت، ولی پول طلا و نقره خارجـی زا کـه به‌آن اعتماد داشتند می‌پذیرفتند و هنگامی که پول نقره و طلای خـارجی به دست نمی‌آمد، مـردم جنسی معامله مـی کردند و گرچه زحمت داشت اما در عوض مطمئن‌تر بود.

درروستاها، مردم طبق سنت قدیم، احتیاج به پول نداشتند و احتیاجات خود را جنسی فراهم مـی کردند، اما در شهرها، مردم احتیاج به زر و سیم

داشتند و نیز بازرگانانی که با کشورهای خارج معامله می‌کردند محتاج زر و سیم بودند وهر موقع که ضرورت مبادله پول پیش می‌آمد، پول‌های طلا و نقره خارجی را مبادله می‌کردند.

بعد از این که پدرم، خداوند اردشیر، پرستنده مزدا، به سلطنت رسید تصمیم گرفت که در کشورهای ایران پول ناسره را جمع‌آوری نماید و به جای آن پول سره را رواج بدهد، اما عمر پدرم برای این کار کفایت نکرد و من کار او را با جدیت تعقیب کردم و برای اینکه میزان زر فراوان شود درهر کشور، اعم از کشورهای ایران وانیران که یك معدن زروجود داشت، آن را مورد استخراج قرار دادم و استخراج زر از بعضی از آن معادن متروك‌شد زیرا دارای صرفه نبود و هزینه استخراج بردرآمد می‌چربید، اما در معدنهایی که استخراج زر، صرف داشت به استخراج طلا ادامه دادم و درآن معدن‌ها هم‌اکنون مشغول استخراج طلا می‌باشند.

به هر نسبت که طلا به دست می‌آمد پول سره را رواج می‌دادم و پول ناسره را جمع‌آوری می‌کردم و حکام من، در کشورهای ایران ضراب‌خانه داشتند و دارند و پول طلا و نقره و سکه می‌زنند و می‌دانند اگر از ضراب‌خانه‌آنها پول ناسره خارج شود چه مجازات درانتظارشان می‌باشد. زفته‌رفته پول ناسره جمع‌آوری شد و پول سره جای‌آن راگرفت و اکنون که تو ای رهگذر، این کتیبه را می‌خوانی، در کشورهای ایران پول ناسره وجود ندارد ومعاملات جنسی، مگر در روستا طبق سنت قدیمی، از بین رفته و در شهرها همه با پولی که در ضراب‌خانه‌های ممالك ایران ضرب می‌شود معامله می‌کنند وکسی هنگام سوداگری پول‌های خارجی را مبادله نمی‌نماید.

یکی از اقدامات من این بودکه مردم جنوب باکتریا را از اژدها نجات دادم. از روزی که کشور باکتریا به وجودآمد مردم‌آن همواره در

معرض خطر اژدها بودند و تعداد اژدها در آن سرزمین سال به سال افزایش می‌یافت. چون اژدها مانند ماکیان تخم می‌گذارد و اژدهای ماده هر بار چندین تخم می‌کند واز هر تخم، یك اژدها به وجود می‌آید.

من برای از بین بردن اژدها درسرزمین باکتریا، یك گروه از مردان رویین‌تن را به‌آن کشور فرستادم و به‌آنها گفتم تا روزی که در باکتریا فقط یك اژدها هست بایستی درآنجا باشید و بعد از این که نسل اژدها در آن کشور بکلی قطع شد مراجعت نمایید.

سربازان رویین تن به جنگ جانوران هولناك رفتند و چون لباس رویین بر تن داشتند ازآتش آنان نمی‌ترسیدند و با شمشیرهای بزرگ و دودم به‌آن جانوران هول‌انگیز حمله‌ور می‌شدند وآنها را به قتل می‌رسانیدند.[1] آنها مدت چند سال درکشور باکتریا بسر می‌بردند و بیش از پانصد اژدها را به قتل رسانیدند و مردم سرزمین باکتریا را برای همیشه آسوده‌خاطر کردند چون درآن کشور دیگر اژدها باقی نماند.

من بعد ازاینکه به سلطنت رسیدم دریافتم که عوامل ثروت کشورهای من فقط زر و سیم و کشتزارها و دام نیست، بلکه جانوران وحشی هم که مردم آنها را شکار می‌کنند نیز از عوامل ثروت مملکت می‌باشد. این بود که در بعضی از مناطق شکار جانوران وحشی را بکلی ممنوع کردم و در بعضی دیگر برای مدت چند سال شکار جانوران را ممنوع نمودم.

چون در دوره چهارصد ساله که کشورهای ایران تحت‌سلطه اشکانیان

---

۱. آنچه در قدیم به اسم اژدها خوانده می‌شد، سوسمارهایی بود بزرگ و دارای پاهای کوتاه که زبان سرخ‌رنگ خود را بیرون می‌آوردند و تکان می‌دادند و از دور به نظر می‌رسید که آتش از دهانشان خارج می‌شود و وحشت مردم از اژدها فقط ناشی از جثه بزرگ و زشت آن جانور بود وگرنه آن جانوران برای انسان هیچ نوع خطر نداشتند و حتی مفید بودند چون موش‌های صحرایی را که به مزارع حمله‌ور می‌شدند می‌خوردند. مترجم.

بسود طوری جسانوران وحشی را شکار کرده بودند که نسل بعضی از انواع آنها از بین رفت. چند نوع گوسفند وحشی که در کشورهای ایسران بود در مسدت چهار قرن بکلی از بیسن رفت و نسل کرگدن و زرافه و درنساهای بزرگ در کشورهای ایسران منقرض گسردیسد. این بود که مسن در صدد برآمدم نسل آن قسمت از جسانوران وحشی را کسه هنسوز از بیسن نرفته حفظ نمایم و برای اینکه بسه مردم سرمشق بدهسم مسدت چند سال نه خود جانوران وحشی‌را شکار کردم نه به فرزندان‌خود اجازه شکار آن جانوران را دادم.

لذا جانورانی که هنوز نسل آنها از بین نرفته بود افزایش یافتند و در بعضی از نقاط افسزایش نسل آنها بسرای مردم و بخصوص روستاییان تولید زحمت کرد. ازجمله افزایش گراز وگرگ وشغال‌برای زارعین‌تولید زحمت نمود، زیراگرازها به مزارع حمله‌ور می‌شدند و نتیجه زحمات کشاورزان را از بیسن می‌بردند وگرگهاگله‌هسای گوسفند را مسورد حمله قرار می‌دادند و شغال‌ها آفت جالیزهای خربوزه وباغهای انگورهنگام رسیدن آن میوه شدند و لذا من اجازه دادم که‌گرازها وگرگ‌ها را به هلاکت برسانند.

رویهمرفته روش مسن در مورد حفظ جسانوران وحشی سبب‌گردید که اکنون انواع جانوران وحشی که نسل آنهسا در دوره سلطنت بیگانگان در کشورهسای ایران منقرض شد، فراوان‌گردیده است.

در دوره من، مالیاتی که هر کشاوز وهر دام پرور و هر سوداگر بایستی در سال بدهد، دارای میزان ثابت شد ومن هرگز مالیات کشورهای ایران را به مستوفی‌هسا پیش‌فسروش نکردم، چون می‌دانستم آن کس که از کیسهٔ خود زر و سیم مسی‌دهد و مالیات سرزمین را مسی‌پردازد که بعدآن مالیات را از مردم آن کشور وصسول نماید شاید چند برابسر آنچه راکه پرداخته از مردم وصسول خواهد کرد و نبایسد انتظار داشت که آن شخص نسبت بسه مسودی

مالیات ترحم نماید و به دریافت مالیات عادله اکتفا کند.

من در مدت فرمانروایی خود مقرر داشتم که کشاورزان و دام‌پروران و سوداگران خود در موقع معین مالیات نقدی یا جنسی خود را بپردازند و اگر نپرداختند محصل مالیات برود و از آنها مطالبه کند.

آزمایش نشان داد که هرمودی در موقع معین مالیات عادله را، چه نقدی چه جنسی می‌پردازد و اگر یك کشاورز یا دام‌پرور یا سوداگر درموقع معین مالیات خود را نپردازد، معلوم می‌شد که دچار آفت شده یا مانعی به وجود آمده که نتوانسته در موقع معین مالیات خود را بپردازد. حتی هنگامی که موقع معین می‌گذشت و مودی مالیات را نمی‌پرداخت محصل مجاز نبود که او را در فشار قرار بدهد، مگر وقتی که سوء نیت مودی محقق گردد و من جاسوسانی راگمارده بودم که مرا از طرز رفتار محصلین مالیات با مردم آگاه می‌کردند. محصلی که ازمودیان مالیات بیش از مالیات عادله دریافت می‌کرد و مابه‌التفاوت را به سود خود ضبط می‌نمود، محکوم به مجازات ضبط اموال و مرگ می‌گردید و از اموال او، به قدری که برای معاش زن و فرزندانش کافی باشد، به جا می‌گذاشتند و بقیه را تصاحب می‌کردند و محصل گناهکار را به قتل می‌رساندند.

اسامی کشورهای ایران و انیران، در این کتیبه به چشم عده‌ای رهگذر می‌رسد. یك قسمت از این ممالك جزو کشورهای ایران هستند که مستقیم، از طرف من اداره می‌شوند. قسمتی دیگر کشورهایی هستند که تحت‌الحمایه من می‌باشند و من به طور مستقیم آنها را اداره نمی‌کنم، بلکه سلاطین محلی آنها رااداره می‌نمایند ومن از هیچ یك‌ازکشورهای تحت‌الحمایه مالیات نمی‌گیرم، مگر از کشوری که رسم دوستی را زیر پا بگذارد و به دشمن من بپیوندد و از آن کشور برای تنبیه، مالیات دریافت می‌کنم.

من در دوران فرمانروایی خود، به تمام صنعتگرانی که از کشورهای

دیگر به ایران می‌آمدند کمك کردم و در کشور من صنعتگـری نیست که از حیث معاش فارغ‌البال نباشد خواه صنعتگر ایرانی یا خارجی.

هر صنعتگر خارجی که وارد یکـی از کشورهای ایران که بـه طـور مستقیم تحت اداره من است بشود، از طرف حـاکم محلی مـورد حمایت قرار می‌گیرد و حاکم مکلف است که به آن صنعتگر پول بـدهد تـا اینکه بتوانـد شروع به کار کند و اگر در آن کشور، کاری متناسب بـا صنعت او نباشد حاکم مکلف است که او را بـه کشور دیگر از ممالك ایـران که بـه صنعت او نیاز دارند بفرستد تا در آنجا کار کند و هزینه سفرش را تـا آن‌جا بپردازد و اکنون عده‌ای از صنتگران رومی در کشورهای ایران مشغول کار هستند، در صـورتی که امپراطوران روم بارها با من جنگیده‌اند، لیکن مـن حتی صنعتگران یك کشور خصم را هم در ممالك خود می‌پذیرم.

من در دوران سلطنت خود هر چیز مفید را که بین اقوام بیگانه دیدم برای کشورهای ایران اقتباس کردم. من دیدم که در کشورهـای روم شیشه را بـه پنجره نصب می‌نمایند و روزها اطاق، از روشنایی روز بهره‌مند می‌گردد و این روش را رواج دادم.

قبل از من در کشورهای ایران، هنگام، روز بخصوص در زمستان که مجبور بودند در را ببندند تا اینکه سرما وارد اطاق نشود، خانه تاریك بود و در روزهای زمستان ناگزیر چراغ مـی‌افروختند تـا اینکه اطاق روشن بشود. اطاق‌های منازل من پیوسته روشن بود بـرای این که در خـانه‌هـای من، جام زر به پنجره‌ها نصب می‌کردند.[1] اما مردم عادی نمی‌توانستند برای پنجره اطاق‌های خود جام زر خریداری نمایند و ناگزیر بودند که تـاریکی را در روز-

---

۱. طلا خیلی نازك می‌شود و در قدیم در کاخ‌های سلاطین و توانگران، به جای شیشه صفحات طلای نازك را که نور از آن عبور مـی‌کند به پنجره‌ها نصب مـی‌کردند ــ مترجم.

های زمستان که در بسته است تحمل نمایند. من جام شیشه را طوری در کشورهای ایران متداول کردم که در تمام شهرهای ایران، امروز خانه‌ای وجود ندارد که در آن پنجره‌ها دارای جام شیشه نباشد.

من اطلاع حاصل کردم که در کشورهای روم، مردم خیلی از زیتون استفاده می‌نمایند و روغن زیتون کمك مؤثر به غذای مردم می کند، در صورتی که در کشورهای ایران زیتون نیست. من کشت زیتون را طوری در کشورهای ایران توسعه دادم که امروز نه فقط عده‌ای کثیر ازمردم در کشور-های ایران روغن زیتون می‌خورند، بلکه مازاد روغن زیتون از راه دریا به هند فرستاده می‌شود و برگ درخت زیتون را هم بعد از اینکه خشك کردند به هند صادر می‌نمایند، برای اینکه هندی‌ها برگ درخت زیتون را برای معالجه بعضی از امراض مفید می‌دانند.

در مدت چهار صد سال که اشکانیان بر کشورهای ایران سلطنت کردند دادگستری وجود نداشت. من برای برقراری عدالت دادگستری صنفی به وجودآوردم ومقرر داشتم که در هر صنف،هر نوع اختلاف ازطرف قضات همان صنف که خود افراد صنف انتخاب می کنند، حل و فصل شود.

من گفتم که در هر صنف قضات باید بعد از مدتی عوض بشوند و قضاتی دیگر جای آنها را بگیرند، چون می‌دانستم قاضی صنفی اگر مدتی مدید بماند قوی و با نفوذ می‌شود و می‌تواند در همان صنف حق مظلوم را به‌نفع ظالم پایمال نماید. علاوه برقاضی‌های صنفی که از طرف خود صنف انتخاب می‌شدند یك عده قاضی از طرف من انتخاب می‌گردیدند وآنها مرسوم به قضات سلطنتی بودند!

قضات سلطنتی به‌آن قسمت ازاختلافات و دعاوی رسیدگی می کردند که بین یك صنف و صنف دیگر به وجود می‌آمد. من قضات سلطنتی را هم در فواصل معین عوض می کردم، زیرا می‌دانستم که هرگاه مدتی مدید

بمانند طوری دارای نفوذ می‌شوند که ممکن است حقی را پایمال کنند.

یکی دیگر ازچیزهایی که من ازاقوام بیگانه اقتباس کردم ورزش بود. اما من بدون واسطه ورزش را از یونانیان اقتباس نکردم، بلکه مانی واسطه شد تا اینکه من ورزش را از یونانیان اقتباس بکنم و درکشورهـای ایـران رواج بدهم و بخصوص ورزش برای افسران و سربـازان ارتش مـن مفید واقع می‌شود وآنها را چالاك می کند.

اینك که احساس می کنم که عمرمن به نهایت رسیده وبایستی به سوی نیروانـا (بهشت) بروم، کشورهایی آبـاد در ایران به جـا می گذارم و درآن کشورها اصناف بر اثر عدالت من دارای زندگی مرفه شده‌انـد و در هیچ یك از کشورهای من گدا وجود ندارد، برای اینکه مردم با دین بهی زندگی می کنند واز عدل برخوردارند و هیچ مأمور دیوان جرأت ندارد که به کسی زور بگوید و یك پشیز بیش از میزان مقرر مالیات بگیرد!

پـدر من، اردشیر پرستنده مزدا، بعد از اینکه به سلطنت رسید بـرای حکام و مـأمورین دیوان حقوق تعیین کرد تا اینکه بـرای ادامـه معاش زور نگویند و رشوه نگیرند. او می‌دانست برانداختن رسمی که مدت چهار صد سال برقرار بوده محتاج به‌سخت‌گیری است وگفت هرحاکم ومأمور دیوان که با زور چیزی از مردم بگیرد یا اینکه رشوه دریافت کند بـه قتل خواهد رسید و تمام امـوالش ضبط خواهد شد. با آن سخت‌گیـری باز بعضی از مأمورین‌دیوان رشوه می گرفتند!

بعد از اینکه من به سلطنت رسیدم حکم کردم که هریك از اتباع مـن در هریك از کشورهای ایران که به یك مأمور دیوان مـراجعه مـی‌نمایدآن مأمور مکلف است که کار او را در همان روز به انجام برساند و موکول بـه روز دیگر ننمایـد و هـرگاه به روز دیگر موکول کند، نشانه ایـن است که می‌خواهد رشوه بگیرد و مجازات او مجازات گیرنده رشوه است!

من می‌دانستم که هرقدر مجازات‌گیرنده رشوه را شدیدتر کنند، باز کسانی پیدا می‌شوند که رشوه می‌گیرند، برای اینکه دهنده رشوه زبان نمی‌گشاید و دادن رشوه را بروز نمی‌دهد. من می‌دانستم مأمور دیوان از این جهت کار مردم را موکول به روزهای دیگر می‌کند که آنها را وادار به دادن رشوه نماید واگر مجبور باشد درهمان روز که به او مراجعه کرده‌اند، کار مردم را به انجام برساند، وسیله‌ای برای گرفتن رشوه وجود نخواهد داشت. این روش طوری مؤثر شد که گرفتن رشوه بکلی برافتاد و امروز در کشورهای من کسی رشوه نمی‌گیرد زیرا وسیله‌ای برای گرفتن رشوه از مردم وجود ندارد!

هرمز اول در راه تیسفون

شاپور اول که شرح زندگی خود را در کتیبه نقش رستم نوشته مثل این بود که می‌دانست مرگش نزدیك می‌باشد.

وی به احتمال قوی به همان ناخوشی که او را مجبور کرد که در بهار سال ۲۶۷ بعد از میلاد، در اکباتان (همدان) بسر برد، زندگی را بدرود گفت (سال۲۷۲ میلادی) و از محل قبر او، مثل محل قبر سایر سلاطین ساسانی بدون اطلاع هستیم، ولی این را می‌دانیم که جسد او را در نقطه‌ای دور از شهر و شاید در یك مکان مرتفع تا مدتی در معرض هوای آزاد گذاشته و آنگاه استخوانها را دفن کردند و این رسم در مورد همه مراعات می‌شد مگر در میدان جنگ یا هنگام بروز امراض‌ساری چون وبا وطاعون که شماره اموات زیاد بود و مردگان را بدون رعایت رسم مذکور در فوق دفن می‌کردند.

به احتمال نزدیك به یقین استخوانهای شاپور اول و سایر سلاطین

ساسانی دردخمه‌های عمومی جا نمی‌گرفت و آنها را دردخمه‌های مخصوص جا می‌دادند.

شاید همانطور که در کشور فرانسه تمام پادشاهان در کلیسای سن‌دنیس دفن می‌شدند، در ایران هم استخوان تمام سلاطین ساسانی در دخمه‌ای مخصوص جا می‌گرفت، اما هیچ یك از محققین تا امروز نتوانسته‌اند آن دخمه (یادخمه‌ها) را کشف نمایند.

وقتی شاپور اول زندگی را بدرودگفت پسرش هرمز که بعد در تاریخ موسوم به هرمز اول شد در خراسان حکومت داشت.

مقر حکومت او شهری بود که پدرش به اسم «به‌شاپور» در خراسان ساخت و بعد موسوم به نیشابور گردید و گفته‌اند که درجلگه نیشابور، دوازده هزار قنات جاری بود که به نظر می‌رسد اغراق است، اما شك نیست که جلگه نیشابور یکی از حاصلخیزترین و آبادترین جلگه‌های ایران بوده است.

ازنیشابور تا تیسفون واقع درکنار رود دجله یك شاهراه بزرگ وجود داشت که ارابه‌ها نیز درآن حرکت می‌کردند و ارابه‌های دولتی در فواصل معین، اسب‌ها را عوض می‌نمودند و هرمز اول برای اینکه زودترخود را به تیسفون برساند با ارابه از نیشابور به راه افتاد و مزیت ارابه نسبت به اسب در این بود که مسافر می‌توانست در ارابه بخوابد، در صورتی که هرگاه سوار بر اسب می‌گردید خستگی او را وادار به توقف می‌نمود.

هرمز اول با عده‌ای از ملازمان و سربازان خود به راه افتاد و آنها نیز سوار بر ارابه بودند و این موضوع در چاپارخانه‌های شاهراه نیشابور و تیسفون تولید اشکال کرد، زیرا درآن چاپارخانه‌ها برای یك ارابه یا دوارابه اسب نگاه می‌داشتند و نمی‌توانستند اسب‌های چهل ارابه را عوض کنند و هرمز اول با چهل ارابه از نیشابور به راه افتاده بود.

هـر زمـان که یکی از حکام می‌خـواست با ملازمان و سربازان خود حـرکت کند اطلاع می‌دادند تا اینکه در چاپارخانه به قدر کافی اسب آماده باشد، ولی هرمـز اول که شتاب داشت زودتـر خـود را به تیسفون برساند بی‌خبر از نیشابور بـه راه افتاد. تـا وقتی که چابك‌سواران جلو رفتند و به چاپارخانه‌ها اطلاع دادند که هرطور هست برای ارابه‌های هرمز اول اسب فراهم نمایند، هرمز، کارکنان یك چاپارخـانه را به جـرم اینکه چرا اسب ندارند که به ارابه‌های او ببندند کشت، در صورتی که آن بـدبختان گناهی نداشتند و به‌آن‌ها اسب داده نشده بود که آماده نگاه دارند.

بعد از قتل کارکنـان چاپارخانه، به حکم هرمز اول رفتند و اسب‌هایی را که در روستاهـای اطـراف بـود آوردند تـا این که به ارابه‌هـا ببندند ولی آن اسب‌ها دارای یراق و خاموت نبودند تا این کـه بـه ارابه‌ها بسته شوند.

معهذا به حکم هرمز آن‌ها را بـه وسیله طناب‌هایی که به سینه‌هایشان متصل می‌شد بـه ارابه‌ها بستند و وقتی خواستند ارابه‌ها را به راه بیندازند اسب‌ها رم کردند وبعضی از آنها طنابها را پاره کردند وگریختند وهرمز اول تاآن موقع متوجه نشده بود اسبی کـه به ارابه بسته می‌شود بایستی تربیت شده باشد وهر اسب را نمی‌توان به‌ارابه بست.

به این ترتیب سلطنت هرمزاول باکشتن عده‌ای بی‌گناه که کوچکترین قصوری نکرده بودند آغاز گردید.

وقتی به منطقه‌ای که امروز موسوم به ده‌نمك می‌بـاشد رسیدند و آن ده در دوره ساسانیان یك قصبه بزرگ بود، هرمز اول مجبور شد که سی و پنـج ارابه را رها کند تا این که سرنشینان آنها بـا هر وسیله که به دست می‌آورند از عقب خود را به او برسانند و خود از آن پس با پنج ارابه به راه ادامه داد و از ری گذشت و وارد قزوین گردید.

هنگامی که مشغول عوض کردن اسب ارابه‌ها بودند هرمزاول شنید که دو قزوینی راجع به برادرش موسوم به بهرام با یکدیگر صحبت می کنند. معلوم است که آن دو قزوینی هرمز اول را که خاك آلود بود ولباس تشریفات در بر نداشت نشناختند وگرنـه نزدیك او راجـع به برادرش بهرام صحبت نمی کردند.

مـوضوع صحبت آن دو مربوط به ورود آن پنج ارابـه بود و شنیده بودند که آن ارابه‌هـا از خراسان مـی‌آید و به تیسفون می‌رود و حامل پسر شاپور اول می‌باشد.

آنها می گفتند که رفتن پسر شاپور اول به تیسفون بی‌فایده است برای این که بهرام پسر شاپور اول در تیسفون بر تخت نشسته و تاج بر سر نهاده است.

هرمز اول بدون این که در صدد تحقیق برآید و بفهمد که آن خبـر را از کجا کسب کرده‌اند و چگونه آن خبـر بـه اطلاع خود او نرسیده است، حکم قتل آن دورا صادر کرد و بعد سوار شد و به سوی همدان به راه افتاد.

جاده‌ای که در آن موقع (سال ۲۷۲ بعد از میلاد) از قزوین به تیسفون وصل می‌شد راهـی است که هم‌اکنون از قزوین بعـد از عبور از همدان به قصرشیرین متصل می گردد و مسافری که از آن راه می‌رود اینك همان مناظر را می‌بیند که هفده یا شانزده قرن قبل از این مسافر آن راه می‌دید.

فقط یك تفاوت در آن راه به وجود آمده و آن این است که در گذشته راهـی که از کرمـانشاه بـه قصرشیرین مـی‌رفـت از قلب مـاهی‌دشت و چراگاههـای وسیع آن می‌گذشت و امروز از کنار آن مـی‌گذرد و در دوره شاپـور اول و سایـر سلاطین ساسانی مـاهی‌دشت مرکز بزرگترین ایلخی ایران بود و بعد از انقراض ساسانیان آن مـرکزیت را از دست داد و دیگر اسب ایلخی در آن پروریده نشد.

شایعه جلوس بهرام بر تخت سلطنت و بر سر نهادن تاج دروغ بود. بهرام هنگام مرگ شاپور اول حکومت فارس را داشت و در استخر بسر می‌برد واستخر در آن دوره حاکم‌نشین فارس به شمار می‌آمد و اولین پایتخت سلاطین ساسانی هم استخر بوده و بعد منتقل به تیسفون شد.

بهرام بعد ازمرگ پدرش ازاستخر خارج نشد تا اینکه به‌تیسفون برود و درآنجا بر تخت بنشیند و تاج بر سرگذارد، اما پیکی را به تیسفون فرستاد تا اینکه از اوضاع پایتخت اطلاع حاصل کند.

او می‌دانست که بعد از مرگ پدرش، سلطنت بایستی به هرمز که ولیعهد او بود برسد، اما هرمز در خراسان بود و مدتی طول می‌کشید تا اینکه وی بتواند خود را به پایتخت درکنار دجله برساند و ممکن بود که براثر مرگ شاپور در پایتخت اغتشاش به وجود بیایید و بهرام می‌خواست ازوضع پایتخت اطلاع حاصل کند واگرمغشوش شده برود ونظم را برقرار نماید، چون وی به عنوان پسر شاپور اول، خود را از لحاظ حفظ نظم در پایتخت مسئول می‌دانست.

بعد از اینکه پیك بهرام به پایتخت رسید بین مردم شایع گردید که بهرام به زودی وارد تیسفون خواهد شد. شایعه‌سازان این شایعه را وسعت دادندو گفتند که بهرام وارد پایتخت شد وبرتخت نشست و تاج بر سر نهاد.

این شایعه به زودی منتشر شد و هیچ کس در صدد برنیامد تحقیق کند که بهرام در چه روز بر تخت نشست و تاج برسر نهاد.

جلوس یك پادشاه بر تخت و بر سر نهادن تاج پنهانی نیست، بلکه علنی می‌باشد و موقعی که پادشاه جدید بر تخت می‌نشیند و تاج بر سر می‌گذارد بزرگان کشور یا بزرگانی که در پایتخت هستند حضور به هم می‌رسانند و جلوس برتخت را به اوتبریك می‌گویند، در صورتی که‌هیچ کس ندیده بودکه بهرام بر تخت بنشیند و تاج بر سر بگذارد.

چون هرمز اول شنید که برادرش در تیسفون دعـوی سلطنت کرده و تـاج بر سر نهاده بعد از اینکه به کرمانشاهان رسید در صدد بـر آمد که یك قشون‌بسیج نماید، چون فکر می کرد که برادرش اورا به‌تیسفون راه نخواهد داد یا اینکه برای کشتن او به راه خواهد افتاد.

سرزمین کرمانشاهان از دوره مادها محل سکونت عده‌ای از عشایـر بـود و هـر عشیره استقلال داخلی داشت و افراد یك عشیره فقط از رییس خـود اطاعت می کردند ز رییس عشیره نسبت به پادشاه وقت ابراز اطاعت می‌نمود و هنگامی که پادشاهان به سربازان عشایـر احتیاج داشتند، رؤسای طـوایف مـردانی راکه باید به جنگ بروند انتخاب مـی کردند و خـود فرماندهی آنها را برعهده‌می گرفتند و به جنگ می‌رفتند. عشایر کرمانشاهان مانند عشایرسایر نقاط ایران هیچ نوع‌مالیات نمی‌دادند و همه دارای روحیه جنگی بودند

بعد ازاینکه رؤسای طوایف کرمانشاه ازورود هرمز به‌آن شهر اطلاع حـاصل کردند بـه حضورش رسیدند و مرگ شاپور اول را بـه او تسلیت گفتند.

آنها هـم شنیده بودند که بهرام در تیسفون بر تخت نشسته و تـاج بر سر نهاده ولی سلطنت را حق هرمز می‌دانستند.

هـرمـز به‌آنهاگفت به من کمك کنید تـا به تیسفون بـروم و بهرام را تأدیب کنم و خود بر تخت بنشینم و بعد از اینکه بر تخت نشستم بـه شما پاداش‌شاهانه خواهم داد. رؤسای طوایف گفتند که برای فداکاری در راه تو حاضر هستیم.

در تـاریخ نـوشته‌اند که هرمز اول با یك سپاه متشکل از پنجاه هزار سرباز به راه افتاد، ولی «فن گوشمید» استاد تاریخ ایران در دانشگاه«توبین-گن» ایـن رقـم را اغراق مـی‌داند و مـی گوید روزی که هـرمز اول وارد

کرمانشاه شد، سپاه نداشت و مدت توقف او در آنجا ده یا دوازده روز بود و او نمی‌توانست در عرض ده یا دوازده روز پنجاه هزار سرباز، آن هم از عشایری که بایستی از اطراف بیایند، بسیج نماید و شماره سربازان او هنگامی که از کرمانشاهان به راه‌افتاد که به‌طرف قصر شیرین و آنگاه تیسفون برود از این عده خیلی کمتر بود و شاید به ده هزار سرباز هم نمی‌رسید.

هرمز اول با سپاه خود از کرمانشاهان به‌سوی منطقه‌ای که امروز موسوم به قصرشیرین است به راه افتاد و به تنگه‌ای رسید که در قدیم به اسم تنگه «راوند» خوانده می‌شد و در آنجا سپاه هرمز اول مقابل سنگ چین که تنگه را مسدود کرده بود توقف کرد.

هرمز اول که شنیده بود برادرش بهرام در تیسفون بر تخت سلطنت نشسته، یقین حاصل نمود که آن تنگه از طرف سپاهیان بهرام، برای ممانعت از عبور او، سنگ چین شده است.

یکی از رؤسای عشایر کرمانشاهان که با هرمز اول بود گفت چند نفر را به بالای دو کوه که در دو طرف تنگه است بفرستند تا این که ماورای تنگه را ببینند و از چند و چون سپاهی که آنجا می‌باشد آگاه شوند.

هرمز اول چند تن از سربازان را که کوه‌پیما بودند، به بالای دو کوه که در طرف راست و چپ تنگه قرار داشت فرستاد و آنها بعد از مراجعت از کوه گفتند که عده‌ای سوار در آن طرف تنگه دیده می‌شود.

هرمز از آن‌ها پرسید که آیا سواران لباس متحدالشکل ارتش ایران را در بردارند و آیا دارای پرچم عقاب هستند؟

کوه‌پیمایان گفتند که آنها نه لباس متحدالشکل دارند، نه حامل پرچم عقاب هستند!

هرمز اول تصمیم گرفت که مرتبه‌ای دیگر آنها را بالای کوه بفرستد و به‌آنها گفت دقت کنند و وضع لباس و اسبها و پرچم‌های آنان را (اگر دارند)

بـه خاطر بسپارند وبفهمند که آیا اسلحه سنگین مثل منجنیق و ارابـه جنگی دارند یا نه، سرکشی کنند و بفهمند که آنها از چه گروه هستند.

کوه‌پیمایـان بـار دیگر بالای کوه‌های دو طرف تنگه رفتند و پس از مـراجعت به هرمز اول گفتند سوارانی که آن طرف تنگه دیده مـی‌شونـد لباسهای رنگارنگ دارند، اما البسه آنها متحدالشکل نیست واسلحه سنگین ندارند و دارای کاسك و جوشن و زره نیستند و تا آن‌جا که از دور مـی‌توان دید، اسلحه آنها شمشیر و نیزه است و وضع لباسشان نشان مـی‌دهد که از سکنه محلی می‌باشند.

هـرمز اول از رؤسای کرمانشاهانی که با او بودند پرسید سوارانی که در آن طرف تنگه هستند از چه طایفه می‌باشند؟

آنها گفتند ممکن است که از طایفه راوند باشند که رییس آنها کوهزاد راوند است.

هرمز اول پرسید که شما که او را می‌شناسید بگویید چـه می‌خواهد و برای چه راه را بر من بسته است؟

رؤسای عشایر کرمانشاهانی گفتند که ما با او هم مرز نیستیم تا کوهزاد راوند را بشناسیم و فقط اسمش را شنیده‌ایم و نمی‌توانیم بگوییم برای چه راه را بسته و از شما چه می‌خواهد!

هرمـز دستور داد که سنگها را بردارند و راه را برای عبور سپاه او بگشایند، زیـرا دیده‌بان‌ها گزارش داده بودند که در داخل تنگه کسی نیست و سوارانـی کـه به نظر می‌رسد دشمن هستند، در خـارج از تنگه تـوقف کرده‌انـد، اما چـون توقف سپاه هرمز اول در تنگه مدتی طول کشید، بعد از این که سنگها را برداشتند شب فرود آمد و هرمز کـه هنوز نمـی‌دانست میزان نیروی دشمن در خارج از تنگه چقدر است نمی‌خواست در تاریکی شب سربـازان خـود را گرفتار خطر کند و گفت که سپاه او شب را در تنگه

بسر ببرند و برای این که غافلگیر نشوند آتش فراوان بیفروزند.

تنگه راوند یك تنگه نیمه مشجر بود و در دامنه کوه در دو طرف، آن قدردرخت بود که سربازان هرمزاول توانستند آنها را قطع کنند و آتش‌های بزرگ بیفروزند. با اینکه در آن شب ترقف سپاه هرمزاول در تنگه راوند غیر منتظره بود از حیث آب دچار مضیقه نشدند چون از کوه چند چشمه جاری بود و آن قدر آب به دست می آمد تا اینکه ستور را سیر آب کنند و بعد در فکر سیر آب کردن افراد باشند.

روی هم رفته آن شب برای هرمز اول و سپاهیان او شبی بود آرام و چون همه‌جا، در تنگه آتش افروخته بودند کسی نمی‌توانست وارد تنگه شود و برای سربازان هرمز و خود او تولید زحمت و بی‌خوابی نماید.

هرمز با خاطر آسوده خوابید و یك وقت از صداهایی شدیدتر از صدای رعد و مخوف‌تر از صدای زلزله از خواب پرید و در یك لحظه تصور کرد جهان ویران می‌شود، زیرا فریادهای مخوف سربازان خود را هم شنید و این طور در ذهنش جاگرفت که زیر آوار سنگ کوه قرار گرفته‌اند.

صداهای هولناك از کوه‌های دو طرف تنگه بر می‌خواست و سنگ از کوه‌ها فرو می‌ریخت و هنگام فرود آمدن صداهایی آنچنان هولناك برمی‌خاست که تا آن شب هرمز صداهایی آن قدر شدید و ترس آور نشنیده بود.

چون سنگ از کوههای دوطرف تنگه فرو می‌ریخت، هرمز تصور کرد زلزله به وقوع پیوسته، اما زمین تکان نمی‌خورد و دیگر این که هرمز چون حکمران خراسان بود و آن جا یك منطقه زلزله خیز به شمار می‌آمد، از لحاظ مدت زلزله تجربه داشت ومی‌دانست هیچ زلزله طولانی نمی‌شود و بعد از اندکی زلزله قطع می‌گردد و شاید باز زمین تکان بخورد اما مدت

هیچ زلزلـه طولانـی نیست، در صورتی که آن زلزله طولانی بود و مرتب سنگ‌ها از کوه فرو می‌ریخت و فریاد سربازان درفضای تنگه می‌پیچید.

خرمن‌های آتش سطح تنگه را به خوبی روشن می کرد و قسمت‌های پـایین دامنه دو کـوه در طرفین تنگه هم روشن بود ولی کسی نمی‌توانست قسمت‌های فوقانی دو کوه را که سنگ‌ها از آنجا فرو می‌ریخت ببیند.

هرمـز و دیگران اول بـه فکر افتادند که کوه‌ها به طور طبیعی ریزش می کند، زیرا می‌دانستند که بعضی از کوه‌ها در برخی از مواقع به علتی که معلوم نیست ریزش می‌نماید، اما به زودی متوجه شدند که ریزش سنگ از کوه‌ها طبیعی نیست و کسانی بالای کوه‌ها هستند و از آن جا سنگ بر آنها فرومی‌ریزند اما قبل از این که هرمز و سرداران و سربازانش بتوانند بفهمند که ریزش سنگ‌ها طبیعی نیست و به دست انسان است عده‌ای از مـردان سپاه کشته شده یا به سختی مجروح گردیده بودند.

در آن حـال که هرمز و سرداران و سربازانش بالای دو رشته کوه را نمی‌دیدند، یگانه وسیله دفاع در برابر فرو ریختن سنگ‌ها این بود که خود را از منطقه سنگباران دور کنند و چـون پیش بینی مـی‌شد هرگاه به سوی مخرج تنگه بروند باران سنگ شدیدتر می‌شود، درتنگه عقب نشینی کردند و راهی را که آمده بودنـد باسیر قهقرایی پیمودند، ولی تا مدتی فروریختن سنگ آنها را تعقیب می کرد و آنهایی که بالای دو رشته کوه بودند فهمیدند که مردان در تنگه عقب‌نشینی مـی‌نماینـد و آنها را تعقیب نمودند و باز بر سرشان سنگ بـاریدند تا منطقه‌ای که وضع صخره‌های بالای کوه مانع از این شد که بتوانند سپاهیان را تعقیب نمایند.

هـرمز قدغن کرد که آتش افروخته نشود زیرا روشنایی آتش سپاهیان او را بـه نظر کسانـی که بالای دو رشته کوه هستند خواهد رساند و باز آنها سنگ فروخواهند ریخت. اگر هرمز پیش‌بینی می کرد که ممکن است سپاه

او،درآن تنگه،گرفتارآن سنگباران شدید شود، قدم به‌آن تنگه نمی‌گذاشت وترجیح می‌دادکه تنگه را از طرف شمال یا جنوب دور بزند ولو راه خود را فرسنگها طولانی نماید.

او که ازگزارش دیده‌بان‌ها فکرمی‌کرد سوارهایی که درخارج از تنگه هستند معدود می‌باشند انتظار نداشت که‌آن طور، برای او تولید زحمت نمایند.

هرمز مردی بود بی‌رحم، اما ازالفبای سوق‌الجیشی بدون اطلاع نبود و می‌دانست قشونی که از یك تنگه عبور می‌کند ممکن است مورد حمله قرار بگیرد، ولی در خاك یك زمامدار دشمن نه در سرزمین دوستان. اگر سپاهی که درآن طرف تنگه راوند انتظار او را می‌کشید سپاه برادرش بهرام بود، می‌توانست پیش‌بینی کندکه در تنگه به او حمله‌ور خواهد شد، اماآن سپاه سوار، به طوری که رؤسای عشایرکرمانشاهان‌گفتند، جزو سکنه محلی بودند و هرمز می‌دانست که هرگز او نسبت به سکنه محلی‌آن منطقه وکرمانشاهان بدی نکرده تا اینکه آنها از فرصت استفاده‌کنند و در صدد تلافی برآیند.

بعد از اینکه هواآن قدر روشن شدکه هرمزبتواند سربازان‌کوه‌پیمای خود را به بالای دوکوه بفرستد، ازآنها خواست که آنهایی راکه بالای‌کوه هستنداسیرکنند و به پایین بفرستند واگر قادر به‌اسارت نیستند همه را به قتل برسانند.

اماآنهایی که برکوه صعودکرده بودندکسی را بالای دو رشته‌کوه ندیدند وکسانی که بالای‌کوه بودند مثل پریان و سایر موجودات مرموز شب که در اول طلیعه بامداد ناپدید می‌شوند، ناپدیدگردیدند. ولی‌آثار آنها به شکل مقداری زیاد سنگ بالای‌کوه و بخصوص نزدیك مخرج تنگه دیده می‌شد و به نظر می‌رسیدکه اگر هرمز شب قبل فرمان عقب‌

نشینی را صادر نمی‌کرد و دشمنان تمام آن سنگها را بر سر سپاهیان فرو می‌ریختند، نیمی از سربازان هرمز کشته می‌شدند.

کسانی که برای دیده‌بانی بالای دو کوه رفتند متوجه شدند،سنگ‌هایی که نزدیك مخرج تنگه، بالای کوه‌ها، دیده می‌شود فقط از خود کوه به دست نیامده و دشمنان نمی‌توانسته‌اند آن همه سنگ را با کلنگ از کوه جدا نمایند و مقداری از آن سنگها از پای کوه به بالا حمل شده و معلوم نبود که آن سنگ‌ها را چگونه از پایین به بالای کوه حمل کردند و آیا آن سنگ‌ها را روزگذشته حمل نمودند؟ چه شد که دیده‌بانها حاملین سنگ‌ها را ندیدند و در صورتی که هنگام شب حمل کردند چگونه توانستند در تاریکی،در حالی که بارهایی از سنگ دارند خود را به بالای کوه برسانند؟

وقتی گزارش حمل سنگ‌ها از پایین به بالای کوه به هرمز رسید او گفت که سنگها موقع روز به بالای کوه برده شد چون در شب، راه باریك کوهستانی تاریك است و نمی‌توان با بارهای سنگ بر کوه صعود کرد و اگر چراغ و مشعل با خود بردارند، جلب توجه می‌نماید و حتی با چراغ و مشعل هم کسانی که بارهای سنگ را حمل می‌کنند به مناسبت محدود بودن بینایی و راه تنگ و سر بالا، پرت می‌شوند.

بعد از اینکه هرمز مطمئن شد که کسی بالای کوهها نیست که باز قصد سوء داشته باشد گفت که سپاه به حرکت درآید.

قبل‌ازحرکت سپاه کشتگان رادفن کرده بودند ومجروحین رادرحدود وسایل موجودتحت مداوا وپرستاری قرار دادند ووقتی خواستند که ازتنگه خارج شوند مشاهده کردند که سپاهی از سواران مقابل تنگه قرار گرفته‌اند.

هرمز دو نفر از رؤسای عشایر کرمانشاهان را مأمور کرد که بروند و با فرمانده آن سپاه مذاکره کنند و از او توضیح بخواهند که چرا شب قبل عده‌ای از سربازان او را به قتل رسانید و علت خصومت او چیست؟ در

صورتی که وی یقین دارد که هرگز به او و هیچ یك از سکنه آن محل بـدی نکرده است.

مـذاکره رؤسای عشایر کرمانشاهان بـا فرمانده سپاه دشمن طولانـی نشد و آنها مراجعت کردند و گفتند فرمانده این سپاه «کوهزاد راوند» است و مـی‌گوید که پدر شما پدر و عـده‌ای از خـویشاوندان او را کشت و وی اکنون از فرصت استفاده می‌نماید تا اینکه تلافی کند.

هـرمز به رؤسای عشایر کرمانشاهان گفت بـروید و بـه او بگویید که پدر من دادگستر بود و هرگز فرمان قتل کسی را صادر نمی‌کرد مگر این که او بر اثر کارهای ناصواب مستوجب قتل می‌شد و اگر فـرمان قتـل پـدر و بعضی از خویشاوندان تو از طرف پدر من صادر شده باشد بدون شك بـر اساس اجرای عدالت بوده و آنها چون دیگران را به قتل رسانیده بودند بر طبق قانون دادگستری مستوجب قتل شدند.

هنوز هرمز از وضع تیسفون اطلاع صحیح نداشت و نمی‌دانست که آیا کوهزاد راوند به دستور برادرش بهرام به او حمله‌ور گردیده یا خودسر مبادرت بـه حمله کرده است. به همین جهت رؤسای عشایر کرمانشاهـان را مأمور ابلاغ اتمام حجت نکرد، در صورتی که‌طبق قانون تمام اعصار، کوه .زاد راونـد و رؤسای سپاه او که در حمله بـه سپاه هـرمز مسئولیت داشتند بایستی به‌مجازات برسند. اما چون هرمزازوضع تیسفون اطلاع نداشت، به طـور موقت مماشات را بهتر دانست و فکر کرد که اگر کـوهزاد راوند از طرف برادرش مأمور حمله به او شده در صدد برآید که او را از بهرام جدا کند وبه خود بپیوند وهرگاه خودسر اقدام به‌آن حمله کرده،او را از دشمنی منصرف نماید و به خودش ملحق کند تـا این که باکمك او، بـر بهرام غلبه نماید.

رؤسای عشایر کرمانشاهای به کوهزاد راونـد گفتند که اگر او ازعمل

خود ابراز پشیمانی نماید و از هرمز درخواست بخشایش کند، بـا ایـن که شب قبـل عده‌ای از سربـازانش را به قتل رسانیده و مجـروح کرده، وی درخـواست او را خواهد پذیرفت و او را مورد عفو قرار خواهد داد، امـا کوهزاد راوند کـه می‌دانست شب گـذشته چه کرده مـی‌ترسید که دست از مقاومت بردارد و بیم داشت که بعد از تسلیم شدن کشته شود.

رسم زمـان این بود که وقتی پادشاه می‌خواست به کسی که مستوجب مجازات بود، تأمین بدهد و او را قایل نماید که مورد مجازات قرار نخواهد گرفت یك وصله سلطنتی برایش می‌فرستاد و وصله سلطنتی عبارت بـود از یکی از اشیای خصوصی پادشاه.

هرمز اول برای اینکه کوهزاد راوند را آسوده خاطر کند و او بـداند که اگر دست از مقاومت بردارد مجازات نخواهد شد، به توسط دو نفر از رؤسای عشایـر کرمـانشاهان که با کوهزاد مذاکره کـرده بودند برایش یك وصله سلطنتی فرستاد و کوهزاد راوند بعد از دریافت آن، دست از مقاومت کشید اما تسلیم نشد و با سواران خود رفت و راه برای هرمز و سپاهش باز شد.

گفتیم که وضع جغرافیایی مغرب ایران از لحاظ کلی تغییر نکرده است.

راجع به وضع جغرافیایی مغرب ایـران یك مدرك تـاریخی جـالب توجه وجود دارد که شرح مسافرت «سم‌پلی‌سیوس» یونانی مـی‌بـاشد و آن مرد از دانشمندان یونان بـود و عضو آکادمی معروف یونان که در سال ۳۸۷ قبل از میـلاد از طرف افلاطون در باغی به همین اسم نزدیك شهر آتـن به وجود آمد و آن دانشگاه مدت نهصد و شانزده سال دایر بود.

در سال ۵۲۹ بعد از میلاد «ژوس‌تی‌نین» امپراطور بیزانس (روم‌صغیر) که آتن هم جزو قلمرو سلطنتی او بود، به مناسبت این که یك مسیحی متعصب به‌شمار می‌آمد، آکادمی را بست و دانشمندانی را که در آنجا تدریس می‌کردند

از آتن تبعید نمود، چون «ژوس‌تی‌نین» درس‌های فلسفی آکادمی را مغایر با دیانت مسیح می‌دانست و می‌گفت که آن دروس فلسفی مردم را بی‌دین می‌کند. شش نفر از دانشمندانی که در آکادمی تدریس می‌کردند راه ایران را پیش گرفتند و تاریخ مسافرت آن‌ها به ایران، با تاریخ وقایعی که اینک در دست داریم دارای دویست و پنجاه و هفت سال فاصله زمانی است، یعنی آنها ۲۷۷ سال بعد ازوقایعی که اکنون موردبحث ماست وارد ایران شدند، آنها از راه بین‌النهرین وارد ایران شده و از کرمانشاهان و همدان گذشتند و به سوی خوزستان رفتند تا این که در دانشگاه گندی شاپور مشغول تدریس بشوند.

«سم‌پلی‌سیوس» که یکی از آن شش نفر بود، یك سیاحت‌نامه دقیق از وضع مناطق ایران که از آنها گذشته به‌جاگذاشته ودرسیاحت‌نامه او حتی بعضی ازاسامی قصبات و روستاهای مغرب ایران همان است که امروز هست مثل هرسین ـ کرند ـ راوند ـ بهستون ـ سیآب مخفف سیه آب که (امروز قره‌سو می‌گویند که به معنای سیاه آب است) در سیاحت‌نامه آن مرد دانشمند دیده می‌شود[1]

---

۱. راجع به این مرد باید نکته‌ای دیگر را هم بگوییم چون اگر ناگفته بماند حقی از دانشگاه بزرگ طبی ایران و آن زایل می‌گردد و آن این است که سم‌پلی‌سیوس هنگامی که استاد دانشگاه گندی شاپور بود گفت عظمت مرگ انسان این است که از غذا مسموم می‌شود.

این حرف در نیمه اول قرن ششم میلادی در زیر طاق دانشگاه گندی شاپور زده شد و و اکنون نیمه دوم قرن بیستم میلادی است و امروز تمام علمای زیست‌شناسی و پزشکان این گفته را تصدیق می‌کنند و علت مرگ را مسموم شدن سلول‌های بدن و بخصوص سلولهای اعضای اصلی می‌دانند.

آن موقع درایران، برای علما، آزادی کامل جهت بیان حقایق علمی وجود داشت. این دانشمند یونانی درآتن جرأت نمی‌کرد که این حرف را بزند و بگوید که غذا انسان را مسموم می‌کند و می‌میراند، زیرا اگر این حرف را می‌زد به حکم←

در سیاحتنامه سم‌پلی سیوس توصیفی دقیق از آسیای صغیر و بین‌النهرین و ایران شده و آن مرد نوشته است که در تمام جلگه وسیع بین‌النهرین یك کوه نیست و کوه از مرز سرزمین کارامیسین شروع می‌شود و از آن پس کوهی هست که در کتاب دانشمند یونانی راکا نوشته شده است.

وقتی هرمزاول با سپاه خود از تنگه‌راوندگذشت، وارد جلگه‌ای‌شد که تاکوه‌های آسیای صغیر واقع در مغرب دیگر کوه در آن وجود نداشت.

هرمز تصور نمی‌کرد که بدون هیچ مانع به تیسفون خواهد رسید و بعد از این که آفتاب فرودآمد امر کرد که کنار یك رودخانه کوچك که به سوی دجله می‌رفت اردوگاه به وجودآوردند و بعضی از مورخین نوشته‌اند که آن رودخانه دیاله‌بوده درصورتی که خط‌سیر هرمزنشان می‌دهد که رودخانه مذکور دیاله نبوده و رود دیاله که در جنوب قرارگرفته هنوز در همان بستر جاری است، ولی درگذشته رودهایی وجود داشته که امروز نیست و از نقشه‌های هوایی معلوم می‌شود که در ازمنه باستانی در ایران و کشورهای مجاور ایران رودهای متعدد جریان داشته که امروز خشك شده است.[1]

→ امپراطور روم صغیر کشته می‌شد، زیرا آن امپراطور، بنا بر عقیده مسیحیان زمان خود معتقد بود که نان، گوشت حضرت مسیح است وشراب خون آن حضرت، و چگونه می‌توانست تحمل نماید که دانشمندی بگوید که خوردن نان و شراب بدن را مسموم می‌کند و سبب مرگ می‌شود و این را هم بگوییم که این عقیده مسیحیان مبتنی بر یك فلسفه مذهبی بزرگ است که در اینجا مجال شرح آن نیست و به اصطلاح مردم امروزاین عقیده جنبه «سنبول» دارد نه این که هر کس که نان بخورد بدان می‌ماند که گوشت حضرت مسیح را خورده است، اما ژوس‌تی‌نین امپراطور روم صغیر، نمی‌توانست به جنبه سنبول بودن این نظریه پی ببرد و فقط مفهوم ظاهری آن را می‌فهمید ــ مترجم.

۱. من به خاطر دارم که در منطقه‌ای که امروز مرکز برق آلستوم در تهران در آنجاست، یك رودخانه عریض جریان داشت که در فصل بهار، من که در آن موقع

اردوگاه هرمز اول در روز پانزدهم ماه اکتبر سال ۲۷۲ بعد از میلاد کنار آن رودخانه به وجود آمد که برطبق تقویم امروزی می‌شود روز نوزدهم مهرماه.

هوا در آن فصل در آن منطقه خنك بود و سربازان مثل تمام سربازانی که پس از یك روز راه‌پیمایی به محل استراحت می‌رسند مشغول آماده کردن غذا شدند. صحرا تا چشم می‌دید، از هر طرف خلوت بود و قرص خورشید بعد از این که همه جا را به رنگ ارغوانی درآورد، در افق صحرا فرو رفت و چون فصل پاییز بود، بعد از غروب خورشید تاریکی به زودی فرود آمد.

هرمز اطراف اردوگاه نگهبان گماشته بود و در طرف مغرب یك دسته نگهبان سوار تقریباً به فاصله نیم‌فرسنگی اردوگاه پاسداری می کردند چون اگر بهرام، برادر هرمز به تصور هرمز اول می‌خواست حمله‌ور شود ازطرف مغرب می‌آمد، زیرا تیسفون در مغرب قرار داشت و در آن سمت، از این جهت پاسدار سوار گماشتند که اگر اثر یا طلایه یك سپاه نمایان گردید، سواران با سرعت خود را به اردوگاه برسانند و خبر بدهند.

بعد از این که غذا در اردوگاه خورده شد، قبل از خوابیدن صدای آوازسوز ناك بعضی از سربازان عشایر کرمانشاهانی برخاست. سم‌پلی‌سیوس در سیاحت‌نامه خود نوشته که مردان عشایر کرمانشاهان هنگامی که آواز می‌خوانند صدایشان شبیه به‌ناله باد است که در کوه‌های کرمانشاهان شنیده می‌شود و به نظر می‌رسد که آن مردان کوه‌نشین، آواز خود را ازصدای باد، در کوهستان، فراگرفته‌اند.

→ طفل بودم، جرأت نمی کردم از آن عبور کنم، یعنی بزرگترها به من می گفتند اگر وارد رودخانه بشوی آب تو را خواهد برد و اکنون اثری از آن رودخانه در آن منطقه وجود ندارد ــ مترجم.

شایـد ایـن گفته در مـورد یـك قسمت از آوازهـای مردان عشایـر کرمانشاهـانی صحت داشته زیرا قسمتی از آوازهای آنها شبیه به‌ناله باد در تنگه‌های کوهستانی است، ولی عشایر کرمانشاهانی آوازهای نشاط‌انگیز هم داشته‌اند و با آن آوازها می‌رقصیدند و به طوری که در گذشته گفتیم نت‌های موسیقی یك قسمت از آن آوازها هنوز در کلیساهای ارامنه در ایران و ارمنستان هست و بعد از شانزده‌یا هفده قرن، هنوز آن آهنگ‌ها، سامعه‌ها وروح را می‌نوازد و نشاط به وجود می‌آورد و حتـی بـوی گلهای مناطق کوهستانی کرمانشاهان‌در فصل بهار از آن آهنگها به‌مشام‌جان می‌رسد،چون‌همانطور که علم‌هرگز کهنه نمی‌شود آهنگ‌های خوب موسیقی هم هرگز کهنه نمی‌گردد.

در قدیم در تمام اردوگاه‌ها هنگام خـواب شیپور می‌نواختند و همین که صدای شیپور برخاست صدای آوازها قطع شد و سربازان خوابیدند و دیگر صدایی به‌گوش نرسید.

بعـد از اینکه چنـد ساعت گذشت یك مـرتبه نگهبانانـی که در شمال اردوگاه بودند بانگ بـر آوردند و در اردوگاه شیپور آماده باش به صدا در آمد و سربـازان سراسیمه از خواب برخاستند و چشمها متوجه شمال شد و مثل این بود که از آن طرف دریایی از آتش به اردوگـاه نزدیك می‌شود و به زودی‌معلوم گردید که عده‌ای زیاد مشعلدار به اردوگاه نزدیك می‌شوند.

بـا اینکه به احد اعلای سرعت اردوگاه راجمع کردند باز نتوانستند در تمـام قسمت‌ها صفوف آراسته برای مقابله با دشمن ببندنـد و هرمز اول که یقین داشت برادرش به او حمله‌ورگردیده تقریباً غافلگیر شد!

بعـد از اینکـه سربـازان مهاجـم وارد اردوگاه شدند باعث حیرت گردیدند برای اینکه تا آن روز کسی آن‌ها را ندیده بود.

هـرمز که تصور می‌کرد بـرادرش به او حمله‌ورگردیده فکر می‌نمود که سربـازان ارتش ایران هستند که برادرش آنها را از پـایتخت به حرکت

درآورده است، اما در بین سربازان مهاجم حتی یك نفر شباهت به سربازان ایرانی نداشت.

آنها مردانی بودند دارای موهای بور و بلند و سبیل‌های بور و از دو طرف آویخته و در روشنایی مشعل‌ها چشمهای زاغ آنان می‌درخشید.

وقتی معلوم شد که آنهـا سربـازان ارتش ایران نیستند، فکر کردند که شاید از طرف هپ‌تـال هستند، لیکن به زودی همه فهمیدند که آن‌ها هپ‌تال هم نیستند.

ایرانیـان هپ‌تال‌ها را مـی‌شناختنـد و می‌دانستند کـه آنهـا دارای چشمهای ریز و گونه‌های برجسته و چهـره‌ای متمایل بـه زردی هستند. علم نژادشناسی امروزی می‌گوید که هـپ‌تال‌ها از نژاد «منگولوئید» بـودند، یعنی از نژادمغولی متفرع شده است، اما سربازانی که در آن شب به اردوگاه هرمز اول حمله کردند چشمهای درشت زاغ و صورت سرخ وسفید وموهای بور داشتند.

چـون در دوره شاپـور اول قبایـل گوت از اروپا به راه افتادند و از آسیای صغیر گذشته و خـود را به مرز آذربایجان رسانیدند، فکر کردند که شاید آن سربازان از طـوایف گوت می‌باشند. اما معلوم شد که آن تصور هم نادرست است و سربازان مهاجم از طوایف اروپایی گوت نبودند.

در حالی که جنگ در اردوگاه ادامه داشت، هرمـز اول امر کرد که هر طور است چند نفر از سربازان مهاجم را اسیر کنند و نزد او ببرند تا از آنها تحقیق کند و بدانـد آنها که هستند و از کجا آمـده‌اند و چگونه ناگهان یك مرتبه در آن صحرا پیدا شدند در صورتی که هنگام روز و در آغاز شب اثری از آنها نبود!

سربـازان هرمز دو سرباز مهاجـم مجروح را نزد وی بردند و هرمز اول از مجروحین پرسید شما از کدام قوم هستید و از کجا بـه راه افتاده‌اید؟

اما آنها نمی‌فهمیدند که هرمز چه می‌گوید.

هرمز از اطرافیان خود پرسید آیا در بین شما کسی نیست که زبان این‌ها را بفهمد؟ هیچ کس زبان سربازان مهاجم را نمی‌دانست و یکی از اطرافیان به آن دو نفر نـزدیك شد و به زبان کرها و لال‌هـا از آنها پرسید از کجا می‌آیند.

آنها قبـل از ایـن که جواب بدهند سر را بلـند کردنـد و آسمان را نگریستند و معلوم بود که می‌خواهند ستارگان را ببینند و از روی آنها جهت‌یابی کنند و بعد دست را متوجه شمال کردند، یعنی مـا از آنجا مـی‌آییم. اما در شمال کشورهای متعدد وجود داشت و معلوم نبود که سربازان مهاجم اهل کدامیك از آن کشورها هستند.

باز همان مرد با زبان کرها و لال‌ها از آن دو نفر پرسید که از کدام دیار هستند؟

آنها جواب دادند «لاگزاس» و آن وقت هرمز و اطرافیان او دانستند که سربـازان مهاجم یکی از طوایف بزرگ قفقازیه هستند. در دوره شاپور اول و پسرش هـرمز چند کشور در قفقازیه وجود داشت که یکی از آنها به اسم لاگزاس خوانده می‌شد و در دوره‌های بعـد آن را لاگزستان یا لگزستان خـواندند و مسکن طـوایف لگزی (لزگی) که هنـوز در قفقازیه (در نـاحیه داغستان) هستند، در آن کشور بود.

ما نمی‌دانیم که در دوره اشکانیان آیا طرایف لگزی به ایران حمله کرده بودند یا نه، چون تاریخ دوره اشکانیان برای ما یك تاریخ منظم که وقایع آن به طور مـرتب نوشته شده باشد نیست، ولی در دوره ساسانیان تا آن موقع اتفاق نیفتاده بود که طوایف لگزی به ایران حمله کنند و این نخستین حمله آنها در دوره ساسانیان به شمار می‌آمد.

سربازان لگزی (لزگی) با شمشیرهای خمیده که بسیار سبك بـود می‌

جنگیدند و در به‌کار بردن آن شمشیر سبك و منحنی خیلی مهارت داشتند.

مردم‌لاگزاسی برای ساختن آن شمشیرهای سبك از پولادی که در خود این کشورساخته می‌شد استفاده می‌کردند و کوره‌های ذوب آهن قدیم که در بعضی ازکشورهای قفقازیه، از جمله ارمنستان و لاگزاسی، مـورد استفاده قرار می‌گرفت، اکنون هست و نشان می‌دهد که بعضی از اقوام قفقازیه می‌توانستند سنگ آهن را ذوب کنند و پولاد بسازند وآنها برای ساختن پولاد روشی داشته‌انـد که امروز در دست نیست و می‌توانستند پولاد خود را به شکل تیغه‌هـای کم قطر شمشیر درآورند بدون این که استحکام شمشیر فدای قطر کم تیغه بشود و در نتیجه، شمشیرهای آنها سبك‌وزن می‌شد ودر جنگ، مچ و بازو را خسته نمی‌کرد وسرباز لگزی می‌توانست که درمیدان جنگ، ساعت‌ها شمشیر بزند بدون این که خستگی مچ وبازو و شانه اورا ازجنگ باز بدارد.

عشایرکرمـانشاهان ترجیح می‌دادند که بـا نیزه بجنگند و درآن شب اگر نیزه‌هـای بلند آنها نبود شاید شیرازهٔ سپاه هـرمز می‌گسست، اما نیزه‌هـای بلند عشایرکرمانشاهانی عاقبت از شدت حمله سربـازان لگزی که با مهارت زیاد شمشیرهای سبك خود را به‌کار می‌انداختندکاست.

سربازان لگزی (لزگی)گاهی چنان خیز برمی‌داشتند که اگر در این دوره آنها رامی‌دیدند فکرمی کردند ورزشکاری پرنده هستند ومی‌خواهند از یك ارتفاع دو متری بپرنـد و در همـان حال که خیزبرداشته بودند، شمشیر خود را روی گردن حریف فرود می‌آوردند وگاهـی سر از بدن جدا می‌شد وگاهی ضربت شمشیرآن‌قدر شدید نبودکه سر را ازبدن جدا نمایـد، معهذا سربازی که شمشیر برگردنش اصابت کرده بود زنده نمی‌ماند و بر اثر قطع حلقوم و شاهرگ یا قطع یکی ازآن دو جان می‌سپرد.

گاهی سربازان لگزی در یك چشم بـر هم‌خوردن به زمین می‌نشستند

و شمشیر خـود را وارد دو پای سرباز خصم می کردند و با سرعت بر می‌خاستند و شمشیر دو پای سرباز ضربت خورده را می‌شکافت و بعید بـود مردی که آن ضربت را دریافت کرده زنده بماند و بـر اثر خـونریزی و ناگواریهای شدید دیگر جان می‌سپرد.

یك قسمت از سربازان هرمز دارای زره یا جوشن بودند اما همه آنها فرصت نکردند که زره یا جوشن دربر کنند. در قدیم قاعده پوشیدن زره یـا جـوشن این بود که وقتی خطر جنگ محقق مـی گردید و مـی‌دانستند که بایستی چه کار کنند، زره یا جوشن را می‌پوشیدند و در هیچ قشونـی هنگام راه‌پیمایی کسی زره یا جوشن در بر نمی کرد، برای این که هـر دو سنگین بود وسرباز را ناراحت می‌نمود. چون حمله سربازان لگزی غیرمنتظره بود و سربـازان اردوگاه هرمز هم بعد از بیدار شدن، مجبور شدند بـی‌درنگ بجنگند،قسمتی از آنها نتوانستند زره یا جوشن در بر کنند وضربات شمشیر لگزی‌ها آنها را از پا در می‌آورد.

سربازان عشایر کرمانشاهان در آن شب فداکاری کردند و بـا نیزه‌های بلند و هم با فداکردن جان جلوی سربازان لگزی راگرفتند.

آنها چابکی وحرکات تند سربازان لگزی‌را نداشتند ونمی‌توانستند که مثل آنها خیز بردارند و از یك طرف به طرف دیگر جستن کنند و در همان حال‌شمشیر بزنند. اما در عوض استحکام وثبات یك تخته سنگ بـزرگ را داشتند و وقتی در موضعی قرار می‌گرفتند و نیزه را مقابل خـود به حرکت در می‌آوردند،گویی یکی از صخره‌های کوهستانی هستند که در آن متولـد شدنـد و به رشد رسیدند و هیچ چیز نمی‌توانست آنها را از مکانی که در آن قرارگرفته بودند دورکند غیر از مرگ،آن هم مشروط بر اینکه بعد ازکشته شدن لاشه‌آنها را از راه بـردارند، وگرنه جسدشان هم مانع عبور سربـاز دشمن می‌شد.

عشایر کرمانشاهان ازروزی که پسر آن‌قدرقوی می‌شد که بتواند کمانی را به دست بگیرد یا شمشیری را به‌حرکت درآورد،به اومی‌گفتند که بایستی مقابل خصم آن‌قدر پایداری نماید تا اینکه کشته شود و نیز به او می‌گفتند که مرد نباید درخانه یا خیمه خود بمیرد ومکان مرگ او در میدان جنگ است. آنها، مثل بعضی از اقوام، شعرای حماسه‌سرا نداشتند تا اینکه بـا سرودن حماسه‌های قومی و ملی آنها را تشجیع نمایند و تشویقشان کنند که در میدان جنگ پایداری کنند و خصم را عقب برانند. شجاعت آنها و پـایداری‌شان در مقابل دشمن، جزو روحیه و صفات عشیره‌ای آنها بـود و شایـد سختی زندگی در مناطق کوهستانی در به وجودآوردن آن روحیه اثر داشته است.

ما درآغاز کتاب گفتیم آنچه عشایر ایران راکوه‌نشین کرد تهاجم‌هـای قبایل بیگانه بود وبه احتمال زیادقبایل بیگانه‌دارای سلاحی بوده‌اند که‌عشایر ایران نمی‌توانستند مقابل آنها پایداری نمایند، چون هرگاه دارای آن سلاح نبودند، عشایر ایران مقابل آنها پایداری می کردند و باز به نظر مـی‌رسد که آنچه آنها را وادار نمود که جلگه‌ها را رها نمایند و درکوهها سکونت کنند لزوم حفظ حیات زن و فرزند بوده است، وگرنه آن مـردان شجاع ازکشته شدن مقابل اقوام مهاجم بیگانه بیم نداشته‌اند.

قبایل مهاجمی که قسمتی از مردم ایران راکوه‌نشین کردند، به احتمال گیرشمن و ماریژان موله، از نژاد زرد بوده‌اند، معهذا وفور جمعیت آن‌هـا طوایف جلگه‌نشین ایران‌را نترسانید،بلکه سلاح آن‌ها سبب شد که‌قسمتی از ایرانیان به‌کوه‌ها پناه بردند و ازآن بـه بعد سختی زنـدگی درکوه از یك طرف و لزوم دفاع اززن وفرزندان ووسایل معاش ودر درجه اول دام، سبب گردید که روحیه پایداری در قبال خصم، در عشایر ایران به وجودآمد.

این روحیه درتمام عشایر ایران وجود داشت ووقتی وضع جغرافیایی ایران قدیم در نظرگرفته می‌شود می‌بینیم که هرگز سکنه جلگه‌هـای مسطح

ایـران، عشایـر کوه‌نشین را تهدیـد نکرده‌اند. پس بیم عشایر کوه‌نشین از اقوام دیگر برده و آن وحشت در آن‌ها یك روحیه جنگی برجسته بـه وجود آورد و در آن شب، تاثیر آن آشکار شد.

مردان عشایر کرمانشاهی چالاکی نداشتند و نمی‌توانستند جست وخیز کنند. از صفات بـارز جسمی آنها این بود که هر کاری را با تأنی بـه انجام می‌رسانیدند و آهسته راه می‌رفتند، برای این که عادت کرده بودند که آهسته راه بروند.

در جلگه‌های مسطح آن کس که با سرعت دوندگی کند، سبقت مـی‌گیرد، ولی در کوه، سبقت با کسی است که آهسته قدم بردارد و چون مردان عشایـر کرمانشاهی از طفولیت در کوه آهسته قدم برمی‌داشتند، در سن رشد نمی‌توانستند بدوند و تمام حرکات آنها آهسته بود اما بیش از شیر جرأت و شجاعت داشتند.

جست و خیز سربازان چالاك لگزی در نظر آن مـردان باثبات و بـا طمانینه چون جست و خیز گوسفندهای کوهی روی تخته سنگهای کوهستان جلوه‌می کرد.

در آن شب، به طور محسوس ثابت شد که شجاعت فقط در بنیه جسمی و چابکی و سرعت کار نیست بلکه در درجه اول، در روحیه می‌باشد.

چرچیل نخست‌وزیر انگلستان در جنگ دوم جهانی در کتاب خاطرات خود راجع به آن جنگ چنین نوشته است: «یك روز در روزنامـه تایمس چاپ لندن خواندم که یکی از ژنرال‌های ما، هر روز سربازان خود را شش کیلومتر با قدم دو می‌دواند. به رییس ستاد ارتش نوشتم که آیا آن ژنرال که هر روز شش کیلومتر سربازان خودرا می‌دواند، دردوندگی آنها شرکت می‌کند یا اینکه فقط فرمان دو را صادر مـی‌نماید و مگر نمی‌داند که در جنگ فقط بنیه جسمی و چابکی کافی نیست بلکه روحیه و قوت قلب بیش از بنیه

جسمی اثر دارد و اگر تحصیل پیـروزی در جنگ وابسته به بنیه جسمی و چالاکی بود همـواره قهرمانان ورزشی را برای فرماندهی درمیـدان جنگ انتخاب می کردند».

بازچرچیل در خاطرات خود می‌نویسد: «یکی از بهترین سرداران ما درجنگ جهانی دوم، ژنرال مونتگمری بودکه به درجه مارشالی رسید و به مناسبت این که در منطقه العلمین، واقع در شمال افریقا بر نیروی دول‌آلمان و ایتالیا غلبه‌کرد، ملقب بـه اردالعلمیـن گردید و او مردی است لاغر اندام و هرگز ورزش نکرده وهیچ وقت کسی ندیده که‌با سرعت‌قدم برداردامااو، درتاکتیك وشجاعت در میدان جنگ، یکی از برجسته‌ترین سرداران جنگ جهانی دوم بود».

درآن شب هـم مسلم شدکه شجاعت بـه جست و خیـز و نعره زدن نیست و بـا این که مردان عشایرکرمانشاهان به ظاهرکند بودند و ژست‌های سریع نداشتند توانستند حمله سربازان لگزی را در هم بشکنند.

زمین ازخون‌آنهاآنقدرگلگون‌شده بودکه در روشنایی مشعل‌ها سرخ رنگ می‌نمود ولی هر دفعه‌که نیزه یك سرباز از عشایر به حرکت در مـی‌آمد شکمی یا سینه‌ای را سوراخ می کرد یا در دست و پایی فرو می‌رفت.

فرمانده سپاه لگزی به اسم «تاراس‌دان» وقتـی مشاهده‌کردکه نمی‌تواند نیروی پایداری سربازان هرمز را درهم بشکند و تلفات سربـازان او زیاد می‌شود صلاح را درآن دانست‌که فرمان بازگشت را صادرکند. چون هرگاه جنگ باآن وضع ادامه می‌یافت، علاوه بر اینکه تمام سربازانش به قتل می‌رسیدند یا اسیر می‌شدند خود او هم ممکن بود دستگیر شود.

تاراس‌دان امیـر لگزستان بود و مرگ شاپور اول سبب‌گردیدکه در ایران ازلحاظ حکومت فترت به وجود بیاید و تاراس‌دان‌که اطلاع حاصل نمود ایـران زمامدار ندارد، فرصت را بـرای تهاجم به قصد تاراج مغتنم

شمرد.

تاراس‌دان ومردان او جز به تاراج به چیزی توجه نداشتند. آنها اهل تصرف اراضی دیگران بـه قصد وسعت دادن کشورشان نبودنـد، بلکه می‌خواستند از راه تـاراج، غنایـم به دست بیاورند و با ثروت به‌کشور خود برگردند.

تاراس‌دان از لگزستان به راه افتاد و بعد از اینکه شهرهای آذربایجان را غـارت کرد، چـون مـی‌دانست که تیسفون پـایتخت پادشاهان ساسانی ثروتمندترین شهر آسیا مـی‌باشد، تصمیم گرفت که خود را به‌آنجابرساند و وارد بین‌النهرین گردید.

او در راه تیسفون بـه قشون هـرمز رسید و درآغاز نتوانست بفهمد که‌آن سپاه برحسب تصادف بـر سر راهش قرارگرفته و تصور نمود که از تیسفون برای جلوگیری ازوی فرستاده شده است وبعد از این‌که با مقاومت شدید سربازان هرمز اول برخورد کرد، ترسید که از تیسفون نیروی امدادی برای هرمز برسد و لذا به جنگ خاتمه داد و سربازانش را احضار کرد.

هرمـز بدون هیچ مانع وارد پـایتخت شد. او تصـور می‌نمود کـه بـرادرش بهرام درآن شهر بـرتخت نشسته و سلطنت می‌کند، ولی بعد از ورود به شهر، بهـرام را ندید و معلومش شدکه بهرام فقط نظارت می‌کرده تا اینکه پایتخت مغشوش نشود.

سه روز بعد از اینکه هرمز وارد پایتخت ساسانیان گردیـد بـر تخت نشست و بهرام بـه او ملحق گردیـد و طوری هرمز از خدمت بهرام، که در غیاب اوپایتخت را منظم نگاه داشته بود، رضایت خاطر حاصل نمودکه او را ولیعهد خودکرد.

به‌گفتهٔ مورخین، هرمزاول که پیش ازسلطنت «هرمزداردشیر» خوانده می‌شد، در زمان حیات پدرش چندی فرمانروای کشور پارتیا بود و یك چند

نیز عنوان فرمانروایی ارمنستان را داشت، پسر بزرگ شاپور اول محسوب نمی‌شد و «وهرام گیلانشاه» و«شاپورمیسانشاه» از اوبزرگتر بودند و شاپور- اول کـه خود یـك مـرد جنگی به شمار می‌آمد، هرمز را به خاطر آنکه از صفات جنگی برخوردار بود ونبوغ نظامی و دلاوری و شجاعتش او را به سرداری لایق مبدل ساخته بود، به جانشینی خود انتخاب کرد.

یکی از اشتباهات بزرگ تاریخی این است که‌گفته‌اند که هرمز با روم جنگید و فاتح شد و به همین جهت به او لقب «دلیر» دادند.

حقیقت این است که هرمزاول، دردوره یك ساله سلطنت خود، با روم نجنگید و لقب دلیردرزمان حیات پدرش شاپوراول، به خاطر شجاعتهایش در جنگهای روم و ارمنستان، از طرف او به پسر داده شد.

از ایـن اشتباه یـك اشتباه دیگر بـه وجود آمده که بکلی مغایرت با حقایق تاریخی دارد و آن این است که نوشته‌اند هرمز اول، بعد از اینکه با روم جنگید و بـر آن غلبه کرد، پیمانی با روم بست که به موجب آن عیسویان در ایران آزاد باشند وهرجاکه میل دارند سکونت کنند و زرتشتی‌ها در روم آزادی سکونت داشته باشند.

کسانی که این را نوشته‌اندتوجه نکرده‌اند که درآن موقع دین عیسوی دین رسمی روم نبود تا این که روم ازآن حمایت کند ویا پادشاه ایران پیمان ببندد تا اینکه عیسوی‌ها در ایران آزادی داشته باشند.

گرچه درآن موقع (سال‌های ۲۷۲ و ۲۷۳ بعد از میلاد) دیگرعیسویها در روم مثل قرن اول و دوم میلادی مورد قتل و شکنجه قرا نمی‌گرفتند، اما چون مذهب رسمی روم عیسوی نبود، نزد حکومت احترام نداشتند.

آری، بین پادشاه ایران وامپراطور روم پیمانی بسته شدکه به موجب آن عیسویان در ایران و زردشتی‌ها در روم‌آزادی داشته باشند تا به وظایف مذهبی خود قیام کنند، اما آن پیمان، ۱۶۶ سال بعـد از مرگ هرمز اول، در

زمـان سلطنت بهـرام پنجم بین ایـران و روم بسته شد و بهرام پنجم همان است که در تاریخ ایران به اسم بهرام‌گور خوانده می‌شود و مـی گویند کـه هنگام شکارگور، درباطلاق گاوخونی فرو رفت و «فن گوشمید» استاد تاریخ ایران در دانشگاه «توبین گن» در آلمان، فرو رفتن بهرام پنجم را در باطلاق بی‌اساس می‌داند و دلایلی بـرای تأیید این نظریه دارد که یکی از آنها این است که مـورخین ارمنی نوشته‌اند که بهرام‌گور در دخمه پادشاهی همدان دفن شده است و اگر بهرام‌گور در باطلاق فرو می‌رفت، چگونه استخوان‌هـایش را در دخمه دفـن مـی کردند، چون کسی که در باطلاق فرو می‌رود کشف نمی‌شود ودیگر این که همین مرد می گویدگور حیوانی است باهوش و به دقت از باطلاق پرهیز مـی کند و به جایی نمی‌رود تا در آنجا باطلاق باشد تا این که بهرام‌گور را در عقب خود به باطلاق بکشاند.

دلیل سوم که این محقق نقل می‌نماید گفته یزدگرد دوم پسر بهرام‌گور است. در بیـن سلاطین ساسانی، تا زمان یزدگرد دوم، رسم این بود که در اول هر ماه بارعام می‌دادند ودرروز اول هر ماه هر کس، در هر مرتبه وطبقه بود، می‌توانست به پادشاه نزدیك شود واز هر کس که شکایت دارد شکایت نماید و این بارعام ماهیانه اثری زیاد درجلوگیری از تعدی حکام ومأمورین دیوان داشت.

یزدگرد دوم کـه بعد از بهرام پنجم به سلطنت رسید رسم بارعام اول هر ماه را لغو کرد و وقتی از او پرسیدند که چرا آن سنت را لغو کرده گفت هنگام نـزع پدرم که من بر بالین او بودم، به من گفت که بعد از من وقتی به سلطنت رسیدی بارعام اول هر ماه را لغو کن!

اگر بهـرام پنجم، در بـاطلاق فـرو رفت و دیگر دیده نشد، چگونه پسرش هنگام نزع او بربالینش حضور داشته و وصیت او را شنیده است؟

باری هرمز اول با روم نجنگید تاآنکه راجـع به عیسوی‌ها پیمانی با

روم منعقد نماید.

می‌دانیم که ازصفات برجسته ایرانیان‌قدیم که مورخین‌دشمن هم آن را تصدیق کرده‌اند راستی ودرستی ایرانیان بود و آنهادروغ نمی‌گفتند ودرصدد آزارهموطنان برنمی‌آمدند، امامتأسفانه دردوره هرمزاول قدری آن خصایل در ایرانیان متزلزل شده بود و به همین جهت وقتی هرمز اول امرکرد که هر کس پیروکیش مانی است باید کشته شود برای بعضی از مردم هم که کیش مانی را نداشتند موجبات زحمت فراهم شد.

هرمز اول برای از بین بردن پیروان‌کیش مانی در کشورهای ایران فرمانی صادر کرد که از لحاظ سیاسی و اجتماعی یك اشتباه بزرگ بود، چون فرمان داد که هر کس که پیرو کیش مانی باشد باید به قتل برسد و هیچ کس را به مناسبت اینکه قاتل یك یا چند نفر از پیروان‌کیش مانی هستند، مورد مجازات قرار نمی‌دهند. به این ترتیب هرمز قتل پیروان کیش‌مانی را محول به افراد غیر مسئول‌کرد بدون اینکه هیچ نوع تحت نظارت قرار بگیرند.

مونتسکیو در کتاب روح‌القوانین می‌گوید که بعضی از حکومت‌ها احکامی صادر یا قوانینی وضع می‌کنند که بدون این که خود بدانند سبب فساد جامعه می‌شوند، در صورتی که تصور می‌نمایندصدور آن احکام ووضع آن قوانین به صلاح جامعه است. حکمی که هرمز اول برای از بین بردن پیروان‌کیش‌مانی صادر کردیکی از آن‌احکام بود. اگر اوقتل پیروان‌کیش مانی را به‌اشخاص غیرمسئول محول نمی‌کرد ومی‌گفت که هر کس‌یك پیروی دین مانی را می‌شناسد اورا به مأمورین دیوان معرفی کند تا دستگیرش نمایند وضعی که بعد درکشورهای ایران به وجودآمد ایجاد نمی‌شد. ولی چون قتل‌عام مانویان را به افراد غیر مسئول واگذار کرد سبب شد که درکشورهای ایران عده‌ای از افراد بی‌گناه بر اثر اغراض خصوصی به قتل برسند.

هر کس که دیگری را به قتل می‌رسانید اگر می‌گفت که اومانوی بوده مورد بازخواست قرار نمی‌گرفت و در بسیاری از موارد حتی از قاتل نپرسیدند که نام مقتول چه بود. ولی طوری راستی و درستی جزو صفات فطری ایرانیان قدیم شده بود که حتی در آن دوره شماره کسانی که افراد بی‌گناه را برای اغراض شخصی به‌قتل می‌رسانیدند نسبت به اکثریت ایرانیان کم بود.

موسی‌خورن، مورخ معروف ارمنی می‌گوید در شهرهایی که شاپور اول در زمان حیاط خود ساخت و به اسم به‌شاپور (نیشابور) خوانده می‌شد حتی یك مانوی به قتل نرسید درصورتی که در آن شهرها شماره مانویان بیش از شهرهای دیگر بود و با اینکه مردم آن بلاد مانویان را به خوبی می‌شناختند، نه خود در صدد قتل آنها بر آمدند و نه آنها را بردندجاهای دیگر معرفی کردند تا این که آنان به قتلشان برسانند.

به قرار نوشته مورخین ارمنی، کشتار پیروان مانی بعد ازاین که هرمز اول وارد تیسفون گردید، شروع شد و تاریخ دقیق آغاز کشتار معلوم نیست و در تمام کشورهای ایران که مستقیم تحت اداره هرمز اول بود کشتار ادامه یافت، اما در کشورهای انیران کسی از مانویان کشته نشد و آنهایی که پای گریختن داشتندخود رابه کشورهای انیران‌می‌رسانیدند وجان رانجات‌دادند.

راجع به اینکه آیا مانوی‌ها درآغاز فقط در ایران سکونت داشتند یا این که در کشورهای دیگر هم بودند دونظریه وجود دارد.

نظریه اول این است که مانویان جز در ایران سکونت نداشته‌اند و سخت‌گیری هرمزاول سبب شد که ازایران مهاجرت نمایند و به‌کشورهای دیگر بروند، دسته دیگر می‌گویند که مانی قبل از اینکه در ایران سکونت نماید، مدتی درکشورهای آن روزجهان بسر بردو درآنجا پیروانی پیدا کرد و آنهاکه در چین و هندوستان و جاهای دیگر دارای کیش مانوی

شدند، کسانی بـودند که قبل از سکونت مـانی در ایـران دارای آن کیش گردیدند. معهذا تـردیدی وجـود ندارد که بر اثر سخت‌گیری هـرمز اول عده‌ای از مانویان از ایران مهاجرت کردند.

سخت‌گیری هرمز اول علیه مانویان سبب گردید که دردوره زمامداری او، عده‌ای از مأمورین دیوان فاسد شدند و از مانویان رشوه گرفتند برای اینکه آنان را به قتل نرسانند و به آنها مجال بدهند که بتوانند بگریزند!

در دوره هرمز اول به علت فوق، رشوه‌گرفتن مأمورین دیوان متداول گردید و بعضـی از مـورخین شرق، گناه را بـرگردن مـانی و مـانویان انـداخته‌اند، در صورتـی که گناه از هـرمز اول بود که فرمان قتل عام تمام مانویان را صادر کرد.

شماره مانویان به قدری زیاد بود که با این که عده‌ای زیاد از آنها را کشتند باز جمعی از آنها باقی ماندند که بعد از هرمز اول در دوران سلطنت برادرش بهرام اول کشته شدند.

آخرین هفته‌های زمامداری هرمز اول برای ایرانیان دوره‌ای نـاگوار بود چون یك قسمت از کشورهای ایران دچار زلزله شد و شهرها وروستاها ویران گردید و عده‌ای زیاد از مردم به قتل رسیدند و زیر آوار ماندند.

تاریخ کشور ایران، به خاطر ندارد که در یك مدت کوتاه که از چند هفته تجاوز نکرد سه کشور آذربایجان و فارس و خراسان دچار زلزلـه شود و همیشه بین یك زلـزله و زلزله دیگر مدتی بالنسبه طولانی فاصله به وجود می‌آمده است. اما در آخرین هفته‌های دوران هرمز اول در آذربـایجان و آنگاه درفارس وسپس درخراسان زلزله‌های شدید به‌وقوع پیوست و زلزله اول روز هفتم ماه سپتامبر ۲۷۳ بعد از میلاد در آذربایجان روی داد.

در آن موقع بـه علت کندی وسایل ارتباطات، مردم از وقایع جاهای دیگر به زودی مطلع نمی‌شدند، اما مأمورین رسمی تقریباً با سرعت امروز

ازوقایع مطلع‌می‌گردیدند برای این که کبوترهای قاصداخباررا ازیك طرف کشور به طرف دیگرمی‌رسانیدند و هرمز اول بلافاصله از وقوع زلزله در آذربـایجان و آنگاه در فـارس و سپس در خراسان مطلع شد ولی اقدامی برای کمك به‌آسیب دیدگان نکرد.

متعاقب زلـزله در همان سال در فصل پاییز کـه فصل بارندگی شدید نبود مدت چندیـن شبانه روز در خوزیان یـا شوشیان که امـروز خوزستان می‌گویند بـارندگی ادامه یافت و سیلی عظیم جـاری شد به طوری که یك قسمت از دشت‌هـای خـوزیان را مبدل به دریاکرد و یك قسمت از شهرها و روستاهای خوزیان که در آن عهد از کشورهای آباد ایران بود ویران شد و باز از طرف هرمز اول اقدامی برای کمك به سیل‌زدگان و مرمت خرابی‌ها به عمل نیامد واومی‌گفت زلزله‌های چند نقطه وسیل‌خوزیان ناشی‌ازمانویان می‌باشد و اگر مردم مانویان را به خود راه نمی‌دادند وآنها را بـه قتل می‌رسانیدند این وقایع اتفاق نمی‌افتاد و در حالی که مردم زلزله‌زده وسیل‌زده با مشقت بسر می‌بردند، هرمز اول برای شکار شیر به فارس رفت.

مسئله مـرگ هرمز اول یکی از اسرار تـاریخ ساسانیان است، برای اینکه به درستی معلوم نیست که وی چگونـه زندگی را بدرودگفت و حتی نمی‌دانیم بعد از اینکه فوت کرد، جسدش چه شد وآن را درکجاگذاشتند و استخوان‌هایش راکجا دفن کردند.

بعضـی گفته‌اند که هرمز اول به مـرگ طبیعـی درگذشت و برخـی گفته‌اند کشته شد و تاریخ قتل او را ماه دسامبر سال ۲۷۳ یا ماه ژانویه سال ۲۷۴ میلادی می‌دانند وحتی گفته‌اند که یکی از مانویان اورا به قتل رسانید.

فـن‌گوشمید گفته است که روایت مربوط به اینکه هرمز اول را یکی ازمانویان به قتل رسانیده صحت ندارد، برای این که عقیده مانوی باکارهای خلاف انسانی مخالف بود وهرگز اتفاق نیفتاده که یك مانوی دیگری را به

قتل برساند. به قول آن دانشمند، به فرض این که قبول کنیم که یك مانـوی هرمـز اول را به قتل رسانیده، باید تاریخ قتل و مکان آن معلوم باشد و هیچ یك از این دو معلوم نیست.

هرمزاول درموقع مرگ یك مردبیست‌وهفت ساله ودربحبوحه قدرت جوانی بوده ودر این‌عمر، آدمی نمی‌میرد، حتـی اگر مبتلا به‌بیماری شود، به مناسبت این که دارای بنیه جوانی است می‌تواند بر مرض غلبه نمایـد و جوانان حتی بـر امراض ساری و مهلك قدیم مثل وبا و طاعـون غلبه می‌کردند. بـه فرض اینکه بگوییم که هرمـز اول از بیماری زندگی را بدرود گفت بایستی دانست که بیماری او چه بود و در چه موقع زندگی را بدرود گفت.

تـاریخ مـرگ او را از روی تقریـب دسامبـر ۲۷۳ یا ژانویـه ۲۸۴ دانسته‌اند اما روز مرگ معلوم نیست.

نمـی‌توان فهمید چه شده است که مـرگ هرمز اول این‌طور مرموز گردیده و نـه از علت مرگ او اطلاع دارند و نه از محل و تاریخ مرگ و نه اینکه بعد از مرگ جسدش را کجا قرار دادند و در چه نقطه دفن کردند. فقط یك نکته در تاریخ به طور صریح مربوط به مرگ‌هرمز اول ذکر شده و آن این است که بعد از مرگ او، بـه مناسبت اینکه جوان بـود، مراسم سوگ سیاووش برپا شد.

در تاریخ ساسانیان آن اولین بار بود که در ایران، به مناسبت مـرگ یك نفردرعنفوان جوانی، مراسم سوگ سیاووش برپا می‌شد. این موضوع می‌رساند کـه مـردم در آغاز سلسله ساسانیـان سیاووش را می‌شناختند و می‌دانستند که او در جوانی به‌چه شکل به قتل رسیده است.

این موضوع از لحاظ مورخ مهم نیست که سیاووش آیا وجود واقعی داشته یـا این که فقط در افسانه به وجودآمده است، چون تمام اقوام جهان

دارای اساطیر بوده‌انـد و در افسانـه‌های آنها از پهلوانان و قهرمانان دیگر اسم برده شده که به‌احتمال نود درصدد موجودیت حیاتی نداشته‌اند. معهذا طوری مردم آنها را می‌شناختند که گویی در تمام عمر با آنها بسر برده بودند و به سلیقه و سبك زندگی آنها آشنایی داشتند.

وجود قهرمانان افسانه، در تمام اقوام قدیم درنظر مردم غیرقابل تردید بـود و از صمیم قلب بـه خود تلقین مـی کردند که آن قهرمانان موجودیت واقعی داشته‌اند. آن تلقین هم از دومنشاء به وجود می آمد: یکی اینکه افراد آرزو می کردنـد که مثل قهرمانان افسانه قوی و جوانمرد باشند، دوم اینکه می‌خواستند به دستاویزقهرمانان افسانه موجودیت قومی خود را حفظ کنند.

در دوره اشکانیان ایرانیان مراسم سوگ سیاووش را اقامه نکردند و اگر کردند اثری از آن در تاریخ نیست، در صورتی که بنابر عقیده بعضی از ایران‌شناسان اروپایی اساطیر ایرانی که در دوره اسلام در شاهنامـه فردوسی جاگرفت، از جمله سرگذشت سیاووش، در دوره اشکانیان به وجودآمد.

معلـوم مـی‌شود که مـرگ هـرمز اول در عنفوان جوانی، که مـا از چگونگی آن بدون اطلاع هستیم، خیلی ایرانیان را متأثر کرده بـود که در عزای او مـراسم سوگ سیاووش را اقامه کردند. آن مراسم که می‌توان به اصطلاح امروزی آن را عزای ملی دانست، سی روز به طول انجامید و در آن سی روز، دو موقـع مرثیه سوگ سیاووش خوانده می‌شد، یکی هنگام طلوع آفتاب و دیگری در موقع غروب وهر دوموقع آن مرثیه را باآهنگ موسیقی می‌خواندند وبه ظاهر، آهنگ مرثیه سوزناك وگریه‌آوربوده است.

دوران تاریك فرمانروایی بهرام اول

گاهی درتاریخ، خلاءهایی به چشم می‌رسد که تولید حیرت می‌نماید. تاریخ دوره ساسانیان از جمله تواریخی است که می‌توانیم بگوییم منظم و مدون می‌باشد و مثل تاریخ دوران هخامنشی یا اشکانی نیست که از قسمت‌هایی از آن بدون اطلاع باشیم. معهذا درتاریخ این سلسله هم خلاء مشاهده می‌شود و از جمله ما نمی‌دانیم که آیا هرمزاول دارای پسر بوده است یا نه؟

طبق رسم آن زمان، مردان وبخصوص شاهزادگان، زود زن می‌گرفتند و هرمز اول هم در دوره‌ای زندگی را بدرودگفت که مردی جوان و بالغ بود و به قاعده بایستی فرزند داشته باشد، اما از فرزندان او بی اطلاع هستیم و بعد از مرگش، برادر او بهرام، که در تاریخ به اسم بهرام‌اول خوانده شده، سلطنت کرد.

یك روایت ضعیف که تمام ایران‌شناسان معروف که وارد در تاریخ ساسانیان هستند آن را نامعتبر می‌دانند حاکی از این می‌باشد که بهرام سوم

(که بعد به دوران او خواهیم رسید) پسر هرمز اول بوده است.

کریستن‌سن و نولدکه این روایت را نمی‌پذیرند و فون‌گوشمید این روایت را معتبر نمی‌دانـد و خلاصه ما نمی‌دانیم چه شدکه هرمزاول بدون فرزند و به قول مورخین اسلامی بلاعقب ماند.

دوره سلطنت بهـرام‌اول را باید یکی از دوره‌های بدتاریخ ساسانیان دانست.

مـا نمی‌دانیم چه شد بهرام اول که در زمان حیات پدرش شاپور اول و هـم چنین در زمان سلطنت کوتاه برادرش هرمز اول یك مرد منظم بود و از او چیزی دیـده نشدکـه نـاپسند جلوه نمایـد یك مرتبه مبدل به مـردی دایم‌الخمر وبوالهوس‌گردید وعنان هرنوع پرهیز را رهاکرد. وقتی زمامدار مملکت‌آن هم در مملکتی چـون ایران در دوره ساسانیان دایـم‌الخمر شد معلوم است که اختیارات به دست مأمورین دیوان می‌افتد.

دیدیـم کـه در دوره کوتاه سلطنت هرمزاول بعضی از مأمورین ایران فـاسد شدنـد وگرفتـن رشوه از طـرف‌آنهاکاری معمولـی شد. در دوره زمامـداری بهرام اول رشوه‌گیری توسعه یـافت، برای اینکه کـی نبود که بتواند جلوی‌آن را بگیرد. یگانه‌کسی که می‌توانست از رشوه‌گیری جلو-گیری نماید بهرام اول بودکه تمام ساعات شب او به باده‌گساری و عشرت-طلبی می‌گذشت وازآن به بعد تا وسط روز نمی‌توانست از خواب برخیزد و بعد از این‌که از خواب برمی‌خاست، براثر خماری ناشی از باده، قدرت آن را نـداشت‌کـه به هیچ‌کاری برسد و پس ازآن، در طول روز، سرگرم باده‌گساری بـود و طبیعی است‌کـه درآن حال هم‌کسی نمی‌توانست برای کاری به او مراجعه نماید وچون قدرتی برای جلوگیری از اجحافات بعضی از مأمورین دیوان وجود نداشت، خیلی برمردم ضعیف وآنهایی‌که پشت و حامی نداشتند سخت می‌گذشت.

تـا آن مـوقـع، در کشورهـای ایران هر کس را که می‌خواستند مورد اخاذی قرار بدهند متهم می کردند که مانوی است، اما کسی متعرض پیروان مذاهب دیگر کـه در ایـران می‌زیستند نمی‌شد، تا این که چندتن از پیروان مذاهب یهودی و عیسوی، کیش‌مانی را پذیرفتند.

روایت مربوط به این موضوع صراحت ندارد و ما نمی‌دانیم که چند یهودی و عیسوی و در کجا کیش مـانـوی را پذیرفتند، اما این موضوع به دست بعضی از مـأمورین دیوان دستاویز داد تا این که عیسویان و یهودیان را برای اخاذی در فشار قرار بدهند.

گفتیم کـه پیروان مذاهب دیگر، در ایران از هر جهت آزاد بودند و کسی از آنها مالیات نمی‌گرفت. جامعه یهودی و عیسوی درایران، ثروتمند شدند و همیـن مـوضوع سبب گردید کـه بعضی از مأمورین دیوان که اهل اخـاذی بودنـد آنها را در مضیقه قرار دادند و به عنوان این که شما مانوی هستید و بـایستی بـه قتل برسید از آنها زر بگیرند. یك عده از یهودیان از ایران رفتند و عیسویها به پیشوای روحانی خود در انطاکیه (واقع درترکیه کنونی) شکایت کردند. باید متوجه بود که در آن دوره در دنیا فقط یك فرقه عیسوی وجود داشت که مرکز آن انطاکیه بود و از تودو کسی به شمار می‌آمدنـد و عیسوی‌های ایران از پیشوای عیسوی انطاکیه پیروی می کردند. بعد از اینکه بـه او شکایـت کردند او نماینده‌ای با یك نامه نزد بهرام اول فرستـاد تـا اینکه از وی درخـواست کند کـه عیسویان را مثل گذشته آزاد بگذارند و کسی مـزاحم آن‌هـا نشود و آن نماینده مدت سه ماه در تیسفون، پـایتخت بهرام اول و سایر سلاطین ساسانی، بسر بـرد و نتوانست بهرام را ببیند و بعد بـه او اطلاع دادند که به مناسبت گرمای هوا بهرام به همدان رفته است، ولـی آن مرد که موظف بود نـامه عیسویـان را به بهـرام اول برسانـد، به همدان رفت و هـر طور بود به حضور بهرام اول رسید و نامه

را به او داد و بهرام گفت که دیگر مزاحم عیسوی‌ها نشوند و می‌توان گفت یگانه کار مفید که بهرام اول بعد از زمامداری کرد همین بود و در تاریخ سلطنت او، غیر از این کاری دیگر که قابل توجه باشد وجود ندارد و به احتمال زیاد افراط در باده‌گساری اورا دربحبوحه جوانی به‌هلاکت رسانید.

چون بهرام مردی سست عنصر و عشرت طلب بود، کار مملکت به دست مأمورین دیوان افتاد و همه آن‌ها از «کارتیر» گوش شنوا داشتند.

ما اسم کارتیر را در گذشته برده‌ایم و گفتیم که او کسی است که مانی را محاکمه کرد.

چون نظریه مانی را در گذشته به اختصار ذکر کردیم در اینجا تکرار نمی‌نماییم، ولی این را باید گفت که مانی یکی از صاحب‌نظران اجتماعی شرق بود، اما شم موقع‌شناسی نداشت و نمی‌توانست مدارا کند. آنچه او می‌گفت از لحاظ اصول مخالف با کیش رسمی کشورهای ایران یعنی کیش زردشتی نبود و اگر با کارتیر و گروه روحانیانی که او را پیشوای خود می‌دانستند مدارا می‌کرد نه فقط به‌قتل نمی‌رسید بلکه نظریه‌های او به تدریج جای خود را باز می‌کرد و پیشرفت می‌نمود.

اما چون اهل مدارا نبود یك خبط تاکتیکی بزرگ کرد و به در آمد آتشکده‌ها و آتشگاه‌هایعنی به‌درآمد طبقه روحانیان زردشتی حمله‌ور گردید در صورتی که می‌دید آنان دارای سازمان مرکزی هستند.

کسانی که امروز سازمان کلیسای کاتولیکی یعنی سازمان واتیکان را می‌بینند تصور می‌کنند که ایجاد این سازمان که می‌گویند امروز یکصد هزار میلیون دولار ثروت به شکل سرمایه نقد و املاك دارد ابتکار خود عیسویان است و قبل از واتیکان یك چنین سازمان وسیع مذهبی با این ثروت و درآمد سرشار وجود نداشته و بعضی سرمایه واتیکان را از سرمایه بیست بانك مرکزی درجه اول جهان بیشتر می‌دانند.

اما در دوره‌ای که کیش زردشتی یك سازمان مرکزی بـزرگ داشت هنوز واتیکان به‌وجود نیامده بود و بدون‌تردید سازمان مرکزی کیش زردشتی در دوره خود ثروتمندترین سازمان جهان بوده است.

فن‌گوشمید راجع به ثروت سازمان مرکزی زردشتی رقمی ذکر می‌کند که با این که او را یك محقق دقیق می‌دانیم آن رقم در نظرمـان اغـراق می‌نماید. او می‌گوید که در نیمه دوره ساسانیان ـ که می‌دانیم قدری بیش از چهار قـرن به طول انجامید ـ سازمان مـرکزی زردشتی در کشورهـای ایران و انیران دارای شصت و پنج هزار قریه و باغ و آسیاب و مرتع بوده است.

در دوره بهرام اول که مـورد بحث ما است آن سازمان ایـن انـدازه ثروت نداشته، چون هرچه زمان می‌گذشت چون مردم پیوسته یك قسمت از دارایی خود را وقف آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها می‌کردند بـر ثروت سازمـان زردشتی افزوده می‌گردید. اما مسلم است که حتی دردوره بهرام اول ثروت سازمان، زیاد بوده و مانی می‌خواست که آن ثروت را از دست مؤبدان بـه درآورد، آن هم با توجه به این که آنان دارای سازمانی بودند که مـرکزیت داشت و فـروع آن از مرکز سازمـان پیروی می‌کردند و مانی بدون داشتن یك سازمان منظم مـی‌خواست دارایی آن‌ها را از دستشان بـه درآورد. در نتیجه آن‌هـا را علیه خود و پیـروانش برانگیخت. در تمام ادوار نظریه‌هـا بیشتر هنگامی تولید خونریزی می‌کرده که منافع حیاتی عده‌ای را به خطر می‌انداخته است.

در هـزار و سیصد سال قبل از میلاد، در مصر بـاستانـی یك جنگ طـولانی بین طرفداران صلیب درگرفت که علت ظاهری آن غیـر از تعصب فرقه‌ای نبود. اما علت باطنی و حقیقی را علت مادی تشکیل می‌داد و چون تقریباً تمام امـلاك و مراتع و احشام مصر، مال معابد بود که علامت رسمی

آن‌ها صلیب مصری (که نباید با صلیب عیسوی متشبه شود) به شمار مـی‌آمد و طرفداران شاخ (علامت پیروان مذهب جدید) می‌خواستند آن املاك را از معابد بگیرند.

درقرن شانزدهم میلادی در کشور فرانسه در یك شب پروتستانی‌ها را قتل عام کردند و چون آن واقعه در شب عید سن بارتلمی (یکی از مقدسین) اتفاق افتاد معروف به قتل عام «سن بارتلمی» شد.

علت ظاهری قتل عام این بود که کاتولیکی‌های فرانسه، پروتستان‌های آن کشور را مرتد و واجب‌القتل می‌دانستند، اما علت بـاطنی ایـن بود که کاتولیکی‌ها می‌خواستند املاك و مستغلات روستایی‌ها را تصاحب کنند.

قتل عام هولناك مانوی‌ها هم درکشورهای ایران ناشی از ایـن شد که آتشکده و آتشگاه‌هـا متوجه شدند که املاکشان از دستشان به در مـی‌رود. در آن موقع رییس سازمان مرکزی زردشتی «کارتیر» بود و عنوان مگوپـد یا مؤبد را داشت و به عنوان رییس سازمـان مـرکزی زردشتی برای تمام آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها دستور صادر می کرد.

همان طـور که امروز در سازمان واتیکان هر منطقه اسقف‌نشین دارای استقلال داخلی است و در امور کلی از واتیکان پیـروی مـی کند، در دوره ساسانیان هم هر آتشکده و آتشگاه در امور مربوط به خود استقلال داشت و در امور کلی از سازمان مرکزی پیروی می‌نمود.

همان طور که امروز سلیقه یك اسقف مسیحی درتفسیر بعضی‌ازاحکام، با سلیقه یك اسقف دیگر فرق می کند، در دوره ساسانیان هم ممکن بود که بین رؤسای آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها از لحاظ تفسیر احکام تفاوت عقیده وجود داشته باشد،اما همه‌آنها دریك اصل،متفق‌الرأی بودند و آن این که موقوفات آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها نباید از آن مؤسسات سلب شود.

ایـن بود که وقتی کارتیر، دستور قتل عـام مانویان را بـرای رؤسای

آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها صادر کرد، همه از آن امراطاعت نمودند و هرمانوی راکه یافتند به دست پیروان خود یا به دست مأمورین دیوان کشتند.

یکی از نکات مجهول تاریخ ایران که ایران‌شناسان آلمانی و در رأس آنها «فن گوشمید» آن را روشن کردند اثری بود که مانی در صنایع ایـران داشت.

مورخین قدیم شرق مانی را فقط یك نقاش می‌دانستند و می گفتند که اعجاز او نقاشی بود، ولی مانی بالاخص یك نقاش نبـود، بلکه یك مصلح اجتماعی و یك مبدع صنعتی به شمار می آمد و یکی از تعالیم مانی این بود که هر کس که مـانوی می‌باشد بـایستی دارای صنعت بشود و آن کس که صنعتی ندارد نمی‌تواند دعوی نماید که یك مانوی می‌باشد.

در دوره او، نقاشی و مجسمه‌سازی وزراعت خشك (به‌قول فن گوشمید) یعنی زراعت دیمی و ذوب فلزات و ساختن پولادآب دیده در کشورهـای ایران خیلی توسعه یافت.

مـا بـا نظریه فن گوشمید مشعر بـر اینکه زراعت دیمی از ابتکارات مانی می‌باشد موافق نیستیم و بدون تردید زراعت دیمی درکشورهای ایران بالاخص درآذربایجان و خراسان سوابق عمیق دارد، ولـی سایـر قسمتهای نظریه فن گوشمید را در مورد آنچه مانویان درکشورهـای ایران کردند می‌پذیریم و باید بگوییم که منابع فن گوشمید برای نشان دادن صنایع مانویان درکشورهای ایران نوشته مورخین ارمنی می‌باشد.

ذوب فلزات قبل از مانویان در ایران متداول بود و ایرانیان حتی آهن را ذوب می کردند و واضح است که آهن گرانتر از فلزات دیگر ـ غیـر از نقره و طلا ـ بود، چون ذوب آهن بیش از فلزات دیگر خرج داشت برای اینکه کوره ذوب آهـن، بنابر گفته نولدکه آلمانی از هفت تا ده شبانـه روز می‌سوخت و در تمام آن مدت عده‌ای مأمور بـودند که در کوره ذوب آهـن

هیزم بریزند، زیرا سوخت دیگر وجود نداشت و بعد از هفت شبانه روز میزان حرارت در کوره به حد نصاب می‌رسید و آهن ذوب می‌شد.

فن گوشمید عقیده دارد آنچه سبب گردید که به دست مانویان ذوب فلزات، در کشورهای ایران، توسعه به هم رساند این بود که آنها توانستند کوره‌ای بهتر برای ذوب آهن بسازند و چون کوره ذوب سایر فلزات که برای ذوب احتیاج به حرارت کمتر داشتند نیز تهیه شد و یکی از ابداعات مانویان ساختن پولاد آب دیده بود که امروز پولاد عادی است و می‌توان گفت امروز پولادی وجود ندارد که آب دیده نباشد، اما درقدیم نمی‌دانستند که پولاد اگر آب ببیند محکمتر می‌شود و نیروی مقاومتش زیادتر می‌گردد و این را مانویان در ایران ساختند.

«اومستید» امریکایی می‌گوید: بعید نیست مورخین ارمنی در مورد مانویان غلو کرده باشند، زیرا در دوره ساسانیان بین ایران و ارمنستان اختلاف وجود داشت، مانوی‌ها چون از طرف مؤبدان زردشتی مورد فشار قرار گرفتند به‌طور طبیعی محبوب ارمنی‌ها شدند و مورخین ارمنی آنها را بزرگتر از آنچه بودند جلوه دادند.

بعد از این نظریه، اومستید می‌گوید که معهذا تردیدی وجود ندارد که مانویان مردمی صنعتگر بودند و قتل عام آنها به صنایع کشورهای ایران لطمه زد و می‌توان قتل عام آنها را شبیه به اخراج پروتستانی‌ها از کشور فرانسه در دوره لویی چهاردهم دانست و چون تمام پروتستانی‌ها صنعتگر بودند، اخراج آنها لطمه‌ای بزرگ به صنایع فرانسه زد و قبل از اخراج پروتستانی‌ها، کشور فرانسه اولین کشور صنعتی اروپا و بعد از اخراج آنها جزو کشورهای صنعتی درجه دوم شد.

تمام مورخین اروپایی و امریکایی که از مآخذ ارمنی استفاده کرده‌اند می‌گویند که قتل عام مانویان به صنایع ایران که به دست مانوی‌ها توسعه

یـافته بـود لطمه زد. آنچه صنایـع دوره ساسانی را از انحطاط نجات داد دوره سلطنت شاپـور دوم بود(که به‌آن خواهیم رسید) و طوری شاپور دوم برای احیای صنایع ایران کوشید که آب رفته به جو آمد وصنایع ایران حتی بهتر از دوره مانویان شد.

باری، بعد از این که کارتیر و سایر مؤبدان زردشتی مانویان و مـانی را معدوم کردند، بین خـود آنها اختلاف به وجود آمد و اختلاف از سلسله مراتب سرچشمه گرفت.

سازمـان مـرکزی زردشتی یك سازمان بود که در آن سلسله مـراتب وجود داشت و همان‌طور که امروز در سازمان کلیسای کاتولیکی یك کشیش بعد از خاتمه تحصیلات مذهبی بـه شکل کشیش رتبه یك وارد خدمت کلیسا می‌شود و به تدریج ترقی می‌کند و رتبه‌ها را یکی بعد از دیگری می‌پیماید تا اینکه به مرتبه کاردینالی می‌رسد، روحانیان زردشتی هم سلسله مراتب را طی می‌کردند تا اینکه مؤبد می‌شدند و پس از وصول به‌آن مرتبه ریاست سازمان مذهبی با آنها بود.

در سرزمین خراسان امروزی مؤبدی بود به اسم سراباد یـا سرابد که ریـاست آتشکده به شاپور (نیشابـور) را بر عهده داشت و او خـود را از لحاظ تـرفیـع، محروم می‌دید و عقیده داشت که کارتیر به مناسبت ایـن که نسبت به او نظری خوب ندارد مانع از ترفیع وی گردیده است

سرابد بعد از کشته‌شدن‌مانی‌اعلام کرد که‌آتشکده تیسفون را به‌رسمیت نمی‌شناسد و کارتیر را رییس سازمان مرکزی نمی‌داند، بلکه مرکز سازمان مـذهبی آتشکده به شاپور است و تمام مـردان و زنان بهی بایستی آتشکده به‌شاپوررا مرکزمذهب زردشتی بدانند واورا رییس سازمان مذهبی به‌شمار بیاورند.

گفتیم که مـوقوفات آتشکده‌هـا و آتشگادها در هـر منطقه از طـرف

آتشکده‌ها و آتشگاه‌های محلی مورد استفاده قرار می‌گرفت و مازاد درآمد برای هر سازمان به تیسفون فرستاده می‌شد.

سرابد از روزی که استقلال خود را اعلام کرد، از فرستادن مازاد درآمد موقوفات به تیسفون خودداری نمود و چون کارتیر را می‌شناخت، در صدد برآمد که حاکم منطقه پارتیا (خراسان) را با خود همدست نماید و به اوگفت بهرام روز و شب مشغول خوشگذرانی است و اختیارات ممالك ایران به دست کارتیر افتاده که مردی است فاسد وطماع و خونخوار وتو اگر با من همدست بشوی، من تورا به سلطنت خواهم رسانید وپادشاه کشورهای ایران وانیران خواهی شد ومن رییس سازمان مذهبی تمام کشورهای ایران.

حاکم پارتیا به اسم تلاوس گفته رییس آتشکده را تصدیق کرد. او هم می‌دانست که بهرام روز و شب اوقات خود را به بطالت می‌گذراند و امور به دست کارتیر افتاده و او هر طور که بخواهد عمل می‌کند.

باید وضع ایران را درآن موقع در نظرگرفت تا فهمید به چه علل وسوسه سرابد در حاکم مؤثر واقع شد.

دوره زمامداری هرمز اول ـ به طوری که دیدیم ـ بیش از یك سال طول نکشید و بعد از او بهرام اول پادشاه شدکه تمام اوقاتش صرف لهو و لعب می‌گردید و یك عده از مأمورین دیوان فاسد و رشوه‌خوار شده بودند و معلوم نبود که بایدآنها را اصلاح کند. از این‌ها گذشته، سیستم حکومت‌های استبدادی قدیم اقتضا می‌کرد پیوسته یك مرد قوی در رأس حکومت باشد تا این که سرکشان و جاه‌طلبان از ترس او، از جا برنخیزند و برای حکومت و مردم، تولید زحمت نکنند و هر زمان که در رأس حکومت یك مرد ضعیف و بدون اراده قرار می‌گرفت، گردنکشان سر بلند می‌کردند تا چه رسد به این که بدانندآن که باید حکومت کند روز و شب کاری جز

میگساری و مغازله ندارد.

برحسب قاعده کلی بایستی زودتر از آن تاریخ سرکشان سر بلند کرده باشند، ولی یك چیز مانع از این شده بود که گردنکشان به فکر یاغیگری بیفتند و آن قتل عام مانویان بود و درهمه جا فکر آن‌هایی که گردنکش بودند بر محور یافتن مانویان و کشتن آنها دور می‌زد و مجال برای کار دیگر باقی نمی‌ماند، تا این که مانی کشته شد و با قتل او مسئله مانویان خاتمه یافت.

در هر حال وسوسه رییس آتشکده به شاپور در تلاوس مؤثر واقع گردید و سرابد به او گفت تو کارتیر را نمی‌شناسی ولی من او را می‌شناسم ومی‌دانم که از پا نخواهد نشست و اگر نتواند بهرام را به جنگ ما بفرستد خود به جنگ ما خواهد آمد و لذا ما باید خود را قوی کنیم و یك قشون بزرگ مجهز نماییم که وقتی کارتیر به جنگ ما آمد او را نابود کنیم و خود به سوی تیسفون برویم و آماده کردن مردم برای ورود در قشون و هزینه آن با من و تعلیم دادن سربازان و آماده کردن آنها برای جنگ و فراهم نمودن ساز وبرگ جنگی با تو.

تلاوس پیشنهاد او را پذیرفت و سرابد فرستادگانی از آتشکده به اطراف پارتیا فرستاد تا این که به مردم بگویند روز قیامت فرا رسیده است و آن کس که باید دین زردشتی را از خطر برهاند و آن را به پایه و خلوص اول برساند ظهور کرده و او سرابد می‌باشد و هر مرد زردشتی به مناسبت فرارسیدن روز قیامت، یعنی روز قیام ناجی کیش زردشتی، مکلف است که خود را آماده برای جنگ نماید و وارد قشون ناجی بشود[1].

---

۱. دراینجا نمی‌توانیم راجع به‌معتقدات زردشتیان دردوره ساسانیان بحث کنیم، زیرا بحثی است مفصل و در دورهٔ چهارصد سالهٔ ساسانیان دو بار در فروع عقاید زردشتی (نه اصول آن) تغییر به وجود آمد و همین‌قدر به اختصار می گوییم که یکی ازعقاید زردشتیان این بود که کیش زردشتی دارای یك ناجی می باشدکه روزی←

مـردم که از روحانیان زردشتی گوش شنوا داشتند گفته فرستادگان را بـاور کردند و خود را برای ورود به قشون آماده نمودند و فرستادگان می‌گفتند بـه تمام کسانـی که برای ورود به قشون خانه خود را تـرك می کنند حقوق داده خواهد شد تـا اینکه زن و فـرزندانشان بعد از رفتن آنها بدون وسیله معاش نباشند.

حـاکم پارتیا بـا زر و سیم کـه از طرف آتشکده پرداختـه می‌شد، صنعتگران را وادار کرد که انواع اسلحه آن روز را بسازند وچون می‌دانست که قشون بهرام دارای ارابه است ساختن ارابه‌های جنگی را به صنعتگران گناید (گناباد) واگذاشت.

سرزمین پارتیا چند مرکز صنعتی داشت که دو مرکز آن با اهمیت‌تر از دیگران بـود یکی گناباد و دیگری طبس و صنعتگران ایـن دو منطقه در ساختن انواع فلزات مهارت داشتند و شمشیر و نیزه و زوبین وجوشن می‌ساختند و در کاشمر، از شهرهـای خراسان، زره می‌بافتند و تاکسی زره را ندیده باشد متوجـه نمی‌شود که بافتن زره چه صنعت دقیق و ظریف بوده و یك بـار گفتم کـه زره بافان ایرانی، برای اشراف که می‌توانستند مزد زیاد بپردازند زره‌هایی می‌بافتند که مثل یك لباس معمولی سبك و راحت و در همان حال محکم بود و مانـع از عبور تیر و نیزه و شمشیر می‌شد.

مـورخین شرق در مـورد قشونی کـه در خراسان بسیج شد قایل به اغراق شده وشماره سربازان آن قشون را پانصد هزارسرباز قلمداد کرده‌اند. مورخین ارمنی قشون خراسان را یکصد هزارنفر نوشته‌اند که آن هم به‌گمان ما اغراق است، زیرا اولاً جمعیت کشورهای ایران در قدیم به اندازه ادوار

← پدیدار خواهد شد وکیش زردشتی را از پیرایه‌ها مصفا خـواهد کرد وآن را بـه قوت و خلوص سابق خواهد رساند و روزی که ناجی ظهور مـی‌کند، روز قیامت می‌باشد ــ مترجم.

بعد نبوده و ثانیاً بعید می‌نماید که آتشکده به شاپور و آتشگاه‌های خراسان آن‌قدر درآمد داشته که علاوه‌برمخارج جاری آتشکده و آتشگاه و مستمری مؤبدان و کارکنان آتشکده و آتشگاه می‌توانستند یك قشون یکصدهزارنفری را بسیج کنند و هزینه نگهداری آن را تقبل نمایند. اما از لحاظ عقلایی می‌توان قشون خراسان را متشکل از پنجاه هزار سرباز دانست که عده‌ای از آنها پیاده بودند و عده‌ای سوار و جمعی هم ارابه سوار.

کارتیر همین که از یاغیگری سرابداطلاع حاصل کرد تصمیم گرفت که او را دستگیری کند و فرمان دستگیری سرابد به دست تلاوس حاکم خراسان رسید و معلوم است که او چون با سرابد همدست بودآن را اجرا نکرد.

فرمان کارتیر این بود که تلاوس بایستی سرابد را دستگیر نماید و با زنجیر او را به تیسفون بفرستد و اگر دریافت که سرابد قصد مقاومت دارد بایستی بر او غلبه کند و سر از بدنش جدا نماید و به تیسفون بفرستد.

از روزی که سازمان مرکزی زردشتی در دوره ساسانیان به وجود آمد تاآن روز اتفاق نیفتاده بود که در مورد یك روحانی زردشتی یك چنان فرمان سخت صادر شود. درآن دوره که هنوز قرن سوم میلادی به اتمام نرسیده بود، در سازمان مرکزی زردشتی، قوانینی برای حفظ احترام روحانیون زردشتی وجود داشت که شاید در دوره اشکانیان هم جاری بوده است.

یکی از قوانین مذکور که امروز نظیرش را در کلیسای مسیحی می‌بینیم این بود که هر کس به‌سوی یك روحانی زردشتی دست بلند کند واورا بزند، در همان لحظه مرتد و واجب‌القتل می‌شود و روحانیان کوچك هم مثل روحانیان بزرگ مشمول آن قانون می‌شدند، یعنی ازمزایای آن بهره‌مند می‌گردیدند.

کارتیر می‌دانست که هیچ یك از سربازان ایرانی بر گردن سرابد زنجیر نخواهند انداخت و به طریق اولی هیچ سرباز سر از بدن وی جدا نخواهد کرد و به همین جهت در فرمانی که برای تلاوس صادر کرد گفت که آن کارها را به سربازانِ خارجی که در خراسان هستند واگذارد و مقصود از سربازان خارجی، سربازان ممالك انیران بود که وارد خدمت پادشاه ایران می‌شدند و بعضی از دسته‌های آنها در برخی از کشورهای ایران پادگان داشتند.

ممکن است که این سئوال به ذهن برسد که آیا در قوانین سازمان مرکزی زردشتی برای روحانیان متخلف مجازات وجود نداشت! در پاسخ می‌گوییم نه، برای اینکه این عقیده وجود داشت که یك روحانی زردشتی مرتکب خلاف و گناهی نمی‌شود تا اینکه مشمول مجازات گردد! وقتی تلاوس از اجرای فرمان کارتیر خودداری کرد، مسئله سرابد که تا آن روز فقط جنبه مذهبی یعنی جنبه اداری مذهبی داشت دارای جنبه کشوری و سیاسی گردید.

کارتیر نمی‌توانست سرابد را در نظر بهرام اول یاغی جلوه بدهد، زیرا از او تا آن روز عملی سر نزده بود که نشان بدهد یاغی است، لیکن بعد از این که تلاوس از اجرای فرمان خودداری کرد، کارتیر او را در نظر بهرام اول یاغی جلوه داد و گفت باید سپاه ببرد و تلاوس و همدست او سرابد را دستگیر کند و بیاورد و چون قشون می‌رفت تا اینکه با سرابد بجنگد، کارتیر صلاح را در آن دانست که سربازان آن سپاه از بین سربازان ممالك انیران انتخاب شود تا این که عقیده و احساسات مذهبی مانع از جنگ با سرابد نگردد.

در کشورهای انیران که تحت حمایت پادشاه ایران بودند اما استقلال داشتند، مردانی دلیر زندگی می‌کردند و به شکل داوطلب وارد سپاه پادشاه ایران می‌شدند و مزد می‌گرفتند و آنها را سپاهی می‌خواندند و به نظر

می‌رسد که در آن موقع اصطلاح سرباز وجود نداشته وگرچـه آن کلمه در زبان فارسی بود، اما برای مفهومی که امروز دارد به‌کار نمی‌رفت، گو این که در زبـانهای ملل مختلف جهان یگانه کلمه مناسب کـه برای این مورد وجود دارد کلمه سرباز زبان فارسی است.[1]

بـاری، سپاهی که از تیسفون بـرای جنگ با تلاوس و سرابد به راه افتاد بیست‌هزارتن از سربازان ممالك انیران بود که اسم آنها در کتیبه نقش رستم نوشته شده است.

بعد از این که قشون ازتیسفون حرکت کرد، حکم شد که از کشورهای ایران دسته‌هایی از سربازان در راه به‌آن سپاه ملحق شوند و تمام دسته‌هـا را از سربازان خارجی انتخاب کردند.

وقتی آن سپاه به ری رسید، دویست هزارسرباز داشت که طبق معمول ایـن رقـم را باید با احتیاط تلقی کرد و معلوم نیست که در آن عهد مجموع سربازان خارجی که در سپاه ایران بودند به دویست هزار نفر می‌رسیدند یا نه؟

مـورخین ارمنی نـوشته‌اند کـه مانویها عقیده داشتند که خون مانی پیوسته مـی‌جوشد و آنهایـی که او راکشته‌اند یکی بعد از دیگری به سزای عمل خود خواهند رسید و کشته خواهند شد. نمی‌دانیم که‌آیا نفرین مانی و مانویان مؤثر واقع شد یا نه ولی فاجعهٔ سرابد وکارتیر تقریباً یك ماه بعد از کشته شدن مانی اتفاق افتاد که تاریخ دقیق‌آن معلوم نیست[2].

---

۱. در زبـانهای اروپـایی کلمه سربـاز را بـا اختلاف لهجه سالـدات ــ و ولدا ــ و سولـدانی ــ و سولجر مـی‌خوانند که همه به معنای دریافت کننده نمك است، به مناسبت این که در قدیم مزد سربازان در روم قدیم وآنگاه در فرانسه و سپس درآلمان با نمك پرداخته می‌شد ــ مترجم.

۲. تردید نیست که محاکمه و قتل مانی درزمان بهرام (وهرام) اول و به فرمان «کرتیر» بوده، اما تـاریخ دقیق‌آن معلوم نیست و بین سالهای ۲۷۳ تا ۲۷۷ ضبط ←

سپاه دویست هزار نفری از ری به سوی خراسان به راه افتاد و هنگام حرکت سپاه فصل بهار بود وسربازان از بیشه‌ها می‌گذشتند و ازگرمای هوا ناراحت نبودند چون وجود بیشه‌ها و مرتع‌ها حرارت آفتاب را تعدیل می‌کرد.

امروز در سراسر آن منطقه نه یك بیشه وجود دارد نه یك مرتع و تغییر رژیم هواکه رژیم باران را تغییر داده تمام بیشه‌ها و مرتع‌ها را از بین برد و به جای آن دشت‌های خشك به چشم می‌رسید. اما در قرن سوم بعد از میلاد هنوز نه فقط دشت‌های واقع در شمال بیابان مرکزی ایران سبز بود، بلکه در خود بیابان مرکزی نیز بیشه‌های وسیع وجود داشت که چوبهای خشك آن بعد از شاید هزارسال هنوز باقی است و چوب درختان آن بیشه‌ها آنقدر محکم است که مرور ده قرن وآفتاب و باد و باران نتوانسته آن چوب‌ها را از بین ببرد و تا نیم قرن قبل مردم اطراف بیابان مرکزی ایران آن چوبها را برای سوزانیدن به خانه خود می‌بردند یا در محل، مبدل به ذغال می‌کردند و ذغال را به خانه حمل می‌نمودند.

یك روز هنگامی که سپاه در یك بیشه توقف کرده بود نزدیك دوهزار سرباز بر اثر خوردن میوه‌های جنگلی زندگی را بدرودگفتند. این نوشته مورخین ارمنی از لحاظ تاریخی در خور مطالعه است و پذیرفتن آن به این شکل مناسب نیست.

چون بیشه‌های واقع درشمال بیابان مرکزی ایران، به طوری که نظایر آنها هم اکنون درگیلان و مازندران وگرگان دیده می‌شود، درخت‌های میوه‌دار نداشتند، مگر اینکه انار جنگلی وکانوس (ازگیل) را از میوه‌های درختان آن بیشه‌ها بدانیم.

← شده وآرتورکریستن‌سن درکتاب «ایران در زمان ساسانیان»، سال ۲۷۶ را ذکر کرده است.

ثانیاً در آن فصل بهار در بیشه‌هـا نـه انـار جنگلی بوده نـه کانوس، چون هـر دو میوه در فصل پاییز می‌رسد و در فصل بهار بیشه‌های واقع در شمال ایران میوه ندارد مگر اینکه تمشك را از میوه‌های آن محسوب کنیم که تمشك سبب قتل انسان نمی‌شود.

استنباط ما از این روایت مورخین ارمنی این است که عده‌ای زیاد از سربازان آن سپاه بر اثر خوردن قارچ مسموم شده‌اند.

درفصل بهار در بیشه‌های واقع درشمال ایران مقداری زیاد قارچ می‌رویید و می‌روید و یکی از غذاهای مردم محلی در فصل بهار قارچ بوده و هست. سربازان آن سپاه چون خارجی بودند واز کشورهایی می‌آمدند که در آنجا قارچ وجودنداشت یا در دسترس‌عموم قرارنمی‌گرفت، قارچ را نمی‌شناختند یعنی نمی‌توانستند بین قارچ بدون زهر وقارچ سمی فرق بگذارند و چشمشان به قارچ‌های بزرگ و رنگین افتاد وآنها را پختند وخوردند و چون بین طعم قـارچ سمی و قـارچ بدون زهر، در موقع خوردن، تفاوتی وجود ندارد نفهمیدند که خود را به هلاکت می‌رسانند و می‌دانیم که قارچ سمی فرقی با استرکنین (مرگ موش) ندارد وکسی که قارچ سمی‌می‌خورد بدون تردید به هلاکت می‌رسد.

اما سکنه محلی در شناسایی قارچ، بصیرت دارند و می‌دانند که کدام قارچ را باید بچینند تا اینکه مسموم نشوند.

بعد از مرگ تقریباً دوهزار نفر، بنا برنوشته مورخین ارمنی، طوری بیـم از میوه‌های جنگلی در دل سربـازان جـاگرفت که تا روزی که از آن بیشه‌ها عبور می‌کردند دست بـه سوی یك میوه جنگلی نبردند و به غذایی که داشتند اکتفا نمودند.

تلاوس و سرابد تصمیم‌گرفتند که در دشت بیهق‌سبزوارجلوی سپاهی راکه از تیسفون آمـده بـود بگیرند. سپاه مذکور تحت فرمـاندهی افسری

بود از امرای کیلیکی و عـده‌ای از سربازان همان کشور هـم در آن سپاه خدمت می کردند.

به طوری که گفتیم در خراسان، زردشتیان برای اطاعت از امر سرابد وارد قشون شدند و می‌دانستند که به‌یك جنگ مذهبی می‌روند ودرصمیمیت آنها تـردیدی وجـود نداشت، امـا به جـز پادگان خراسان که از سربازان حرفه‌ای متشکل می‌شد، تمام مردانی که دعوت سرابد را پـذیرفتند و وارد قشون شدند، سربـازان تـازه‌کار بودند و سرباز تازه‌کار علاوه بر این که از لحاظ نیروی جسمی ضعیف بود و ازفنون جنگ به خوبی اطلاع نداشت، نمی‌توانست خستگی راه‌پیمایی‌هـای طولانی، بی‌خوابی شب‌های جنگ و خستگی روزهـای پیکار را تحمل نماید و اهمیت تمرین طولانی در خدمت سربازی، در قـدیم، بیش از امروز بـود و امروز تعلیم سربازان بیشتر جنبه تکنیکی دارد و در قدیم‌تر جنبه جسمی داشت.[1]

سربازان سپاه «جاتان»، همه سرباز حرفه‌ای بودند، در صورتی که در سپاه خـراسان شماره سربـازان حرفـه‌ای معدود بـود. صمیمیت و عزم و فداکاری هرقدر زیاد بود نمی‌توانست جبران ضعف جسمی و بی‌اطلاعی از فنون جنگی را بکند.

دو سپاه جاتان و خراسان، مانند دو کشتی‌گیر بودنـد که یکی از آنها سال‌ها ورزش و تمرین کرده و به تمام فنون کشتی آشناگردیده ولی دیگری تازه‌کار است اما تصمیم‌گرفته است که فداکاری نماید واز مرگ بیم نداشته باشد. امـا تصمیم کشتی‌گیر تـازه‌کار برای فداکاری و جـان فداکردن مانع از شکست او نخواهد شد و به‌طور حتـم در قبال کشتی‌گیر ورزیده از پای

---

۱. برای ذکر اهمیت تمرین و فراگرفتن فنون جنگی می‌گوییم که در بعضی از ارتش‌های قدیم دنیا مدت خدمت برای فـراگرفتن فنون جنگی پانزده سال بود و تمرین و فـراگرفتن فنون از شانزده سالگی شروع می‌شد و در سی سالگی خاتمه می‌یافت ــ مترجم.

در می‌آید.

سپاه خراسان در جلگه بیهق نتوانست در قبال سپاه جاتان پایداری کند و تلاوس که متوجه شد اگر پایداری نماید تمام سربازانش به قتل خواهند رسید فرمان عقب‌نشینی را صادر نمود و تماس با خصم را قطع کرد و با سرعت عقب‌نشست و چون با سرعت خود را از میدان کارزار به عقب کشید مقداری از ساز و برگ قشون را از دست داد و به چنگ سپاه جاتان افتاد.

بعد از آن شکست، تلاوس و سرابد دانستند که نمی‌توانند در نیشابور مقاومت نمایند و از آن شهر گذشتند و به جای این که به سوی شرق خراسان بروند راه جنوب را پیش گرفتند تا این که خود را به سکستان (زابلستان ـ سیستان) برسانند و از مردان غیور و دلیر آن قسمت کمك بخواهند و مردان سکستان همه کیش زردشتی داشتند و درخواست تلاوس و سرابد را برای کمك می‌پذیرفتند و آن دو نفر می‌دانستند که در سکستان از لحاظ آذوقه قشون خود در مضیقه قرار نخواهند گرفت، برای این که آنجا یکی از کشورهای آباد و غله‌خیز ایران بود و به وفور دام و بخصوص گاو، شهرت داشت و مرد و زن در آن کشور به جای اسب، سوار گاو می‌شدند و زنهای سکستانی هم می‌توانستند که مثل مردان در جنگ شرکت نمایند.

در سرزمین سکستان چندین رود جاری بود که امروز فقط یکی از آنها به اسم هیرمند باقی مانده و سایر رودها خشك شده است و محصول غله سکستان آن قدر فراوان بود که هر زمان که در هند قحطی می‌شد، گندم از سکستان به آن کشور می‌بردند و در دوره اشکانیان و ساسانیان بارها گندم سکستان مردم سند را از قحطی نجات داد و در آن سرزمین پر آب و گندم هر سال دو محصول گندم برمی‌داشتند وزمین آن‌قدر زیاد بود که می‌توانستند

دو سال آیش کنند و سال سوم در مزرعه‌ای که آیش شده گندم بکارند.

جـاتان بعد از اشغال نیشابور سایر شهرهای شمال خراسان را اشغال کرد و آنگـاه درصدد بـر آمـد که به سکستان برود و تلاوس و سرابـد را دستگیر نماید، اما فصل قشون کشی منتهی شد و پاییز رسید و جاتان مجبور گردیـد که فصل زمستان را در شمال خـراسان بگذراند و در بهار به سوی سکستان به راه بیفتد.

جاتان در بهار سال ۲۷۶ بعد از میلاد از شمال خراسان که در آن عهد موسوم به پارتیا بود به راه افتاد. در آغاز بهار گاهی در شمال خراسان برف می‌بارد و جاتان بـه تصور اینکه دیگر فصل سرما گذشته احتیاط نکرد و در نتیجه روز چهارم بعد از به راه افتادن در یك منطقه کوهستانی طوری دچار برف گردید که ناچار شد توقف نماید و خود را به این امیدوار کرد که برف فصل بهار طولانی نمی‌شود و اولین روز آفتابی برف را آب می‌نماید.

چندین روز گذشت و هوا صاف و سرد شد و برودت شدید در منطقه کوهستانی خیلی سربازان جاتان را معذب کرد.

مـا نمی‌دانیم که در آن فصل بهار جاتان از کجای خراسان به راه افتاد که به سوی جنوب و سکستان برود ولی می‌توانیم از روی حـدس بگوییم که جاتان یا در کوههای قوچان متوقف گردید یـا در کوههای تربت حیدریه امروزی.

از این دو منطقه کوهستانی گذشته در راه جاتان کوهی نبوده که قشون او را متوقف کند، لذا منطقه‌ای که قشون بهرام اول به فرمـاندهی جاتان در آن برف گیر شد منطقه کوهستانی قوچان بوده یا قسمت کوهستانی منطقه‌ای که امروز موسوم است به تربت حیدریه.

در آنجا دست و پای عده‌ای از سربازان جاتان را سرما زد و با اینکه آن مرد یك فرمانده دلیر بود واقعه میوه‌های جنگلی و انجماد دست‌ها و پاهای عده‌ای

از سربـازان در آن منطقه کوهستانی نشان داد که یك فرمانده سپاه علاوه بر دلیری بایستی دارای مزایای دیگر هم باشد تا اینکه بتواند سپاه خود را به خـوبی اداره کند و به جنگ سوق بدهد، بـه همین جهت از قدیم‌الایام تـا امروز برای اداره امور یك سپاه که به سوی جنگ می‌رود باید فردی را به فرماندهی انتخاب کنند که علاوه بر دلیری، مجرب باشد وبتواند وقایعی را که ممکن است اتفاق بیفتد پیش‌بینی نماید.

بعد از ضایعاتی که بر سپاه جاتان واردآمد هوا تغییر کرد وآفتاب گرم بهاری بـر کوه تابید و برف ذوب گردید و سپاه جاتان از منطقه کوهستانـی خارج شد ووارد جلگه گردید وبه راه ادامه داد تا این که به سرزمین نیك‌نان یا نیکنام رسید که منطقه‌ای بود سرد و مستور از بیشه و مرتـع و چند رود که از کوه‌های واقـع درمشرق سرچشمه می گرفت مزارع آن را مشروب می کرد و ازآنجا یك جـاده بـزرگ از وسط منطقه‌ای که امروز صحرای مـرکزی ایران است می‌گذشت و منتهی به کشورهای واقـع در مغرب چون اصفهان و کاشان می‌گردید.

آن جاده هم از وسط بیشه‌ها و مراتـع می‌گذشت و امـروز در تمام طول آن جاده، از وسط صحرای مرکزی ایران، سبزه و درخت دیده نمی‌شود مگر در منطقه‌ای واقـع در شمال آن جاده، در یك دشت محدود به اسم خورو جندق.

جـاتان چند روز در نیك نان توقف کرد تا این که سربازان او بعد از رنج سرمای منطقه کوهستانی استراحت نمایند وغذای کافی بخورند وآنگاه ازآن منطقه حاصلخیز به راه افتاد وبدون این که به منطقه کوهستانی بین دو شهر فردوس وگلشن امروزی نزدیك شود از راه دشت‌هـای مسطح به سوی جنوب رفت.

بعد از چنـد روز راه‌پیمایـی، یك روز که نیمه روز، سپاه او بـرای

استراحت توقف کرده بود، یك پیك از عقب رسید و حکمی برای او آورد که حاوی خبر مرگ بهرام اول بود وجانشین بهرام اول به اوحکم می کرد که بی‌درنگ با سپاه مراجعت‌نماید زیرا وجود سپاه اودر پایتخت ضروری است.

قبل ازاینکه بگوییم بعد از مراجعت جاثان وضع سرابد و همدستش تـلاوس چه شد، لازم اـت بگوییم که بعد از مـرگ بهرام اول و سلطنت پسرش بهرام دوم، درسال ۲۷۷ بعد از میلاد یك تحول مذهبی در کشورهای ایران به وجودآمد وآن این بود که میتراپرستی متداول گردید.

در هر نقطه از دنیای قدیم که میتراپرستی یا مهرپرستی رواج پیداکرد (از جمله در امپراطوری روم) از ایران به‌آنجا رفت و کانون میترا یـا مهر پرستی ایران بود.

میترا یکی ازسه خدای ایرانیان قدیم در ازمنه ماقبل تاریخی به شمار می‌آمد که بعد مبدل به چهار خـدا شد، اما در تمام دوره‌ای که ایرانیان سه خدا را می‌پرستیدند میترا در رأس خدایان دیگر بود و بعدازاین که ایرانیان چهار خـدا را پرستیدند، باز میترا در رأس خدایان دیگر قـرار داشت، تا اینکه زردشت آمد وایرانیان دارای کیش زردشتی شدند و اهورامزدا خدای یگانه را پرستیدند.

ولـی بعد از اینکه ایرانیان موحدگردیدند، میتـرا در عقیده مـذهبی ایـرانیان مرتبه بزرگ خود را از دست نداد و دلیلش تجلیلی است که در اوستا وبخصوص در یشت‌ها که قسمتی ازاوستا می‌باشد از میترا یا مهر شده است.

میترا یا مهر بر طبق آنچه در اوستا آمده مظهر خورشید و نور است و اوست که جهان را روشن مـی کند و دیو ظلمت را از بین می‌برد. امـا اثر میترا در جهان و زندگی نوع بشر فقط درخشندگی و از بین بردن تاریکی

نیست، بلکه میترا یا مهر، بـا جهل و بیماری و فقره مبارزه می کند و نمی‌گذارد که نادانی، مرض و تهی‌دستی بر انسان چیره شود و نظارت می‌نماید تااین که باران ببارد ونهرها جاری باشد تااینکه نوع بشر بتواندمزارع خود را مشروب نماید. میترا حامی جانوران مفید مانندگاو وگوسفند و اسب و ماکیان است و ضرر وآسیب جـانوران موذی را از انسان دور می کند. از تاریخ ظهور زردشت اطلاع نداریم و می گویند در پانصد سال قبل از میلاد مسیح ظهـور کرد ولی می‌دانیم که پرستش میترا در ایران خیلی قدیمی‌تر از زمان زردشت می‌باشد وکلمه میترا فارسی اصیل است و پلوتـارك تصدیـق کرده که این کلمه و همچنین رسم پرستش میترا از ایران به روم رفت.

مانمی‌دانیم که در دوره اشکانیان وضع پرستش میترا در ایران چگونه بوده است، چون از دوره اشکانی تاریخ مدونی در دست نیست که بـدانیم ایرانیان درآن دوره نسبت به میترا چه نظر داشته‌اند.

اما بعد از این که ساسانیان روی کارآمدنـد میتراپرستی سست شد و علتش این بودکه ـ به طوری که دیدیم ـ یك سازمـان مرکزی روحانی به وجودآمد و تمام مسایل مذهبی درآن سازمان متمرکزگردید وآن سازمـان موضوع پرستش میترا را به حال خودگذاشت و برای توسعه‌آن تبلیـغ کرد.

در سازمان مرکزی روحانی، میترا نه اهورا مزدا بودکه خالق کون و مـکان به شمار می آمد نه امشاسپند به معنای فرشتگان مقرب و درجـه اول. میترا به عقیده مرکزی روحـانی، موجودی بود برتر از فرشتگان مقرب و درجه اول، اماآن مرکز حاضرنبودکه میترا را چون اهورامزدا بداند. ولی بعد از این که بهرام دوم جـای پدر راگرفت چون خود او ارادتی زیـاد به میترا داشت، پرستش او را ترویج و تبلیغ کرد.

معلوم نیست کارتیـر رییس سازمان مرکزی روحـانی درآن خصوص چـه نظر داشته است و در خاطرات او چیزی راجع به این موضوع نوشته

نشده است. آیا چون کارتیر بهرام دوم را ارادتمند میترا دید موافقت کرد که پرستش میترا رواج پیدا کند؟

قرینه‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد کارتیر با عقیده بهرام دوم موافقت کرد و آن قرینه این است که سرابد در سکستان و آنگاه خراسان به شدت با کارتیر در مورد میتراپرستی مخالفت کرد و معلوم است که مخالفت او یك مخالفت سیاسی بوده نه مذهبی، منتها یك مسئله مذهبی را دست‌آویز نمود و با آن دست‌آویز در سکستان و خراسان کوشید که مردم را علیه کارتیر تحریك نماید و آنها را وادارد که بیشتر برای جنگ آماده شوند.

ولی مسئله پرستش میترا از طرف کارتیر، در نظر مردم خراسان و سکستان مسئله‌ای نبود که آنها را وادارد که برای از بین بردن کارتیر مروج آن پرستش به جنگ بپردازند.

میترا آن چنان در عقیده مذهبی ایرانیان جاگرفته بود که نمی‌توانستند او را از اهورامزدا جدا کنند.

شاید وقتی دیدند که کارتیر و روحانیان سازمان مرکزی روحانی، برای پرستش میترا تبلیغ می‌نمایند قدری حیرت کردند چون از آغاز ساسانیان تا آن روز، آن‌گونه برای پرستش میترا تبلیغ نشده بود، اما کسی کارتیر و سایر روحانیان را مرتد ندانست تا اینکه فکر بکند باید آنان را به قتل رسانید.

سازمان مرکزی روحانی ازمردم ایران خواست که‌برای میترا آتشکده وآتشگاه به‌وجود بیاورند و پیشنهادآن مرکز روحانی از طرف توانگران نه فقط به طور مساعد تلقی شد بلکه برای ساختن آتشکده یاآتشگاه جهت میترا شوق به خرج دادند، زیرا میترا خداوند خورشید و نور و مبارزه باظلمت بود لذا بین او وآتش مناسبت وجود داشت و درکشورهای ایران طبقه غنی آتشکده یاآتشگاه برای میترا ساخت و طبق معمول برای هریك

ازآنها مـوقوفات تعیین شد تا اینکه از محل‌آن به متولیان و خدام مستمری بدهند و هرگزآتش درآن خاموش نشود.

یکی از محققین برجسته اروپاکه راجع بـه میتراپرستی تحقیق کرده «رنـان» نویسنده و محقق و مورخ فرانسوی است. رنان مـی‌گوید که اگر ادیـان توحیدی نمی‌آمد، بـدون تردید میتراپرستی در سراسر جهان رواج مـی‌یافت. برای اینکه میتراپرستی دارای‌آن چنان روش و مرام برجسته‌ای بود که تمام اقوام جهان‌آن را پذیرفتند.

میترا، بنا بر عقیده ایرانیان قدیم فقط برای بهبود وضع زنـدگی بشر مبارزه نمی‌کرد، بلکه پیوسته برای غلبه بر باطل وپیروزی مبارزه می‌نمود. او می‌کوشید که در جهان فقر و جهل و مرض را از بین ببرد و دروغ و ریا در زندگی افراد بشر راه نیابد.

باتوجه به این نکته، چرا بعد ازاینکه بهرام دوم میتراپرستی را رواج داد با مخالفت سرابد مواجه‌گردید؟پاسخش این است که کارتیر میتراپرستی را ترویج می‌کرد و چون سرابد دشمن کارتیر بود نمی‌توانست میتراپرستی را تحمل نمایند.

تلاوس‌حکمران خراسان هم بامیتراپرستی مخالفت می‌کرد ومخالفت او از این سرچشمه می‌گرفت که نمی‌توانست از سرابد جدا شود و با روش وی موافقت نماید. برای این‌که تـلاوس یاغی شده بود و یـاغیگری، از طرف حکام در دوران ساسانیان و قبل ازآنها، مجازات شدید داشت و یك حاکم یاغی محال بودکه از مجازات مصون بماند مگر اینکه بعد از طغیان موفق به غلبه شود و در غیرآن صورت تا روزی‌که درکشورهای ایران یـا انیران بود امنیت وآسایش نداشت و پیوسته قشون پادشاه ساسانی وی را تعقیب می‌کرد تااینکه دستگیرش نماید و به پایتخت بفرستد یا اینکه سرش به پایتخت فرستاده شود.

بهرام دوم که تـازه بـه پادشاهی رسیده بودآن اندازه نرمی نداشت تا اینکه بر مصلحت بزرگ کشورهای خود از تقصیر تـلاوس بگذرد و او را مـورد بخشایش قرار بدهد تا اینکه وی از سرابد جدا شود و بـرای حفظ موجودیت پیوسته با او نباشد.

پـادشاهان بزرگ هخامنشی چون داریوش اول و خشایارشا به دفعات شورشیان و یـاغیان راکه ابراز پشیمانی می‌نمودند عفو کردند تا اینکه ماده غلیظ نشود وجنگ طولانی درنگیرد، در صورتی که قدرت آنها خیلی بیش از قدرت بهرام دوم بود، لیکن می‌دانستند که جنگ طولانی ضررهای زیاد به خـزانه آنها خواهد زد وکشاورزی و صنایـع را در یـك قسمت کشور متوقف خواهد کرد.

مونتسکیو نویسنده کتاب روح‌القوانین، که اصول نوشتن خود را از واقعیت‌هـای زنـدگی ملل و زمـامداران اقتباس کرده، یك فصل مخصوص راجع به بخشایش زمامداران دارد و درکتابش عفو بعضی ازگناهکاران را ازطرف زمامداران مثل مجازات بدکاران از طرف آن‌ها از واجبات می‌داند ومی‌گوید که گاهی بخشایش ازطرف زمامدار، می‌تواند از یك فتنه طولانی جلوگیری نماید.

تـلاوس حتی مقدم بر درخـواست بخشایش گـردید و بدون اطلاع سرابد واسطه‌ای را در نظر گرفت تـا اینکه نزد بهرام دوم از وی شفـاعت نماید تـا اینکه او را مورد بخشایش قـرار دهد، ولی بهرام دوم شفاعت را نپذیرفت وگفت این مرد بـاعث جنگ شده و از اطاعت سرپیچی کرده و بایستی به کیفر عمل خود برسد.

رومیان در نزدیکی تیسفون

در مجموعه قوانین «هامورابی» پادشاه بابل که در اولین دوره حفاری در شوش بـه دست آمد نیز توصیه به بخشایش شده و قـانون‌گذار توصیه کرده که وقتـی یك گناهکار از عمـل خـود پشیمان مـی‌شود و درخواست بخشایش مـی کند، زمـامدار بایستی او را مـورد عفو قرار بدهد و طبیعی است که عفو زمانی شامل گناهکار می‌شود که وی هنوز نیروی مقاومت دارد و می‌تواند پایداری نماید و برطبق مجموعه قوانین هامورابی، زمامدار بعد از حصول اطمینان از پشیمانـی گناهکار، برای اینکه ادامه مقاومت او سبب ادامـه خـونریزی نشود و جنگ طولانـی نگردد، او را مـورد عفو قرار می‌دهد. لیکن بهرام دوم بعد از اینکه پیغام پنهانی تلاوس را دریافت کرد با بخشودن او مـوافقت ننمود و در نتیجه آن مرد را ناگزیر کرد به یاغیگری ادامه بدهد.

تلاوس از شاهزادگان اشکانی بود و بعد از اینکه پیشنهاد تسلیم او به

شرط مورد عفو قرارگرفتن پذیرفته نشد، این فکر در او به وجودآمد که چون او از بازماندگان سلاطین اشکانی می‌باشد پیشنهاد تسلیمش به شرط عفو پذیرفته نمی‌شود. چون گفتیم که دو پادشاه اولیه ساسانی، نسبت به اشکانیان، نظری خوب نداشتند و به یك احتمال موافقت نکردند که تاریخ اشکانیان در تاریخ رسمی ایران جا بگیرد که چون راجع به این موضوع درگذشته بحث کرده‌ایم تکرار نمی‌نماییم.

در همان موقع که این وقایع در ایران اتفاق می‌افتاد روم دارای امپراطوری شد به اسم «کاروس» که از مدتی قبل از آن، مردی با آن هوش و کفایت و پشت‌کار و خودداری از لذایذ دنیوی در روم به سلطنت نرسیده بود.

قبل از اینکه کاروس در روم به سلطنت برسد هرج و مرج بر سرزمین روم (ایتالیای امروزی) حکمفرمایی می‌کرد و راهزنان فرمانفرمای راههای آن کشور بودند که «همه به روم ختم می‌شد» و هیچ کاروان قادر نبود که از یك شاهراه رومی عبور نماید مگر اینکه به راهزنان باج بپردازد.

راهزنان نه فقط در شاهراه‌ها قوافل را مورد تاراج قرارمی‌دادند بلکه گاهی به شهرها حمله‌ورمی‌شدند و اموال مردم را به یغما می‌بردند ودختران جوان را اسیر می‌کردند. طوری هرج‌و مرج حکمفرما بود که حتی به لژیون‌ها سرایت کرد در صورتی که می‌دانیم که لژیون با انضباط‌ترین سپاه دنیای قدیم بود و شاپور اول پادشاه ساسانی ـ به طوری که گفتیم ـ یك قسمت از سازمان سپاه خود را از لژیون رومی فراگرفت.

یکی از عواملی که خیلی در ایجاد هرج و مرج و فساد در روم مؤثر واقع گردید این بود که قبل ازکاروس پول روم که از ضرابخانه‌های رسمی آن کشور خارج شد قلب گردید.

زمامداران روم تصور می‌کردند که هرگاه مس و سرب را وارد طلا

و نقره کنند واز ارزش زر و سیم آن بکاهند و باآلیاژ قلب پول سکه بزنند و رواج بدهند کسی نخواهد فهمید. درصورتی که در اندك مدت همه فهمیدند و دیگر پول رومی را در خود روم مردم برنمی‌داشتند و در عوض پول‌های خارجی را می‌پذیرفتند.

همه می‌دانند که پسولهای خارجی در هر دوره در دست صرافان است (که امروز بانك‌ها هستند) یا در دست بازرگانان و مردم عادی پول خارجی ندارند. به همین جهت، خیلی بر آنهایی که بایستی احتیاجات خود را خریداری کنند و جزو ملاکین نبودند تا احتیاجاتشان از املاکشان بیاید سخت می‌گذشت.

کار پریشانی مردم در روم به جایی رسید که سیرك یعنی یگانه وسیله تفریح عوام‌الناس تعطیل شد. اما حمام‌ها به اسم رومی «ترم» دایربود، زیرا اشراف به حمام می‌رفتند وآنها برای اینکه وسیله سرگرمی و تفریح خود را از دست ندهند نمی‌گذاشتند که تمام حمام‌ها تعطیل شود و می‌دانیم که حمام‌های روم علاوه بر وسایل شست وشو و شنا دارای ناهارخانه و انواع اشربه وکتابخانه بود و اشراف رومی بامداد به حمام می‌رفتند و غروب از آنجا خارج می‌شدند.

وقتی کاروس امپراطور روم شد، اولین قدم که برای اصلاح برداشت، تثبیت پول روم بود وکاری که وی برای تثبیت پول روم کرد، آن قدر جالب توجه و مهم بود که یك‌هزار وششصدو هشتاد سال بعد از او، ژنرال دوگل زمامدار فرانسه در سال ۱۹۶۰ میلادی از وی پیروی نمود و فرانك فرانسه را تثبیت کرد.

عمل «کاروس» امپراطور روم این بود که از طرف راست «۱۰۰» پولس، دو صفر حذف کرد وآن را مبدل به یك پولس نمود منتها آن یك پولس، طلای مسکوك نود عیار بود.

وی اعلام کرد کسی که تا امروز نود پولس مزد می‌گرفت، از امروز یك پولس مزد می‌گیرد، امـا این پولس از طلا می‌باشد و بهای آن معادل است با ۱۰۰ پولس قدیم.

آن کس که تا امروز یکصد پولس به دیگری بدهکار بود، از امروز به بعد یك پولس به او می‌پردازد، اما این پولس طلا می‌باشد.

ژنرال دوگل نیز در سال ۱۹۶۰ میلادی، در کشور فرانسه، همیـن کار راکرد و دو صفر از طـرف راست ۱۰۰ فـرانك حذف کرد و واحـد پول فرانسه را یك فرانك جدید کرد که بر مبنای طلا قرار داشت.

«کاروس» برای اینکه پول جدید بـه مقدار کافی در دسترس مردم قرار بدهد، هـرچه طلا در کاخ‌هـای امپراطوری گذاشته شده بود به ضرابخانه‌ها داد و تمام ظروف طلا و نقره را ذوب کرد تا اینکه سکه ضرب کنند و حتی به دستور او عقاب لژیون‌های رومی راکه یکی از پرچم‌های آنها و از طلا بود به ضرابخانه‌ها دادند تـا اینکه سکه ضرب کنند. در ضمن پول قدیمی راکه مقداری کم از آن طلا بود نیزجمع آوری کردند و ازطلای آن استفاده نمودند.

بـه موازات تثبیت پـول روم، در صدد برآمد که در لژیون‌ها انضباط برقرار کند، زیـرا برای کارهایی که می‌خواست به انجام برساند نیازمند یك سپاه باانضباط بود و بعدازاین که درلژیون‌ها انضباط برقرارشد، با بیرحمی مبـارزه بـا راهزنان راآغاز کرد و هـر راهزن که دستگیر می‌گردید درکنار شاهراهی که در آنجا راهـزنی می کرد به صلیب کوبیده می‌شد و در بعضی از شاهراه‌ها شماره مصلوبین آن قدرزیاد بود که دوره شورش غلامان رومی به فرماندهی اسپارتاکوس را به خاطر می‌آورد که چهار هزار غلام شورشی را بعـد از دستگیری در دو طـرف شاهراه موسوم بـه «ویاآپیا» به صلیب کوبیدنـد و در طول ده میل در دو طرف جاده، مصلوبین دیده مـی‌شدند.

نسل راهزنان در جـاده‌هـای روم معدوم شد و مسافرت کاروانیان و مسافرین دیگر آزادگردید.

با تثبیت پول در روم و برقراری امنیت در شاهراه‌ها و شهرها، سیرك روم که تعطیل شده بـود به‌کار افتاد و سیرك‌های ولایـات هم که مثل سیرك روم‌کار نمی‌کرد شروع به دادن نمایش نمود و مردم خوشوقت شدند که به قول رومیها به «پانم ـ ا ـ سیرسن» رسیده‌اند، یعنی مثل گذشته نان و سیرك نصیب آنها می‌شود وپان همان کلمه نان است که ازفارسی به‌کاتی‌نیوم رفته و در زبان لاتین به شکل پان درآمده است.

قبل‌ازکاروس براثرهرج ومرج‌و فقر، اخلاق‌رومیها فاسد شده بود ودر روم هزارهازن روسپی، علنی به‌کارخود ادامه می‌دادند وکاروس تمام‌زن‌های روسپی‌را برای‌کاربه‌کارگاه‌های‌پارچه‌بافی‌وعطرسایی‌وساختن‌ظروف فرستاد.

قبل ازکاروس افراط درکسب لـذات شعار امپراطوران روم شده بود و او بر خـلاف اسلاف خود شراب نمی‌نوشید و بیش از نیم ساعت برای خـوردن غـذا وقت صرف نمی‌کرد و از خـوردن اغذیـهٔ چرب و سنگین خودداری می‌نمود و حال‌آنکه مجلس شام وباده‌گساری اسلاف او، شب‌ها تاصبح طول می‌کشید و بعضی از شب‌هـا، وقتی روز می‌دمید، بیهوش‌آنها را برای خوابانیدن به اطاقشان می‌بردند.

کاروس نه فقط در داخل روم مبادرت به اصلاحات کرد، بلکه ایالات خارجی روم را به‌آن کشور بازگردانید و دیگر اینکه درکشورهای خارجی جاسوسانی گماشت که‌آنها دایم با نامه‌های مرموز اورا ازاوضاع‌آن‌کشورها مستحضر مـی‌کردند و می‌دانیم که رومیها از لحاظ نوشتن نامه‌های مرموز سرآمد ملل قدیـم بودند و رمـز «ژول‌سزار» یـا رمز «سزار» هنوز در تمام کشورهای دنیا مورد استفاده می‌باشد.

نامه‌هایی که جاسوسان رومی می‌نوشتند و به وسیله‌کاروان‌ها یا پیك‌ها

به روم فرستاده می‌شد، قابل خواندن نبود مگرازطرف کسانی که دردستگاه حکومت روم‌کارمی کردند ومفتاح آن رمزرا در دست داشتند وواضع علمی که در اروپا به اسم «کریپ‌تو گرافی» خوانده می‌شود یعنی نوشتن نامه‌ها وتلگرام‌های رمز یاکشف آنها (بدون دردست داشتن مفتاح)، رومیها بودند.

جاسوسان‌کاروس بـه او اطلاع دادندکه در ایـران تلاوس حکمران خراسان یـاغی است و چون یك شاهزاده اشکانی می‌باشد، هرگاه به دست بهرام دوم بیفتد به قتل می‌رسد و اگر از طرف روم، اورا تقویت بکنند یك متحد بزرگ برای روم خواهد بود.

ایـن‌گزارش جـاسوسان زمانی به‌کاروس رسیدکه او مشغول انتزاع کشورهای تحت‌الحمایـه ایران در سوریـه وآسیای صغیر بود وآنها را از تحت حمایت ایـران بیرون می‌آورد و تحت حمایت روم قرار مـی‌داد و کاروس بعد از اینکه‌گزارش جـاسوسان را دریافت‌کرد تصمیم‌گرفـت که تلاوس را با خود علیه بهرام دوم متحدکند.

ذکر ایـن نکته ضروری است‌که تصمیم امپـراطور روم برای متحد شدن بـا حکمران خـراسان در سراسر دوره ساسانیان یك واقعـه استثنایی است، برای اینکه خراسان با روم‌هم مرز نبود و باکشورهای تحت‌الحمایه روم نیز مرز مشترك نداشت.

امپراطوران روم، در دوره ساسانیان هر وقت می‌خواستند علیه ایران متحد شوند با سلاطینی متحد می‌شدندکه با روم‌مرز مشترك داشتند یا اینکه تحت‌الحمایه روم بودند وتاآن روزسابقه نداشت‌که امپراطوران روم بایکی ازسلاطین‌مشرق ایران‌متحد شوند وبعدازآن تاریخ هم‌آن واقعه‌اتفاق‌نیفتاد.

مسلـم است‌که‌آنچه سبب‌گردیدکه کاروس، امپراطـور روم در صدد برآید با تلاوس متحد شود این بودکه اطلاع داشت‌که وی از شاهـزادگان اشکانی است.

آیا کاروس اطلاع داشت که تلاوس از بهرام دوم درخواست بخشایش کرده و پذیرفته نشده است؟ از این موضوع اطلاع نداریم و بر حسب قرینه، کاروس نبایستی از اقدامی که تلاوس نزد بهرام دوم کرد اطلاع داشته باشد، زیرا آن اقدام محرمانه بوده است.

کاروس نماینده‌ای انتخاب می‌نماید که نزد تلاوس بفرستد و نامه‌ای هم می‌نویسد و به نماینده خود می‌دهد و نماینده امپراطور روم در خراسان تلاوس را مـی‌بیند و به او مـی‌گوید که کاروس قصد دارد که به‌آشورستان (واقـع در شمال بین‌النهرین) حمله کند و تیسفون پایتخت ایران را تصرف نماید و بـرای اینکه حمله امپراطـور روم بـه موفقیت برسد، باید در همان موقـع که او از مغرب به تیسفون حمله می‌کند تـو نیز از مشرق حمله‌ور شوی و بعد از اینکه کاروس تیسفـون را تصرف کرد و بهرام دوم را از پـا در آورد، تورا پادشاه ایران خواهد نمود و بار دیگر سلطنت ایران به‌اشکانیان که مدت چهارصد سال در ایران سلطنت کردند خواهد رسید!

فرستاده امپـراطور روم گفت بـرای هزینه مقدماتی جنگ، امپراطور روم دویست تالان زر به تو خواهد پرداخت و تو با این زر خواهی توانست که یك قشون بزرگ را بـسیج کنی.

حمل دویست تالان زرازروم به‌خراسان‌کاری آسان نبوده‌است وگرچه در آن دوره صرافان به‌وسیله برات در کشورهای دیگر به‌کسانی که باید پول دریافت کنند پول می‌رسانیدنـد، اما نـه یك مبلغ گزاف به اندازه دویست تـالان و هیچ صراف نمی‌توانست این مبلغ را یك مـرتبه به دارنده برات بپردازد. امـا فرستاده امپراطور روم تلاوس را از لحاظ رسیدن پول به او آسوده‌خـاطر می‌کند و می‌گوید این پول در چند محمولـه، به وسیله چند کاروان پیاپی، به تو خواهد رسید و بعد ازاین که کاروس فاتح شد، سلطنت ایران از آن تو خواهد گردید.

به نظر می‌رسد که شاهزاده اشکانی پیشنهاد فرستاده امپراطور روم را پـذیرفته بود. اما سرابد با وجود خصومتی شدید که نسبت به‌کارتیر داشته و می‌دانسته که اگر بهـرام دوم از پا درآید به طور حتم کارتیر از پا در می‌آید و او می‌تواند از وی انتقام بگیرد سعی می‌نماید که تلاوس را منصرف کند. شك نیست که اقدام سرابد برای منصرف کردن تلاوس ازاتحاد با امپراطور روم علیه بهرام دوم ناشی از وطن‌پرستی آن مرد وعلاقه‌اش به‌کیش زردشتی بوده است.

او بـه تـلاوس گفت فریب وعـده امپـراطور روم را نخور و به فرض این که او دویست تالان زر برای توبفرستد تورا پادشاه ایران نخواهد کرد، زیـرا از روزی که من از پـدر خود شنیده‌ام امپراطوران روم‌آرزو داشته‌اند که پـایتخت ایـران را به تصرف درآورند وکشورهای ایران را منضم به امپراطوری روم نمایند واگرکاروس بتواند تیسفون را تصرف نماید وبهرام دوم را از پـا درآورد محال است که تـو را پادشاه ایران بکند و دیگر این که تـو و من زردشتی هستیم وکیش بهی داریم و اگر امپراطور روم موفق شود کشورهای ایران را ضمیمه امپراطوری بکند، دین بهی را در ایران از بین خواهد برد وآتشکده‌ها وآتشگاه‌ها خاموش خواهد شد.

دیگر ایـن که من و تو با بهرام دوم خصومتی نداریم و دشمنی ما بـا کارتیر است و اوست که میترا را بر اهورامزدا ترجیح داده، پرستش وی را تبلیغ می‌نماید و قشونی هم که از طرف بهرام دوم به جنگ ما فرستاده شد براثر تحریك کارتیر می‌باشد واجداد بهرام دوم برما زردشتیان حق دارند و سزاوارنیست که ما امروز با دشمن بهرام‌دوم متحد شویم تاآن خصم بتواند او را از بین ببرد.

تلاوس گفت ای سرابد، شاید بهرام دوم دشمن تو نباشد ولی دشمن من هست وهمین که به‌من دسترسی پیدا کند مرا به‌قتل خواهد رسانید، چون

تو یك شاهزاده اشکانی نیستی تا این که بهرام دوم با تو دشمن باشد و تو را به قتل برساند، لیکن من یك شاهزاده اشکانی هستم و در نظر بهرام دوم واجب‌القتل می‌باشم.

دیگر این که تو یك مؤبد زردشتی هستی و روزی که بهرام دوم به تو دسترسی پیدا کند، تنها مجازات تو این خواهد بود که تو را رییس یك آتشکده درجه دوم خواهد کرد و کسی تو را به قتل نخواهد رسانید، ولی من کشته خواهم شد ومعلوم نیست که بر زن و فرزندانم چه خواهدگذشت.

از مذاکره‌ای که سرابد با تلاوس کرد بسه خوبی معلوم است که آن مؤبد اطلاع نداشته که تلاوس از بهرام دوم درخواست بخشایش کرده ولی درخواستش پذیرفته نشده است.

تلاوس نمی‌توانست به سرابدبگوید که اوبه چه علت خود را مجبور می‌بیند که با کاروس امپراطور روم علیه بهرام دوم متحد شود. زیرا لازمه آن علت این بود که به سرابد بگوید که وی پنهانی ازبهرام دوم درخواست بخشایش کرده بود و او را نپذیرفت.

واضح است که هرگاه تلاوس آن اعتراف را می‌کرد،سرابد می‌فهمید که نسبت به او خیانت کرده و از آن پس رابطه آن دو قطع می‌شد و دیگر **اتحاد سرابد و تلاوس باقی نمی‌ماند. تلاوس با اینکه حاکم خراسان بود** نمی‌خواست که آن اتحاد از بین برود، چون وی برای پایداری در قبال بهرام دوم،نیازمند کمك‌سکستان‌بود وهرگاه رابطه‌اش با سرابد قطع می‌شد، دیگر نمی‌توانست از کمك مردم سکستان که سرابد را مؤبد خودمی‌دانستند استفاده نماید.

تلاس یا بایستی دست ازجنگ بابهرام دوم بردارد وتسلیم شود که در آن صورت به مجازات می‌رسید و به احتمال قوی کشته می‌شد، یا بایستی به جنگ ادامه بدهد که لازمه‌اش اتحاد با سرابد و استفاده از کمك مردم

سکستان بود و چون قصد تسلیم نداشت ناگزیر بایستی اتحاد بـا سرابد را حفظ نماید. این بود وقتی شنید که سرابد او را از اتحاد بـا امپراطور روم نهی می‌نماید گفته‌اش را پذیرفت.

***

بهرام در آغاز از وضع امپراطوری روم اطلاع نـداشت و در صدد نبود که بداند در آن امپراطوری چه می‌گذرد و بعد از اینکه اطلاع حاصل کرد که کاروس امپراطور روم به جنگ او می‌آید دشمن را حقیر شمرد.

او می‌دانست که از آغاز ساسانیان هر امپراطور روم که به جنگ یك پادشاه ساسانی آمده، شکست خورده ومراجعت کرده یا این که به‌قتل رسیده است.

برای مردم این عقیده پیدا شده‌بود که‌جنگ امپراطوران روم با ایران برای آنها شوم است، چون تا آن موقع اتفاق نیفتاده بود که امپراطوری از روم (البته در دوره ساسانیان) بـه جنگ ایـران بیایـد و شکست نخورد و بعضی از آنها هم به طوری که خواندیم در میدان جنگ به قتل می‌رسیدنـد یا اسیر می‌شدند. این بود که بهرام دوم وقتی شنید که کاروس امپراطور روم برای جنگ با او به راه افتاده آن واقعه را بدون اهمیت دانست و بـر کسی پـوشیده نیست که یکی از خبطهای بزرگ یك سردار جنگی این است که دشمن را ضعیف بـه شمار بیاورد آن هم بدون اینکه راجع به چند و چون نیروی او تحقیق کرده باشد.

ازاین گذشته، در مدتی کوتاه، بهرام دوم دو اشتباه کرد: اشتباه اول او ایـن بود که تلاوس حکمران خراسان را بعد از اینکه درخواست عفو کرد مورد بخشایش قرار نـداد و اشتباه دومش این بـود بعد از اینکه شنید که امپراطور روم به جنگ او می‌آید در صدد برنیامد از تلاوس و هم سرابد کمك بخواهد.

اگر بهرام‌دوم تلاوس و سرابد را مورد عفو قرار می‌داد و از آنها می‌خواست که در قبال امپراطور روم به وی کمك کنند، آنها با میل درخواست بهرام دوم را می‌پذیرفتند و بخصوص سرابد که یك زردشتی مؤمن و مردی ایران دوست بود و مصالح کشور را بر چیزهای دیگر ترجیح می‌داد با خوشوقتی به کمك بهرام دوم می‌رفت. اما بهرام دوم، از آن فرصت مقتضی هم برای جلب دوستی تلاوس و سرابد استفاده نکرد و چون دشمن را ضعیف به شمار آورد، در صدد بر نیامد که در کشورهای ایران بسیج عمومی را اعلام نماید تا اینکه لااقل از عشایر ایران عده‌ای از مردان سلحشور به کمك وی بشتابند و قشون تحت‌السلاح او را قوی کنند.

کاروس امپراطور روم با پانزده لژیون به جنگ بهرام دوم آمد که اگر مأخذ سربازان هر لژیون را شش هزار به شمار بیاوریم، شماره سربازان سپاه او نود هزار نفر بوده است. اما این نود هزار نفر، سربازانی با انضباط و قسمتی از آنها سربازان کارکشته به شمار می‌آمدند.

پانزده لژیون که کاروس برای جنگ با بهرام دوم با خود می‌آورد تمام وسایل جنگی آن زمان را غیر از ارابه‌ها دارا بود، چون می‌دانیم که لژیونهای رومی به ارابه‌های جنگی زیاد علاقمند نبودند و آنها را سلاح مؤثر میدان جنگ نمی‌دانستند وعلتش‌هم این بود که می گفتند همین که اسب ارابه جنگی کشته شد، ارابه از کار می‌افتد و سرنشین‌های آن چاره ندارند جز این که پیاده شوند و بجنگند و چون سرنشین‌های ارابه جنگی عاقبت مجبورند که پیاده پیکار کنند، چرا جزو پیاده‌نظام لژیون نباشند و با ارابه به میدان جنگ بروند، ولی پادشاهان ایران، ارابه جنگی را از سلاح مؤثر میدان جنگ می‌دانستند مشروط بر اینکه به تعداد زیاد در میدان جنگ به کار بیفتد

از مشخصات ارتش‌های قدیم روم و ایران این بود که با هر ارتش

یك عده سرباز متخصص حرکت می کردند که در کارهای گوناگون که ممکن بود برای یك ارتش در میدان جنگ پیش بیاید تخصص داشتند مانند سازندگان منجنیق‌های بزرگ که حمل آنها امکان نداشت مگر به شکل قطعات منفصل و آن هم مستلزم استفاده از عده‌ای زیاد اسب و قاطر و ارابه بود و لذا ترجیح می‌دادند که آنها را در محل بسازند و سازندگان پل‌ها که روی رودخانه‌های غیر قابل عبور پل می‌ساختند و سازندگان برج‌ها که همان منجنیق‌سازان بودند و آنها برای گشودن قلاع جنگی برج‌های متحرك می‌ساختند و غیره.

قشون کاروس دارای تمام این متخصصین بود و بعد از اینکه وارد آسیا شد، در بهار سال ۲۸۳ (و به روایتی ۲۸۴) بعد از میلاد مسیح، راه سرزمین اصلی ایران را پیش گرفت.

هنگامی که کاروس از سوریه می گذشت هیچ‌یك از سلاطین محلی که تحت‌الحمایه ایران بودند نتوانستند جلوی او را بگیرند تا اینکه به شط فرات رسید.

مانور سوق‌الجیشی کاروس برای اینکه بتواند خود را به تیسفون برساندقابل پیش‌بینی بود. اوبعد ازاینکه در طول رودخانه وارد بین‌النهرین می‌شدبرای اینکه خود را به تیسفون برساند بایستی ازرودخانه فرات بگذرد و وارد ساحل چپ آن (ساحل شرقی) بشود.

دشتی که درآنجا، بین رود فرات و رود دجله وجود داشت، در قدیم به اسم «می‌ـسی‌ـشه» خوانده می‌شد. دشت می‌ـسی ـ شه در بین‌النهرین شمالی نزدیك‌ترین فاصله بین دو رود فرات و دجله بود که امروز هم تقریباً همین طور است. دشت می ـ سی ـ شه به مناسبت این که مسطح بود برای به‌کار انداختن ارابه‌های جنگی سپاه ایران یك منطقه بسیار مناسب به شمار می آمد.

صلاح جنگی بهرام دوم این بود که در آن دشت منتظر آمـدن کاروس بـاشد و همین که امپراطور روم سپاه خـود را از شط فرات گذرانید بـه او حمله‌ور شود. این کاری بود که شاپور اول در نخستین جنگ بـا امپراطور روم کرد و دیدیم که چگونه ارتش او در هم شکست، ولـی نمی‌دانیم چـه عامل محرك بهرام دوم شد تا اینکه از شط فرات بگذرد و در ساحـل راست آن شط (ساحل غربی) با امپراطور روم بجنگد.

بدون تردید تصمیم بهرام دوم بـرای عبور از رود فرات و جنگ در ساحل راست آن رود، علت داشته وگرنه او، زحمت عبور قشون را آن هـم در آن فصل که موقع طغیان رود فرات بود، برخود هموار نمی کرد ودستور نمی‌داد که از زورق‌ها، پل بسازند تـا اینکه سپاه خود را از آن عبور دهد و به ساحل دیگر برساند.

کلمـان هوآرت ایران‌شناس معروف فرض کرده است کـه سرزمین می ــ سی ــ شه واقع بین دو شط فـرات و دجله، در آن عصر، چون حومه تیسفون پایتخت بهرام دوم به شمار می‌آمد و او نمی‌توانست بر خود هموار نماید که دشمن آن‌قدر نـزدیك شود تا این که به حومه پایتخت او بـرسد و خود را مکلف دانست قبل اینکه کاروس از شط فرات بگذرد او را شکست بدهد.

ماریژان موله راجع به علت عبور بهرام دوم از شط فرات و رسانیدن قشون به ساحل راست آن شط علتی را ذکر می‌نماید که تـا اندازه‌ای شبیه به علتی است که کلمان‌هوآرت می‌گوید ولی جنبه مذهبی دارد.

علتی که کلمان‌هوآرت ذکر می کند یك علت اخـلاقـی و مربـوط به حیثیت است، امـا علتی که ماریژان موله ذکر مـی‌نماید ایـن است که در منطقه می‌ــ سی‌ــ شه املاك و تاکستان‌های آتشکده تدام وجود داشته ومی‌دانیم که آن، آتشکده بزرگ پایتخت بود. مؤبد آتشکده تدام بیم داشت که هرگاه

درمنطقه می‌ـسی‌ـشه جنگ در بگیرد، املاك وتاکستان‌های آتشکده ویران گردد و از بین برود و لذا به بهرام دوم توصیه کرد در جایی با امپراطور روم بجنگد که املاك و تاکستان‌های آتشکده از بین نرود و ضرری بزرگ بر آن وارد نیاید.

دراین‌فرض هم موضوع این که منطقه می‌ـسی‌ـشه حومه‌پایتخت‌بوده مستتر است و یحتمل علاوه بر مسئله حیثیت، موضوع جلوگیری ازویرانی روستاها و تاکستان‌ها و باغهای میوه در بین بوده ولی از لحاظ تاکتیکی عبور قشون بهرام دوم از شط فرات بعد ازساختن پل برای جنگ با کاروس یك اشتباه بزرگ به شمار می‌آمد و نبایدآن اشتباه صورت بگیرد، بویژه آن که بهرام دوم ازآرایش‌های جنگی شاپور اول برخوردار بوده و اگر سن او اقتضاء نمی‌کرده که درجنگهای شاپور اول شرکت نماید، تاریخ آن جنگها را شنیده یا خوانده بود.

منطق قضیه،نشان می‌دهد که نفوذ اشخاص غیر جنگی در تصمیم بهرام دوم مؤثر بوده، چون ازنظرعقلایی محال می‌نمود که سرداران جنگی بهرام دوم به او پیشنهادکنند که یك منطقه مسطح راکه برای به‌کار انداختن ارابه‌های جنگی مناسب است رها کند و برود و در یك منطقه نیمه‌کوهستانی و سنگلاخ با کاروس بجنگد و نتواند درآن جا ارابه‌های جنگی خود راکه مؤثرترین سلاح او علیه لژیون‌های رومی بود به کار اندازد.

این است که فرض ماریژان موله مشعر براین که مؤبدآتشکده بزرگ پایتخت از بهرام دوم خواست که در منطقه می‌ـسی‌ـشه با رومیها بجنگد، به‌نسبت زیاد منطقی‌جلوه می‌کند وباید دانست که مؤبد بزرگ‌آتشکده تدام کارتیر نبود، همان‌طورکه امروز اسقف بزرگ شهر روم پاپ نیست، در صورتی که مقر حکومت پاپ شهر روم بود و هست. کارتیر رییس سازمان مرکزی کیش زردشتی بود و مقامی برتر از مؤبدآتشکده بزرگ پایتخت

داشت.

مـاریـژان موله از او نـام نمی‌برد و نمی‌گوید که کارتیر از بهرام دوم خواست که در می ـ مـی ـ شه نجنگد و مؤبدآتشکده تدام‌آن درخواست را از بهـرام دوم کرد و معلوم است که این رییس آتشکده غیر از آن بود که بعـد از شاپور اول، متهم به تمایلات مانوی شد و او را از ریاست آتشکده معزول کردند.

با این که اسمی ازکارتیر برده نشده، چون او رییس سازمان مرکزی کیش زردشتی بـوده و از حیث مقام نسبت به رییس آتشکده برتری داشته، بعید می‌نماید که وی با پیشنهاد رییس آتشکده موافق نبوده است.

منطقه مره در ساحل راست رود فـرات یك منطقه‌گرمسیر بـه شمار می‌آمد، معهذا بـه مناسبت فصل بهار در شبی که قشون بهرام دوم و کاروس امپراطور روم در آن منطقه اتراق کردند باران بارید.

لژیونهای رومـی که از اروپا می‌آمدند چادرهایی داشتند که باران در آن نفوذ نمـی کرد، ولی چادرهای سپاه بهرام دوم در قبال باران، غیر قابل نفوذ نبود و چون نزول باران طولانی شدآنها راکسل کرد وتا نزدیك طلیعه صبح که باران ادامه داشت نتوانستند بخوابند.

ازآن بـه بعد، فرصتی برای خوابیدن نداشتند، زیرا روزی که طلوع کرد روزجنگ بود و بایستی صفوف خود را بیارایند تا اینکه برای جنگ آماده باشند، لذا وقتی صفوف جنگی آراسته شد سربازان بهرام دوم براثر بی‌خوابی شب قبل کسل بودند.

اسبهای ارابـه‌های جنگی و سواران هم تا بامداد زیر باران بسر بردند و سرپناه نداشتند و وقتی هنگام صبح می‌خواستند اسبها را به‌ارابه‌ها ببندند و اسبهای دیگر را زین کنند، به طور محسوس اسبـهـا نیز مثل سربـازان کسل بودند و در قدیم اندرز سواران پیر به سواران جوان این بود که اگر

مـی‌خواهید در مـوقع روز، اسبتان به شما خوب سواری بدهد، باید شب قبل بـه طورکامـل وسایـل استراحتش را فـراهـم نمایید و یکی از وسایل استراحت اسب غیـر از علیق ایـن است کـه شب زیر باران و برف قرار نگیرد، چون اسب، در قبال رطوبت باران و برف در مـوقع شب و هنگام استراحت، حساس‌تر از انسان مـی‌باشد و در مناطق سردسیر نمی‌تواند در موقع شب برودت باران و برف را در فضای بدون سقف تحمل نماید.

بـا اینکـه اسب ارابه‌های جنگی و رانندگانـی که بایدآن ارابه‌ها را برانند وسلحشورانـی کـه بایـد در ارابه‌ها قرار بگیرند کسل بودند، چون فرمـانده ارابه‌هـای جنگی بـه اسم «فره‌رام» یك افسر جدی بود ارابه‌ها را برای جنگ آماده کردند.

فره‌رام یك شاهزاده ساسانی بود و چون تلفظ فره‌رام اشکال داشت او را به اختصار «فرام» می‌خواندند و در سپاه بهرام‌دوم مردی بلند قامت‌تر از فرام وجود نداشت و درآن بامداد سوار بر ارابه فرماندهی از یك طرف به طرف دیگر می‌رفت و وظیفه هر دسته از ارابه‌ها راگوشزد می کرد و با این که شب قبل نخوابیده بـود هر کس او را می‌دید تصور می‌نمود که شب به طورکامل استراحت کرده است وهیچ اثرکسالت از قیافه وکلام وحرکاتش نمایان نبود.

ارتش کاروس امپـراطور روم در شمـال بـود و ارتش بهرام دوم در جنوب و صفوف جنگی از شرق بـه طرف غـرب گسترش داشت. حمله از طـرف رومیها شـروع شد و لژیـون‌های رومی در دو جناح و قلب کاروس شروع به پیشرفت نمودند.

فرام صبر کرد تا اینکه سربازان رومی قدری نزدیك شدند وبعد فرمان حـرکت ارابـه‌های جنگی را صادر نمود و ارابه‌ها از جناح راست و چپ سپاه بهرام دوم به راه افتادند.

بهرام دوم در قلب سپاه سوار بر اسب بود و محافظین در طرفین و عقبش قرار داشتند. به مناسبت اینکه کاسك و زره ظریف بهرام دوم در نور آفتاب می‌درخشید، از دور می‌توانستند او را بشناسند و درقدیم مثل امروز در میدان جنگ استتار مورد توجه نبود و سلحشوران خود را از نظر خصم پنهان نمی‌کردند، برای اینکه سلاح آتشی وجود نداشت و برد تیر و کمان به طور مؤثر پنجاه ذرع بود، اما در مسابقه‌های تیراندازی برای اینکه طی مسافت معلوم شود تا سیصد و پنجاه وحتی چهارصد مترهم تیر می‌انداختند اما تیری که به‌آن فاصله پرتاب می‌شد ارزش جنگی نداشت. چون کسی در فاصله‌ای بیش از پنجاه متر در معرض خطر تیر نبود، ضروری نمی‌دانست که خود را از نظر دشمن پنهان کند.

سربازان رومی در دست چپ سپر بزرگ و در دست راست نیزه (پیلا) داشتند. سربازان رومی شمشیر هم داشتند ولی نیزه را بیشتر به‌کار می‌بردند و می‌توانستند با آن دفاع و حمله کنند و با نیزه جلوی شمشیر خصم را می‌گرفتند و هم می‌توانستند سینهٔ یا شکم خصم را سوراخ کنند و سوراخی که ازنیزه درسینه یا شکم دشمن به‌وجود می‌آمد او را می‌انداخت و هر قدر سرباز خصم دلیر بود بعد از سوراخ شدن شکم یا سینه نمی‌توانست پایداری نماید.

ممکن بود که ده زخم بر سایر قسمتهای بدن یك سرباز وارد بیاید و باز مقاومت کند، اما وقتی شکم یا سینه با ضربت نیزه سوراخ می‌گردید، مضروب برزمین می‌افتاد و یکی از علل به‌کار بردن نیزه از طرف سربازان رومی همین بود که می‌دانستند سوراخ کردن شکم یا سینه خصم برای از پا درآوردن او کافی است.

در حالی که سربازان رومی به طرف قشون بهرام دوم پیش می‌رفتند ارابه‌هایی کوچك را حمل می‌نمودند. بهرام دوم تصور کرد که آن ارابه‌ها

منجنیق می‌باشد، امـا معلوم شد که منجنیق نیست و جلوی هر ارابه چیزی مانند سر خروس اما درازتر به چشم می‌رسید.

بهرام دوم از اطرافیـان خود پرسید این چیست؟ ولی کسی نتوانست بگوید چه می‌باشد و چون سربازان رومی آن را در صف اول با خود حمل می کردند معلوم بود که از وسایل جنگ بـه شمار می آیـد وگرنه در صف اول حمل نمی‌شد.

ارابه‌هایی که از دو جناح راست و چپ ایرانیان به راه افتاده بودند، به مناسبت ناهمواری زمین،نمی‌توانستند با سرعت زیاد حرکت کنند ویکی از عـوامل پیروزی ارابه‌های جنگی سرعت زیادآنها بود که مجال نمی‌داد کـه خصم با حواس جمع ودارا بودن فرصت در صدد دفاع بر آید. اما در آن روز ناهمواری زمین، که از سرعت حرکت ارابه‌ها می کاست، مانع از این می‌شد که بتوان از عامل سرعت استفاده کرد.

ارابـه‌هـا با حرکت کند به دو جناح چپ و راست کاروس رسیدند و یکمرتبه از بـالای ارابه کوچکی که سربازان رومی حمل می کردند یعنی از سرخروسها چیزهایی به طرف ارابه‌ها جستن کرد و معلوم شد که آتش است وهمین که آتش به ارابه‌ها می‌رسید، درچند لحظه اسب‌ها را متوقف می کرد بـرای اینکه آن جانوران احساس سوزش شدید می‌نمودند و همان احساس در راننده و سایـر سرنشینان ارابه به وجود می آمد و از چوب ارابه‌ها دود برمی‌خاست و معلـوم بود که اگر ارابه براثر این که شب قبل تا صبح زیر باران بود رطوبت نداشت، مشتعل می‌شد.

آتشی کـه از سر خروس جستن می کرد نه هیزم داشت نه کهنه آلوده بـه روغـن بود، بلکه وقتی از سرخروس جستن می کردگویی چیزی مانند خـون مایع است، ولی همین که روی اسب‌ها و رانندگان ارابه‌ها فرو می‌ریخت آن‌هـا را می‌سوزانید و لباس رانندگان و سایر سرنشینان ارابه‌ها را

مشتعل می کرد و آنها را مجبور می‌نمود که ازارابه خود پایین بیفتند و روی زمین مرطوب که از باران شب قبل خیس بود بغلطند تا اینکه بتوانند لباس مشتعل را خاموش کنند. اما قبل از اینکه لباس خاموش شود، قسمتی ازبدن آنها مـی‌سوخت و هـر گاه آتش هنگام پرتاب شدن با صورت آنها تماس حاصل می کرد طوری می‌سوزانید که گوشت صورت از بین می‌رفت و بعد دیده شد که بعضی از ارابه‌ها مشتعل گردید و چون آن واقعه پیش بینی نمی‌شد، هیچ وسیله برای خاموش کردن آتش، در ارابه‌ها وجود نداشت.

رودخانه فرات نسبت به ارابه‌های مشتعل دور بود و رانندگان ارابه‌ها بیل نداشتند تا اینکه خاك از زمین بردارند و روی ارابـه‌های مشتعل بپاشند و آتش را خاموش کنند.

خـود آن آتش هم که بدون هیزم یا کهنه آلوده به روغن مـی‌سوخت، برای رانندگان و سایر سرنشینان ارابه‌ها، یك پدیده مرموز شده بود.

وقتـی در قلب سپاه بین نیروی بهـرام دوم و نیروی کاروس امپراطور روم تماس حاصل شد، باز از دهانه خروس‌ها آتش سرخ‌رنگ خارج شد و روی سربـازان بهرام دوم ریخت و آنها را سوزانیـد و لباسشان را مشتعل کرد و آنها هم برای اینکه شعله لباس را خاموش کنند مـجبور شدند که بر زمین بغلطند.

با اینکه ورود یك سلاح نو ظهور در میدان جنگ، روحیـه خصم را متزلـزل می کند و او را از کار می‌اندازد و ایرانیان در آن روز، با سلاحی روبرو شده بودند که ازچند و چون آن اطلاع نداشتند، به فرمان بهرام‌دوم، درقلب سپاه، سربازان ایرانی به طرف ارابه‌هایی که آتش ازسرهای خروس آنها خارج می‌شد حمله‌ور شدند تا آنها را درهم بشکنند.

بهـرام دوم متوجـه شده بود که چون آتش از آن ارابه‌هـا خارج می‌شود هرگاه ارابه‌ها را درهم بشکنند دیگر آتش خارج نخواهد شد.

عده‌ای از سربازان ایرانـی سوختند و کشته شدنـد اما در قلب سپاه، ارابه‌های آتش‌انـداز درهم شکسته شد و سربازان بهرام دوم با این که شب قبل نخوابیـده بودنـد، بعـد از منهدم ساختن ارابه‌های آتش‌انداز، طوری دارای روحیه قوی شدند که بـا یك حمله شدید، سربازان رومی را متزلزل کردند. البته ایـن واقعه را نباید یـك واقعه جنگی بـدون اهمیت دانست، چون در هر میدان جنگ که یك سلاح نوظهور به‌کار بیفتد پیـروزی از آن کسی است که آن سلاح را به‌کار می‌برد.

در سال ۱۹۴۰ میلادی دولت فـرانسه، سه میلیـون سربـاز در میدان جنگ داشت (غیر از سربازان انگلیسی که به‌کمك فرانسوی‌ها رفته بودند) و در وطن‌پرستی فرانسویـان هم تردیـدی وجود نداشت و همانطور که در جنگ جهانی اول دو میلیون سرباز فرانسوی خـود را در میدان جنگ بـه کشتن دادنـد، آن سه‌میلیون نفر هم آماده بودند که خود را به‌کشتن بدهند، اما مواجه شدن باسلاح جدید، یعنی تاکتیك جنگ زرهی وموتوری آلمان، سبب شد که سربـازان فرانسوی روحیه خـود را از دست دادند ومتلاشی شدند و به زودی پاریس پایتخت فرانسه از طرف دولت آلمان اشغال شد.

در وطن‌پرستی ملت ژاپون کسی تردید ندارد وهزارها خلبان داوطلب مرگ آن ملت به اسم کامیکازه با هواپیماهای بی‌موتور پر از بمب، خـود را روی کشتی‌های جنگی امریکا می‌انداختند ومتلاشی می‌شدند و«هری‌ترومن» رییس‌جمهوری امریکا در خاطرات خود نوشته که ما یقین داشتیم که اگردر خودکشور ژاپون نیرو پیاده کنیم ژاپونی‌ها تاآخرین نفر، مقاومت می‌کنند وکشته می‌شوند و نتیجه‌اش ایـن می‌شود که نسل مـرد، درکشور ژاپون از بین برود، امـا یك چنین ملت دلیر و وطن‌پـرست در قبال اسلحهٔ نوظهور بمب اتمی که امـریکا در دو شهر هیروشیما و ناکازاکی منفجر کرد، روحیه خـود را از دست داد و تسلیم شد، در صورتی که هنوز یك سرباز امریکایی

وارد خاك خود ژاپون نشده بود.

این دو شاهـد تاریخی را از این جهت آوردیم تا این که نشان بدهیم که ایرانیان با این که مقابل یك سلاح نوظهور قرار گرفتند که هرگز اسم آن به‌گوششان نخورده بود و ازچند وچون آتش بدون هیزم وبدون کهنه روغن آلـوده بدون اطلاع بودند، روحیه را از دست ندادند و در قلب سپاه، به ارابه‌های آتش‌انداز حمله‌ور شدند وآنهـا را درهم شکستند و آتش‌اندازی را درآن قسمت ازمیدان جنگ متوقف نمودند. اما درجناح چپ وراست، آن‌کار صورت نگرفـت، بـرای این که در دو جناح سربازان ایرانی حمله نکردند و فقط ارابه‌ها حمله‌ور شدند وآنها بر اثر سوختن اسبها وسرنشینان ارابه‌ها وگاهی شعله‌ور شدن ارابـه ازکار افتادند. فرام فرمـاندهٔ ارابه‌هـای جنگی، به‌آن قسمت از ارابـه‌هـا که هنوز حمله نکرده بودند دستور داد که بروند و به ارابه‌های آتش‌انداز حمله‌ور شوند وآنها را درهـم بشکنند، اما این کار در دو جناح، از طـرف ارابه‌ها صورت نگرفت برای ایـن که آتش مجال نمی‌داد تا این که ارابه‌هـای مهاجم بتوانند ارابه‌های آتش‌انداز را از بین ببـرند، در صورتی که در قلب میدان جنگ، سربازان پیاده ایرانی، از زیر منطقه‌ای که ممکن بود آتش آن را بگیرد یـا از وسط دو آتش‌انداز می‌گذشتند و ارابه‌های مولد آتش را منهدم می‌کردند.

راه از بین بردن آن ارابه‌ها این بود که سرنشینان ارابه‌هـا پیاده شوند وآن‌گاه به ارابه‌های آتش‌انداز، حمله‌ورگردند و برای آن‌کار سلاح مناسب نداشتند، چـون سلاح سرنشینان ارابه‌هـا، تیروکمان بود و شمشیر و نیزه، در صورتـی که برای منهدم کردن ارابه‌های آتش‌انداز احتیاج به تبر داشتند و حتی افسری چون فرام نتوانست پیش‌بینی کند که تبر هم برای سرنشینان ارابه‌ها ضروری است.

مـی‌گویند اولین مرتبه که آتش خاموش نشدنی به‌کار افتاد از طرف

نیروی دریـایی بیزانتیوم (استامبول امروزی) علیه کشتی‌های معاویه خلیفه اموی به‌کار رفت. بعد از معاویه سایر خلفای اموی هم در صدد برآمدند که به شهر بیزانتیوم که بعد موسوم بـه قسطنطنیه شد حمله کنند و آن را مسخر سازند، ولی باز با آتش خاموش نشدنی مواجه گردیدند.

با اینکه بین دوره بهرام دوم ودوره‌ای که معاویه قصد شهر قسطنطنیه را کرد چهارقرن فاصله وجود دارد، در این تردید نداریم که آتش خاموش نشدنی اختراع مردم بیزانس بود (که پایتخت آن بیزانتیوم خوانده می‌شد).

اسرار آتش خاموش نشدنی در بیزانس بـا دقت زیاد حفظ می گردید و راز فراهم کردن آن آتش را به کسی بروز نمی‌دادند وشك نیست که بارها شهر بیزانتیوم با استفاده از آن آتش از خطر سقوط به سلامت جست.

امروز متخصصین می‌توانند آتش خاموش نشدنی بسازنـد، آتشی که با آب خاموش نمی‌شود و فقط باید آن را با خاك یا باگازضد حریق خاموش کرد، ولی در قـدیم ازگاز ضد حـریق بـرای خـاموش کردن آتش اطلاع نداشتند و در دریای مقابل بیزانتیوم هم خاك به دست نمی آمد.

امروز ما می‌دانیم که آتش خاموش نشدنی که در جنگ جهانی دوم و جنگ کره وجنگ ویت‌نام به‌شکل بمب‌های آتش‌افروز روی شهرها ریخته می‌شد با فسفرساخته می‌شود، اما روزی هم که کاروس با آن آتش، ارابه‌های ایران را درمغرب رود فرات ازکار انداخت آیا با فسفر آتش خاموش نشدنی را ساخته بود؟

وقتی تاریخ پی‌بردن نوع بشر را به عناصر ورق می‌زنیم (و تا امروز نـوع بشر یکصد و دو عنصر را در کـره خـاك کشف کرده است) می‌بینیم نـوشته شده که فسفر در سال ۱۶۶۹ میـلادی کشف شد. پس تا قرن هفدهم میلادی نوع بشر از وجود فسفر اطلاع نداشته است، در صورتی که بدون تردید آتش خاموش نشدنی در قرن سوم میلادی علیه قشون بهرام دوم به‌کار

افتاده و در قرن هفتم میلادی همان آتش را علیه قشون معاویه ودر قرن هشتم میلادی علیه قشون جانشین‌های معاویه به‌کار انداخته‌اند و بازتردیدی وجود ندارد که آن آتش را نمی‌توانستند با آب خاموش کنند و وقتی آن آتش را در دریا می‌انداختند کشتی‌های جنگی خلفای اموی را می‌سوزانید و آب دریا آن را خاموش نمی‌کرد.

بنابراین یا باید گفت تاریخ رسمی کشف عناصر در قسمت مربوط به فسفر صحیح نیست و نوع بشر در قرن سوم میلادی هم فسفر را می‌شناخته است، یا باید قبول کرد که در قدیم آتش خاموش نشدنی را با استفاده از عنصری می‌ساختند که تا امروز هم نوع بشر به‌آن پی نبرده است، یا ازیك نوع ترکیب عناصر استفاده می‌کردند که علمای امروزی هم نتوانسته‌اند بفهمند چیست.

به هر حال، فرام فرمانده ارابه‌های جنگی وقتی مشاهده کرد که ارابه‌های او نمی‌توانند دستگاههای پخش آتش را از بین ببرند، با ارابه فرماندهی به یکی از آن دستگاه‌ها که گفتیم روی ارابه قرارداشت حمله کرد، اما قبل ازاینکه خود را به‌آن دستگاه برساند آتش روی او و راننده ارابه‌اش و دو نفر دیگر که در آن ارابه بودند باریدو همه آنها و ارابه که بر اثر حرارت آفتاب خشك شده‌بود ودیگر رطوبت نداشت شعله‌ور گردیدند وفرام وسه سرنشین دیگر ارابه مبدل به‌مشعل‌های جاندارشدند وفرام از ارابه خود روی دستگاهی که آتش‌از آن خارج می‌شد پرید و درحالی که شعله آتش از او برمی‌خاست، با شمشیر، به متصدیان آن دستگاه حمله‌ور گردید و بر اثر شعله‌های آتش وضربات مدافعین کشته شد. بعدازافتادن به‌زمین نیز همچنان شعله‌های آتش از همه جای اندامش برمی‌خاست تا اینکه یکلی سوخت.

با مرگ فرام دیگر در قسمت ارابه‌های جنگی کسی نبود که بتواند با آتش مبارزه کند و چون قسمت زیادی از ارابه‌ها ازکار افتاده بود بزرگترین

سلاح جنگی بهرام دوم که ارابه‌های جنگی وی بود خنثی گردید.

کاروس امپراطور روم که نمی‌دانیم چگونه پادشاه بیزانس را راضی کرد که آتش خاموش‌نشدنی خود را به او بدهد وقتی متوجه شد که ارابه‌های جنگی از کار افتاده، به جناح راست وجناح چپ خود فرمان حمله داد و در قلب قشون پیش رفت.

دیدیم که بهرام دوم، بدون بسیج نیروی خود بـه جنگ کاروس رفت و مورخین شماره سربازان سپاه او را شصت هزار نوشته‌اند.

واضح است که بهرام دوم از این جهت با یك نیروی کم، بـه جنگ امپراطور روم رفت که خود را متکی به ارابه‌های جنگی مـی‌دید و با اینکه ارابه‌های خـود را در زمین نـاهموار علیه کاروس به‌کار انـداخت، اگر با آتش خاموش نشدنی مواجه نمی‌شد، به احتمال زیاد، می‌توانست نیـروی کاروس را در دو جناح متشتت کند، امـا آتش که روی ارابه‌های او باریدند نقشه جنگی بهرام دوم را برهم زد.

شماره سربـازان کاروس نود هزار یعنی سی هزار تن بیش از سپاهیان بهرام دوم بود و لژیونهایی که در دو جناح راست و چپ او مـی‌جنگیدند از واحدهای نخبه ارتش روم بودند به همین جهت وقتی پیشرفت دو جناح رومی آغاز گردید، بهرام دوم که خود را در خطر محاصره شدن دید ناچار دست به عقب‌نشینی زد.

مورخین رومی این مانور جنگی را به شکل یك هزیمت بـزرگ در تواریخ خود نوشته‌اند. درصورتی که بهرام دوم فرارنکرد بلکه عقب‌نشینی کرد و مـا که در قـرن بیستم میلادی شاهـد دو جنگ بـزرگ اول و دوم جهانی بوده‌ایم می‌دانیم که عقب‌نشینی غیر از فرار است.

در جنگ دوم جهانی رومل سردار برجسته ومعروف آلمانی، دوباردر افریقا،درمقابل نیروی‌انگلستان‌عقب نشینی کردو کسی اورامتهم به‌ترسیدن و

گریختن نکرد.

عقب‌نشینی در جنگ، چه در دوره بهرام دوم (قرن سوم میلادی) و چه امروز که قرن بیستم میلادی است برای احتراز از خطر محاصره شدن صورت می‌گیرد.

بهرام دوم، ضمن عقب‌نشینی، چون دریافت که نمی‌تواند در منطقه مره پایداری کند،تصمیم گرفت ازرود فرات بگذرد. پلی که بهرام دوم برای عبور از رود فرات ساخت همچنان برجا بود و بهرام دوم توانست نیروی خود را از آن پل بگذراند و همین که آخرین سربازش از پل گذشت فرمان داد پل را منهدم کنند وبعد از انهدام پل،بین سپاه او و سپاه کاروس امپراطور روم فاصله به وجود آمد و چون فصل بهار و زمان طغیان رود فرات بود کاروس نمی‌توانست به‌آب بزند.

کاروس ــ به طوری که گفتیم ــ با تمام تجهیزات جنگی زمان خود به جنگ بهرام دوم رفته بود و در سپاه خود پل ساز داشت و آنها می‌توانستند یك پل روی رودخانه فرات بسازند تا لژیون‌های رومی از آن بگذرند.

وقتی بهرام دوم پل خود را منهدم کرد، فرمان داد که تمام زورق‌ها و قایق‌هایی که در آن حدود هستند دور شوند و در طول فرات به سوی بالا یا پایین بروند تا اینکه دردسترس رومیها نباشند. بهرام دوم پیش‌بینی می کرد که امپراطور روم برای اینکه قشون خود را ازرودخانه بگذراند بایستی پل بسازد و برای ساختن پل هم احتیاج به زورق یا قایق‌های متحدالشکل دارد تا آنها را در پهنای رودخانه، کنار هم قرار بدهند و روی آنها تخته بیندازند و یك پل به وجود بیاورند و اگر زورق و قایق در دسترس رومیها نباشد، نمی‌توانند پل بسازند.

کاروس همین که مشاهده کرد در قسمت‌های پایین و بالای رودخانه زورق وقایقی نیست، صنف مهندسی سپاه خود را مأمور کرد که درخت‌های

کنار رودخانه را بیندازند و زورق‌های متحدالشکل بسازنـد و سربـازان لژیون‌ها اره به دست گرفتند و شروع به انداختن درخت‌ها کردند. همین که درختی می‌افتاد در فاصله یك ساعت مبدل به الوار می‌شد، آن الوار به کنار رودخانه حمل می‌گردید و در آنجا، در کارگاه‌های متعدد زورق‌سازی، به‌شکل زورق در می‌آمد. کارگاه‌های زورق‌سازی نه فقط روزها کار مـی‌کرد بلکه رومیها شب تا صبح هم درروشنایی مشعل‌ها در آن کارگاه زورق می‌ساختند.

روزی که کاروس درقفای بهرام دوم به کناررودخانه‌فرات‌رسید در آنجا نـه یك زورق بود نه یك قطعه چوب. امـا پنج روز بعد از رسیدن بـه کنار رودخـانه یك پل به دست مهندسین و سربازان رومی روی رودخانه فرات به‌وجودآمده بود و لژیون‌های رومی وقتی امپراطوران لایق در رأس خود داشتند، آن طورکار مـی‌کردند و حتی امروز هـم که برای پل‌سازی انواع وسایل قابل حمل ازجمله زورق‌های پلاستیکی که می‌توان آنها را بادکرد و روی آب انـداخت هست، به وجودآوردن یك پل در آن فاصله کوتاه جالب توجه است.

باری، بعدازاینکه پل آماده شد، عبور سربازان رومی اززوی پل آغاز گردید.

عبور سربازان و سازو برگ جنگی آنها از بـامداد روز ششم شروع شد و تـا بامداد روز هفتم ادامه یافت، زیـرا اولاً نودهزار سربـاز قشون کوچکی نیست، ثانیاً سربازها دارای ساز وبرگ جنگی بودند و علاوه بر آنها بایستی منجنیق‌هـای سبك و ارابه‌های حامل آتش خاموش نشدنی را از پل عبور بدهند.

در حـالـی که هنگام شب سربـازان از پـل عبور می‌کردند، کاروس استراحت کرد و بامداد بعد از اینکه از خواب بیدار شد به اوگزارش دادند که دیگر کسی غیر از او و اطرافیان و خدمه وگارد مخصوصش در مغـرب

رودخانه باقی نمانده است و خود او باید از پل بگذرد، اما قبـل از اینکه امپراطور روم برای عبور از پل به راه بیفتدکاهن معبد ژوپی‌تر به او نزدیك شد وگفت ای امپراطور عبور خود را از این پل چند روز به تأخیر بینداز!

بـاید بگوییم که‌کاهن معبد ژوپی‌تـر یعنی معبد خدای خدایان رومی در سپاه‌های روم مانندکسانی بودکه امروزآنها را قاضی عسکر می‌خوانند، یعنی رهبـر روحانی و مذهبی سپاه بود و نه فقط افسران و سربـازان بلکه فرمانده‌کل سپاه هـم ازآنهاگوش شنوا داشت. با اینکه‌کاهن معبد ژوپی‌تـر مردی محترم بود امپراطور با تعجب پرسید برای چه حرکت خود را چند روز به تأخیر بیندازم؟

کاهـن معبد ژوپی‌تر گفت برای اینکه من یك تفال زده‌ام و نتیجه‌اش خوب نیست، امـا اگر امپراطور چند روز صبر کند و بعد از این پل عبور کند و به‌آن طرف رودخانه برود، قران شوم خواهدگذشت و دیگر وضـع نامطلوبی برای امپراطور پیش نخواهدآمد.

کاروس‌گفت قشون از پل‌گذشته و مـن دیگر در این طرف رودخانـه حتی یك سرباز ندارم و دشمن هم‌آن طرف رودخانه است و من نمی‌توانم قشون خود را مقابل دشمن بدون فرمانده رهاکنم پس ناچارم‌که ازپل عبور کنم و بدون اینکه به ممانعت‌کاهن ترتیب اثر بدهد از پل‌گذشت.

نولدکه‌آلمانی که تاریخ ساسانیان را دردایرةالمعارف بریتانیکا نوشته می‌گوید: بهرام دوم شهر تیسفـون را یك شهر بلا دفاع اعلام‌کرد و خود با سپاهش از تیسفون‌گذشت و بـه طرف شرق رفت وکاروس در تعقیب بهرام دوم وارد تیسفون شد، امـا اومستید استاد تاریخ ایران (در دانشگاه شیکاگو تـا سال ۱۹۳۵ میـلادی) می‌گوید اگر کاروس وارد تیسفون پایتخت ایران شده بود شهر مورد چپاول قرار می‌گرفت وآنچه درآن بود بـه تاراج می‌رفت در صورتی‌که از تیسفون یك دانه‌گندم هم به غارت نرفت.

اومستید مـی‌گوید چندین امپراطـور روم به دست ایرانیان مقتول و اسیر شده بودند و کینه رومی‌ها نسبت به ایرانیان نه به‌آن اندازه بود که بعد از ورود به تیسفون از غارت شهر خودداری کنند.

گرچه بـه قول نولدکه بهرام دوم شهر تیسفون پایتخت ایران را یك شهر بلادفاع اعلام کرد، و طبق قانـون جنگ سکنه شهرهای بلادفاع را به قتل نمی‌رسانیدند وبه اه ارت نمی‌بردند،لیکن کاروس برای جبران خسارت جنگ‌های گذشته و خون‌بهای سه امپراطور رومـی که بـه دست ایرانیان به قتل رسیده بودنـد، بدون تـردید، بعد از اینکـه وارد پایتخت ایران می‌شد تیسفون را مورد چپاول قرارمی‌داد. درصورتی که پایتخت ایران مورد غارت قـرار نگرفت کـه ایـن دلیل غیر قابل تردیدی است بر اینکه‌کاروس وارد پایتخت ایران نشد و نظریه نولدکه در این خصوص محتاج تصحیح است.

اما نولدکه هم مردی نبوده که چیزی را بدون مدرك درتاریخ بنویسد و مدرك او، تـاریخ «پلیناس» اصغر است که نباید او را بـا «پلین» اکبر که عمویش بوده اشتباه کرد.

پلین‌اکبر به قول انگلیسی‌ها ناتورالیست بود، یعنی طبیعی‌دان وتاریخ طبیعی او درسی وهفت جلد یکی از کتب علمی برجسته دنیای قدیم است و گرچه اطلاعات آن کتاب ابتکاری و دست اول نیست، اما چون جامع است بعـد از دو هـزار سال، هنـوز یك کتاب قـابل استفاده به شمار مـی‌رود و پیشرفت‌های نـوع بشر در علوم طبیعـی نتوانسته ارزش آن کتاب را از بین ببرد.

پلین‌اصغر مـردی بوده است اهل سیاست اما خیلی علاقمند به تاریخ که در سال یکصد بعد ازمیلاد هم به مقام کنسولی روم رسید، یعنی مقامی که معمولاً مطابق بود با ریاست جمهوری در این عصر.

پلین‌اصغر کتابی در تاریخ نوشته که شاید در نوع خود منحصر به فرد

باشد و آن تاریخ تدریجی به‌دست بازماندگان است. به این ترتیب که پلین‌اصغر، که در یکصدد وسیزده بعد ازمیلاد زندگی را بدرودگفت، تاریخ روم را تا زمان خود نوشت اماکتاب را خاتمه نداد و وصیت کرد که بعد از او پسرش بر آن تاریخ بیفزاید و وقایع روم را در زمان خود ضمیمه آن تاریخ کند و پس از وی نوه‌اش و آنگاه نبیره او و سپس فرزند نبیرداش همینطور فرزند در فرزند، فصولی بر تاریخ بیفزایند.

بازماندگان پلین‌اصغر به وصیت جدخود عمل کردند و به تدریج آن تاریخ راکامل‌تر نمودند و دنبالهٔ تاریخ تا نیمه اول قرن چهارم میلادی ادامه یافت و بعد به علت اینکه‌کسی نبودکه استعداد نوشتن وقایع را در آن دودمان داشته باشد، دنباله تاریخ قطع شد، اما کسانی که بعد از پلین‌اصغر آن تاریخ را نوشتند به احترام جدشان اسم آن‌کتاب را همچنان تاریخ‌پلین گذاشتند.

چون‌آن تاریخ تا نیمه اول قرن چهارم میلادی ادامه یافته حاوی وقایع روم، در نیمه دوم قرن سوم میلادی، نیز هست و از جمله وقایع مربوط به قشون‌کشی کاروس امپراطور روم به ایران درآن نوشته شده است.

این توضیح از این جهت داده شدکه خوانندگانی که شاید اطلاع دارندکه پلین اصغر در سال ۱۱۳ بعد از میلاد زندگی را بدرودگفته، حیرت نکنندکه چگونه وقایع قشون‌کشی‌کاروس‌که در قرن سوم میلادی اتفاق افتاده درکتاب پلین هست.

چون وقایع‌کتاب پلین نسل به نسل نوشته شده است وهر نسل وقایع زمان خودرا درآن نوشته و شاهد عینی وقایعی بوده‌که درکتاب‌آورده، بعضی از مورخین آن را یکی از معتبرترین تواریخ روم می‌دانند اما بعضی می‌گویند به‌آن‌کتاب نمی‌توان اعتمادکرد به دو دلیل:

دلیل اول این است‌که تاریخ هیچ دوره را نمی‌توان در خودآن دوره

نوشت، بـرای اینکه حـب و بغض و بیم و امید مـانع از ایـن است که نویسنده تاریخ بتواند وقـایع را همان‌طور که اتفاق افتاده بـا ذکر علل آن بنویسد. او تاریخ را طوری می‌نویسد که نه برای وی، خطری بـه وجـود بیاورد، نه برای خویشاوندان و دوستانش، لذا تاریخ همواره بـاید بعد از انقضای یك دوره نوشته شود تا اینکه حب و بغض و بیم سبب قلب حقایق نگردد. بنابر نظریه این دسته از مورخین، تاریخی که هنگام وقوع نـوشته شود تاریخ نیست بلکه واقعه‌نگاری و روزنامه‌نگاری است.

دومین دلیلی که می‌آورند این است که تـاریخ تدریجی «پلین اصغر» که بـه دست فرزندانش نوشته می‌شد، در روم یك تاریخ معروف بود و هر حکومت که روی کار مـی‌آمد می‌دانست که آن تاریخ در دودمان پلین اصغر وجود دارد و بازماندگانش وقایع زمان را در آن می‌نویسند و حکومت‌های روم مایل نبودند که در آن تاریخ چیزهایی علیه آنها نوشته شود لذا بازماندگان پلین اصغر مجبور بودند که نظریه حکومت‌های وقت را رعـایت کنند و در تاریخ پلین چیزهایی ننویسند که مغایر با نظریه حکومت وقت باشد.

در هـر حال «نولدکه» به استناد تاریخ پلین نـوشته است که کاروس امپراطور روم، بعد از عقب‌نشینی بهرام دوم، وارد پایتخت ایـران شد و آن جا را اشغال کرد.

«اومستید» از کسانی است که اعتماد به آن قسمت از تاریخ پلین که از طرف فرزندانش نوشته شده است ندارد و می‌گوید که مسئله اشغال پایتخت ایـران از طرف کاروس یـك واقعه مجهول است که نویسنده آن را بـرای خوش آمد رومیها در کتاب گنجانیده است.

دلیل اومستید قوی است و قوت برهـان او از وقـایعی که در سطور آینده می‌خوانیم نمایان می‌شود.

دیدیم که کاهن معبد «ژوپی‌تر» به امپراطور روم گفت که از پل عبور نکن

برای این که یك قران در انتظار تو است. پس چند روز صبر کن تاآن قران بگذرد وبعد برو. لیکن امپراطور روم اعتنا نکرد و رفت و هنوز به تیسفون نرسیده، به اقتضای فصل بهار، ابر فضا را پوشاند و برق جست و صدای رعد به‌گوش رسید و در برق سوم صاعقه فرود آمد و امپراطور روم را در یك لحظه به قتل رسانید. اسب برزمین افتاد و پای امپراطور روم که مرده بود زیر تنه اسب ماند و افرادگارد مخصوص او پایش را از زیر تنه اسب بیرون آوردند و دیدند که مرده است.

این نظریه اومستید است، اما در تاریخ پلین نوشته شده که کاروس امپراطور روم، هنگامی که درکاخ سلطنتی تیسفون به مناسبت گرمی هوا، در ایوان نشسته بود، دچار صاعقه‌گردید و در روم زندگی را بدرودگفت.

«اومستید» می‌گوید که این روایت قابل قبول نیست، برای اینکه امروز ما می‌دانیم صاعقه همواره در شهر در مرتفع‌ترین نقطه فرود می‌آید. در بیابان اگر مسافری در حال عبور باشد ممکن است در معرض صاعقه قرار بگیرد زیرا در یك دشت مسطح قامت او یك مکان مرتفع است. اما «کاروس» امپراطور روم در ایوان کاخ‌سلطنتی تیسفون یك نقطه مرتفع نبوده که مورد هبوط صاعقه قرار بگیرد. بالای ایوان کاخ سلطنتی گنبدی وجود داشته است که اگر صاعقه فرود می‌آمد برگنبد اصابت می‌کرد و آن را ویران می‌کرد.

باز اومستید می‌گوید فرض کنیم که این روایت صحیح است و کاروس در حالی که در ایوان کاخ سلطنتی نشسته بوده مورد اصابت صاعقه قرارگرفته وبه قتل رسیده است، آیا بعد ازمرگ او سربازان رومی که دیگر از امپراطور روم بیم نداشتند در صدد چپاول شهر برنمی‌آمدند؟ پس چرا بعد از مرگ امپراطور شهر را غارت نکردند و چه شد که شهر به دست ایرانیان افتاد؟

آیـا لگات‌های (فرماندهان) رومی آن قدر بـی‌تجربه و کم جرأت و بی‌مایه بودند که تا دیدند امپراطور روم از صاعقه مرد، پایتخت ایران را که بعد از تحمل آن همه راه‌پیمایی و زحمـات اشغال کرده بـودند تخلیه کنند و بگریزند؟

این است که می‌گوییم نظریه اومستید ارجح است و بـاید قبول کرد که امپراطور روم، قبل از اینکه وارد تیسفون شود، از صاعقه به قتـل رسید و شاید چون کاسك فلزی بر سر و جوشن فلزی در بـرداشته صاعقه را بـه سوی خـود جلب کرده است. ایرانیان هم از مرگ او مطلع شدند و حمله کردند وبین ایرانیان ورومیها دوباره جنگ درگرفت ودر آن جنگ رومیان نتوانستند ازآتش خاموش نشدنی خود استفاده کنند، برای اینکه موادی که باآن آتش خاموش نشدنی رامی‌افروختند به‌اتمام رسیده بود وحمله ایرانیان از یك طرف وکشته شدن امپراطور از طرف دیگر آنها را متزلـزل کرد و مجبور شدند کـه عقب‌نشینی کنند و از روی پلی که روی رود فرات ساخته بودند گذشتند وبعد ازعبور آن پل را ویران کردند تا این که ایرانیان آنها را تعقیب نکنند.

باری، آنچه مسلم و مورد توافق مورخین است این است که کاروس بر اثـر هبوط صاعقه مرد و پیشگویی کاهن معبد ژوپی‌تر که امپراطور روم را از رفتن برحذر می‌کرد صورت تحقیق یافت.

کشته شدن کاروس امپراطور روم، ترسیده به تیسفون از صاعقه، یکی از وقایع شگفت‌انگیز تاریخ جهان است و اگر آن مرد لایق و جدی ومدبر از صاعقه نمی‌مرد تاریخ روم و تاریخ ایران طوری دیگر نوشته می‌شد.

با مرگ ناگهانی وشگفت‌انگیز امپراطور روم ایران ازخطر جست و بهرام‌دوم توانست پایتخت خودرا حفظ کند. این واقعه آخرین واقعه برجسته سلطنت بهرام دوم بود و بعد ازآن بیماری بر او عارض شد و پزشکان گفتند

برای اینکه مرضش مداوا شود بایستی به «دماوند» برود و مدتی در آنجا از آب چشمه‌ای که شفابخش بیماری اوست بنوشد[۱].

---

۱. نمی‌دانیم این آب که پزشکان در آن زمان برای درمان بهرام دوم تجویز کردند همان چشمه است که امروز به اسم آب‌علی خوانده می‌شود یا نه، چون این چشمه یکی از چشمه‌های معدنی قدیم ایران است و در دوره‌های باستانی تصور می‌کردند آب چشمه بعضی از امراض را مداوا می‌کند ــ مترجم.

دولت ناپایدار

ازبیماری بهرام‌دوم پادشاه ساسانی اطلاعی جزاین نداریم که طولانی بوده وچندین سال طول کشیده است وچون آثار بیماری او در تاریخ نیست نمی‌توانیم بگوییم کـه مبتلا به چه نـوع بیماری بوده است. فقط از روی طول مدت بیماری واین که پزشکان تجویز آب معدنی کردند می‌توانیم حدس بزنیم که بهرام‌دوم شاید مبتلا به عوارض کبدی وکلیوی بوده چون این گونه عوارض اگر جنبه حاد نداشته باشد، مدتی طول می کشد و طبیعی است که حدس ما ارزش تاریخی ندارد.

بهرام دوم درسالهای آخر فرمانروایی خود به خاطر حمایت بی‌دریغ از «کارتیر» به تدریج اعتبار خود را در میان اطرافیان از دست داد.

مـی‌دانیم کـه‌کارتیر بعد از محاکمه و قتل مانی، در زمان بهرام اول، قـدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای به دست‌آورد که پادشاهی بهرام دوم که به وی لقب «نجات دهندهٔ روحانی بهرام» را داد بـر آن قدرت افزود وکارتیر بـا

استفاده از آن برای تعقیب و آزار مانویان و پیروان مذاهب دیگر، بر اعتبار سازمان مرکزی زردشتی افـزود و به این وسیله در تمامی امور مملکت به مداخله پرداخت.

این سیاست که در تمامی سالهای سلطنت بهرام دوم نیز تعقیب می‌شد، در اوخر دوران این پادشاه، عده‌ای زیاد از شاهزادگان و بزرگان کشور را به‌شدت ازخود ناراضی کرد و نتیجه این نارضایی‌ها شورش نرسس یانرسی عموی پـدرش بود که برارمنستان فرمان می‌راند. نرسی در ایامی که بهرام دوم در بستر بیماری بود، به نام خود سکه زد و داعیه سلطنت نمود، اما در این وقت بهرام دوم درگذشت وکارتیر «بهرام سکانشاه» را با عنوان بهرام سوم به جانشینی او به تخت نشاند.

تـاریخ دوره ساسانیـان در بین تاریخ سلسله‌های قبل از اسلام که در ایـران پادشاهی کردنـد کامل‌ترین آنها است، ولی ایـن تـاریخ هم دارای مواضع فترت است و یکی از آنها هویت بهرام سوم است که بعد از بهرام دوم مدتی کوتاه سلطنت کرد.

آنچه درمورد بهرام سوم به یقین می‌دانیم این است که او در سالهای آخرعمر بهرام دوم حکمران سرزمین سگستان (زابلستان) بود و در آنجا او را خسرو می‌خواندند.

بهرام سوم هنگامـی کـه حکمران سگستان بود سرابد رییس آتشکده نیشابور و تلاوس حکمران سابق خراسان را تحت حمایت خود قرار داد و اگر حمایت اونبود بهرام دوم هردوی آن‌ها را ازبین می‌برد و اگر سرابد به مناسبت اینکـه از مؤبدان به شمار می‌آمد از بین نمی‌رفت، به طور حتم تلاوس معدوم‌می‌شد. کسانی که دارای مجموعه‌ای ازسکه‌های دوره ساسانی هستند مـی‌دانند که در بعضی از سکه‌های بهرام دوم شکل یك پسر در پشت سکه دیده می‌شود.

ایـن پسر فرزند بهرام دوم و بـه احتمال نزدیك به یقین ولیعهد بود، وگرنه شکل او را در طرف دیگر سکه نقش نمی کردند. ولی بعد از مرگ بهرام دوم که درسال ۲۹۳ یا ۲۹۴ بعد از میلاد اتفاق افتاد آن پسر به سلطنت نرسید و بهرام سوم حاکم سگستان پادشاه شد.

مـورخین و سکه شناسان (مـی‌دانیم سکه از مدارك غیر قابل تردید ردیـف تـاریخی سلاطین گذشته است) تا امروز نتوانسته‌اند بفهمند بهرام سوم پسر که بوده‌است.

بعضی گفته‌انـد که بهرام سوم پسر هرمز اول (پسر شاپور اول) بوده، ولـی عده‌ای از مورخین این نظریه را نمی‌پذیرند. در اینجا فترت تاریخی ناشی از دو چیز است:

اول اینکه نمی‌دانیم بهرام سوم پسر که بود.

دوم اینکـه اطلاع نداریم چه شدکه بعد از فوت بهرام دوم پسرش به سلطنت نرسید.

باید بدانیم که خردسالی پسر بهرام دوم مانع ازسلطنت او نبود، چون دردوره ساسانیان، خردسال‌تر از او هم به سلطنت رسید واو شاپور دوم بود و حتی بـه روایتی، هنگامی که در شکم مادر بود او را به سلطنت انتخاب کردند و تـاج سلطنت را روی شکم مادرش نهادند، که این روایت ضعیف بـه نظر مـی‌رسد، چـون هنوز نمی‌دانستند که آیا فرزندی که متولد خواهد گردید پسراست یا دختر، و در سلسله ساسانی تاآن موقع رسم نبود که دختر را به پادشاهی انتخاب کنند ولی درپایان آن سلـله عده‌ای از سلاطین ایران از بانوان بودند.

آیا پسر بهرام دوم قبل از پدر زندگی را بـدرود گفت و چون وارثی برای تاج و تخت وجود نداشت بهرام سوم را به سلطنت انتخاب کردند؟

لابـد بهرام سوم شاهـزاده ساسانی بوده که به پادشاهی انتخاب شده

و برای چه نام پدرش مجهول مانده یا اینکه مورد تردید قرار گرفته است، ولی با این که در این مورد، تاریخ ساسانیان دستخوش فترت شده نباید از روشن شدن ایـن قسمت از نقطه تـاریك تاریخ ناامید بود، شاید در آینده اسنادی به‌دست بیاید که این موضوع را روشن کند همچنان که ازپنجاه سال به ایـن طرف حفاری‌های تاریخی در ایران، کمك مؤثری، به روشن شدن یك قسمت از نقاط تاریك تاریخ ایران قدیم کرده است.

بهرام سوم، بعد از اینکه به سلطنت رسید سرابد را به تیسفون احضار کرد و ریاست آتشکده تدام را که آتشکده بزرگ تیسفون بود به او داد.

سرابـد انتظار داشت که بهرام سوم مقامی برتر به او بدهد و او را به سمت ریاست سازمان مرکزی روحانی زردشتی انتخاب کند و حتی انتظار داشت کـه بهرام سوم بعد از این که کارتیر را از ریاست آن سازمان برکنار کرد به قتلش برساند. او به قدری باکارتیر دشمن بود که این موضوع را با بهرام سوم دربین گذاشت و گفت کارتیر گفته بود که سر مرا از بدن جدا کنند و به تیسفون بفرستند و اکنون باید سر از بدن کارتیر جداشود.

بهـرام سوم گفت او مؤبـد است و من نمی‌توانم یك مؤبد را به قتل برسانم.

سرابـد اظهار کرد رییس سابق آتشکده تدام هم مؤبد بود ولی او را کشتند!

بهرام سوم جواب داد او مانوی بود، ولی کارتیر مانوی نیست!

سرابـد گفت اینك که نمی‌خـواهی او را به قتل بـرسانی از ریاست سازمان مرکزی روحانی معزولش کن و مرا به جای او بنشان.

بهـرام سوم گفت من این کار را هم نمی‌توانم بکنم، برای این که کارتیر در گذشته، نسبت بـه من ابراز دوستی کرد و کمك او نسبت به من مؤثر واقع شد و سزاوار نیست که من نیکو کاری اورا ندیده بگیرم و وی را از ریاست

مرکزی روحـانی معزول کنم. دیگر این که کارتیر مـردی است سالخورده و اگر من او را از ریاست سازمان مرکزی روحـانی معزول کنم، طـوری انـدوهگین خواهد شد که شاید به فاصله چند روز از اندوه بمیرد. تـو اگر شکیبایی را پیشه کنی، این مرد که سالخورده است به‌زودی به مرگ طبیعی خواهد مرد و آنگاه من تو را رییس سازمان مرکزی روحانی خواهم کرد.

سرابـد گفت من این مرد را طوری می‌بینم که ده‌هـا جـوان را بـه دنیای دیگر خواهد فرستاد و خود زنده خواهد ماند!

بهرام سوم گفت وقتی پیمانه عمر پر شد، کارتیر هم مثل دیگران می‌میرد.

وقتی سرابد دریافت که بهرام سوم میل ندارد کارتیر را معزول کند، تا چه رسد به این که او را به قتل برساند، گفت:

– پس رسم پرستش «میترا» راکه این مرد درکشورهای ایـران رایج کرد برانداز!

***

منظور سرابـد این بود که یك لطمه روحـی بزرگ به‌کارتیر بزند اما رییس جدیدآتشکده تـدام در این مورد اشتباه مـی‌کرد و برانداختن رسم پرستش میترالطمه روحی شدید به‌کارتیر نمی‌زد و دیدیم که او برای پیروی از دستور زمـامدار وقت، پرستش «میتـرا» را به تمام مؤبدان توصیه کرد وگرنه خود، تعصبی برای پرستش میترا نداشت.

بهرام سوم این درخواست سرابد را اجابت کرد و به کارتیـر گفت که به تمام مؤبدان دستور بدهد که تبلیغ پرستش میترا را ترك کنند و آتشکده و آتشگاه‌هایی راکه به اسم میترا به وجود آمدهٔ به‌اسم اهورامزدا کنند ومتولی و خـادم هرآتشکده وآتشگاه به‌کار ادامه بدهد ولی همه بدانند که از این به بعد متولی و خادم آتشکده وآتشگاه اهورامزدا هستند.

سرابـد چندی شکیبایی پیشه‌کرد تا اینکه‌کارتیر از لطمه روحی یا از سالخوردگی بمیرد. ولی او نمی‌مرد و سرابد نمی‌توانست ادامه زندگی او را تحمل کند.

سرابد ازپزشکان پرسیده بودکه دریك سالخورده به سن‌کارتیرعلامت مرگ چیست؟

پزشکان گفتند اگر پاهای مرد سالخورده نتواند وزن او را تحمل کند و او هنگام راه رفتـن بگوید پاهایم قوت ندارد و مثل این است که دو پای مرا از پنبه ساخته‌اند دلیل بر این است که مرگش نزدیك شده است!

هر روز سرابد یکی ازآشنایان خود را در بامداد به عنوان پـرسیدن حال نزدکارتیر می‌فرستاد وآن مرد بدون این‌که بگوید از طرف سرابد می‌آید از حال رییس سازمان روحانی می‌پرسید و سئوال می‌کردکه‌آیا پاهای او قوت دارد یـا نه؟ و او می‌تواند بـه راحتی راه برود یا خیر؟ و هر روز کارتیر جواب می‌دادکه پاهایش‌طوری قوت داردکه‌گویی او یك مرد جوان است و از طرف پاها کمترین ناراحتی و خستگی احساس نمی‌کند.

وقتی فرستاده سرابد جواب‌کارتیر را به رییس‌آتشکده تدام می‌رساند آن مرد می‌گفت من می‌دانم که این مرد دهها جوان را به دنیای دیگر می‌فرستد و خود زنده می‌ماند.

یکی از دوره‌های تاریك تاریخ ساسانیان بلکه ایـران، دوره‌ایست که از مـرگ بهرام دوم‌آغاز می‌شود و به سلطنت شاپور دوم‌منتهی می‌گردد. در مورد بهرام سوم نوشته‌اندکه سلطنت او بیش ازچند ماه (چهارماه) نبود و وی بر اثر طغیان نرسی، پسر شاپور اول، برکنار شد.

«اوزوپ ـ دوـ سزاره» که به اسم اصلی «اوزوبوس» خوانده می‌شد و در سال ۳۳۹ بعد از میلاد زندگی را بدرودگفته می‌نویسدکه او رامسموم کردند، اما این روایت درست نیست وبهرام سوم از سلطنت برکنار شد و

بعضی از محققین مـانند نولدکه معتقدنـدکه او پس از سال ۲۹۳ هـم در پاره‌ای از سرزمین‌های شرقی ایران حکومت می‌رانده است.

بـاری، طغیان نرسی (یانرسس) که در میـان استقبال بزرگـان کشور وارد تیسفون شد ودرآنجا مراسم‌تاجگذاری باشکوهی برپاکرد، به دوران قدرت و نفـوذکارتیر خاتمه داد. از این روست که دورهٔ فرمانروایی نرسی را دوران کنارنهادن سیاست‌های خشن وتعصب‌آمیز مذهبی یا دوران تسامح مذهبی خوانده‌اند وکیفیت تاجگذاری و پادشاهی نرسی درکتیبه‌ای که بـه فرمـان او در پایکولی (نزدیك سلیمانیه درکردستان عراق) حجـاری شده آمده است.

نرسی که می‌خواست خاطرهٔ دوران فرمانروایی پدرش شاپور اول را زنده کند، پس از برکناری‌کارتیر و سامان دادن به پاره‌ای از امور داخلی، در سال ۲۹۷ بعد از میلاد، بـرای آنکه دست رومیان را از ارمنستان کوتاه کند، به‌آن سرزمین لشکرکشید ودرمدتی کوتاه توانست نیروی تیردادسوم شاهزادهٔ اشکانی راکه دست نشاندهٔ روم بود و بر قسمتی از ارمنستان فرمان می‌راند، درهم بشکند و او را خلع کند.

نرسی، متعاقب این پیروزی، حتی«گالریوس» فرمانده رومی راکه با قشونـی بزرگ از طرف امپراطور دیوکلیسیان، بـرای حمایت از تیرداد، عـازم جنگ با او شده بود، شکست داد، ولی یك سال بعد، هنگامی که با موکبی شاهانه عازم ارمنستان بود، مورد حمله‌گالریوس قرارگرفت و ازاو شکست خـورد و چـون زنش «ارسان» و فرزندان و خویشانش همراه بـا خزائن سلطنتی او به دست رومیان افتاد، او برای اینکه زن وفرزندان اسیر خود را مسترد بدارد، مجبور شدکه شرایط سنگین صلح با روم را بپذیرد.

سرانجام، دیـوکلیسیان امپراطور روم با استرداد اسیران موافقت کرد و در قراردادی که بین طرفین به امضاء رسید، نرسی تمام‌کشورهای تحت‌

الحمایه آسیای صغیر و تمام بین‌النهرین را غیر از تیسفون پایتخت ایران و قسمتی از شمال آذربایجان و قسمتی از جنوب کردستان را از دست داد و روم فرمانروای مشرق نزدیك گردید.

قرارداد صلحی که در سال ۲۹۸ بین ایران و روم به امضاء رسید، مدت چهل سال دوام یافت، اما هر چند این صلح برای دیوکلیسیان امپراطور روم مایهٔ غرور و سربلندی بود، برای نرسی جز خفت و خواری و درد واندوه به بار نیاورد و او پس ازآن دیگر نتوانست سلطنت کند.

نرسی در ۳۰۳ بعد از میلاد مرد و هرمز دوم پسرش پادشاه شد و در مدت هفت سال سلطنت او، حکومت به‌دست امرای محلی افتاد. هرمز دوم در سال ۳۱۰ بعد از میلاد مرد و پسرش آذرنرسی پادشاه شد، اما دو برادر او، با یکدیگر همدست شدند وآذرنرسی راکشتند!

چند نفر از امرای ایران به خونخواهی آذرنرسی آن دو برادر را دستگیر کردند و یکی راکور کردند و دیگری موسوم به هرمز راکشتند و چون پادشاه کشور بایستی از شاهزادگان ساسانی باشد، پسر جدید الولاده هرمزرا که موسوم به شاپور بود به اسم شاپور دوم پادشاه ایران خواندند.

وقتی شاپوردوم متولد شد،معلوم بودکه طبیعت او را به وجودآورده تا سرنوشتی غیر از افراد عادی داشته باشد، چون همین‌که بعد از تولد به صدا درآمد وگریست، زن قابله‌که برای کمك به وضع حمل ملکه «ایفرا» نوزاد راگرفته بود مشاهده کردکه طفل دارای دندان است، آن هم نه یکی و دو تا، بلکه دندان‌های دو فك نوزاد شباهت به دندان‌های یك طفل شش ساله دارد!

رسم زن‌های بزرگ ساسانی آن بودکه طفل را بعد از تولد به دایه می‌سپردند تا او را شیر بدهد و بعد بزرگ کند ولی هیچ دایه‌یی نمی‌توانست به شاپور دوم شیر بدهد، برای این‌که طفل پستان دایه را به دندان

می‌گرفت و او را آزار می‌داد.

خود«ایفرا»مادر شاپور دوم هم قادر به شیر دادن اوتبود و چون نوزاد بـر اثـر ننوشیدن شیر ممکن بـود بمیـرد بـه فکر عقلا رسید که او را بـه شیرخوارگاه ببرند و پستان ماده الاغ را در دهانش بگذارند!

یك بارضمن این بحث تاریخی گفتیم که در ایران، در شیرخوارگاه‌ها الاغهای ماده را نگاهداری می‌کردند و پرستاران هر روز درفواصل معین، کودکان شیرخوار را زیر شکم الاغ قـرار می‌دادند تا از پستان ماده خران بنوشند. دربین جانوران شیرده که شیرشان برای تغذیه طفل مفید بود یگانه جانوری که موافقت‌می‌کرد شیرخواران انسانی‌ازپستانش بنوشند الاغبود.

شگفت‌آنکه شاپـور دوم که پستان تمام دایه‌ها و مادرش را به دنـدان می‌گرفت پستان ماده الاغ را به دندان نگرفت.

وقتی تحقیق شد که می‌توان شاپوردوم را با شیر ماده الاغ تغذیه کرد، پیوسته چند ماده الاغ را در اصطبل سلطنتی نگاهداری می‌کردند تا شاپور دوم شیرآنها را بنوشد.

شاپور دوم درسن ده ماهگی به حرف درآمد ودر سن دوازده ماهگی آن‌قـدر در حـرف زدن پیشرفت کرد که می‌توانست مـانند یك کودك چهار ساله حرف بزند،درصورتی که‌اطفالی هستند که وقتی دوساله ونیمه می‌شوند تازه شروع به‌گفتن کلمات ساده وآسان می‌کنند.

از همان مـوقع که شاپور دوم به حرف درآمد، یعنی از ده مـاهگی، دیگر شیر ننوشید و شروع به غذا خوردن کرد زیرا دندان‌های کافی بـرای غذاخـوردن داشت. در شانزده ماهگی شاپور دوم، بعد از این که روی دو پای خود ایستاد، به‌فاصله چند روز شروع به راه رفتن کرد و درآغازگرچه زمین می‌خورد، اما بر خلاف کودکان دیگر که پس از زمین خوردن به‌گریه در می‌آیند، شاپور دوم نمی‌گریست.

وقتی شاپور دوم دو سال و نیمه شد او را به معلم سپردند تـا خواندن و نوشتن بیاموزد و شاپور دوم، با سرعت خواندن و نوشتن را فراگرفت، زبان رومی را ـ که درآن دوره یگانه زبان خارجی بود که درایران تدریس می‌شد ـ فراگرفت.

نباید از استعداد شاپور دوم برای فراگرفتن و به خاطر سپردن متحیر شد و تصور کرد که مغایر با طبیعت است، در هر دوره کسانی بوده‌اند که در خـردسالی برای تحصیل یا فراگرفتن هنر، استعداد فوق‌العاده داشته‌انـد و گرچه شماره آنها نسبت به اکثریت کم است ولی وجودشان مغایر باطبیعت نیست.

می‌گویند که در هفت سالگی شاپور دوم علاوه بر خواندن و نوشتن وتکلم وتحریربه زبان رومی،تمام دانستنی‌های زمان خود را هم می‌دانست.

این روایت اغراق به نظرمی‌رسد،اما این را هم باید در نظر گرفت که دانستنی‌های آن زمان وسعت نداشت ومثل امروز نبود که تنها علم پزشکی، منقسم به ده‌هـا علم شده باشد که تخصص در هـر یك از آن علوم، احتیاج به یك نیمه عمـر دارد، لذا می‌توان پـذیرفت کـه شاپـور دوم، به مناسبت استعداد فوق‌العاده‌یی که برای تحصیل داشته، توانسته به تمام دانستنی‌هـای زمان خود پی ببرد.

ازوقایع‌عجیب‌دوران کودکی شاپوردوم این است که در زمستان سال ۳۱۱ میلادی هنگامـی که یك سال و دو ماه از عمر شاپور دوم می‌گذشت، وضع هوا در بین‌النهرین طوری تغییر کرد و چنان برف سنگینی دشت‌هـا را پوشانید که گرگ‌هـای گرسنه که از فرط گرسنگی از مناطق شمالی بـه راه افتاده بودند به تیسفون حمله‌ور شدند.

مردم شهر که هـرگز گرگ ندیده بودند، تصور مـی‌کردند آنها سگ هستند و سگ مطابق آیین مردم ایران درآن عهد جانوری مفید بود و مردم

به مناسبت فایده‌ای که از سگ‌ها عاید می‌شد، از آن حیوانات نگاهداری می‌کردند. اما بعد از اینکه گرگ‌ها چند نفر را پاره کردند، رییس آتشکده بزرگ پایتخت اخطار کرد که این جانوران جزو خرفستران هستند و قتل آنها واجب است (خرفستران در کیش زردشتی جانوران موذی بودند که طبق دستور زردشت بایستی معدوم شوند).

در آن سال علاوه بر برف سنگین و سرمای بدون سابقه در بین‌النهرین، واقعه‌ای اتفاق افتاد که نظیرش را نه فقط کسی ندیده، حتی بلکه هیچ کس نشنیده بود. واقعه مذکور این بود که دو رودخانه دجله و فرات که از بین‌النهرین جاری است یخ بست و کشتی‌رانی در هردورودخانه متوقف گردید (این واقعه از آن سال تاامروز در بین‌النهرین تکرار نشده است).

وقتی شاپور دوم به سن هشت سالگی رسید، یك دشمن جدید برای ایران پیدا شد که‌گرچه تاآن موقع ابراز خصومت می‌کرد، اما دشمنی او، آن قدرت و اهمیت را نداشت که ایرانیان اورا خصم موحش خود بدانند. آن دشمن عرب بود. در سال ۳۱۸ میلادی یك سپاه نیرومند از عرب به فرماندهی قروةبن مخلب که مردی بودبلند قامت وآبله رو به ایران حمله‌ور گردید.

بعضی تصور می‌کنند که اولین تهاجم عرب به ایران در دوره خلافت خلیفه دوم در سال ۶۳۷ میلادی و پانزدهم هجری صورت گرفت، حال‌آنکه اولین تهاجم بزرگ عرب به ایران در سال ۳۱۸ میلادی به فرماندهی قروةبن مخلب آغاز شد.

قروةبن مخلب به شوش حمله‌ورگردید وبعدازفتح آن شهر،هرچه قابل حمل بود از طرف سربازانش به یغما رفت و تمام مردان و زنان جوان را به‌اسارت بردند ووقتی سپاه عرب از شوش‌گذشت، ازشهرغیر از ویرانه‌یی باقی نماند.

سپاه عرب بعد از تسخیر شوش به سوی مشرق به راه افتاد ودر مسیر خـود، پس از تسخیر چندیـن شهر کـودکان و زنان و مردان جـوان را به اسارت برد. می‌گویند قروةبـن‌مخلب با سپاه خود تا کرمان رفت و درآن موقع شنید که یك سپاه ایـرانی برای جنگ با او به راه افتاده است و از بیم آنکه رابطه‌اش با عقب قطع شود به سرعت مراجعت کرد.

رسیدن سپاه عـرب بـه کرمان مورد تردید است، اما بازگشت سریع قروةبن‌مخلب صحت دارد. سربازان عرب وقتی می‌دیدند که شماره اسرای آنها زیاد است و درایران کسی خریدار آنها نیست ونمی‌توانند تمام اسیران را با خود ببرند تا دربازارهای دیگر به فروش برسانند، اسیرانی راکه زاید می‌دانستند به قتل رساندند.

روزی که شاپوردوم قروةبن مخلب را دستگیر کرد (البته در دوره‌های بعد، به طوری که‌خواهد آمد) از اوپرسید ای مرد برای چه تو و سربازانت اسیران بلاد ایران را به قتل می‌رسانیدید؟

قروةبن‌مخلب‌جواب‌داد برای‌این که‌نمی‌توانستیم آنها را باخود ببریم.

شاپور دوم گفت وقتی می‌دیدید که نمی‌توانید اسیران را با خود ببرید می‌خواستید آزادشان کنید تا به سوی خانه‌های خود بروند.

قروه‌بن مخلب از شنیدن گفتهٔ شاپور دوم تعجب کرد و جواب داد در آن موقع به فکرمن و سربازان سپاهم نمی‌رسید که می‌توان اسیران زاید را آزاد کرد و ما عقیده داشتیم که برای آسوده شدن از مزاحمت اسیران‌زاید، چاره‌ای غیر از کشتن آنها نداریم.

شاپـور دوم از قروةبن مخلب پرسید شما که زن و مرد جوان شهرها و روستاها را اسیر می کردید مگر قصد نداشتید که آنها را به فروش برسانید؟

قروةبن مخلب جواب مثبت داد. شاپور دوم پرسید:

ـ پس چرا بـه اسیران غذا نمی‌دادید تا این که بر اثرگرسنگی برای

آنهـا غیر از پوست و استخوان نمانـد و بعد هم بمیرنـد؟ قروةبن مخلب جواب داد:

ـ برای اینکه نمی‌توانستیم جهت سیرکردن آنها خواربار خریداری کنیم، ما برای سیرکردن خودمان هم خواربار خریداری نمی‌کردیم، مگر زمانی که چاره‌ای غیر از خرید آذوقه نداشتیم.

از ایـن پـاسخ‌ها می‌توان پی برد که قوم عرب، در آن زمان، دارای چه طرز فکری بود و بعد از این که بـه شهر یا قصبه یا روستایی می‌رسید با اهل محل چه می‌کرد. شك نیست که وضع زندگی عرب بادیه او را خشن و بیرحم بار می‌آورد. عرب بادیه جز درچند موضع بخصوص، کشاورزی نمی‌کرد و یگانه زراعتش پرورش درخت خرما به شمار می‌آمد، آن هم به شرط ایـن که در نقطه‌ای زندگی می‌کرد که در آنجا آب وجـود داشت. در جاهایی که خرما وجود نداشت عرب بادیه فقط با شیر شتر زندگی می‌کرد و بعد از شیر شتر، گاهی نیز گوشت مـی‌خورد، آن هم در صورتی که موفق به تهیهٔ آن می‌شد.

کلنل لورنس انگلیسی که درجنگ جهانی اول بالباس عربی درصحرا-های عربستان به نفع انگلستان مشغول کار بود، درکتاب خود به اسم «هفت-ستون‌عقل» که درسال ۱۹۳۰ میلادی از زیرچاپ درآمد می‌نویسد: حتی‌امروز درعربستان کسانی هستند که در تمام عمر غیراز شیر شتر غذایی‌نخورده‌اند. باید توضیح داد مقصود کلنل لورنس از امروز نیمه اول قرن بیستم است.

خلاصه عرب بادیه طوری دربیابان‌های گرم به سختی زندگی می‌کرد که در او عـاطفه پرورش نمی‌یافت. عرب بادیه به همنوع خود، که مـانند او به زبـان عربی حرف می‌زد، ترحـم نمی‌کرد، چه رسد به این که به‌اقوام دیگر ترحم کند. عرب در عربستان دایم می‌جنگید و وقتی بریك قبیله عرب حمله می‌کرد تمام مردان سالخورده را ازدم شمشیرمی‌گذرانید وتمام مردان

وزنان جوان را به اسارت می‌بردند. یك چنین انسان که با خودی این‌گونه رفتار کند معلوم است کـه با اقـوام بیگانه بعد از غلبه بر آنها چگونه رفتار می‌کرد.

قروةبـن مخلب بـرای مرتبه دوم در سال ۳۲۱ بعد از میلاد به ایران حملـه‌ور شد و این بار کشورهای مرکزی ایران را مورد قتل و غارت قرار داد و می‌گویند که در تهاجم دوم تا ری رفت و آنگاه مراجعت کرد.

در آن دو تهاجم بزرگ ایرانیان نتوانستند جلوی سپاه عرب رابگیرند برای اینکـه سیستم حکومت ایران در دوره ساسانیان طوری بود که هرگاه یك مـرد با لیاقت در رأس امور قرار نمی‌گرفت،کاری از پیش نمی‌رفت، اما در آن موقع، ملکه ایفرا یا «آی‌فرا» در ایران حکومت می‌کرد و امرای محلی درحوزه امارت خود را مستقل می‌دانستند واوضاع عمومی، همچنان مانند دوره قبـل از سلطنت شاپور دوم بود وچون یك قدرت مرکزی وجود نـداشت که امرای محلی ازآن اطاعت کنند، اقدامـی برای جلوگیری از دو تهاجم عرب به فرماندهی قروةبن مخلب نشد.

بـه مناسبت اینکـه یادداشت‌های ما به جایی رسیده که با اقوام عرب تماس پیدا کرده‌ایم ونیزبه مناسبت اثری که تهاجم‌های اقوام عرب درتاریخ ایران به جاگذاشته ناچاریم قدری راجع به اقوام مذکور بحث کنیم.

کلمـه عـرب از لحاظ لغوی طبق تحقیق زبان شناسان یعنی مغرب. کلمه اروپ یا اروپا هم از همین ریشه و به معنای مغرب است.

نـژادشناسان تصور مـی کردند که اقوام عرب از یك نژاد بودند، اما کنکاش دانشمندان نشان داد که اقوام عرب از یك نژاد نیستند و در بین آنها درگذشته دو نژاد متمایز وجود داشته است:

یکی از آن دو بلند قـامت بودند و مـردان و زنان آنها چشم و ابرو و موی سیاه و بینی ودهان و زنخ منظم داشتند به طوری که از رنگ چهره

گذشته، شبیه به‌آریایی‌ها بودند، اما قوم دیگر بدون تردید از نژاد سامی به شمار می‌آمدند.

قوم بلند قامت عرب در آغاز در منتهاالیه جنوب‌غربی جزیرةالعرب سکونت داشتند و محل سکونت آنها سرزمینی پرآب و حاصلخیز بود، امـا بعد براثر یك خشکسالی طولانی و ناگهانی مجبور شدند مسکن خود را رها کنند و به طرف شمال مهاجرت کنند. این قوم بیشتر در طول سواحل غربی جزیرةالعرب یعنی در طول سواحل دریای سرخ سکونت کردند.

قوم دیگر عرب بدون تردید از دشت‌های جنوبی بین‌النهرین و دشت‌های شمال شرقی جزیرةالعرب به داخل نجد عـربستان کوچ کردنـد و بـه نظر مـی‌رسد که مهاجرت آنها در یـك دوره طولانی و شاید چند قرن، به تدریج صورت گرفته است.

در نجد عـربستان، یعنی جلگه‌های مرکزی جزیرةالعرب، برخلاف تصور بسیاری از مردم فقط اراضی لم‌یزرع وجود نداشت و ندارد، درآنجا اراضی مـرتفعی به نظر می‌رسد که برآن باران می‌بارد و از ارتفاعات نهر جاری می‌شود ومردم با استفاده ازآب جاری زراعت می‌کردند ومی‌کنند. اما در خارج از محـدوده آن آبادیها، اراضی دشت‌های مرکزی عربستان که آن را بـه مناسبت ارتفاعی که دارد نجد می‌خوانند، لم‌یزرع است و قبایل عرب که درآن اراضی زندگی می‌کردند چاره‌یی نداشتند جـز اینکه با شیر شتر بسازند.

آنچه اقوام عرب را وادار می‌کرد دور از هم در بیابان‌های لم‌یـزرع بسر ببرند، جنگ بود.

در هیچ دوره از تاریخ دنیا، هیچ قوم را نمی‌توان یافت که مثل اقوام عرب دایم‌الحرب باشند. آنها همیشه می‌جنگیدند و به ندرت اتفاق می‌افتاد کـه یك عرب بادیه، در بستر بیماری بمیرد، مثل اینکه قانون کلی این بود

که عرب بادیه بایستی در جنگ کشته شود!

کیش اقـوام عرب، بت‌پرستی بود و علاوه بر بت‌ها خورشید و ماه و ستارگـان دیگر را نیز می‌پرستیدند و چون هر قوم عرب، در خانه کعبه واقع در مکه، یك بت داشت، اقوام عرب خود را مکلف می‌دانستند که در مـدت عمر، حداقـل یك بار و اگر ممکن شود هر سال یك مرتبه، به مکه بروند و بت خود را زیارت کنند.

جارالله زمخشری دانشمند بزرگ اسلامی که در قرن چهارم می‌زیسته کلمه مکه را مشتق از «مه‌کده» دانسته، یعنی خانه ماه وخود او هم مدتی از عمر را در مکه بسر برده و در جوار خانه‌خدا زندگی کرده است و به همین جهت به او لقب جارالله را داده‌اند، یعنی مجاور با خدا.

عـرب بـادیه، برای اینکه زنده بماند احتیاج به دو چیز داشت: اول شیر شتر کـه ملك‌سعود پـادشاه سابـق عـربستان سعودی آن را کامل‌ترین و سالم‌تـرین غذا می‌دانست و در مسافرت‌ها ماده شترانش را با هواپیما حمل می کردند و روزی که در یونان زندگی را بـدرودگفت شانزده ماده شتر در آنجا داشت.

دوم شعر کـه غذای روحی عرب بادیه به شمار می آمد، طوری که او نمی‌توانست بدون شعر زندگـی کند و در زندگی هیچ یك از اقوام‌گذشته، شعر آن اندازه اهمیت نداشته و جزو واجبات زندگی نبوده است.

عرب بادیه فقط دو نوع شعر می‌شناخت: اول رجز و دوم غزل. رجز را در جنگ می‌خواندند و غزل را در مواقع دیگر.

او سواد نداشت اما شعر می‌سرود و با یك حافظه خارق‌العاده اشعار دیگران راحفظ می کرد،حتی عده‌ای ازبرجسته‌ترین‌شعرای عرب که نامشان در تاریخ به جا مانده سواد نداشتند!

دربین هفت شاعربرجسته عرب که اشعارآنها بردیوار خانه کعبه نصب

شده یا آویخته بود، چند نفر بی‌سواد بودند واشعارشان را کاتب می‌نوشت. به دست آوردن کاتب هم در عربستان کاری بود دشوار و وقتی اسلام ظهور کرد، در مکه و مدینه بیش از ۹ نفر با سواد وجود نداشت که یکی از آنها حضرت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام بود.

عرب بادیه که بت‌پرست بود، عقیده‌ای محکم به بت خود داشت و چون همه چیز را از بت می‌دانست و معتقد بود که بدون اراده و مشیت او هیچ کاری صورت نمی‌گیرد، با هر جمله که بر زبان می‌آورد اسم بت خود را هم می‌گفت، یعنی به آن سوگند یاد می‌کرد.

این عادت که جزو فطرت عرب بادیه به شمار مـی‌آمد، بعد از ظهور اسلام نیز باقی ماند و اعراب پس از این که به خدای واحد ایمان آوردند، عادت سوگند خوردن را از دست ندادند، اما این بار در آغاز یا پایان هـر جمله به خدا سوگند یاد می‌کردند،ولو برای مسایل کوچك و بدون اهمیت باشد.

هر عرب که بـه جنگ می‌رفت بایستی قبل از پیکار رجز بخوانـد و نخواندن رجز قبل از پیکار یك نقص بزرگ شبیه به یك ننگ بود.

آنهایی که می‌توانستند شعر بسرایندگاهی فی‌البدایهه درمیدان جنگ شعر می‌سرودند و درآن خود و بخصوص اجدادشان را معرفی می‌کردند و معرفی اجداد پیوسته بر اساس بحث از شجاعت آنها صورت می‌گرفت.

استفاده از رجـز دیگران عیب بود، اما می‌توانستند از اشعار شعرای نامدار استفاده کنند و بخصوص استفاده از اشعار هفت شاعـر بـرجسته که قصاید آنها را به اسم معلقات سبعه می‌خواندند جایز بود.

کسانی که نمی‌توانستند شعر بسرایند و بضاعت داشتند، قبل از رفتن بـه میدان جنگ از شاعری تقاضا می‌کردند برای آنها یك رجز بسرایـد و خود آنها آهنگی را که بایستی رجز به آن آهنگ خوانده شود انتخاب مـی-

کردند تا شاعر ابیات را موافق باآن آهنگ بسراید و بحور اشعار عرب از این‌جا پیدا شد، یعنی آوازهای جنگی آن بحرها را به وجودآورد و بعد از رجز به غزل مبدل‌گردید و شاعران باآن بحور غزل سرودند.

جمعیت حجاز، یعنی آن قسمت از عربستان که در ساحل دریای سرخ قرارگرفته، خیلی کم بود، برای اینکه امراض دوره کودکی در حجاز قتل‌عام می‌کرد وپیش‌ازاین که کودکان به‌سن رشد برسند به‌هلاکت می‌رسیدند.

شاید قرن‌هاگذشت تا مردم حجاز متوجه شدندکه کودکان اقوامی که در نجد عربستان زندگی می‌کنند از امراض دوره کودکی نمی‌میرند و دانستندکه بین مقتضیات طبیعی حجاز و نجد تفاوتی بزرگ وجود دارد و در حجاز اکثر اطفال درکودکی می‌میرند اما در نجد زنده می‌مانند.

درنتیجه رسمی بین حجاز به وجودآمد وآن رسم این بودکه مادران بعد از وضع حمل از حجاز به نجد بروند و فرزند خود را درآنجا بزرگ کنند، یا اگر دارای بضاعت هستند فرزند خود را به دایه‌ای از اقوام نجد بسپارندکه او را در صحرا بزرگ کند.

زنهای قبایل عرب که در صحرا زندگی می‌کردند با رضایت خاطر یکی از فرزندان اغنیای حجاز را می‌پذیرفتند، چون علاوه بر اینکه مزدکار خود را می‌گرفتند، درآینده فرزندآنها برادر یا خواهر رضاعی فرزندی می‌شدکه با شیر خود بزرگش کرده بودند.

در بین عرب بادیه زنی که فرزند دیگری را شیر می‌داد و بزرگ می‌کرد به اسم راضعه خوانده می‌شدکه از لحاظ لغوی به معنای شیر دهنده است. زنهای راضعه نزد خانواده‌ای که فرزندشان را شیر داده بزرگ کرده‌اند، احترام داشتند، چون یکی از اعضای خانواده بزرگان به شمار می‌آمدند و دختران و پسران‌آنها خواهران و برادران رضاعی (همشیر) شخصی می‌شدندکه شیر مادرشان را خورده بود.

پیغمبر اسلام هم مثل سایر بزرگزادگان حجاز، بعد از اینکه قدم به جهان گذاشت،به دایه سپرده شد و در صحرا شیر نوشید و دایه پیغمبر اسلام تا روزی که زنده بود مورد محبت او قرار می‌گرفت و پیغمبر اسلام سالی چند بار برای دایه‌اش هدایای ارزنده می‌فرستاد. اما در تاریخی که مورد بحث ماست، سه قرن به ظهور اسلام مانده بود.

پرورش دادن فرزندان حجاز در صحرا، چون مانع از مرگ کودکان در خردسالی می‌شد، سبب افزایش جمعیت حجاز گردید، اما تا زمان «قروةبن مخلب» که دیدیم دوبار دردوره کودکی شاپور دوم به ایران حمله کرد، دیده نشد که اقوام عرب مبادرت به یك تهاجم بزرگ بکنند و یکی از علل اصلی ممانعت از تهاجم‌های بزرگ این بود که قبایل عرب آنقدر با هم اختلاف داشتند که نمی‌توانستند یك قشون بزرگ، برای تهاجم، بسیج کنند. آن‌ها همواره با یکدیگر می‌جنگیدند وهرگز در جزیرةالعرب، جنگ بین قبایل عرب متارکه نمی‌شد و بسیار اتفاق می‌افتاد که تمام مردان یك قبیله کشته می‌شدند و قبیله فاتح خود را مجاز می‌دانست که زن و فرزندان مقتولین را به اسارت ببرد و آن‌ها را دربازاربرده فروشان به فروش برساند.

«امرءالقیس»شاعر عرب و یکی از شاعران هفت گانه موسوم به ارباب معلقات در قصیده‌یی شرح حال قبیله خود را می‌گوید و اظهار می‌کند که از روزی که خود را شناختم با مردان قبیله‌ام به جنگ می‌رفتم و کار اصلی من این بود که درشرق و غرب، بر کسانی که زره داشتند، شمشیر بزنم واز بس در جنگها شمشیر می‌زدم پیوسته شمشیرم کند می‌شد و مجبور بودم هر شب بعد از پایان جنگ شمشیرم را صیقل بدهم تا اینکه در بامداد تیز و برای پیکار آماده باشد. ما آن‌قدر جنگیدیم که دیگر در قبیله من مرد باقی نماند و من تمام خویشاوندان و دوستان را در میدان جنگ به دست خود دفن کردم، و امروز در جهان تنها مانده‌ام، همان‌طور که شمشیر در غلاف

تنها است».

وصف‌الحال آن‌شاعر بزرگ یك مدرك تاریخی است که نشان می‌دهد جنگ‌های دایمی جزیرةالعرب ممکن بود که تمام مردان قبیله کشته شوند که در آن‌صورت زنها وفرزندانشان‌به اسارت می‌رفتند. درقبیله«امرءالقیس» هم بعد از سال‌ها جنگ، فقط او باقی ماند و اگر او هم کشته می‌شد، کسی از قبیله‌اش باقی نمی‌ماند.

در سال ۴۰۰ میلادی در شبه جزیره عربستان یك تحول اجتماعی بزرگ صورت‌گرفت که‌آن هم ناشی از به وجودآمدن روابط بازرگانی بین عرب نجد و حجاز وروم بود. باید توجه داشت که منظور ازبه وجود آمدن رابطه بازرگانی بین اعراب وروم، همانا روم صغیر است نه روم‌کبیر که پایتخت‌آن روم (در ایتالیای امروزی) بود. عربها درهیچ تاریخ باروم کبیر یعنی امپراطوری بزرگ روم، دارای رابطه نبودند.

اما بعد از این‌که روم صغیر به وجودآمد و پایتخت‌آن قسطنطنیه شد وروم صغیربه سوریه دست یافت، بین روم‌کوچك واعراب رابطه بازرگانی ایجادگردید. به وجودآمدن‌آن رابطه سبب‌گردید که قبایل عرب برای اولین بار در تاریخ زندگی اجتماعی خود حس کنند که انسان می‌تواند (و باید) کاری دیگر غیر از جنگ بکند و در اجتماع بزرگ قبایل عرب، در مکه، موافقت کردند که در هر سال چهار ماه دست از جنگ بکشند.

این موافقت که در سال ۴۰۰ میلادی و به روایتی در سال ۹۰ بعد از میلاد صورت‌گرفت، در زندگی عرب بادیه یك نوع انقلاب به شمار می‌آمد. معهذا جنگ طوری جزوفطرت مردان‌عرب شده بود که نمی‌توانستند موافقت کنند که حداقل نیمی از سال را نجنگند و مشغول کاری دیگر از جمله سوداگری بشوند و یا اینکه در هر سال مدت تحریم جنگ را ۴ ماه قرار دادند باز مردم حجاز دو سوم از سال را در جنگ بودند! اما در

تـاریخی که مـورد بحث است، یعنی در دورهٔ کودکی شاپور دوم، هنـوز قرارداد تحریم جنگ دریك سوم از هر سال، تصویب نشده بود و اعراب، همواره می‌جنگیدند.

وقتی «قروةبن مخلب» که از قبیله کندی (ازقبایل نجد) بود بر قبایـل اطراف خود مسلط شد، به‌آنها پیشنهاد کرد اتحادیـه‌ای تشکیل بـدهنـد و «قروةبن مخلب» اولین کسی‌است که توانست بین قبایل منطقه‌ای ازعربستان یك ائتلاف به‌وجود بیاورد و بر اثر آن ائتلاف یك قشون بالنسبه بـزرگ برای تهاجم به ایران بسیج کرد.

پیکار شاپور دوم (ذوالاکتاف) با قحطی هولناك

اکنون ایـن پرسش را به میان می‌آوریم که شاپور دوم در چه تاریخ ملقب به ذوالاکتاف شد؟

علت این که پرسش را در اینجا به میان‌آورده‌ایم این است که بعضی روایت کرده‌اند که شاپور دوم در سن هفت سالگی ملقب به ذوالاکتاف شد و این روایت از نظر عقلایی قابل قبول نیست. دیگر این که ما در خصوص معنای ذوالاکتاف ایراد داریم.

در بین محققین غرب اولین کسی که به مفهوم ذوالاکتاف، آن طور که بعضی از مورخین شرق نوشته‌انـد، ایراد گرفت «ماریژان موله» است که ما در این یادداشت‌های تاریخی خیلی از تحقیقات وی استفاده کرده‌ایم.

وی گفت بعیـد می‌نماید که معنـای ذوالاکتاف آن بـاشد که بعضی از مورخین شرق نوشته‌اند وشاپور دوم به‌گفته آنها دو کتف اعراب را سوراخ مـی کرده و از آنها طناب می‌گذرانیده است. چون این نـوع مجازات در

ایران متداول نبود، «ریچارد فرای» ایران‌شناس امریکایی هم راجع به اینکه مفهوم ذوالاکتاف این است که بعضی‌ازمورخین شرق نوشته‌اند اظهارتردید کرده‌است.

ما تصدیق می‌کنیم که در دوره ساسانیان در مورد بعضی از محکومین مجازات‌های سخت اجرا می‌شد و آن زمان دوره‌ای بود که در شرق و غرب مجازات‌هـای سخت را مایـه عبرت می‌دانستند و فکر می‌کردند که وقتی محکومین به مجازات سخت رسیدند مردم دیگر جرأت نمی‌کنند مرتکب جنایت شوند، اما هرگز در هیچ دوره و تاریخ دیده نشد که کتف افـراد را سوراخ کنند و طناب از آن بگذرانند.

عقیده داشتن به لزوم مجازات‌های سخت، برای عبرت مردم، تا قرن هیجدهـم میلادی در اروپا قوت داشت و در نیمه دوم این قرن درکشوری چون فـرانسه که در آن اولیـن دایرةالمعـارف منتشر مـی‌شد، یك محکوم موسوم به «دامین» را به جرم اینکه با قلمتراش به‌لویی‌پانزدهم حمله‌ور شده بود چهارپاره کردند و اندام او را از چهار طرف به چهار اسب قوی بستند و اسب‌ها را به حرکت درآوردند و پیکر او چهارپاره شد.

بنابـراین نه عجب اگر در آغاز قرن چهارم میلادی که شاپور دوم بـه عـرصه می‌رسید، در کشور ایران بعضی از تبه‌کاران به مجازات‌های سخت محکوم می‌شدند. معهذا در انـواع مجازات‌های سخت آن زمان، چیزی به شکل سوراخ کردن کتف‌هـا و عبـور دادن طناب از آنها وجـود ندارد. اما شاید معنای «ذوالاکتاف» این بود که دوطناب از زیر دو کتف می‌گذرانیدند (بدون اینکه هیچ نقطه از بـدن سوراخ شود) و محکوم را از جایی و مثلاً از درختی می‌آویختند.

ما نظریه متخصصین‌خارجی را درمورد این که بعضی‌ازمورخین شرق راجـع به معنای ذوالاکتاف اشتباه کرده‌اند در نظر داشتیم تا اینکه نوشته

آقـای حبیب‌اله نـوبخت دانشمند معاصر راجع بـه معنای ذوالاکتاف به نظرمان رسید. آقـای نوبخت نوشته‌اندکه در تواریخ حمـزه اصفهانی و راغب اصفهانی و جزایری دیده‌اندکه‌آن سه مورخ نوشته‌اندکه «اصحاب تـاریخ در مورد معنای ذوالاکتاف اشتباه‌کرده‌انـد و ذوالاکتاف یعنی باز کننده کتف‌ها از بند و به عبارت دیگر یعنی آزادکننده اسیران»!

درعین حـال پـذیرفتن روایت حمزه اصفهای و راغب اصفهانی و جـزایری که آقـای نوبخت ذکر کـرده‌اند قدری دشوار به نظر می‌رسد، چـون اگر شاپـور دوم بند از اسیران بـرمی‌داشت وآنها راآزاد می کرد ضرورت نداشت که عربها او را ذوالاکتاف بخوانند، بلکه یـك لقب دیگر به اومی‌دادند که مویدترحم او و آزادی اسیران باشد. ذوالاکتاف کلمه‌ایست که وقتی شنیده مـی‌شود بستن کتف‌ها را به ذهن می‌رسانـد نه بازکردن آنها را وتا این اواخر هم‌درزبان فارسی اصطلاح کتف «اورابستند» جاری بود و مردم برای سهولت تلفظ می گفتند کت «اورابستند.»

در هر حـال، یك قسمت از روایت مـورخیـن گذشته اسلامی بدون تردید قابل قبـول است و معنـای ذوالاکتاف، سوراخ کردن کتف‌ها نیست، اما قسمت دیگرمربوط به این که معنای ذوالاکتاف آزادکردن اسیران است مورد تأمل است.[1]

---

۱. کریستن‌سن می‌نویسد: «مصنفین‌عرب که نوشته‌های آنان ازمنابع ساسانی اخذ شده، به طورکلی لقب شاپوررا به‌لفظ عربی «ذوالاکتاف» (صاحب شانه‌ها) ترجمه کرده‌انـد. نولدکه بر این عقیـده است که اصل ایـن لفظ یك لقبی است به معنی چهـارشانه، یعـنی«کسی که بارهای فوق‌العاده دولت را مـی‌کشد». معذلك حمـزه و مصنفین دیگرکه پیرواوهستند، لفظ فارسی این لغت را «هو به سنباکه» نوشته‌اند که بـه معنی «سوراخ‌کننده شانه‌ها» است. نولدکه گمان مـی‌کند (طبری،ص ۵۲، یادداشت) که این لفظ مجعول است و از روی‌کلمه عربـی ذوالاکتاف ساخته شده است، اما اینکه به جـای کلمه‌کتف لفظ عتیق فارسی یعنی «هوبه» راکه بـه معنی ←

گفته‌اند که شاپور دوم در هشت سالگی فرماندهی یك جنگ را علیه «قروةبن مخلب» سردار عرب بر عهده گرفت.

با اینکه به تصدیق تمام مورخین شرق و غرب شاپور دوم دارای استعدادی فوق‌العاده بود، بعید به نظرمی‌رسد که درهشت سالگی فرماندهی یك میدان جنگ را برعهده گرفته باشد.

در بین نام آوران گذشته کسانی بوده‌اند که در سن چهارده سالگی فرمانده میدان جنگ شدند.

آنی‌بال سردار کارتاژی که به روم حمله‌ور شد، اولین بار در چهارده سالگی فرمانده میدان جنگ گردید. رستم فرخزاد سردار ایرانی که در جنگ با اعراب در نیمه اول قرن هفتم میلادی به قتل رسید، اولین بار در چهارده سالگی فرمانده میدان جنگ شد، شاه‌اسماعیل اول بانی سلسله صفوی اولین بار که فرماندهی یك میدان جنگ را برعهده گرفت چهارده ساله بود وپسرش شاه‌طهماسب اول درسن پانزده سالگی با سمت فرماندهی به میدان جنگ رفت و درآن موقع پادشاه ایران بود. اما عقل سلیم نمی‌تواند بپذیرد که یك پسر درهشت سالگی فرمانده مستقل میدان جنگ شود، فقط به یك ترتیب می‌توان این روایت را پذیرفت وآن اینکه شاپور دوم اگر درهشت سالگی به‌میدان جنگ رفته باشد، فرمانده‌مستقل نبوده ومشاور داشته است.

← شانه بود، آورده‌اند، به نظر من قول حمزه صحیح است و هو به عیناً نقل از کلمه پهلوی شده ومعنایی هم که از آن کرده‌اند، مطابق روایات قدیمه است». «ایران در زمان ساسانیان»، ص ۲۶۱، زیرنویس ۲.

هر چندکریستن‌سن در ادامه این مطلب از تاریخ ساسانیان شاهد می‌آوردکه این مجازات سابقه دارد و خسرو دوم وقتی ازمنجمان خشمگین شد، آنها را تهدید کرد که‌استخوان‌شانه آنها را بیرون خواهدکشید، نظر نولدکه که‌عقیده‌داردذوالاکتاف یعنی کسی که بارهای فوق‌العاده دولت را می‌کشد، بیشتر مقرون به صحت است.

در آن جنگ، عده‌ای از دلاوران ایران و عرب تن به تن جنگیدند.

متأسفانه تاریخ نام دلاوران‌ایران‌را که در آن‌جنگ با سلحشوران عرب جنگیدنـد ثبت نکرده و از سلحشوران عـرب هم فقط اسم یك نفر به نام «راقه‌بن دهدم» در تاریخ ثبت شده است و این را هم مدیون «شنفره» شاعر عرب هستند که اسم وی را در اشعار خود ذکر کرده است.

مـا در ضمن تاریخ ما قبل هخامنشیان، یعنی در دوره مـا قبل تاریخی ایـران گفتیم که یك قسمت از اساس قهـرمـانان شاهنامه بدون تردید وجود داشته برای این که در اوستا و سایر متون پهلوی ساسانی هم هست.

شنفره قسمتی از رجز راقه‌بن دهدم را در جنگ با سلحشوران ایرانی نقل کرده است و چون یك شاعر عرب بوده در شجاعت ابن‌دهدم غلو کرده و گفته که وی بعد از ایـن که چندتن از سلحشوران ایـران را به خاك هلاك انداخت به سپاه ایران حمله‌ور شد و شیرازه سپاه را از هم گسست.

علاوه بر این که قسمتی ازاین روایت اغراق است نتیجه‌آن نیزدروغ به نظر می‌رسد، چون اگر شیرازه سپاه ایران از هم‌گسیخته می‌شد، ایرانیان شکست مـی‌خوردند، در صورتـی که اعراب شکست خوردند و قروه‌بن‌مخلب، با بازمانده سپاه خود،گریخت.

ناگفته نماند که حمله یك‌سلحشور به‌تمام‌سپاه هم که ازاعراب دیده می‌شد به‌گواهی شاهنامه فردوسی به‌احتمال قوی، اقتباس ازایرانیان بوده‌است.

رسم ایـن بود که مرد سلحشور بعد از این که خصم خود را درجنگ تن‌به‌تن، به قتل می‌رسانید، یـا ازکار مـی‌انداخت مبارز می‌خواست. اگر مبارزی می‌آمد با اونیزمی‌جنگید واگرموفق به‌قتل وی می‌گردید مبارزسوم را می‌طلبید. به ندرت اتفاق می‌افتاد که مبارز سوم یا چهارم یا پنجم، برای نبرد بـا سلحشور فاتح وارد میدان و بـه قـول فردوسی واردآوردگاه‌نشود. چون درمیدان جنگ هیچکس نمی‌خواست که درمقابل یك سلحشورفاتح،

ترسو جلوه کند، ولو این که اطمینان داشته باشد که به قتل خواهد رسید.

اما اختیار کوتاه کردن یا طولانی کردن مدت پیکار تن به تن با فرمانده سپاه بود و او بنابر مصلحت خود نمی‌خواست که مدت پیکارهای تن به‌تن طولانی شود و اگر کسی می‌خواست به پیکار سلحشور فاتح برود ممانعت می‌کرد.

آن وقت سلحشور فاتح چند بار مبارز می‌طلبید و وقتی می‌دید کسی به جنگ او نمی‌آید یك تنه به سپاه خصم حمله‌ور می‌شد.

امروز ما این حمله را دور از عقل می‌دانیم چون یك نفر، هر قدر دلیر و بااستقامت باشد در جنگ با یك سپاه از پا در می‌آید، اما سلحشوری که در جنگ تن به‌تن فاتح می‌شد، وصف‌الحالش این بود که در سپاه خصم یك مرد دیگر وجود ندارد که به جنگ او بیاید و اگر بود می‌آمد و چون مرد در سپاه خصم نیست، او می‌تواند یك تنه با تمام سپاه بجنگد.

معلوم است که بعد از چند دقیقه وگاهی بعد از چند لحظه که از حمله آن مرد می‌گذشت به دست سربازان سپاه کشته می‌شد، مگر این که بعد از این که حمله وی شروع شد، تمام سپاهی که وی از آن بود به حرکت در آید و حمله کند که در آن صورت ممکن بود وی زنده بماند.

ما نمی‌خواهیم شجاعت راقةبن دهدم را انکار کنیم، زیرا در بین عرب بادیه، مردان دلیر که از مرگ بیم نداشتند زیاد بودند. اما گفته شنفره‌مشعر بر این که در آن جنگ راقةبن دهدم سپاه ایران را از هم پاشید، صحت ندارد. برای اینکه در آن جنگ راقةبن دهدم کشته شد و قروه‌بن مخلب فرمانده سپاه عرب با آنچه از سربازانش باقی مانده بود گریخت و حتی نتوانست مجروحین سپاه خود را از میدان جنگ خارج کند، و آنها اسیر ایرانیان شدند.

محل جنگ در بین‌النهرین جنوبی در مغرب رود فرات بود و جنگ

دو روز و به روایتی سه روز طول کشید.

در سال ۳۱۹ میلادی کـه شاپور دوم ده ساله بود، در ایران هر سرك گندم بـه طور متوسط ده بولس[1] فروخته می‌شد و در همه کشورهای ایران گندم فراوان بود و جو به مقدار زیاد یافت می‌شد.

در پاییز سال ۳۱۹ باران‌های پاییزی نبارید ودر زمستان برف برزمین ننشست و در بهار، باران نزول نکرد. سال ۳۲۰ بعد از میلاد هم مانند سال قبل خشکسالـی شد و در سال ۳۲۱ طوری گندم کمیاب گردید که هـر سرك گندم به قیمت ۳۵۰ پولس رسید، یعنی سی و پنج برابر دو سال قبل.

بر اثر دو سال خشکسالی و از بین رفتن آبهای زیرزمینی، یك قسمت ازکاریزها که مـی‌دانیم در ایران از وسایل حیاتی کشاورزی بود خشك شد، وآب کاریزهای دیگر به حداقل رسید. به فـرض اینکه در سال ۳۲۱ میلادی بـاران‌های طولانی می‌بارید از لحاظ کشاورزی مؤثر واقع نمی‌شد، برای اینکـه کشاورزان بذری راکه بایستی در زمین بکارند خورده بودند و دیگر برای کشت بذر نداشتند.

وضع کشاورزان ایران،به قدری وخیم شده بودکه برای قوت‌لایموت حتی آخرین قطعه از اثاث‌البیت خود راکه قابل فروختن بود فروخته بودند و دیگر چیزی در خانـه نداشتند. آنها از روستاهـا، برای سیر کردن شکم فرزندان خود، به سوی شهرها می‌رفتند، بدون اینکه در شهرها چیزی برای تغذیه آنها وجود داشته باشد.

با اینکه کشورهای ایران در دوره ساسانیان دارای مصنوعاتی بودکه

---

۱. پولس پولی بودکه با مس ساخته می‌شد. بعضی ازعلمای لغت، می گویندکه کلمه پولس درآغاز درفنیقیه وضع شد وازآنجا به‌کشورهای دیگر سرایت کرد و کلمه فلوس‌که هنوز در بعضی ازکشورهای خاورنزدیك و خاورمیانه مصطلح است همین پـولس است وکلمه پول کـه در زبان فارسی امروزی متداول است نیز از ریشه پولس‌گرفته شده است وبرخلاف تصور بعضی ازریشه پولاد نیست ــ مترجم.

به خـارج صادر می‌شد، اقتصاد ایـران در آن دوره، در درجه اول بر مبنای کشاورزی و دامداری قرار داشت. این بود که خشکسالی دوساله، لطمه‌یی بزرگ به کشاورزی و دامداری و وضع زندگی کشاورزان زد.

مـرتع‌ها کـه در آغاز قرن چهارم میلادی، بخصوص در کشورهـای شمال و غرب و شرق ایـران وسعت داشت، بر اثر عدم نزول باران و برف خشك شد و گاوها و گوسفندها از گرسنگی و تشنگی به هلاکت رسیدند.

در آن‌دوسال، درحالی که خشکسالی در کشورهای ایران قحطی به‌وجود آورد، سرزمین سگستان واقع درمشرق ایران، بطفیل رود پر آب هیرمند از کم‌آبی مصون ماند و کوچك‌ترین لطمه‌یی بر کشاورزی ودامداری آن وارد نیامد.

در آن دو سال که در همه جای ایران خشکسالی حالم بود و رود دجله که از کنار پایتخت ایران می‌گذشت به یك شهر شباهت داشت، هیرمند تقریباً در حال نیمه طغیان دایمی به سوی اراضی سگستان جاری بود و مـزارع و مراتع آن را مشروب می‌کرد.

ایـن را باید دانست دریاچـه‌ای که امروز به اسم هامون در سیستان هست یك دریای داخلی به شمار می‌آمد.

در قـرن چهارم میلادی، که ما به مناسبت وقایع سلطنت شاپوردوم در آغاز آن هستیم. هامون پنجاه فرسنگ (سیصد کیلومتر) طول و بیست وپنج فـرسنگ (صد و پنجاه کیلومتـر) عرض داشت و معلوم است که یك چنین دریای داخلی وسیع از آب شیرین چقدر در پرورش ماهی و جلب پرندگان مفید (برای تغذیه انسان) مانند مرغ آبی وغاز وخوتکا وغیره مؤثر بوده‌است.

علاو بروجود یك دریای داخلی و وفور آب سرزمین سگستان دارای زمینی بوده که در هرآیش، به قول مورخین قدیم، ازیك تخم هزار تخم گندم برمی‌داشته‌اند.

هـم امـروز در جنوب ایران در بعضی از مناطق در نواحی بوشهر،

زمین آن قـدر دارای مـواد مغذی (برای گندم و جو) است که هرگاه باران ببـارد زارع شهرستان بـوشهر از هر تخم تا پانصد تخم برداشت می کند و اگر یکصد کیلو گندم بکارد، محصولش پنجاه هـزار کیلو، یعنـی پنجاه تن خواهـد شد و هـرگاه یك سال به خوبـی بـاران ببارد، زارع بعضـی از شهرستانهای جنوب ایـران، می‌تواند آذوقـه ده سال خود و خانواده‌اش را تأمین کند و مازاد را هم بفروشد و آنچه کشاورزان آن مناطق را محکوم به رکود کشاورزی می کند عدم نزول باران است.

اراضی سکستان هم از لحاظ پرورانیدن گندم و جو همان استعداد را داشت، به طوری که در بعضی از سال‌ها آن قدر گندم و جو به دست می آمد که کشاورزان سکستانـی جا نـداشتند که گندم و جو را انبار کنند و محصول خـود را در صحرا مـی گذاشتند و روی آن را انبود می کردند که باران و شبنم گنـدم را فـاسد نکند و چـون زمین مرطوب بود یك قسمت از گندم و جو فاسد می گردید و مجبور می‌شدند آن را دور بریزند.

در سال ۳۲۱ بعد از میلاد، شاپـور دوم تصمیم گرفت که هر طور شده با قحطی مبارزه کنـد و مانع از این گردد که مردم از گرسنگی بمیرند. او تمام کاروان شتر ایران را به سکستان فرستاد که از آنجا گندم و جو وغلات دیگر را بیاورند و هر نوع حبه نیز در سکستان هست به سوی خراسان و کشور-های جنوب حمل کنند که از آنجا به سایر کشورها حمل بشود. آنچه شاپور دوم را وادار کرد کـه خود بـرای مبارزه با قحطی قیام کند، ضعف دستگاه حکومت و استفاده‌هـای نـامشروع عمال ایـران بـود که بایستی با قحطی مبارزه کنند و برای مردم خوار بار فراهم کنند.

در تمام دوران ساسانیان هروقت که پادشاهی زندگی رابدرود می گفت و جانشین او بـه علت کودکی یا به علل دیگر، نمی‌توانست جانشین پادشاه متوفـی گردد و حکومـت بـه دست دیگران مـی‌افتاد، ضعـف در دستگاه

حکومت پدید می‌گردید و استفاده‌های نامشروع از طرف عمال دیوان متداول می‌شد. در دوره کودکی شاپور دوم که گفتیم مادرش زمامداری می‌کرد نیز همان اوضاع به وجود آمده بود.

این را باید دانست که در تمام دوره ساسانیان در کشورهای ایران حکومت مطلقه حکمفرمایی می کرده و هرگز در آن دوره (وحتی دورانهای بعد)، حکومت دموکراسی در ایران وجود نداشته است.

در حکومت مطلقه عمال دیوان و دیگران بایستی از زمامدار بترسند تا اینکه به وظایف خود عمل کنند و گرد خلاف نگردند و وقتی زمامدار نباشد، چون دیگر کسی نمی‌ترسد، سوءاستفاده و خلاف بخصوص از طرف عمال دیوان شروع می‌شود.

ملت ایران دردوره ساسانیان به چند طبقه‌تقسیم شده بودند وهر طبقه، در داخل‌خود مقرراتی داشت که‌برطبق روش احترام پیش کسوت و کدخدا- منشی کمتر کسی درصدد برمی‌آمد که‌آن مقررات را زیر پا بگذارد و در هر کشوری که یك صنف، دارای مقرراتی است، افرادآن صنف کمتر در صدد برمی‌آیند که‌آن مقررات را زیر پا بگذارند، در صورتی که می‌دانند اگر مقررات صنف را زیرپا بگذارند، دچارمجازات قوانین کشور نخواهند شد.

اما عمال ایران جزو طبقات ملت ایران نبودند، مخصوصاً در دورهٔ ساسانیان آنها طبقه‌یی جداگانه و ممتاز را تشکیل می‌دادند که فقط از یك نفر می‌ترسیدند واز وی حساب می‌بردند و اوهم پادشاه بود. اما به مناسبت خردسالی شاپور دوم کسی وجود نداشت که عمال دیوان از او بترسند و چون یك قسمت ازآنها از ملاکین بودند، بعد از این که قحطی شروع شد وکشاورزان از پا درآمدند فرصتی نیکو به دست ملاکین افتاد تا اراضی کشاورزان را به ثمن‌بخس ازآنها خریداری کنند.

معلوم است که برای این قسمت ازملاکین، ادامه قحطی سودمند بود،

برای این که می‌توانستند از یك طرف غلاتی راکه در انبارهـا داشتند بـه بهای گزاف بـه فـروش برسانند و از طرف دیگر اراضی کشاورزان از پـا افتاده را به‌آسانی از تصاحبشان خارج کنند و خود صاحب آن شوند.

اگر گاهـی غله‌یی به دست می آمد که بایستی بین مـردم محتاج تقسیم شود، آن غله، ناگزیر به وسیله عمال دیوان تقسیم می‌شد و آنها خود را ذی‌حق می‌دانستند که قسمتی از آن غله را تصاحب کنند.

شاپـور دوم یك تنه در قبال تمام مشکلات که مـولود قحطی بود قیام کرد و هـر چـه شتر به دست آمد به سکستان فرستاد تا این که از آنجا هـر نوع خواربار راکه بر اثر حمل فاسد نمی‌شود خریداری کنند و بـه کشورهای دیگر برسانند. در همان حال هرچه غله در انبارهای محتکرین متعلق به هر کس که وجود داشت مصادره کرد و چـون صدای اعتراض چند تـن از ملاکین که از عمال دیوان بودند برخاست، فرمان قتل آنها را صادر کرد.

اگر قتـل آن اشخاص در موقع دیگر صورت می‌گرفت ممکن بود که عمال دیوان علیه شاپور دوم بشورند. اما افکار عمومی حتی بین خود عمال دیوان طـوری از اعمال قسمتی از آنها ناراضی بود که وقتی آنها را به قتـل رسانیدند نه فقط صدای اعتراض برنخاست، بلکه مردم ابرازمسرت کردند.

شاپور دوم در قسمت‌هایی از ایران که مردم آن بیشتر از قحطی رنـج مـی‌بردند جیره رایگان برای تمام مردم تعیین کرد تا هر مرد و زن و کودك، بـه رایگان جیره گندم و جو و حبوب دریافت کنند و فرمـانی صادر کرد که هـر گاه کـسی از مسئولین امور شکایت کند که جیـره او را نداده یـا این که جیره‌اش راکم داده مسئولان به قتـل خواهند رسید و امـوال آنها مصادره خواهد شد. برای مزید احتیاط، بازرس‌هایی هم گماشت تامسئولان نادرست را بشناسند و به او گزارش بدهند.

از زارعین بابضاعت که شماره آنها نسبت به زارعین بی‌بضاعت بسیار

کم بودگذشته، کشاورزان دیگر نه می‌توانستند برای سیر کردن شکم زن و فرزندان خود غله خریداری کنند،نه بذرداشتند که در زمین بکارند ومحصول آن را بردارند. از این‌رو شاپور دوم مقرر کرد که غله برای کشاورزان وبذر برای اینکه بکارند، به رایگان به‌آنها داده شود. اما برای اینکه بتوان به زارع برای غذا و کشت غله بذر داد بایستی آن غله و بذر وجود داشته باشد و شاپور نوجوان برای تأمین غله و بذر مورد نیاز علاوه بر واردکردن‌آن از سکستان اقدامی کرد که به عقل هیچ یك از بزرگسالان هم نرسید و آن این بود که تصمیم گرفت از هندوستان غله وارد کند!

شاپور دوم بی‌مضایقه زر و سیم خزانه را به مباشرینی که بایستی با کشتی‌ها به هندوستان بروند داد تاآنها در هندگندم و جو وبرنج و حبه‌های غذایی را خریداری کنند و به ایران بیاورند. شاپور دوم می‌دانست که چون کشتی روز و شب بدون توقف راه می‌پیماید غلات و حبوب هندوستان زود به ایران خواهد رسید. همان‌طور هم شد و قبل از اینکه فصل کشت پاییزی درایران به تأخیر بیفتد شاپور دوم توانست به عده زیادی از زارعین ایران بذر برساند.

با این که سال بعد محصول‌گندم وجو وغلات دیگر بر اثر بارندگی مفید خوب شد، قحطی سال ۳۲۱ میلادی شاپور دوم را بیمناك کرد که مبادا باز قحطی بروز کند و از این‌رو در صدد برآمد که غله را ذخیره کند.

«توماس‌مان» نویسنده و محقق‌آلمانی که در نیمه اول این قرن از نویسندگان و محققین، تاریخی جالب توجه به‌شمار می‌آمد، نوشته است: اولین کسی که درصدد برآمد که انبارغله را به شکل استوانه بسازد، یوسف فرزند یعقوب بود که بعد از اینکه وزیر فرعون مصر شد، در هفت سال فراوانی (طبق روایت معروف که همه ازآن‌آگاهند) مازادگندم مصر را در انبارهای استوانه شکل جا داد وآن انبارها را از سنگ تراشیده ساخت تا

اینکه موش و حشرات به انبار راه نیابند وگندم را نبرند و فاسد نکنند.

بـه طـوری که در یادداشت‌های تـاریخی مربوط به دوره هخامنشیان گفتیم، در آن دوره در ایـران، انبارهایی به شکل استوانه ساخته مـی‌شد و گندم در آن ذخیره می کردند وبعدازاینکه دوره هخامنشیان سپری شد دیگر ایرانیان از آن انبارها نساختند و ما می‌توانیم به علت آن پی ببریم: ساختن انبارهـای بزرگ از سنگ‌های تراشیده مستلزم هزینه زیادی بود و زارعین نمی‌توانستند از آن‌نوع انبارها که گندم را چندین‌سال‌نگاه می‌داشت بسازند.

نوع بشر درقدیم‌ترین ازمنه‌یی که از آن‌ها نشانی درتاریخ هست انبار- نگهداری گندم را به شکل استوانه ساخت و اگـر یوسف را مبتکر ساختن انبار استوانه‌یی بدانیم، به طور متوسط، سه هزار و پانصد سال از آن ابتکار مـی‌گذرد و هنوز در هر نقطه از دنیا که بخواهند یك سیلو برای نگاه‌داری گندم بسازندآن را به شکل استوانـه می‌سازند و این موضوع نشان هـوش اجداد بشر امروزی است که در سی و پنج قرن قبل از ایـن مـی‌دانست که انبارگندم بـایستی به شکل استوانه ساخته شود. نـام دو معمار که در مصر انبارهـای‌گندم را از سنگ تراشیده به شکل استوانه می‌ساختند در تاریخ رسمی مصر ثبت است.

باری،بعد از هخامنشیان دیگر درایران انبارهای بزرگ غله که امروز سیلو نام دارد، ساخته نشد مگر در زمان ساسانیان.

آنچه بر ما معلوم است این است که در سال ۳۲۳ میلادی در ایـران انبار غله بزرگ از سنگ تراشیده وجود داشت ومی‌توانیم بگوییم که اگر قبـل از قحطی سال ۳۲۱ از آن انبارها موجود بـود و غله را در آن ذخیره می کردند ایرانیان از آن قحطی به جان نمی‌آمدند.

در تمام دورهٔ سلطنت شاپور دوم هـر وقت که مـی‌خواستند ازگندم انبارهـا استفاده کنند، به طور طبیعی، ازگندم کهنه (نـه فاسد) استفاده می-

کردند، چون همواره‌گندم تازه از بالای استوانه در انبار ریخته مـی‌شد و گندم‌کهنه از دریچه‌هایی که زیر استوانه قرار داشت خارج می‌گردید.

بنابر این همواره ازگندم کهنه استفاده می‌کردند وگندم تازه را برای سالهای بعد نگاه می‌داشتند بدون اینکه دو نوع‌گندم مخلوط شود.

اکنون بحث تاریخ ما به جایی می‌رسد که بار دیگر بین ایران و روم تصادم بـه وجود می‌آید و این بار باید قدری راجع بـه قسطنطین امپراتور روم صحبت کنیم.

درسال ۳۱۲ میلادی قسطنطین(معروف به‌بزرگ) که مردی سی وهشت ساله بود، یك شب که به مناسبت فصل تابستان در کاخ سلطنتی خود در باغ نشسته بود درآسمان یك روشنایی غیر عادی را مشاهده کرد واز مشاهده‌آن دچارحیرت شد وبعد دید که دروسط‌آن روشنایی یك مصلوب نمایان‌گردید.

آن مصلوب مردی بود جوان تقریباً سی‌ساله و دو دست او را از دو طرف بر دو بازوی صلیب‌کوبیده بودند و دو پایش نیز با یك میخ بلند بر قائمهٔ صلیب‌کوبیده شده بود.

قسطنطین حس می‌کرد که مـرد مصلوب خیلی رنج می‌برد و از فرط رنج،آن مرد نمی‌توانست سر را بلندکند.

مدتی نزدیك به نیم ساعت‌گذشت بی‌آنکه قسطنطین بتواند چشم از آن مصلوب‌آسمانـی بـردارد. بعد مشاهده‌کردکه مرد مصلوب سر را بلند کرد وچشم‌های خود راکه‌آثار درد درآن‌محسوس بود به قسطنطین دوخت وبه سخن درآمد وبا اینکه مصلوب ازآسمان حرف می‌زد وقسطنطین درباغ سلطنتی قرارداشت‌اظهارات مرد مصلوب‌رابه خوبی می‌شنید. آن مردگفت:

ـ ای قسطنطین، مـن عیسی اهل ناصره هستم و همانم‌که به دستور «پونتوس پیلاتوس» حکمران روم، در اورشلیم، مرا مصلوب‌کردند ومن به تو می‌گویم‌که برای چـه دوستان و پیروان مراآزار می‌دهـی؟ از آزارآنها

صرف نظر کن و بگذار که عقیده خود را ترویج کنند.

بعد از ایـن کلمات مـرد مصلوب مثل کسی که در پس یك حجاب از حریر قرار بگیرد وضعی مبهم پیدا کرد و آنگاه ناپدید شد.

مشاهده عیسی در آسمان اثری شگرف درامپراطور روم کرد بهطوری که خـود او می‌گفت تردید نداشت که آن منظره را در حال بیداری دیده و صدای عیسی مسیح را درحال بیداری شنیده است نه در حال خواب دیدن.

هیچ یك از کسانی که در آن شب در باغ بودند آن منظره را ندیدند و صدای عیسی مسیح را نشنیدنـد، امـا خود قسطنطین در دیـدن آن منظره و شنیدن صـدای عیسی‌مسیح تردید نداشت و از همـان شب تصمیم گرفت که کیش عیسوی را بپذیرد و عیسویان را که تاآن روز در امپراطوری روم در فشار بـودند و نمی‌توانستند آزادانه تکالیف مذهبی خود را انجام دهند آزاد کند. امـا برای آزاد کردن آنهـا بایستی که موافقت کسانی که در روم رییس معابد بودند جلب شود.

رومیها تاآن موقع خدایان متعدد را می‌پرستیدند و برای هـر یك از آن خدایان معبدی به وجود می‌آوردند. خدایانی بودند که در هـر یك از شهرهای بزرگ روم یك معبد داشتند و هر یك از آن معابد دارای رییس و عده‌یی ازخدام بود ورؤسای معابـد وخدام درامپراطوری روم طبقهٔ روحانی آن کشور را تشکیل می‌دادند و آنها باآزادی کیش عیسوی در امپراطوری روم مخالف بودند.

مدت یك سال قسطنطین با رؤسای معابد راجع به آزادی کیش عیسوی مـذاکره کرد، تا عـاقبت آنها موافقت کردند که با شروطی دین عیسوی در امپراطوری روم آزاد شود ویکی ازشرایط این بود که هرگز شماره عیسویان درامپراطوری روم ازیك پانزدهم مجموع سکنهٔ آن‌امپراطوری تجاوز نکند.

بعضی از مورخین حیرت کرده‌اند که چرا قسطنطین پایتخت خود را

که روم درایتالیای امروزی بود تغییر داد وآن را به بیزانتیوم منتقل کرد که بعد موسوم به قسطنطنیه شد، و اینها متوجه نیستند که یکی از علل اصلی تغییر پایتخت این بود که قسطنطین در پایتخت خود روم از لحاظ مذهبی آزادی کامل نداشت وهم کیشان عیسوی اوهم آزادی کامل نداشتند و پایتخت را به بیزانتیوم منتقل کرد تا درآنجا خود و هم کیشانش آزاد شوند. بر اثر انتقال پایتخت به بیزانتیوم بود که قسطنطین توانست خود را از قید این شرط که شمارهٔ عیسویان نباید ازیك پانزدهم جمعیت امپراطوری روم زیادتر بشود نجات بدهد و به این ترتیب شماره عیسویان با سرعت رو به افزایش گذاشت، چون بعد از اینکه پایتخت به بیزانتیوم منتقل گردید، امپراطوری روم منقسم به دو امپراطوری شد: یکی شرقی که مورخین بیشتر اسم روم کوچك یا روم صغیر را روی آن می گذارند و پایتختش استانبول امروزی بود و دیگری غربی یا روم کبیر که کماکان روم را چون پایتخت داشت.

بر اثر اینکه روم شرقی از روم غربی جدا شد، نفوذ روحانیون روم غربی درروم شرقی ازبین رفت و کیش مسیحی درروم شرقی باسرعت توسعه یافت و بعد از مرگ قسطنطین که پسرش وارث روم غربی شد، درآنجا هم کیش مسیحی وسعت یافت، چون علاوه بر این که پسر قسطنطین بزرگ مسیحی بود، تمام افسران و سربازان سپاه او کیش مسیحی داشتند.

در سال ۳۱۳ بعد از میلاد مسیح، قسطنطین پس از این که موافقت روحانیون روم را باآزادی کیش عیسوی (با شرایطی که روحانیون کرده بودند) جلب کرد، در شهر میلان، واقع در ایتالیا، فرمانی صادر کرد که در تاریخ مسیحیت موسوم به «فرمان میلان» است.

به موجب این فرمان مسیحیان، درهر نقطه ازامپراطوری روم که سکونت داشتند، آزاد شدند که به وظایف مذهبی خود عمل کنند و به تمام مأموران کشوری و لشکری امپراطوری روم امرشد که دیگر مزاحم مسیحیان نشوند.

یکی ازچیزهایی که درفرمان میلان وجود داشت، این بود که مسیحیان در هر کشور، خـارج از امپراطوری روم، که سکونت دارند می‌توانند به روم برگردند.

درگذشته گفتیم که عیسوی‌ها، در خارج از امپراطوری روم، در هیچ کشور دیگری به اندازه ایران امنیت نداشتند و به همین جهت از قرن اول میلادی عده‌ای از عیسویان که در روم خود را در معرض خطر می‌دیدند، به ایران یا کشورهایی که تحت حمایت ایران بود مهاجرت می کردند.

باری، تا سال ۳۱۳ بعدازمیلاد، که ازطرف امپراطورروم فرمان آزادی کیش عیسوی صادر شد، عیسویانی که در ایران و کشورهای تحت‌الحمایه ایران زندگی می کردند، اولاً مایل نبودند که به روم برگردند، ثانیاً دوست ایران بودند و دشمن روم. اما بعد از این که فرمان میلان صادر شد، وضع عیسویانی که در ایران و کشورهـای تحت‌الحمایه ایران بودند تغییر کرد. آنها از آن به بعد، اولاً به فکر افتادند که به روم مراجعت کنند، ثانیاً چون وابسته به روم بودند بعضی از آنها (نه همه) دشمن ایران شدند!

این را باید در نظر داشت تا این که دریافت چـرا شاپور دوم، بعد از این که به سن رشد رسید، بنای بدرفتاری را با بعضی از مسیحیان که ساکن ایران بودند گذاشت.

او بـا همه بدرفتاری نمـی کرد و در همان سال‌ها که شاپـور دوم بر مسیحیان سخت می گرفت، عده‌یی ازآنها با سمت افسر و سرباز در ارتش ایران خـدمت می کردند و حتی حاکم مسیحی هم که به فرمان شاپور دوم، حکمران یك منطقه شده بود، در ایران وجود داشت.

شاپـور دوم بر خلاف جنبه عمومی که بعضی از مورخین به رفتار او داده‌اند، با تمام مسیحیان بدرفتاری نمی کرد، بلکه باآن دسته از مسیحیان بدرفتاری می کرد که خود را وابسته به روم می‌دانستند و هر بار که بین روم

و رومیها منازعه در می‌گرفت، خـواهان پیروزی روم بودند و به اصطلاح امروزستون پنجم روم در کشور ایران به شمار می‌آمدند.

روش شاپور دوم نسبت به برخی از عیسوی‌ها، جنبه مذهبی نـداشت واز قرن اول میلادی تا آن موقع درایران کسی با مسیحیان بدرفتاری نکرده بود، همچنان که یهودی‌ها با این که در اقلیت بودند و مرکزشان در اصفهان بود، همواره در آزادی بسر می‌بردند.

درست است که مؤبدان زردشتی، با استفاده ازموقعیت، می کوشیدند با سیاست تعقیب و آزار مسیحیان بار دیگر به قدرت و نفوذی که قبل ازعهد نرسی داشتند بازگردند، اما رفتار شاپور دوم بـا مسیحیان، هـر چند که با خشونت و آزار توأم بود، از تعصب مذهبی او ناشی نمی‌شد وعلت سیاسی داشت. ایـن اشتباه که شاپـور دوم از لحاظ مذهبی با عیسوی‌ها بدرفتاری می کرد، باید رفع بشود و باید بدانیم که شاپور دوم فقط با عیسویانی که در ایران ستون پنجم روم بودند بدرفتاری می کرد.

***

در سال ۳۲۵ بعد از میلاد که شاپـور دوم شانزده ساله بود، یك واقعه هول‌انگیز در کشورهای جنوبی ایران اتفاق افتاد.

قبل از این که راجع‌به‌آن واقعه صحبت بشود، باید راجع بـه شانزده سالگی شاپوردوم توضیح داد. وقتی گفته مـی‌شود که شاپوردوم شانزده ساله بود، در ذهن مـا یك پسر شانزده ساله امـروزی مجسم می گـردد، که دوره طفولیـت را پشت‌سرنهاده و وارد مرحله نوجوانی شده است،امروز به قول آمریکایی‌ها، دوره نوجوانی را دوره «تین‌اج» مـی‌خوانند یعنی‌دوره‌یی از عمر، که موسوم به «تین» است[1] و در نظر امروزی‌ها یك پسر شانزده ساله،

---

۱. بـه مناسبت ایـن که در زبـان انگلیسی درآخـر رقم‌های سیزده تا نوزده، حروف «تین» وجود دارد، امریکایی‌هـا از سیزده تا نوزده سالگی را دوره «تین» نام‌گذاشته‌اند ــ مترجم.

یك مردکامل نیست، که البته این فقط نحوه استنباط این زمان است.

اما در قدیم، یك پسرشانزده ساله، بالاخص پسری چون شاپور دو ـم که‌گفتیم دارای چه استعداهایی بود ـ یك مردکامل به شمار می‌آمد. همین امروز هوش واستعداد یك پسر شانزده ساله راکه درمحیط‌کار بزرگ شده، بـاهوش و استعداد یك پسر شانزده سالـه دیگرکه‌کار نکرده است مقـایسه کنید، تا معلوم شود بین آن دو چقدر تفاوت وجود دارد.

شاپور دوم، علاوه بـر این که علوم دوران خـود را فراگرفته بود، در محیط‌کار و اداره امـور کشور، آن هم با ابتکارهای جالب، رشدکرد و بـه همین جهت در سن شانزده سالگی یك مردکامل محسوب می‌شد.

از شکل و شمایل و قیافه او در سن شانزده سالگی بی‌اطلاع هستیم، ولی مورخین ارمنی، انـدام و قیافه شاپـور دوم را در ۲۰ سالگی توصیف کرده‌اند، ارتفاع قـامتش را (که به مقیاس امـروز تبدیل کرده‌ایم) یك متر و هشتاد سانتی متر ذکرکرده‌اند و نـوشته‌اند که وی دارای صورت بیضی شکـل و ریش و سبیل سیاه و چشمانـی درشت وگیرنـده بـه رنگ موی سر و ریش وزنخ عـریض (کـه مـی‌دانیم علامـت دارابـودن اراده‌است) بوده‌است.

بنابر نوشته مورخین ارمنی، شاپور دوم در شانـزده سالگی زن‌هـای متعدد داشته که این هم نشانه‌آن است که در آن موقع، وی یك مردکامل به شمار می‌آمده است.

سال ۳۲۵ بعد از میلاد، به علت بارندگی طـولانـی زمستان سال قبل و بهار همان سال، محصولات کشورهای ایران و همچنین محصول میوه‌آن خوب شد و زارعین ازثمره‌کار خود راضی شدند. هنگام برداشت محصول نیشکر، در یك قسمت ازکشورهای جنوب ایران و موقع برداشت محصول خرما در قسمت‌های دیگر همان منطقه، زمین ارزه بروزکرد واز ساحل رود

کارون تا مرز کشور کرمان، زمین به تکان درآمد و در بعضی از نقاط، زمین شکافت و در طول خط سیر زلزله، هرچه شهر و روستا بود ویران‌گردید.

ساعت وقـوع زلزله‌آخرین ساعت شب، قبـل از طلوع فجر، یعنی ساعتی بـودکه بسیاری از مردم درآن ساعت بـه خـوابی سنگین فرو می‌روند.

کسی نمی‌داندکه درآن لحظه‌که زمین لرزید و شهرهـا و قصبات و روستاهـا را ویـران کـرد، چند نفـر زیـرآوار رفتند و مـردند و چند نفر مجـروح گردیدند، فقط بایدگفت آن زلزله‌آن قدر فجیع بـود، که تا پایان سلسله ساسانی، فـاجعه‌آن بین مردم به صورت یك ضرب‌المثل نقل می‌شد، و هـر وقت می‌خواستند فاجعه‌یی را مخوف جلوه بدهند، می‌گفتند «مانند زلزله دوره سلطنت شاپور دوم است».

درقدیم، وقتی دریکی ازکشورهای ایران زلزله به وقوع می‌پیوست، اگر در اطراف منطقه زلزلـه‌زده روستا یا شهری بود، ازآنجا عده‌یی برای بیرون‌آوردن اجساد از زیـرآوار، می‌رفتند و جسدها را بیرون می‌آوردند ودفن می‌کردند، چون عقیده داشتندکه مقتولین زلزله، مانند مقتولین میدان جنگ هستند و بـایدآنها را دفن کرد، اما اموات انفرادی دفن نمی‌شدند و آنهـا را در مـوضعی مـرتفع قرار می‌دادند تـا جسدشان بپوسد و غیر از استخوان‌شان باقی نماند و بعد استخوان را در دخمه‌یی جا می‌دادند.

درآن عصر امداد زلزله زدگان مفهوم نداشت وکسانی‌که بعد اززلزله زنده می‌ماندند، اگرمی‌توانستند از خویشاوندان وآشنایان کمك می‌گرفتند و اگر نمی‌تـوانستند، به خود واگذار می‌شدندکه زنده بمانند یا بر اثر فقر و فاقه، از بین بـروند.

این را هم بایدگفت‌که زلزله، در دوره ساسانیان به عقیده مردمان‌آن زمان یگانه بلای طبیعت بودکه بر اثرگناهکاری سکنه منطقه زلزله‌زده نـازل

می‌شد. اگر سیل می‌آمد و قصبه‌یی را می‌برد، کسی فکر نمی‌کرد که مردم آن قصبه گناهکار بوده‌انـد، اگر طوفانی بـرمی‌خاست و منطقه‌یی را ویران مـی‌کرد، کسی نمی‌گفت آنهایی که در آن منطقه سکونت دارند، گناهکارند، امـا اگر زلزله به وقوع می‌پیوست و منطقه‌یی را ویران می‌کرد، مردم می‌گفتند کـه سکنه آن منطقه گناهـکار بوده‌انـد و آنهایی که مقتول یا مجروح شده‌اند کیفر گناه خود را دیده‌اند!

ذکر ایـن نکته ضرورت دارد که این طرز فکر فقط محدود به دوره ساسانیان بود.

ممکن است بپرسند چـرا این فکر در دوره ساسانیان به وجود آمد که زلـزله‌زدگان گناهکار و مستوجب عقوبت هستند و چرا در دوره‌های ما قبل ما و ما بعد این فکر به وجود نیامد؟

جوابش این است که این فکر از یکی از احادیث زردشتی سرچشمه گرفته بود، آن حدیث زردشتی ایـن بود که: «شت‌زردشت گفتـه است کـه اهورامزدا زمین را ثابت و بدون حرکت آفرید و زمین حرکت نمی‌کند و تکان نمی‌خورد، مگر براثر گناه کسانی که ساکن آن هستند.»

باری، وقتی زلزله روی داد، شاپوردوم دراصفهان بود و بعد از اینکه از میزان شـدت زلزلـه آگاه شد، بـه فارس رفت و یك مرتبه دیگر ابتکار به خرج داد و کاری کرد که تا آن موقع کسی دردوره ساسانیان نکرده بود و آن اینکه نیروی ارتش و تمام روستاییان بیکار را مأمور کمك به زلـزله‌زدگان کرد و مقـرر داشت هر روستایی که برای کمك به زلزله‌زدگان کار می‌کند، نه فقط غـذای خود را دریافت کند، بلکه به اندازه مزد یك کارگر شهری که در قسمت بنایی کار می‌کند، هر روز مزد دریافت کند. چون فصل پاییز شروع شده بـود، عـده زیادی از روستاییان، کار نداشتند و وقتی دانستند که غذای رایگان به آنها داده می‌شود و مزد هم دریافت می‌کنند بامسرت بـرای کمك

به زلزله زدگان به راه افتادند.

منطقه زلـزله‌زده آن قـدر وسیـع بود که به حکم شاپور دوم، چندین مـرکز به وجود آمد تا این که وسایل امداد در آنجا متمرکز شود و از آنجا برای کمك به زلزله زدگان بروند.

دسته‌هایی کـه مـأمور کمك بـه زلزله‌زدگان شدند، کارشان فقط دفن مردگان و مداوای مجروحین و دادن غذا به زندگان نبود، بلکه وظیفه داشتند برای آنهایـی کـه زنده مانده‌اند خانه بسازند، آن هم خانه‌هایی که در جدار آنها تیرهای چوبی بگذارند تا باز براثر زلزله ویران نشوند. فکر ساختن خانه‌یی که از زلزله ویران نشود، از شاپوردوم نبود بلکه قرن‌ها پیش از او ایـرانیان در خـراسان خانه‌هایی می‌ساختند که در قبال زلزله مقاومت کند و برای این که خانه ویران نشود دروسط دیوار اتاق‌ها، تیرهای بلند قرار می‌دادنـد، بـه طوری که یك سر تیر در زمین فرو برود و سر دیگر متصل به سقف اتاق گردد.

امـا در جنوب ایران، اولین کسی که در صدد برآمد خانه‌هایی بسازد که در قبـال زلزله پـایـداری کند شاپـور دوم بـود و او هم روش مـردم خـراسان را پیش گرفـت و سپرد که در وسط جـدار خـانه‌ها، تیرهای بلند قرار بدهند. شاید تمام مردم ایـران مناطق زلزلـه رانمی‌شناختند، اما محقق است که سکنه خـراسان و یك قسمت از آذربـایجان می‌دانستند که منطقه سکونت آنها یك منطقه زلـزله‌خیز است. گزنفون از مورخین قدیم یونانی می‌نویسد:

«یك قسمت از مردم آذربایجان خانه‌های خود را طوری می‌سازند که هنگـام زلزلـه ویـران نشود و برای جلوگیری از ویرانی خانه در دیوارها چوب می‌گذارند و چوب‌هایی را که بایستی در وسط دیوارها گذاشته شود، بـه شکل جعبه‌هایـی مشبك می‌سازند تا هنگامی که زلزله دیوارها را تکان

می‌دهد آوار روی کسانی که در خانه هستند فرو نریزد. سقف خانه هم دارای تیر است وروی تیر پوشال می‌گذارند و روی پوشال راگل اندود می کنند و هنگام زلزله گرچه قدری گچ که درداخل خانه روی سقف و دیوارها کشیده شده می‌ریزند اما سقف به علت وجود تیر و پوشال ویران نمی‌شود و روی سکنه خانه فرو نمی‌ریزد.

این نوشته‌مورخ یونانی نشان می‌دهد که ساختن سقف خانه‌های ایران بـا تیر و پوشال (نه در همه جا بلکه در بعضی از مناطق) برای صرفه‌جویی درمصالح ساختمانی نبوده، بلکه سقف را با تیر و پوشال می‌ساختند تا این کـه هنگام وقوع زلزله فرو نریـزد. با توجه به مصالح بنایی که در قدیم موجود بوده (مصالح امروزی از جمله تیر و شبکه‌های آهنی وجود نداشته) می‌توان گفت که ایرانیان قدیم‌برای خانه سازی، بهترین اسلوب را انتخاب کرده بودند چون علاوه بر این که سقف خانه محکم می‌شد در موقع زلزله هم فرو نمی‌ریخت.

یکـی از شهرهایی که براثر زلزله سال ۳۲۵ بعد از میلاد ویران شد، شهر شوش بودکـه شاپور دوم آن را به شکل یك شهر نمونه تجدید بنا کرد و در دوره‌یی که وسایل نقلیه چیزی جز چهارپا و ارابه نبود عرض خیابان‌های آن شهر را چهل گز قرار داد.

شهری کـه اکنـون در آن مشغول حفاری هستند (سال ۱۳۵۳ شمسی) همان است که شاپور دوم ساخت و شهر شوش هخامنشی زیر این شهر قرار گرفته است. می‌دانیم کـه حفـاری در این شهر ویران در آغاز در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی از طرف «دیولافوای» فرانسوی و خانمش شروع شد وبعد ازاو«ژاك‌دومورگان» فرانسوی به طرزی اساسی وبرای مدتی طولانی در این شهر حفاری کرد و در نیمه اول قرن بیستم «رومن‌گیرشمن» فرانسوی درشوش حفاری کرد و اکنون (سالهای ۵۳ ـ ۱۳۵۲) شاگردان اودر شوش

مشغول حفاری هستند و مطلعین می‌دانند که درشوش به مناسبت گرمای هوای تابستان، فصل حفاری از پاییز شروع می‌شود و در ماه دوم بهار بر اثر گرم شدن هوا تعطیل می‌گردد.

تمام پیشرفت‌هایی که تاآن موقع در شهر سازی نصیب نوع بشر شده بود در تجدید بنای شهر شوش مورد استفاده قرارگرفت. شهردارای آب جاری (در تمام خانه‌ها) و مجاری فاضل آب شد و در هر محله یك رختشوی خانه بنا کردند، هرمحله دارای یك آتشگاه شد و یك آتشکده بزرگ هم در مرکز شهر بناکردند.

«آفراتس» مورخ ارمنی می‌گوید که چون مردم شوش مبادرت به شورش کردند، به حکم شاپور دوم تمام سکنه شهر را به قتل رسانیدند و تمام خانه‌ها را ویران کردند وبرای ویران کردن خانه‌ها ازفیل استفاده کردند و بعد از این که شهر باستانی بکلی ویران شد، به حکم شاپور دوم آن شهر را دوباره ساختند.

***

در سال ۳۲۸ بعد از میلاد مسیح که شاپور دوم جوانی هیجده ساله بود یك مرتبه دیگر قروةبن مخلب سردار عرب با سپاهی که به قول یکی از مورخین قدیم «شماره سربازان آن از شماره ریگ‌های بیابان بیشتر بود» تصمیم گرفت به تیسفون پایتخت شاپور دوم حمله‌ور شود، عزم او نشان می‌داد که مصمم است کار شاپور دوم را یکسره کند و اراضی حاصلخیز واقع در مشرق بین‌النهرین را به تصرف درآورد.

متأسفانه اغراق‌گویی بعضی از مورخین قدیم مانع از این است که ما بدانیم قروة بن‌مخلب با چند سرباز قصد داشته است پایتخت سلاطین ساسانی را به تصرف درآورد.

قروةبن مخلب که سرداری لایق وآشنا با رموز سوق‌الجیشی بود

در جنوب رودخانه فرات سپاه خود را ازگدارگذرانید و وارد بین‌النهرین حقیقی، یعنی اراضی واقع در بین فرات و دجله شد.

سردار عرب نمی‌توانست از وسط آن اراضی بگذرد برای این که در وسط آن‌اراضی آب برای یك سپاه بزرگ وجود نداشت واومجبور بود که در طول رود فرات یا درطول رود دجله حرکت کند تا این که پیوسته برای رفع احتیاجات سپاه آب داشته باشد و چون می‌خواست به پایتخت شاپور دوم، واقع در کناردجله حمله کند، در طول ساحل غربی رود دجله(ساحل راست آن رود) به طرف شمال به حرکت درآمد. در گذشته در بعضی از کشورهاتاریخ جنگ‌مطیع تاریخ فصول بودومی‌دانیم که حتی امروزهم‌این تمداز بین نرفته است، همچنان‌که درجنگ دوم جهانی هیتلر، رییس دولت آلمان، مجبور شد تاریخ پیکارهای روسیه را منطبق با فصل گرما بکند زیرا قشون او نمی‌توانست در زمستان سرد روسیه بجنگد.

در بین‌النهرین هم در فصل تابستان هوا خیلی گرم می‌شد وگرمای شدید مانع از راه‌پیمایی قشون می‌گردید. لذا «قروةبن مخلب» درآغاز پاییز، که هوای صحرا خنك می‌شد، به راه افتاد تا بتواند درآغاز دومین ماه پاییز بجنگد. سربازان او لباس گرم داشتند چون سردار عرب می‌دانست که در فصل پاییز هنگام شب هوای صحرا سرد می‌شود و سربازان او هرگاه لباس گرم نداشته باشند درشب ازسرما معذب خواهند شد. سربازان اوهنگام روز لباس را از تن بیرون می‌آوردند و در کوله‌پشتی خود می‌نهادند و در شب آن را می‌پوشیدند.

هریك از سربازان قروةبن مخلب غیر از وسایل سفر و ساز و برگ جنگی یك مجسمه کوچك نیز داشتند وآن مجسمه خدای آنها بود که بدون آن نمی‌توانستند سفر کنند، عرب بادیه قبل از اسلام بدون مجسمه خدای خود به سفر نمی‌رفت.

می‌دانیم که قبل از اسلام تمام اعراب بت‌پرست بودند و بت بزرگ آنها در خانه کعبه بود و اعراب اگر می‌توانستند سالی یك بار برای زیارت آن بت به مکه می‌رفتند، اما چون رفتن به مکه، برای اعراب دشوار بود وگاهی به علل مختلف نمی‌توانستند به مکه بروند، هر عرب در خیمه یا خانه خود، مجسمه‌یی کوچك، از خدای خود را که از روی نمونه بزرگ موجود در خانه کعبه ساخته شده بود، نگهداری می کرد.

اسم بت‌ها، لات، منات، عزی، ملود، اربیل، تدافه وسیصد و پنجاه و چهار اسم دیگر بود. چون در خانه کعبه، به شماره روزهای سال که سیصد و شصت‌وپنج بود(درقدیم اعراب برای سهولت کار، این‌طور حساب می کردند) بت داشتند که امروز مسلط‌ترین محققین اسلام‌نیز اسم آن ۳۶۰ بت را نمی‌دانند، در صورتی که اسامی آنها در بعضی از کتبی که در قرون دوم و سوم اسلامی نوشته شده وجود داشت.

متأسفانه جنگ‌ها و زلزله‌ها و سیل‌ها و حریق‌ها و بی‌مبالاتی و عدم توجه مردم عوام قسمتی زیاد از کتب دانشمندان اسلامی را که در قرون دوم و سوم و چهارم نوشته شد و ما اسامی آنها را از روی کتاب «الفهرست» طفیل ابن‌الندیم می‌دانیم، از بین برد و در قرون بعد هم، یك قسمت از کتب دانشمندان اسلامی بر اثر علل مذکور در فوق از بین رفت.

با این همه ما امروز می‌دانیم کسانی که یك دسته از بت‌های آن زمان را می‌پرستیدند، یکی از آنها را بر بقیه ترجیح می‌دادند و او را خدای خدایان می‌دانستند (مثل یونانیها و رومیهای قدیم) و در سفرها فقط مجسمه او را با خود حمل می کردند و از حمل مجسمه خدایان دیگر، خودداری می کردند، خاصه آنکه حمل مجسمه خدایان متعدد در سفر، مشکل بود بخصوص برای سربازان.

غذای اصلی عرب بادیه به طوری که گفتیم شیر شتر بود، گاهی هم

گوشت می‌خوردند، و در نقاطی که خرما وجود داشت، آن میوه شیرین و مقوی نیز مزید بر شیر می‌شد، اما سربازان یك ارتش عربی غذای خوب می‌خوردند و یکی از چیزهایی که مردم را تشویق می کرد داوطلبانه سرباز بشوند، این بود که در ارتش «قروةبن‌مخلب» وسایر سرداران عرب، به سرباز غذای خوب می‌دادندوعلاوه بر آن،هر سربازمستمری هم دریافت می کرد.

این توضیح را دادیم تا خوانندگان گرامی وضع سپاه قروةبن مخلب و سایر سرداران عرب قبل ازاسلام را با وضع سربازان بعد از اسلام اشتباه نکنند.

بعد ازظهور اسلام جنگ با کفار وظیفه هر مرد مسلمان شد و هر وقت که پیغمبر اسلام (ص) و بعد از او خلفای راشدین می‌خواستند با یك قوم غیر اسلامی بجنگند، به مردان مسلمان اطلاع می‌دادند که برای رفتن به میدان جنگ آماده شوند. رفتن به میدان جنگ به موجب دستور پیغمبر یا خلفای راشدین، برای یك مرد مسلمان مثل نماز و روزه جزو واجبات بود، اعم از این که به او غذای خوب بدهند یا ندهند.

مرد مسلمان وارد ارتش نمی‌شد تا غذای خوب بخورد یا مستمری بگیرد، وحتی در آغاز ظهور اسلام اگر در میدان جنگ کشته می‌شد، به زن و فرزندانش مستمری مقتولین جنگ را نمی‌دادند، زیرا خزانه اسلام، در آن موقع تهی بود و زر و سیمی وجود نداشت تا بتوانند از آن محل به بازماندگان مقتولین جنگ مستمری بدهند. اما بعداً، وقتی که خزانه اسلام معمور شد، به تمام بازماندگان مقتولین جنگ مستمری دادند و حتی سربازانی که درمیدان‌جنگ‌ناقص‌الاعضاءمی‌شدند نیز مادام‌الحیات مستمری دریافت می کردند.

از زمان جاهلیت، یعنی قبل از اسلام، خدمت سربازی در عربستان و جاهای دیگر که عرب‌نشین به شمار می‌آید (چون مغرب بین‌النهرین)،

داوطلبانه بود و برای این که مردم را به سوی سربازی جلب کنند، به آنها غذا ولباس خوب می‌دادنـد. با توجه به حدمتوسط درآمد یك عرب‌بادیه، مستمری قابل ملاحظه‌یی نیز به سربازان می‌پرداختند.

این توضیحات را دادیم تا خواننده گرامی، در ذهن خود سربـازان قروةبن مخلب را افرادی تصور نکند که غیر از پیراهن و یك شمشیر یـا یك پیراهن ویك نیزه چیز دیگر نداشتند. آنها دارای تمام سازوبرگ جنگی یك ارتش منظم آن زمان بودند ونیروی آنها متشکل بود از پیاده و سوار و صنف منجنیق،اما ارابه‌جنگی نداشتند، برای این که داشتن ارابه‌های جنگی احتیاج به صنعتی داشت که اعراب فاقدآن بودند ولی می‌توانستند یا چوب منجنیق بسازند وآن را به وسیله اسب یا قاطر حمل کنند.

یکی از اشتباهـات بعضی از مورخین این است که تصور کرده‌انـد اعـراب بادیه نمی‌توانستند مانند یك قشون منظم، در میدان جنگ تـوقف کنند و روزها و هفته‌ها بجنگند. به‌گمان آنها، قبایل عرب بـادیه فقط مـی‌توانستند یك روز و حداکثر دو روز، بجنگند و بعد بروند، زیرا درآنها به مناسبت عادت صحرانشینی و این که دایم در حرکت بودند پـای استقامت لنگ بـود. اما این تصور صحیح نیست و اعراب، چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام، بـارها جنگ‌های طولانی کردند که نه فقط هفته‌ها، بلکه ماه‌ها طـول کشید. جنگ صفین که بعد از ظهوراسلام، بین علی‌بن‌ابیطالب (ع) و معاویه درگرفت، یك سال و به روایتی هیجده ماه به طول انجامید.

چون خط سیر سردار عرب در طول ساحل غـربی دجله بـود، شاپور دوم نیروی خـود را از دجله گذرانید و در طرف مغرب دجلـه مستقر کـرد اماساحل شرقی راهم‌خالی نگذاشت، چون ممکن بودقروةبن‌مخلب نیروی خـود را از دجله بگذراند و در ساحل راست رودخانـه مستقر شود و اگر نیروی کافی درآنجا برای جلوگیری از او آمـاده نباشد، بـدون اشکال بـه

تیسفون خواهد رسید.

آفراتس مورخ می‌گوید که در آن موقع در شهر تیسفون هشت پل وجود داشت که مشرق و مغرب شهر را به هم مربوط می کرد و شاپور دوم برای عبور دادن قسمتی از نیروی خود از پل‌ها استفاده کرد و قسمت دیگر نیروی خود را از پل‌ها نگذرانید، برای این که به قول «آفراتس» تیسفون دو سربازخانه بزرگ داشت یکی درمشرق رود دجله و دیگری در مغرب آن و هر دو در خود شهر.

قبل از این که شاپور دوم سپاه خود را به راه بیندازد به سردارانش گفت که به افسران و سربازان بگویند که سپاه قروةبن‌مخلب قبل از این که به تیسفون برسد بایستی متلاشی شود و اگر متلاشی نشد و به شهر رسید، بایستی تمام پل‌های شهرویران گردد تا دشمن نتواند به‌سهولت از یك طرف شهر به سوی دیگر برود.

پل‌هایی که آن زمان دوقسمت تیسفون را به هم مربوط می کرد، پل‌های بنایی بود، یعنی پل‌هایی که باسنگ وساروج و آجرساخته بودند وساروجی که برای ساختن پل‌ها به کار می‌رفت یك نوع ساروج پخته بود که تقریباً مثل سیمان امروز خیلی محکم می‌شد و در پل‌سازی و سد سازی و ساختن حوض و آب انبار و مجراهای غیر قابل نفوذ از آن استفاده می کردند، از این جهت پل‌هایی بود محکم که در قبال طغیان بهاری دجله که می‌دانیم بعضی ازسال‌ها خیلی شدت داشت، مقاومت می کرد و ویران کردن آن پل‌ها مشکل می‌نمود.

معهذا در مواقعی که بایستی در مدت کم یك پل بنایی را ویران کرد، روی پل و زیر آن با نصب منقل‌های بزرگ فلزی آتش‌های عظیم می‌افروختند و حرارت شدید آتش سنگ‌ها و آجرهای پل را بسیار گرم می کرد به طوری که آجر و سنگ سرخ می‌شد، آن وقت به وسیله منجنیق، از راه

دور، محفظه‌های آب را به سوی منطقه‌گرم پرتاب می‌کردند و در همان موقع از منجیق‌هایی که در زورق‌ها نصب شده بود محفظه‌های آب را به سوی قسمت تحتانی پل پرتاب می‌کردند. براثر تبخیر سریع آب سنگ‌ها وآجرهای پل در بالا و پایین منفجر و متلاشی می‌شد و پل فرو می‌ریخت بدون این که آسیبی به کسی برسد.

می‌توان گفت ایرانیان اولین ملت یا جزو اولین مللی بودند که از نیروی بخار استفاده کردند. آنها فقط برای تخریب پل از نیروی بخار استفاده نمی‌کردند، بلکه در مناطق سردسیر ایران برای گرم کردن اتاقها نیز ازبخار استفاده می‌کردند. در هرخانه مکانی بود که درآنجا در فصل زمستان آب در یك مخزن بزرگ می‌جوشید و مبدل به بخار می‌شد و بخار از لوله‌های مخصوص می‌گذشت و به اتاق می‌رسید و آنها راگرم می‌کرد.

شاپور دوم در «آسمان روز» از ماه اول پاییز، برای برعهده‌گرفتن فرماندهی سپاه خود از تیسفون خارج شد[1].

شاپور دوم که نمی‌خواست سردار عرب به پایتخت او نزدیك شود به استقبال قروه‌بن مخلب رفت. چون روزهای پاییز کوتاه بود سپاه را در اولین طلیعه بامدادبه حرکت درمی‌آوردندوراه‌پیمایی تا شب ادامه می‌یافت وآنها در وسط روز توقف نمی‌کردند، چون اگر توقف می‌کردند به مناسبت کوتاهی روز، از راه‌پیمایی باز می‌ماندند، در عوض سربازان به مناسبت طول شب فرصت کافی برای استراحت داشتند.

---

۱. امروز ما به درستی نمی‌دانیم که آیا «آسمان روز» بیست و ششم هر ماه بود یا روز بیست و هفتم، اما همه می‌دانیم که در ایران قدیم، هر روز از ماه اسم مخصوصی داشت وبعضی از اسامی روزها در شاهنامه فردوسی آمده از جمله همین «آسمان روز» و سخن‌سرای طوس می‌گوید:

مه بهمن وآسمان روز بود که حاکم به این نامه پیروز بود

روز دوم بعد از این که اردوگاه به وجود آمد و شاپور دوم در شب ازکارهای مربوط به فرماندهی سپاه آسوده شد، دستور داد برایش غذا بیاورند. او چون به سفر جنگی می‌رفت بدون تشریفات غذا می‌خورد و خدمه‌اش، یك میز کوچك که دارای پایه‌های کوتاه بود، در خیمه شاپور دوم مقابل او گذاشتند و غذا و آشامیدنی را به روی میز نهادند.

اطراف خیمه شاپور دوم خیمه چند نفر از درباریان او از جمله خیمه «پشوتن» پزشك شاپور دوم بود.

وقتی شاپوردوم غذا می‌خورد خدمه‌اش در عقب وی قرار می گرفتند. در آن موقع هم یکی از خدمه که زمان خدمتش و به اصطلاح امروز موقع کشیکش بود در عقب شاپور دوم قرار گرفت. شاپور دوم یك لقمه غذا خورد و بعد از این که لقمه دوم را به دهان برد خادمی که عقب او ایستاده بود مشاهده کرد که شاپور دوم بدون یك کلمه حرف برزمین افتاد.

خادم وحشت‌زده خود را بربالین شاپور دوم رسانید و دید که وی او را می‌نگرد، اما در چشم‌هایش علایم اضطراب زیاد دیده می‌شود و رنگ صورتش کبود شده است.

خادم وحشت‌زده از خیمه بیرون دوید و خود را به خیمه «پشوتن» که در آن موقع مشغول خوردن غذا بود رسانید و بانگ زد خسرو فجأه کرده است!

پشوتن دست از غذا کشید و از خیمه خود خارج شد و به سوی خیمه شاپور دوم دوید و مشاهده کرد که وی همچنان برزمین است وسرش را بلند کرد وگفت شما را چه می‌شود؟ لیکن شاپور دوم نتوانست حرف بزند و پزشك هم دید که رنگ صورتش کبود شده است.

براثر بانگ خادم و این که پشوتن به سوی خیمه شاپور دوم دوید، افسران وسربازان گارد مخصوص نیزاطلاع حاصل کردند که واقعه‌یی اتفاق

افتـاده است. افسران وارد خیمه شاپـور دوم گردیدند و آنها هم از مشاهده بیمـار متوحش شدند و یقین حاصل کردند که وی دچار عارضه فجأه شده است.

پشوتـن بـا لحنی که آمرانه بـود گفت: دور شوید و برای من تولید زحمت نکنید.

افسران و خدمه دور شدند و پـزشك دهان شاپور دوم راگشود و تـا آنجا که می‌توانست انگشتان خود را وارد دهان بیمار کرد و آنگاه چیزی را از گلوی او بیرون آورد و روی میز انداخت و در همان لحظه صدای شاپور دوم به گوش رسید که گفت: تا چند لحظه دیگر خفه می‌شدم.

از دهان شاپور دوم قـدری خون خـارج شد و پشوتن گفت که خدمه بروند و ظرفی بیاورند تا این که بیمار خون دهانش را در آن ظرف بریزد.

شاپـور دوم گفت: مـن شنیدم که بانگ زدند که من فجأه کرده‌ام، آیا این خون ناشی از فجأه است؟

پشوتـن گفت: نه ای خسرو، این خون ناشی از دست من است زیرا انگشتانـم قـدری گلوی خسرو را مجروح کرده، اما قدری خراش و خون آمدن بهتر از خطری است که خسرو را تهدید می کرد.

شاپـور دوم گفت: پس فجأه ایـن است؟ من شنیده بودم که بعضی از اشخاص بـه مرض فجأه می‌میرند، اما نمی‌دانستم که خود من مبتلا به این مرض خواهم شد!

پزشك گفت: عمر خسرو دراز باد، شما فجأه نکرده بودید و من همین که وارد خیمه شدم فهمیدم که عارضه‌یی که بر خسرو واردآمده عـارضه‌گیر کردن غذا در نای است.

شاپـور دوم گفت: تو چطور فهمیدی که این عارضه بر اثر گیر کردن غذا در نای رویداده است؟

پـزشك اظهار کرد: وقتی وارد خیمه شدم چشم من به میز غذا افتاد و دانستم که خسرو مشغول خوردن غذا برده است، بعد مشاهده کردم که رنگ چهرهٔ خسرو کبود شده است، در حالی که در عارضه فجأه رنگ چهره کبود نمی‌شود. بعد از این که از خسرو پرسیدم که او را چه می‌شود، شما به من جـواب ندادید و من دریافتم که نمی‌توانید جواب بدهید، در حـالی که در عـارضه فجـأه اگر قلبی باشد، بیمار رنج می‌برد، اما می‌تواند حرف بزند و اگر عـارضه فجأه مغزی باشد، بیمار حتی رنج نمی‌برد و من از روی این علایم دانستم که شما دچار عارضه فجأه نشده‌اید، بلکه غذا در نای شما گیر کرده است و چون تأخیر جایز نبود، تصمیم گرفتم که با انگشتان خـود غذا را از نای شما خارج کنم.

مـن مـی‌دانستم که گلوی شما قدری مجروح خواهد شد و بهتر این بود که بروم و منقاش طبی خود را بیاورم و با آن غذا را از نـای شما خارج کنم، اما متوجه شدم تا بـروم و منقاش طبـی خـود را بیاورم، دیر خواهد شد و نرسیدن هوا بـه سینه تولید خطر خـواهد کرد و به خودگفتم که قدری خراشیدگی گلوی خسرو و اندکی خون‌آمدن، بهتر از آن خطر بزرگ است ویزدان را سپاسگزارم که غذا از نـای خسرو خارج شد و شما بهبود یافتید، حالا هـم بهتر ایـن است که امشب از خوردن غذا خودداری کنید، وگرچه غذا بـرای خسرو ضرر ندارد، اما چون امشب این واقعه پیش‌آمده وگلوی خسرو حساس شده، اگر غذا بخورید ممکن است باز این واقعه پیش بیاید.

شاپـور دوم از درمـان پزشك خیلی راضی شد وگفت یك‌صدسکه زر به او پاداش بدهند.

روز بعـد چون سپاه شاپوردوم به موازات رود دجله حرکت می‌کرد وکنار دجله، روستاهـا و قصبات زیاد وجود داشت و شیر به دست می‌آمد،

پشوتن گفت که برای شاپور دوم «شیرپا» طبخ کنند[۱].

پشوتن تا روزی که زنده بود، در دربار شاپور دوم بسر می‌برد و یارها بیماری خسرو را مداوا کرد و پسرش به اسم ایزدگرد (یزدگرد) رییس بیمارستان‌معروف گندی شاپور شد که‌یك دانشگاه پزشکی‌هم‌به‌شمار می آمد.[۲]

---

۱. شیرپا، یك‌آش ساده بود که باشیر طبخ می‌شد و به مناسبت‌رقیق‌بودن خوردن آن‌از طرف کسانی که خراشی در گلوداشتند تولید جراحت نمی‌کرد ــ مترجم.

۲. ایزدگرد رساله‌یی ازخود به یادگار گذاشته‌که درتواریخ ایران اسمی‌ازآن نیست اما در تواریخ ارمنی خلاصه‌یی ازآن رساله ذکر شده است وآن شرح،که یك نوع اتوبیوگرافی است مربوط است به روزهای اول‌کسب تجربه از طرف ایزدگرد در بیمارستان‌گندی شاپور.

این‌شرح حال ازدونظر دارای اهمیت است،یکی ازلحاظ تاریخی واین‌که در دوره ساسانیان طب‌تجربی درکشور ایران رواج داشته است وپزشکان فقط اززوی کتاب و با روش تئوری طب را نمی‌آموخته‌اند، بلکه در عمل طب را فرا می‌گرفتند.

ارزش دوم این سند تاریخی در این است‌که نشان می‌دهد درآن موقع‌که قرن چهارم بعد ازمیلاد بود، دانشجویان دانشگاه طبی،مثل امروز، به‌اتفاق استاد، وارد اتاق‌های بیمارستان می‌شدند و بیماران را ازنظر می‌گذرانیدند وبه توضیح استاد گوش فرا می‌دادند و استاد طب، در نظرآنها چون موجودی مافوق بشری جلوه می‌کرد.

امروز با اینکه هزارها کتاب و دایرةالمعارف راجع به رشته‌های گوناگون طب و جراحی وجود دارد، یك چنین شرح مفید و موجزی، راجع به روزهای اول تحصیل یك دانشجو در یك دانشکده طبی، موجود نیست و ایزدگرد مانند یك نویسنده ماهر، وضع روحی خود را هنگامی‌که به اتفاق دانشجویان دیگربا استاد، وارد اتاق‌های بیماران می‌شد، توصیف می‌کند و می‌گوید که تا چه اندازه از علم استاد حیرت می‌کرد و در شگفت بود که آن مرد چگونه با یك نظر و قدری معاینه زبان و معاینه حدقه چشم وبه دست‌گرفتن نبض می‌تواند به بیماری پی ببرد.

ایزدگرد، در رساله خود شرح می‌دهد که چگونه استاد وقتی مقابل یك مریض توقف می‌کرد از دانشجویان می‌خواست که بگویند بیماری آن شخص چیست و ←

← راه درمانش کدام است و دوره بیماری چند روز یا چند هفته است.

اگر دانشجویی مـی‌توانست آن توضیحات را بدهد استاد گفته‌اش را تصدیق می‌کرد و اگر هیچ یك ازدانشجویان نمی‌توانستند جواب بدهند، خود او توضیح می‌داد.

ایزدگرد، از روز اول متوجه گردید که استاد هر وقت می‌خواهد حدقه چشم یك بیماررا معاینه‌کند، چیزی را مقابل حدقه قرار می‌دهد وبعد ازاین که ازدانشجویان پرسش کرد دانست که آن شیشه‌یـی است که وقتی از ماورای آن چیزی را از نظر گذراندند، آن را خیلـی بـزرگ می‌کند و حدقه چشم از ماورای آن شیشه، بسی بزرگتر ازآنچه هست به نظر می‌رسد و بریدگی‌های حاشیه‌آن، به خـوبی مشهود می‌گردد و ایزدگرد، همان روزاول از دانشجویان شنیدکه هر بیماری سبب می‌شود که در حاشیه حدقه، بریدگی‌هایی به وجود بیاید وآن بریدگی‌ها در بیماری‌های مختلف متفاوت است و به همین جهت، یکی ازعلایم شناسایی بیماری‌ها، بریدگی‌های حدقه دو چشم بیمار است.

این‌راهم بگوییم که در کتاب «نظری به‌هنر ایران» تألیف «پروفسور پوپ» که کتابی مصور است، عکس‌یك دسته عینك وجود دارد، مسبوق به ادوار قبل ازمیلاد، که در ایران کشف شده است و ثابت می‌کندکه درادوار قبل از میلاد، در ایران، ازعینك که اسم صحیح آن «آبینك» است، استفاده می‌کرده‌اند ــ مترجم.

پیکار بزرگ در کنار رود دجله

در روز دهم ماه آبان سال ۳۲۸ بعد از میلاد دو سپاه که یکی از شمال به سوی جنوب می‌رفت و دیگری از جنوب عازم شمال بود، کنار رود دجله هنگامی که قرص خورشید به افق مغرب نزدیك می‌شد، به هم رسیدند.

شاپور دوم و قروةبن مخلب دریافتند که در آن روز نمی‌توان جنگید، چون روز کوتاه پاییز به انتها رسیده بود و به زودی شب فرا می‌رسید، لذا هر دو فرمان ایجاد اردوگاه را برای استراحت سربازان خود صادر کردند.

وقتی اردوگاه به وجود آمد، شاپور دوم یکی از افسران ارشد را فرمانده اردوگاه کرد و به او، برای اداره کردن اردوگاه، اختیار تام داد و گفت که برای مقابله با شبیخون احتمالی اعراب آماده باشد و به افسران بگوید تا به سربازان هشدار دهند که اگر صدای جانوران را شنیدند بدانند که سربازان گشت دشمن هستند که با هم مکالمه می کنند، چون در این فصل در این منطقه هنگام شب صدای هیچ جانوری غیر از کفتار شنیده نمی‌شود

و سربـازان باید هوشیار باشندکه از صدای کفتار هم فریب نخورند چون ممکن است که سربازان‌گشت دشمن صدای کفتار را تقلید کنند.

کفتارهـا درآن منطقـه همواره برای مردم تولید زحمت می‌کردندکه علتش این بودکه مردم محلی اموات خود را به رسم ایرانیان دوره ساسانی در فضای‌آزاد قرار می‌دادند تا اینکه‌گوشت از بین برود و غیر از استخوان باقی نماند وبعد استخوان‌ها را در دخمه دفن می‌کردند، کفتارها هم پیوسته به امـوات حملـه‌ور می‌شدند و هـر نوع اقدامی‌که برای دور نگاه داشتن کفتارهـا می‌کردند به نتیجه نمی‌رسید تا روزی‌که باروت از چین به ایران رسید و ایـرانیان روش ساختن باروت را فراگرفتند و وقتی مرده‌یی را در فضای‌آزاد قرار می‌دادند در چهارطرف مرده به فاصله دور قدری باروت بر زمین مـی‌ریختند وآتش می‌زدند وکفتار از بوی باروت طوری متنفر بود که دیگر به‌آن مرده نزدیك نمی‌شد.[1]

شاپور دوم بـه فرمانده اردوگاه خـود دستور دادکه او هم سربازان گشت را بـه سوی اردوگاه اعراب بفرستد و به‌آنها توصیه‌کند بکوشندکه راجـع به چند و چون سپاه عـرب اطلاعـات‌کافی به دست بیاورند و اگر سربازان‌گشت عرب را اسیرکنند بهتراست، چون ازآنها می‌توان راجع به چند و چون سپاه قروةبن مخلب اطلاعات بیشتر به دست‌آورد.

شاپـور دوم قصد نـداشت‌که درآن شب به سپاه عرب شبیخون بزند

---

۱. در چین و ایـران استفاده از باروت (اما نه برای جنگ) دارای سابقه‌یی عتیق است و قرن‌ها قبل از این‌که باروت، در جنگ مورد استفاده قرار بگیرد و بـاآن تفنگ و تـوپ را پرکنند، ازآن برای دور نگاه داشتن‌کفتارها استفاده می‌کردند واولین بار هم باروت در جنگ از طرف چنگیز مورد استفاده قرارگرفت و بعد از چنگیز یك جنگاور معروف به اسم تیمورلنگ باروت را در جنگ مورد استفاده قرار داد، اما نه به شکل استفاده از توپ یا شمخال بلکه به وسیله احتراق باروت، دیوار قلاع جنگی را ویران می‌کرد ـ مترجم.

برای این که متکی به ارابه‌های جنگی خود بود و می‌دانست کـه روز بعد خواهد توانست باارابه‌های خود ضربتی شدید به سپاه قروةبن مخلب بزند و اگر روز دیگر کار جنگ یکسره نشود، روز دوم یا سوم کار جنگ خاتمه خواهد یافت وحیف است که اوسربازان خود را در آن شب،برابر شبیخون بـه سپاه عـرب، به کشتن بـدهد که معلوم هم نیست بتواند از این شبیخون نتیجه بگیرد، زیرا بی‌تردید قروةبن مخلب که یك سردار تازه‌کار نیست در آن شب مواظب اردوگاهش بود ومی‌دانست که ممکن است مورد شبیخون قرار بگیرد.

همین کـه قدری از شب گذشت، شاپور دوم دید که اطراف اردوگاه عـرب روشن شد و دانست کـه مشعل افروخته‌اند. روشن کردن مشعل‌ها و نورانی کردن‌اطراف اردوگاه نشان می‌داد که سردارعرب پیش‌بینی شبیخون سپاه شاپور دوم راکرده و اطراف اردوگاه را روشن کرده است تا سربازان ایرانی نتوانند در تاریکی اردوگاه او را غافلگیر کنند.

سربـازان‌گشت ایـرانی، درآن شب کوشیدند که چند تن از سربازان گشت عرب را اسیر کنند و به اردوگاه خود ببرند، ولی موفق نشدند چون سربـازان عـرب سخت مواظب خود بودند و طوری حرکت می‌کردند که ایـرانیان نتوانستندآنهـا را محاصره و دستگیر کنند تا اینکه شب طولانی پاییز سپری‌گردید و صدای خروسهای قصبات کنار دجله برخاست.

ایـرانیان صـدای خروس را مظهر فره ایزدی می‌دانستند و به همین جهت خروس در بین پرندگان یکی از طیور قابل احترام بود از این جهت می‌گوییم یکی از طیور که غیر از خروس پرندگان دیگر از جمله شاهین و تذرو هم نزد ایرانیان احترام داشتند.

همین کـه صـدای خروس سحری از قصبات واقع درکنار رود دجله به‌گوش رسید، در اردوگاه صدای موزیك نظامی برخاست و سربازان را از

خواب بیدار کرد.

قبل از این که اردوگاه برچیده شود (به استثنای ایامی که جنگ بی‌درنگ شروع می‌شد)، جیره غذای سربازان را می‌دادند. در منابع ایرانی چیزی وجود ندارد که نشان بدهد که غذای سربازان در میدان جنگ چه بوده است، ولی در منابع ارمنی نوشته‌اند به هر سرباز یك گرده نان داده می‌شد که با مقداری «کروت»[1] و پنیر او را به خوبی سیر می کرد و تا وعده دیگر که جیره را می‌دادند احتیاج به غذا نداشت.

غذایی که دربامداد به سرباز داده می‌شد غذای سه وعده یعنی صبحانه ناهار و شام بود و سرباز هم اگر فرصتی به دست می آورد آن غذا را در سه وعده می‌خورد، و اگر در روز، به مناسبت جنگ فرصت غذا خوری به دست نمی‌آورد، بعد از خوردن صبحانه، باقی غذای خود را در شب، پس از خاتمه جنگ، می‌خورد.

چون در روز پاییز آفتاب دیر طلوع می کند، بعد از این که غذای سربازان را دادند و اردوگاه را برچیدند و صفوف جنگ راآراستند باز مدتی طول کشید تا هوا روشن شد وطبعاً آنها قبل از روشن شدن هوا نمی‌توانستند بجنگند. در اردوگاه عرب هم جیره غذای سربازان تقسیم شد و ما از روی نوشته مورخین ارمنی می‌دانیم که جیره غذای سربازان قروةبن-

---

۱. «کروت» یك غذای مقوی و لذیذ بود که می‌توانیم بگوییم شباهت به‌کنلت ماشینی امروزی داشت چون آن را تقریباً مثل کنلت ماشینی امروز تهیه می کردند. به این ترتیب که گوشت را به دست سربازانی که مأمور کارهای آشپزخانه بودند، در هاونهای بزرگ با پیاز می کوبیدند و بعد مقداری آرد را با گوشت به خوبی مخلوط می کردند و نمك می‌زدند وآنگاه در تابه‌های بزرگ به شکل قطعات مدور سرخ می کردند و به هر سرباز در هر جیره، یکی از آن قطعات سرخ شده راکه موسوم به‌کروت بود می‌دادند و چون قطعه‌یی پنیر هم به سرباز داده می‌شد و نان او هم بزرگ بود، سه بار در روز سیرش می کرد ــ مترجم.

مخلب، نان وگوشت وآردکشك (کشك کوبیده) و خرما بوده است و بـر خـلاف آنچه ممکن است تصور بشود، خرما، جزو مـواد غـذایی دایمی سربازان عرب نبوده است و در آن فصل، چون خرمای تازه به دست آمـده بود، خرما را هم بر مواد غذایی سربازان عرب افزوده بودند.

بعدازاینکه هوا روشن شد، شاپور دوم حمله را آغاز کرد. جبهه شاپور دوم متشکل می‌شد از دو جناح و یك قلب (در وسط دوجناح) و یك ذخیره (در عقب).

آرایش جبهه قـروةبن مخلب نیز همان طور بود، او هم دو جناح و یك قلب ذخیره داشت. سردارعرب تمام منجنیق‌های خود را مقابل دوجناح قرار داده بود وآن مانور، شاپور دوم را ازلحاظ به کارانداختن ارابه‌ها، در دو جناح یا یك جناح سردارعرب، دچار اشکال می کرد، چون منجنیق‌ها بر ارابه‌ها سنگ‌می‌باریدند واسب‌ها را به قتل‌می‌رسانیدند وارابه‌ها را متوقف می کردند. اگرشاپوردوم می‌خواست ارابه‌های خود را درقلب جبهه سردار عرب به کار بیندازد، این خطر وجود داشت که دو جناح عرب، ارابه‌هـا را از عقب در بگیرند و در نتیجه ارابه‌ها از عقب مورد حمله واقع شوند.

مانور به‌کار انداختن ارابه‌های جنگی این بودکه به یکی از دو جناح دشمن یا هر دو جناح حمله‌ور شود، اگر نتواند بـه جناحین حمله‌ورگردد بکوشدکه یکی از دو جناح یا هر دو را دور بزند تا اینکه خود را به قفای دشمن برساند و درآنجا به او حمله‌ور شود. اما شاپور دوم نمی‌تـوانست خود را به عقب دشمن برساند، برای این‌که سردار عـرب جبهه خـود را طوری آراسته بودکه از شرق منتهی به‌آب (رود دجله) می‌شد و از غـرب به‌یك‌گودال وسیع وطولانی، ازنوع‌گودال‌هایی‌که طغیان‌های بزرگ دجله و فـرات در بین‌النهرین به وجود می‌آورد منتهی می‌گردید و شاپـور دوم نمی‌توانست ارابه‌های خود را ازآن‌گودال بگذراند وبه‌قفای جبهه قروةبن-

مخلب برساند.

لذا پادشاه ایران، بایستی از به کار انداختن ارابه‌های خـود، بـرای این که تلفات زیاد بر آنها وارد نیاید، صرف‌نظر کند یا این که آنها را درقلب سپاه سردار عـرب به کار اندازد، ولی شاپور دوم نمی‌تـوانست از بـه کار انداختن ارابـه‌هـای خودکه اگر خـوب به کار مـی‌افتاد یك سلاح جنگی سنگین و مؤثربود صرف‌نظر کند. اواگرارابه‌ها را به کار می‌انداخت بایستی برای تحمل تلفات سنگین در صفوف پیاده و سوارآماده شود.

شاپـور دوم اطلاع داشت که «قروةبن مخلب» سرداری است مجرب و او را نمی‌توان با جنگ زرگری از پا درآورد،بلکه بایستی شیرازه سپاه او راگسست تا این که قشون وی از پا در بیاید و برای از هم پاشیدن سپاه سردار عرب در مدتی کم بهترین سلاح هم، ارابه‌های جنگی بود. شاپـور دوم فقط چند دقیقه دچار تردید شد و بعد فرمان دادکه ارابه‌هـا به قلب سپاه سردار عرب حمله کنند.

در همان مـوقع کـه به فرمان شاپور دوم ارابه‌ها بـرای حمله به قلب سپاه قروةبن‌مخلب به حـرکت درآمد در جناح راست شاپور دوم پیادگان و در جناح چپ وی سواران به دو جناح سپاه عرب حمله‌ور شدند.

اسب هـر سوار از سواران شاپور دوم روی سینه یك زره مخصوص داشت که سینه و قسمتی ازگردن اسب را از خطر شمشیر و تبر و نیزه حفظ می‌کرد. بر تن هر سوار یك زره دیده می‌شد و سواران مجـاز بودندکه با شمشیر یا با تبر پیکار کنند.

پیادگان شاپـور دوم که از جناح راست او به حرکت درآمدند و بـه سوی خصم رفتند با پیادگان جناح چپ قروةبن مخلـب برخوردکردند و اعـراب پیاده مقابل پیادگان ایرانی سرسختی به خرج دادند و بـه خـوبی مقاومت کردند.

سوارانی که از جناح چپ شاپور دوم به حرکت درآمدند، پیادگانی راکه درجناح راست قروةبن‌مخلب‌بودند مورد حمله قرار دادند واعراب با نیزه‌های‌بلندکوشیدندکه جلوی‌سواران را بگیرند وحمله‌آنها را دفع کنند.

قروةبن مخلب در قلب سپاه خود بود و وقتی دیدکه ارابه‌های جنگی به سوی قلب جبهه اومی‌آیند به افسران خود در هر قسمت گفت که یك عده داوطلب بخواهید که بروند و اسب‌های ارابه را به قتل برسانند تا این که ما فرصت داشته باشیم منجنیق‌ها را از دو جناح به قلب سپاه بیاوریم و ارابه‌ها را سنگباران کنیم.

داوطلبان عرب به سوی ارابه می‌دویدند و بدون بیم از تیرهایی که به طرف‌آنها پرتاب می‌شد خود را به یکی از اسب‌های «یان[1]» می‌رسانیدند و شکمش را می‌دریدند ولحظه‌یی دیگر ارابه متوقف می‌گردید و دیده شد که بعضی از ضاربین عـرب طوری هدف تیرها قـرار می‌گرفتندکه تن‌آنها به جوجه‌تیغی شباهت پیدا می‌کرد، معهذا آنها تا لحظه‌آخر می‌کوشیدندکه به ارابه‌یی نزدیك شوند و اسبی را از کار بیندازند.

قـداکاری داوطلبان مرگ تعدادی از ارابه‌های شاپـور دوم را از کار انداخت و فرصتی به قروةبـن مخلب دادکه بتواند تعدادی از منجنیق‌های خود را از دو جناح به قلب جبهه بیاورد و ارابه‌های جنگی را هدف سنگ قرار بدهد.

منجنیق‌هابرای‌ارابه‌های جنگی خطری‌بالنسبه بزرگ به‌وجودآوردند، چون منجنیق با هر تیر مقداری سنگ‌های بزرگ به سوی ارابه‌ها پـرتاب می‌کرد و اگر سنگ به اسب یا سرنشینان ارابه اصابت می‌کردآنها را بـه

---

۱. از چهار اسب ارابـه، دو اسب‌که به مال بند بسته می‌شوند مـوسوم‌اند بـه اسب‌هـای «دیشلی» و دو اسب‌که در طرفین‌آن قرار می‌گیرند، موسوم‌اند به یان- مترجم.

قتل می‌رسانید یا ازکار می‌انداخت، زیرا رانندگان ارابه‌ها نمی‌توانستند آنها را طوری برانندکه در معرض منجنیقها نباشند و ارابه‌ها طوری با سرعت حرکت می‌کردندکه رانندگان نمی‌توانستند در یك مدت کم ارابه را به سوی راست یا چپ منحرف کنند یا دور بزنند.

اسب‌های ارابه‌که تحت تأثیر هیجان میدان جنگ قرارگرفته بودند، به سرعت از فرمان راننده اطاعت نمی‌کردند و چند دقیقه طول می‌کشید تا این‌که راننده بتواند از هیجان اسب‌ها بکاهد وآنها را مجبورکندکه از فرمان اطاعت کنند و به طرف راست یا چپ بروند و در مدت همان چند دقیقه سنگ بر ارابه می‌بارید و اسب‌ها را از کار می‌انداخت یا اینکه به هلاکت می‌رسانید.

به طوری که‌گفتیم شاپور دوم پیش‌بینی کرده بودکه حمله ارابه‌ها به قلب سپاه عرب، توأم با تلفات زیاد خواهد شد، اما به طوری که‌گذشت مجبورگردیدکه فرمان حمله ارابه‌ها را به قلب سپاه عرب صادرکند.

قروةبن‌مخلب فرصت به دست نیاوردکه منجنیق‌های خود را از دو جناح به قلب سپاه منتقل‌کند و قبل از اینکه بتواند تمام منجنیق‌ها را در قلب سپاه متمرکزکند صف دوم ارابه‌های جنگی ایران حمله‌کرد و این مرتبه میزان تلفات ارابه‌هاکمتر شد و طوری در قلب سپاه بر قروه فشار واردآمدکه مجبورشد عقب‌نشینی کند،ولی او باز می‌کوشیدکه تماس خود را با دو جناح حفظ‌کند. چون اگر سردار عرب قلب سپاه خود را تخلیه می‌کرد، ایرانیان‌آنجا را پر می‌کردند و ازآن پس هم جناح راست جبهه عرب تحت محاصره ایرانیان قرار می‌گرفت هم جناح چپ.

در جناح چپ قروةبن مخلب سربازان پیاده او خوب می‌جنگیدند و مقابل ایرانیان پایداری می‌کردند اما در جناح راست او، پیادگان عرب نمی‌توانستند درقبال سواران ایرانی به خوبی پایداری‌کنند، ونیروهای‌آنها

نتوانست از پیشرفت سواران شاپور دوم ممانعت کند و سواران ایرانی در جناح راست جبهه عرب نیروی مقاومت اعراب را از بین بردند وتوانستند از پشت قلب سپاه عرب سر به در بیاورند. به این ترتیب هرچه از نیروی قروةبن مخلب که در قلب سپاه بود در محاصره قرارگرفت. قروةبن مخلب که می‌دانست اگر اسیر بشودگرفتار عقوبت خواهد شد (برای این که اسیران ایرانی را در حمله‌های گذشته‌اش کشته بود)، در صدد فرار برآمد لیکن راه فرار را بسته دید، چون همین که شاپور دوم مستحضر شد که سواران او در عقب قلب سپاه قروةبن مخلب قرارگرفته‌اند، آن قسمت از سواران راکه در ذخیره داشت به‌کمك پیادگان خودکه در جناح چپ عرب می‌جنگیدند فرستاد و آنها، نیروی پایداری پیادگان عرب را از بین بردند و در پشت قلب سپاه عرب، به سواران دیگر ملحق شدند و به این ترتیب جبهه قروةبن مخلب بکلی در محاصره قرارگرفت.

روز کوتاه پاییز به انتها می‌رسید و شب نزدیك می‌شد. شاپور دوم که می‌دانست سردار عرب مردی سرسخت است، دستور دادکه مشعل‌ها را آماده کنند تا این که بعد از فرودآمدن تاریکی، افروخته شوند و سراسر خط محاصره روشن باشد.

پادشاه ایران احتمال می‌داد که در آن شب سردارعرب در صدد برآید که منطقه محاصره را بگسلد و خود را نجات بدهد، پس به فرماندهان واحدهای سپاه دستورداد که بامداد مراقب باشند و نگذارند که سردار عرب که‌آن همه از ایرانیان راکشته بود، بگریزد و از کیفر مصون‌گردد.

درآن شب شاپورمی‌توانست برای قروةبن‌مخلب پیغام بفرستد که‌تسلم شود، اما از فرستادن‌آن پیغام خودداری‌کرد، چون اگر برای سردار عرب پیغام‌می‌فرستادکه تسلیم‌گردد، مفهوم ضمنی‌آن این بودکه وی بعد از تسلیم شدن از مجازات مصون خواهد ماند، در حالی‌که شاپور دوم نمی‌خواست

وعده مصونیت به قروةبن مخلب بدهد.

قبل از اینکه شب فرود بیاید ابر آسمان را پوشانید. چون به مناسبت اقتضـای فصل ممکن بودکـه بـاران ببارد، شاپور دوم توصیه به سرداران خـود را تجدیدکرد وگفت ممکن است که اعراب از باران که محاصره و بینایـی را سست مـی کند استفاده کنند و بگریزند پس مواظبت کنید که آنها نتوانند فرار کنند.

از نیمه شب بـه بعد باران آغاز شد و تا موقع روشن شدن هوا ادامه یـافت و شبی سخت بـر سربازان ایرانی و عرب گذشت، برای اینکه آنها فـرصت استراحت نداشتند و هر دو در حال آماده باش بودند. اعراب بیم داشتندکه در شب مورد حمله قرار بگیرند و ایرانیان بیم داشتند که اعراب و بخصوص قروةبن مخلب بگریزند.

شایدآن شب برای بعضی از ایرانیان، در زیرباران، به اندازهٔ یکسال به طـول انجامیـد و به هر حال بعد از این که هوا روشن شد و باران قطع گردید، مثل این بودکه ایرانیان از یك کابوس طولانی بیدار شده‌اند.

شاپـور دوم مـی‌دانست که اگر فرمان حمله را صادر کند سربازان او که تا بامداد بیدار و زیر باران بودند، نخواهند توانست به خوبی بجنگند و چون دشمن را در محاصره داشت، بـه سربازان اجازه استراحت داد و فقط قسمتی از سربازان پیاده و سوار و ارابه‌ها راکـه برای محاصره دشمن ضروری بودند در خط محاصره نگاه داشت.

اگرشب قبل باران نباریده بود، درآن روزسپاهیان عرب دچارتشنگی مـی‌شدند و اگر خود از تشنگی رنج نمی‌دیدند، اسب‌هایشان از تشنگی از پا در می‌آمدند، چون اسب جانوری است که در قبال تشنگی حساس است وبرخلاف شترنمی‌تواند تشنگی را تحمل کند. ولی‌باران شب‌قبل که تاصبح بارید، گودال‌های موجود در منطقه سپاهیان عرب را پـر ازآب کرد وآنها

توانستند در آن روز اسب‌های خود را سیر آب کنند و خود نیز آب بنوشند.

دیـدیم که قبل از این که جنگ شروع شود یك جناح قروةبن‌مخلب کنار رود دجله قرار گرفته بود، اما بعد ازاین که سپاه عرب محاصره گردید، رابطه‌اش بـا آب قطع شد و شاپور دوم که مـی‌دانست آب، برای یك سپاه چقدر اهمیت دارد، امر کرد که دقت داشته بـاشند که قروةبن مخلب به آب دسترسی پیدا نکند.

آن روز واقعه‌یی که قابل ذکر باشد اتفاق نیفتاد و بعد از این که شب فرا رسید، بساز باران شروع شد وگرچه تا بامداد نبارید ولی آن قدر نازل شد که برکه‌های موجود در منطقه سپاه عرب را پر از آب کند.

در بامداد روز دوم محاصره، آفتابی گرم برصحرا تابید. آفتاب طوری گرم بود که‌گویی آفتاب بهاری است. در آن روز شاپور دوم می‌توانست به سپاه عرب حمله‌ور شود، اما چون آن سپاه را تحت محاصره داشت بـرای این که سربازان خود را به‌کشتن ندهد دست به حمله نـزد، اما به سرداران خودگفت بعید نیست که امروز قروةبن مخلب در صدد برآید که خود را از محاصره نجات بدهد.

شاپـور دوم بـه سرداران خود گفت: در طرف مشرق سردار عـرب رودخانه دجله است و در طرف مغرب اوگودال بزرگ و من بعید می‌دانم که اگر وی در صدد برآید خود را از محاصره نجات بدهد ازطرف مشرق یـا مغرب حمله کند، بلکه در صدد بـرمی‌آید که نقطه ثقل نیروی خود را شمال یا جنوب قرار دهـد، زیرا می‌داند که هرگاه از یکی از آن دو امتداد حلقه محاصره را بشکافد، راه‌گریختن بر روی اوبازخواهد بود، درصورتی که در دو امتداد شرق و غرب به مانع بر خورد خواهد کرد.

پیش‌بینی شاپوردوم صورت حقیقت پیدا کرد وهمین که قدری ازروز گذشت و زمـین صحرا که بر اثر بـاران شب‌گذشته مـرطوب شده بود از

آفتاب‌گرم آن روز خشك شد، قروةبن‌مخلب تمام نیروی خود را در امتداد شمال، علیه سپاه شاپور دوم به‌کار انداخت.

درآن روز، هم سربازان ایران، هم اسب‌های سپاه، تازه‌نفس‌بودند و همین که سپاه عرب حمله کرد، ارابه‌های جنگی ایران علیه آن سپاه، حملاتی متقابل راآغاز کرد و طوری فشار ارابه‌ها شدید بود که سردار عرب، از بیم آن که تمام سربازان خود را از دست بدهد، دست از حمله برداشت و تا ظهر عملی از او دیده نشد، ولی همین که آفتاب فصل پاییز به وسط آسمان رسید، قروةبن مخلب حمله‌ای سخت را در امتداد جنوب تجدید کرد، ولی نتوانست حلقه محاصره را بگسلد و باز عقب‌نشینی کرد و اندکی بعد ازآن شب فرا رسید.

آن شب هوا صاف بود و شاپور دوم به سرداران خود گفت: دیگر قروةبن‌مخلب توانایی حمله‌کردن را ندارد و این ما هستیم که بایستی حمله کنیم. بامداد فردا ازچهارطرف به قروة حمله خواهیم کرد، شما هرکس را که تسلیم نشود به قتل برسانید و به هرکس که تسلیم شد امان بدهید، سلاحش را بگیرید و اسیرش کنید و بدانید که نباید بگذارید قروةبن‌مخلب بگریزد، چون من می‌خواهم وی اسیر بشود.

روز بعد سپاه ایران از چهار طرف به سپاه عرب حمله‌ورگردید و به نحو مؤثری محسوس شد که سربازان عرب روحیه خود را از دست داده‌اند، چون نه مثل روز اول پیکار می کردند و نه مثل روز قبل، بلکه دسته دسته تسلیم می‌شدند و ایرانیان بعد از خلع سلاح آنها را از میدان جنگ خارج می کردند.

فقط یك دسته از اعراب درآن روز خوب جنگیدند وآنها مستحفظین قروةبن مخلب بودند که تاآخرین نفس پیکارکردند و وقتی قروة سردار عرب دستگیر شد، حتی یکی از سربازان‌گارد محافظ او، سرپا نبود و همه

به قتل رسیده یا مجروح شده بودند و توانایی جنگ را نداشتند.

روز بعد قروةبن‌مخلب را نزد شاپور دوم بردند. قروة مردی بود بلند قامت و چهارشانه و دارای چشم‌هـای زرد و موهای سرخ‌رنگ و از عمر شاپور دوم در آن زمان ـ به طوری که گفتیم ـ هیجده سال می‌گذشت و یك حلقه ریش باریك در گرد صورتش دیده می‌شد.

شاپور دوم در آن موقع جوانی زیبا بود و وقتی قروة را نـزد شاپور بردند هر دو متحیر شدند. سردارشکست خورده عرب از زیبایی شاپوردوم حیرت کرد و شاپور از زشتی قروةبن مخلب!

قروةبن مخلب زبان فارسی، یعنی زبان پهلوی ساسانی را می‌دانست، لذا شاپور دوم برای اینکه با وی تکلم کند احتیاج به مترجم نداشت. چون قروة خسته به نظر می‌رسید، شاپور دوم به اواجازه نشستن داد وآنگاه به‌او گفت: مـن هرگز علیه تـو، اقدام به جنگ نکردم، بلکه ایـن تو بودی که همواره مقدم بـر جنگ می‌شدی و به شهرهای کشور من حمله می‌کردی و مردمان را به قتل می‌رسانیدی و زن‌ها و مردان جوان را اسیر می‌کردی و آنها را در بازارهای برده‌فروشی به فروش می‌رساندی وآن عده از اسیران راکه به فروش نمی‌رسیدند به قتل می‌رسانیدی. راستی ای ابن مخلب چرا اسیران فروش نرفته را به قتل می‌رسانیدی؟

قروةبن‌مخلب جواب داد برای این‌که نمی‌توانستم به‌آنها غذا بدهم و سیرکردن‌آنها از توانایی من خارج بود. شاپور دوم پرسید با اینکه بعید مـی‌نماید که مردی چون تو نتواند عده‌ای اسیر را سیر کند، من فرض می‌کنم که تـو بضاعت غذا دادن به اسیران را نداشتی اما چراآنان را به قتل می‌رسانیدی وآزادشان نمی‌کردی که به وطن خود بروند؟

قروةبـن‌مخلب طوری از پرسش شاپور دوم حیرت کرد که پرسیدآیا تو انتظار داشتی که من اسیران راآزادکنم؟

شاپور دوم جواب داد بلی، زیرا تـو زن‌ها و مردان جوان ایرانی‌را برای این اسیر می‌کردی که در بازارهای برده فروشی به فروش برسانی و بعضی ازآنهاکه بـه فروش نمی‌رسیدند ازلحاظ تـو بی‌اهمیت بودند پس چرا زحمت قتل آنها را به خود مـی‌دادی؟آیا بهتر آن نبودکه آزادشان می‌کردی تا به وطن خود مراجعت کنند؟

قروةبن‌مخلب جواب داد من نمی‌توانستم آنها راآزادکنم!

شاپور دوم پرسید چه مانع وجود داشت که تو نمی‌توانستی آنها را آزادکنی؟

قروةبن‌مخلب پاسخ داد مانعش این بودکه آنها ایرانی به شمار می‌آمدند!

شاپور دوم پرسید مگر ایرانیان بـا تو چه‌کرده بودندکه‌آن نسبت به آنها دشمنی داشتی؟

قروةبن مخلب جواب داد نمی‌دانم برای چه با آنها دشمنی داشتم!

شاپور سئوال کرد چـه چیز باعث شدکه تو به شهر و قصبات کشور من حمله‌کنی ومردم را به قتل برسانی واموال اتباع مرا تاراج کنی‌و مردان جوان وزن‌ها را به اسارت ببری؟

قـروة جواب داد برای این‌که تو طفل بودی و من فکر می‌کردم‌که تصرف شهرهای توآسان است.

شاپوردوم‌گفت بارها تودرموقع تهاجم اطفال را به قتل می‌رسانیدی، آیا قلب تو برای اطفال به ترحم در نمی‌آمد؟مگر خود دارای زن و فرزند نیستی؟

قروةبن مخلب جواب داد درگذشته‌که جوان‌تر بودم هفتاد وپنج زن داشتم ولی اکنون شماره زن‌های من‌کم است!

شاپـور دوم اظهارکردکسی‌که دارای هفتادو پنج زن بـوده فرزندان

متعدد داشته ودارد وآن کس که دارای فرزند است نسبت به فرزند دیگران احساس ترحم می کند، آیا درقلب تونسبت به‌فرزندان اتباع من ترحم وجود نداشت؟

قروةبن‌مخلب به سادگی جواب داد نه!

وقتی مـاگفت و شنود شاپور دوم و قروة را از نظر می‌گذرانیم ایـن نکته را درمی‌یـابیم که اعـراب بسیار ساده بودند وآن قدر سادگی داشتند که نمی‌توانستند دروغ بگویند وتظاهر کنند، یعنی اهل ریا باشند. آن سادگی حتی تا نیمه اول قـرن اول هجری باقی بود. ولـی بعد، قوم عرب، سادگی را از دست داد و علتش ایـن بودکه بـر اثر توسعه اسلام و این که قلمرو حکومت اسلامی از یك طرف در شرق به اندونـزی امـروزی و از طرف دیگر در غرب به اسپانیا رسید، اعراب با اقوام دیگر محشور شدند و چون تماس آنها با اقوام دیگر یك تماس نزدیك بود خون بعضی ازاقوام خارجی را پـذیرفتند و دریافتند که آدمی می‌تواند بـه وسیله ریاکاری خود را غیر از آنچه هست جلـوه بدهد و قادر است که بـه وسیله دروغگویی، حقیقت را پنهان بدارد. اما در آن موقع که آغاز قرن چهارم بعد از میلاد بـود، اعراب هنوز ساده به شمار می‌آمدند و نمی‌توانستند دروغ بگویند و ریاکار بشوند و هرچه دردل داشتند می‌گفتند و هیچ چیز را از دیگران پنهان نمی‌کردند.

قـروةبـن مخلب بعد از این که به حضور شاپـور دوم رسید فهمید که راستگویی او به بهای جانش تمام می‌شود ولی نمی‌توانست دروغ بگوید وآنچه در دل داشت بر زبان می‌آورد.

شاپور دوم اظهارکرد تودر چند تهاجم یکصد هزارتن ازاتباع مراکشتی و یکصد هـزار تن را هم به اسارت بردی که بایدآنان را هم جزو مقتولین بـه شمارآورد، چون هیچ یك ازآنهایی که تو به اسارت بـردی مـراجعت نکردنـد و بعضی از آنها را هـم تو بـه موجب اعتـراف خـودت به قتل

رسانیدی.

قروة جواب داد به تو چیزی گفته‌اند که صحت نداشته است.

شاپور دوم پرسید آیا تو اتباع مرا به قتل نرسانیدی؟

قـروة جواب داد اتباع تو را کشتم، ولی بیش از چهل و پنج هزار تن را به قتل نرسانیدم.

شاپـور دوم اظهار کرد مثل این است که چهل و پنج هزار نفر برای تو یك رقم بی‌اهمیت است.

قروةبن مخلب گفت با یکصد هزار نفر خیلی تفاوت دارد!

شاپور دوم پرسید چند نفر را به اسارت بردی؟

قروةبن مخلب جواب داد شمارهٔ دقیق آنها را به خاطر ندارم،ولی تصور می کنم که هفتاد هزار نفر بوده‌اند!

شاپـور دوم اظهار کرد این هفتاد هزار نفر را هم بایستی مثل آن چهل و پنج هـزار نفـر از مقتولیـن دانست، من شماره مقتولین و اسیران را به طوری که گفتم یکصد هزار نفر می‌دانم، اما فرض می کنم که آنچه من می‌دانم صحیح نیست و آنچه تو می گویی صحیح است و به اعتراف خود تو یکصد و پانزده هزار نفر از اتباع من به دست تو نابود شده‌اند.

قروة اظهار کرد منظورت از این گفته چیست؟

شاپور دوم جواب داد در بین اعراب که تو یکی از آنها هستی، برای قتل یك نفرقاتل را به قصاص می‌رسانند و او را می کشند و تو مردی هستی که یکصد و پانزده هزار تن از اتباع مرا به قتل رسانیدی. در هیچ دوره از ادوار جهان، سکنه یك شهر راکه بـدون جنگ تسلیم می‌شوند، اسیر نمی‌کنند و امـوال آنها را مورد تاراج قرار نمی‌دهند، ولی تو سکنه شهرهـا و قصباتی راکه بدون جنگ تسلیم تو می‌شدند اسیر می کردی و اموالشان را به تاراج می‌بردی.

قروة‌گفت ولی تصدیق کن که من آنها را به قتل نمی‌رسانیدم.

شاپور دوم‌گفت مگر اسیر کردن زن‌ها و مردان جوان و بردن‌آنها بـه بازارهای برده‌فروشی‌برای این که به فروش برسند،فرقی با کشتن آنها دارد؟ تو امـوال مردم تسلیم شده شهر را غارت می‌کردی، برای عده زیـادی از مردم، از دست رفتن اموال با از دست دادن جان تفاوت ندارد،برای این که افراد یك عمر زحمت می‌کشند تا قدری مال‌گرد می‌آورند و آن مال وسیله معاش خـود و زن و فـرزندانشان است و وقتی آن اموال را به زور ازآنها بگیرند، وسیله معاششان راگرفته‌انـد وکسانی هم هستند که بعد از ایـن که وسیله معاش را از دست دادنـد نمی‌توانند وسیله دیگر برای تحصیل معاش به دست بیاورند و فقر آنها را از پا در می‌آورد. پس تـو ای ابـن‌مخلب، نگو که در شهرهای تسلیم شده مردم را به قتل نرسانیدی، چون تاراج شهر و به اسارت بردن زن‌ها و مردان جـوان فرق زیادی با مرگ ندارد و برای بعضی از اشخاص از دست دادن مال بدتر از این است که جـان را از دست بدهند.

قـروة‌گفت در جنگ از این وقایـع اتفاق می‌افتد، مگر تو که با مـن جنگیدی سربازان مرا به قتل نرسانیدی؟

شاپور دوم‌گفت جنگ من با تهاجم‌های تو خیلی فـرق دارد، چـون تهاجم‌های تو به قصد قتل و غارت و اسیرگرفتن بود، اما من برای دفاع به جنگ تو آمده‌ام، پس من به‌کشور تو تجاوز نکردم، بلکه تو به‌کشور مـن تجاوز کردی. اگر تو که بارها به‌کشورمن‌تجاوز کردی بازبرای تجاوز نمی‌آمدی، من با توسرجنگ نداشتم. پس توجنگ مرا مانند جنگ‌خود ندان بـرای اینکه جنگ‌های تو تبه‌کاری است و نامشروع، ولی جنگ من دفاع ومشروع است و تو خود می‌دانی که من نمی‌خواستم با تو بجنگم بلکه تو به جنگ من آمدی.

قروة پرسید این حرف‌ها را برای چه می‌زنی ومنظورت ازاین سخنان چیست؟

شاپور دوم اظهار کرد منظورم ازاین سخنان این است که تو قبول کنی که مردی بیرحم و تبه‌کار هستی!

قروة گفت شاید مـن به‌گمان تو بیرحم باشم، ولی تبه‌کار نیستم و این گفته تو را چون ناسزایی نسبت به خود می‌دانم، ولی برای این که بـدانم که منظور نهایی تـو چیست قبول می کنم که تبه‌کار نیز هستم، حالا تو چه می‌خواهی بگویی؟

شاپور دوم گفت می‌خواهم بگویم که تو بایستی کیفر ببینی.

قروةبن مخلب گفت چون شکست خورده‌ام بایستی کیفر ببینم؟

شاپور دوم جواب داد نه، تو اگر بـدون قتل و غارت واسارت اتباع من به جنگ من می‌آمدی و شکست می‌خوردی من از توفقط غرامت می‌گرفتم و تو را مجازات نمی کردم. از قدیم مجازات سردار شکست خورده راکه خـود مقدم بر جنگ می‌شود پرداخت غرامت قرار داده‌اند، ولی تو بارها به‌کشور من تهاجم کردی و بنابر اعتراف خود یکصدو پانزده‌هزارتن از اتباع مـرا غیر از تاراج اموال نابودکردی و من نمی‌توانم از مجازات تو صرف‌نظر کنم.

قروةبن مخلب پرسید با من چه می‌خواهی بکنی؟

شاپور دوم جـواب داد همان‌کاری که درکشور تو با قـاتل یك نفر می کنند. تـو بنابرگفته خود یکصد و پانزده‌هزار نفر از اتباع مـرا معدوم کردی و طبـق رسم قصاص که درکشور تـو جاری است بـایستی یکصدو پانزده هزار بار به قتل برسی، لیکن من فقط تو را یك باربه قتل می‌رسانم.

قروةبن‌مخلب گفت بر من منت نگذار که فقط یك بار مرا به قتل می‌رسانی، چون هیچ کس نمی‌تواند دیگری را بیش ازیك بار به قتل برساند.

پس من برای کشته شدن آماده هستم.

شاپور دوم گفت تصدیق می کنم که مردی دلیر هستی.

قـروة گفت چـون دلیری مـرا تصدیق می کنی مرا برای خود نگاه دار!

شاپور دوم اظهار کرد منظورت چیست؟

قـروة مخلب گفت در کشورتو سرداری چون من وجودندارد و تو می‌تـوانی از من در جنگ‌ها خیلی استفاده کنی، پس از قتل مـن صرفنظر کن تا این که من با رسیدن به یك منصب بزرگ وارد خدمت تو بشوم.

شاپور دوم اظهار کرد اگراین تقاضای تو را بپذیرم جواب آن یکصد و پانزده هزارتن راکه به دست تو به قتل رسیده‌اند یا به طوردیگری معدوم شده‌اند چه بدهم؟

قروةبن مخلب گفت آنهاازبین رفته‌اند و از تو نخواهند پرسید که چرا از کشتن من صرف‌نظر کردی.

شاپوردوم اظهار کردای‌ابن‌مخلب! آنهاگرچه دیگر دراین جهان‌نیستند اما از بین نرفته‌اند و در نیروانا (یعنی در بهشت) زنده هستند و حیات آن‌ها همیشگی است و بـدون تردید مرا مورد پرسش قرار خواهند دادکه چـرا ازکیفر توصرف‌نظر کردم. به فرض این که آنها به قول تومعدوم شده باشند، خویشاوندانشان درکشورهای من زنده هستند و من چطور می‌توانم به آنها بگویم که از کیفر تو صرف‌نظر کرده‌ام؟

قروةبن مخلب بعد از اینکه دانست که شاپور دوم از قتل اوصرف‌نظر نخواهدکرد پرسید آیا تو خود مرا به قتل می‌رسانی.

شاپو دوم جواب داد نه، دژخیم تو را به قتل خواهد رسانید!

قروة گفت دژخیم را احضارکن تا این که سر را از بدنم جدا کند.

در مورد کشته شدن قروةمخلب دو روایت وجود دارد.

روایت اول ایـن است که او را در حضور شاپور دوم سر بریدند و بـرطبق روایت دیگر کتف‌هـای او را سوراخ کـردند و دو طنـاب از آن گذرانیدنـد و بعد وی را بـا آن دو طناب آویختند. ما از قول چند محقق از جمله ماریژان موله فرانسوی گفتیم که سوراخ کردن دو کتف و از سوراخ‌ها طناب گذرانیدن صحت ندارد، بلکه طناب را از زیر دو کتف می گذرانیدند وبعد محکوم را می آویختند.

در هر حال، اگر قروةبن مخلب را از دو کتف آویخته باشند، کتف‌هـای او را سوراخ نکرده‌اند بلکه دو دستش را ازعقب بسته‌اند، آنگاه دو طناب را از زیـر دو کتف او عبور داده‌اند و طنابها را به جایی بسته‌اند تـا وی آویخته بماند. درلحظه‌های اول آن وضع چندان ناراحت کننده نیست، اما اگر مدتی بگذرد، بر اثر فشاری که وزن بدن بـر طنابها وارد مـی آورد خستگی زیـاد و درد محکوم کمتر از دردی که یك مصلوب تحمل می کند نخواهد بود.

در هر حال به علت اختلاف روایت، نمی‌دانیم که آیا قروةبن مخلب را سربریدند یا او راآویختند تا موقعی که بر اثر خستگی و درد زندگی را بدرود گفت.

بعد از مرگ قروةبن مخلب تا مدتی اعراب به ایران تجاوز نکردند، تا اینکه پسر قروة موسوم به سعد به ایران حمله‌ور شد وچگونگی حمله او، در جای خود، خواهد آمد.

در تابستان سال بعد شاپور دوم طبق معمول آن زمان به همدان رفت. همدان نـه فقط در دوره هخامنشیان پایتخت تابستانی پادشاهان ایران بود، بلکه در دوره ساسانیان هـم پایتخت تابستانـی به شمار می آمد و سلاطین ساسانی در دامنه کوه الوند کوشك‌هایی ساخته بودند که درفصل تابستان در آنها بسر می‌بردند و هنگام شب به قول مورخین ارمنی، هـوا آنچنان سرد

می‌شد که در شب تابستان نمی‌توانستند در هوای آزاد بسر ببرند و بایستی در اتاق بخوابند ودر را هم ببندند تا این که ازبرودت هوا ناراحت نشوند.

هنگامی که شاپور دوم در همدان بود به او اطلاع رسید که آذربایجان مورد حمله قرارگرفته است و مردمی بلندقامت و دارای موهای زرد مایل به سفید و چشم آبی آن سرزمین را مورد حمله قرارداده‌اند وعنقریب به‌دریای چیچست خواهند رسید.

گروهی که آذربایجان را مورد حمله قرار داده بودند، از بازماندگان قوم «اورارتو» محسوب می‌شدند.

این قوم امروز به شکل یك جامعه وجود ندارد، اما بازماندگان آنها هم‌اکنون در قفقازیه در بین چرکس‌ها دیده می‌شوند و از مختصات یك نژاد ازلحاظ زیست‌شناسی ونژادشناسی این است که یك نژادهرگز به طور کامل از بین نمی‌رود و نمونه‌هایی از نژاد باقی می‌ماند و این موضوع آن قدر محرز است که امروز می‌توان نمونه‌هایی ازنژادهای بشر در یك‌میلیون سال قبل از این را مشاهده کرد، ولو در طول آن مدت طولانی نژادهای بشری قرین تحول شده باشد.

نژاد اورارتو که اسم آن هنوزبه شکل آرارات (کوه معروف) باقی است مردمی بودند بلندقامت و دارای شانه‌های عریض و موهای بور و چشم‌های آبی که قبل از مادها در شمال ایران امروزی و بخصوص در آذربایجان سکونت داشتند وآثار تمدن آنها در هزار وپانصد سال قبل از میلاد به دست آمده است.

تحقیقاتی که از سالهای ۱۹۵۰ به بعد در قسمتی ازقفقازیه از جمله در ارمنستان شده، نشان می‌دهد که قوم «اورارتو» می‌توانسته است آهن را ذوب کند. کوره‌یی در ارمنستان کشف گردیده که نشان می‌دهد قوم اورارتو می‌توانسته آهن را تغلیظ کند، یعنی همین کاری که امروز می‌کنند. به همین

جهت محققان تاریخی‌معتقد شده‌اند قوم اورارتو اولین قومی است که‌آهن را ذوب کرد و کوزه ذوب وتغلیظ‌آهن که در ارمنستان کشف‌گردیده مسبوق به پنج هـزار سال قبل از میلاد است وگیرشمن عقیـده دارد که قوم هاتی ذوب‌آهن را از قوم اورارتو فراگرفته است.

اگرتوجه بکنیم که قوم اورارتو بلندقامت و دارای موی بور و چشم‌های‌آبـی بوده، درآن صورت، تاریخ مهاجرت اقـوام‌آریایی به‌آسیا نیز باید مـورد تجدید نظر قـرار بگیرد، چون بر طبق تواریخی که امروز در دست است اقوام‌آریـایی در هزارو پانصد سال قبل از میلاد مسیح به‌آسیا مهاجرت کردند واگر تاریخ مهاجرت‌آن اقوام را دوهزار سال قبل ازمیلاد مسیح بـدانیم، بـاز تمدن اورارتو قدیمی‌تـر است، چون‌آزمایشی که با «کربن ۱۴» برای تعیین قدمت کوره ذوب‌آهن ارمنستان شده ثابت می‌کند که‌آن کوره در سه‌هزار سال قبل از میلاد مـورد استفاده بوده و چـون قوم اورارتـو از حیث قامت و موی سر و چشم، بی‌تردید از نژادآریایی بود، معلوم مـی‌شود که‌آریـاییها قدیم‌تر از هزارو پانصد سال پیش از میلاد، به آسیا مهاجرت کرده بودند.

یکی از شگفتی‌های تاریخ این است که تمدن قوم اورارتو یك مرتبه ازبین رفت. امروز آثارتمدن قوم اورارتو نه فقط درقفقازیه، بلکه تا نزدیك قافلان‌کوه درآذربایجان، دیده می‌شود واز جمله دراطراف دریاچه ارومیه.

ژاك ـ دومورگان عقیده داردکه تمدن اورارتورا آریاییها ازبین‌بردند. بنابر نظریه ژاك ـ دومورگان قـوم اورارتو آریایی نبوده، بلکه از یك نژاد دیگر به شمار می‌آمده است که امروز وجود ندارد وآن نژاد ازتیره‌آریایی بوده است.

ژاك ـ دومورگان می‌گوید قوم اورارتو دارای شهرهای‌آباد ومزارع سبز و صنایع فلزی و چراگاه‌های بزرگ بود و ده‌ها هزارگاو وگوسفند در

آن مراتع می‌چریدند. وقتی آریایی‌ها از راه قفقازیه واردآسیا شدند، برای این‌که شهرها و مزارع و دام قوم اورارتو را تصاحب کنند، آن قوم را قتل‌عام کردند.

این نظریه تاریخی بر بعضی از مورخین ناگوارآمده زیرا اصل را بر این دانسته‌اند که آریاها اهل قتل وغارت نبوده‌اند. معهذا نمی‌توان انکار کرد که آریاها وقتی واردآسیا شدند با سکنه بومی جنگیدند وآنها را از بین بردند واگر تعصب نژادی درتاریخ مداخله کند نمی‌توان به‌آن اعتماد کرد، زیرا همیشه تاریخی دارای‌اززش است که تعصب‌های نژادی یا خونی آن را تغییر نداده باشد.

در هرحال تمدن اورارتو از بین رفت، اما خودآن نژاد از بین نرفت و بازماندگان آنها در دشت‌های واقع در شمال کوه قاف(شمال کوه قفقازیه) زندگی می‌کردند وگاهی به ایران هجوم می‌آوردند، اما دیگر موسوم به اورارتو نبودند بلکه آنها را هپ‌تال می‌خواندند(این کلمه در تواریخ شرق قلب شد و حرف «پ» مبدل به «ی»گردید و شکل جمع را پیدا کرد و «هیاطله» شد وآنها که هنگام توقف شاپور دوم در همدان به‌آذربایجان حمله‌ور شدند قوم هپ‌تال بودند).

بعضی از مورخین هپ‌تال‌ها را با مغولان اشتباه کرده‌اند، حال آنکه هپ‌تال‌ها از نژاد مغول نبودند و «هرتسفلد» که مدتی در ایران بسر برده می‌گوید که هپ‌تال‌ها بدون تردید تیره‌یی از نژادآریایی بوده‌اند وآنها را از نژاد مغول دانستن خطایی بزرگ است و خط سیر حمله‌آنها به ایران هم نشان می‌دهد که آنها مغول نبوده‌اند، برای این‌که مغول‌ها و هم نژادان آنها هر بار که ایران را مورد حمله قرار دادند از راه خراسان حمله‌ور شدند.

همین که شاپور دوم خبر تهاجم هپ‌تال‌ها را دریافت کرد، با نیرویی که داشت به راه افتاد و پس از این که به ری رسید، پادگان آنجا را به

سوی آذربـایجان به حـرکت درآورد، در صورتـی که مـی‌دانست که در تورروس (تبریز) و اور ــ میه واقع در آذربایجان دو پادگان وجود دارد، اما پیش‌بینی کرد که شاید وضع تهاجم هپ‌تال‌ها طوری باشد که وی نتواند از هر دو پادگان آذربایجان علیه آنها استفاده کند.

هپ‌تال‌ها برای تهاجم به‌آذربایجان از معبر معروف «داریـال» واقع درگرجستان عبور کرده خود را به‌کنار رودخانه ارس رسانیده بودند.

درگذشته گفتیم که ارس از رودخـانه‌های تندآب ایران بود و چـون بستر رودخانه با شیب از غرب به‌سوی شرق امتداد داشت، در فصل بهار که رود ارس طغیان مـی کرد، عبور از آن حتی درگدارها مشکل بود، امـا در فصل تـابستان به علت کم شدن آب رودخانه، می‌توانستند ازگدارهـا عبور کنند و یکی ازگدارهای رود ارس نزدیك جلفای کنونی قرار داشت.

ذکر این نکته ضروری است که آتروپاتن قدیم و آذربـایجان امروزی به منطقه‌یی اطلاق می‌شد که از قافلان کوه درجنوب شروع شده به‌کوه‌های قفقازیـه در شمال منتهی مـی گردیـد و بنابـراین رودخـانه ارس از وسط آتروپاتن از غرب به شرق جاری بوده، در صورتی که امروز این رودخانه مرز شمالی آذربایجان است و این مرز در صد وپنجاه ساله اخیر به وجـود آمده است.

شاپـور دوم بیـم داشت که قبل از اینکه بتواند خود را بـه رود ارس بـرساند هپ‌تال‌ها از ارس گذشته باشند، اما وقتی به منطقه‌یـی که امـروز موسوم به‌مرند است رسید،معلوم شد که هنوز هپ‌تال‌ها ازارس نگذشته‌اند.

بعد از اینکه قوم هپ‌تال از تنگه داریال واقـع درگرجستان گذشت، در راه خود به هر شهر و قصبه و روستا که رسید آنجا را در معرض تـاراج گذاشت و هر مردی را که یافت کشت و مردان جوان را به اسیری برد تـا اینکه در اراضی وسیع واقـع در دشت‌های شمالی، در ماورای قفقازیه آنها

را وادار به کشاورزی کند.

بعضی از مـورخین که هپ‌تـال‌ها را از قوم مغول دانسته‌انـد، تصور کرده‌اند که آنها سوار بودند. باید دانست که بدون تردید قوم هپ‌تـال، در مـوقع تهاجم اسب داشته است زیـرا قشون‌های قرون‌گذشته بـدون اسب نمی‌توانسته‌انـد راه‌پیمایی کنند، اما هپ‌تال‌هـا مثل مغول‌ها یك قـوم سوار نبوده‌اند.

مغول‌ها از روزی که می‌توانستند عنان یك اسب را بگیرند سوار بـر اسب می‌شدند و گله‌های بزرگ اسب آنها در مرتع‌های مغولستان می‌چرید وچون از کودکی سوار بر اسب می‌شدند دو ساق پای آنها مانند تنه و شکم اسب منحنی مـی‌شد برای اینکه روی اسب رشد می‌کردند و بزرگ مـی‌شدند اما این خصوصیات در قوم هپ‌تال نبود، با این حال نمی‌توان گفت که آنها اسب نداشتند، لیکن به طور کلی سپاه هپ‌تال در موقع تهاجم یك سپاه پیاده بوده است با خصوصیات یك سپاه پیاده در ادوار قدیم.

ازساز وبرگ سپاه پیادهٔ هپ‌تال اطلاع صحیح نداریم، ولی به‌طوری که مورخین ارمنی نوشته‌اند، بعد از اینکه روم وارد ارمنستان شد و لژیون‌های رومی در ارمنستان مستقرگردیدنـد، هپ‌تال‌هـا از رومیها چیزهـایی فـراگرفتند و قسمتی از سازوبرگ پیادهٔ لژیون‌های رومی را اقتباس کردند، به‌طوری که حتی افسران آنها خفتان سربازان پیاده رومی را می‌پوشیدند که می‌دانیم از چرم بود و روی آن قطعاتی از فلز نصب می‌کردند.

شاپور دوم تاآنجاکه امکان آن زمان اجازه می‌داد با سرعت راه پیمود و هنگامی بـه رود ارس رسید که هنوز هپ‌تال‌هـا از آن رود عبـور نکرده، وارد قسمت‌های جنوبی رودخانه ارس و آذربایجان امروزی نشده بودند.

هزارها مهاجر فراری که از مقابل هپ‌تال‌ها گریخته بودند، در جنوب رود ارس سرگردان بسر مـی‌بردند و با رسیدن شاپور دوم مثل این بود که

جان تازه یافته‌اند.

شاپور دوم می‌دانست که اقتضای فصل اجازه نمی‌دهد که مهاجـریـن بتوانند بـه خانه‌هـای خـود مراجعت کنند، چون قبل از این که جنگ بـه پایان برسد واو بتواند هپ‌تال‌ها را از پا درآورد، فصل سرما خواهد رسید و مهاجـران فـراری از برودت خواهند مرد. این بـود که یك مـرتبه دیگر دستور خانه‌سازی راکه بعد از زلزله در جنوب ایران به موقع اجرا گذاشته بود در آذربایجان به موقع اجرا گذاشت وبرای ساختن خانه،ازسکنه محلی هم کمك خواست.

خـود مهاجران بعد از این که دانستند شاپور دوم قصد دارد برای آنها خـانه بسازد برای کار کمر بر میان بستند و نه فقط مردها مشغول کار شدند، بلکه زنان نیز به کار مشغول گردیدند.

شاپور دوم به روش سابق به تمام کسانی که از سکنه محلی بـودند و برای خانه‌سازی کمك کردند مزد داد و چون می‌دانست که آذربایجان دارای زمستان‌های سخت است امر کرد که خـانه‌ها محکم ساخته شود تا این که بر اثر باران‌های شدید و برف‌های سنگین فصل پاییز و زمستان ویران نگردد.

پادشاه جوان ساسانی به طوری دارای استعداد مدیریت بـود که تمام مسایل مربوط به مهاجران را، از هر قبیل، در مـدت سه روز حـل کرد. در همان سه روز قسمتی از سپاه خود راکه با پادگان تبریز و اورمیه تقویت شده بود از رود ارس گذرانیـد و در شمال آن رود، در یك جبهه کم وسعت مستقر کرد و جـاسوسانی را مأمور کرد که بـروند و از وضع سپاه هپ‌تال کسب اطلاع کنند.

شاپور دوم می‌خواست از شماره سپاهیان هپ‌تال و نیز از مقصد آنها اطلاع حاصل کند، زیرا می‌دانست که خط سیر هپ‌تال‌ها درگرجستان معلوم است و آنها چاره‌یی ندارند جز این که از راه تنگه کوهستانی داریال واقـع

درگرجستان به‌طرف جنوب‌بروند، اما بعدازگذشتن ازآن تنگه‌گسترده می‌شدند ومی‌توانستند درسراسرمنطقه واقع درجنوب کوه‌های قفقازیه ازغرب تا شرق مبادرت به قتل و غارت کنند همان‌طورکه در مغرب کرده بودند.

منظور شاپـور دوم ایـن بودکه بداندآیا قوم مهاجم به طرف جنوب مـی‌رود یا اینکه راه مشرق را پیش می‌گیرد و به سوی قراباغ و شیروان و داغستان عزیمت می‌کند. جاسوسان شاپوردوم وظیفه داشتندکه از خط سیر قوم مهاجم کسب اطلاع صحیح بکنند.

امروز مـردم قراباغ و شیروان و داغستان و سایرکشورهای واقع در جنوب کوه‌های قفقازیه، چون ایروان و نخجوان بـه زبان تـرکی صحبت می‌کنند و این زبان از موقعی رایج گردیدکه سلجوقیان برکشورهای واقع درجنوب کوه‌های قفقازیه مسلط شدند ودر دوره‌یی که مورد بحث ما است، تمام سکنه آن حدود به زبان‌آذری، که یکی از چند شاخه زبان ایرانی است تکلم مـی‌کردند. گفتیم زبان ایرانی چون زبان فارسی که در جنوب ایـران باآن تکلم می‌کردند یکی ازچند شاخه زبان ایرانی بود و شاخه‌های بزرگ زبان ایرانی عبارت‌بود اززبان باختری، زبان پهلوی هخامنشی، زبان پهلوی اشکانی، زبان پهلوی ساسانی، زبان‌آذری و زبان دری.

بـاید این نکته را تذکر بدهیم که دو زبان پهلوی هخامنشی و پهلوی ساسانی را به نام زبان فارسی می‌خواندند برای این که مهد هـر دو زبـان جنوب ایران و سرزمین فارس بوده است. مردم کشورهای واقع در جنوب کوههای قفقازیه به‌زبان‌آذری تکلم می‌کردند و درآن دوره مردم‌آذربایجان امروزی هم به زبان‌آذری تکلم می‌نمودند.

زبان‌آذری مثل زبان باختری بکلی از بین نرفته و هنوز در بعضی از نقاط آذربایجان کلماتی ازآن زبان متداول است[1].

۱. می‌دانیم که بر اثر توسعه وسایل ارتباطات و بالاخص توسعه وسایل ارتباطات ←

بـاری، فرمانده قسمتی از سپاه شاپور دوم، بعد از اینکه نیروی خود را در شمال رود ارس مستقر کرد، یك طلایـه را مأمور کرد که کوه آرارات بزرگ را دور بزند و در دامنه شمالی کوه تـا آنجا که امکان دارد، بـر کوه صعود کند و اراضی شمال را تحت نظر بگیرد.

می‌دانیم که‌دو کوه آرارات‌وجوددارد که یکی ازدیگری کوتاه‌تر است ولی شکل عمومی دو کوه یکی است و تـا انسان در جلگه مسطح که رود ارس در آن جاری است دو کوه آرارات را نبیند نمی‌تواند بفهد که مشاهده آن دو کوه در آن جلگه مسطح که هیچ کوه دیگر در آن وجـود ندارد چـه اثری در بیننده می کنند.

طلایه‌یی که از دامنه شمال کوه آرارات بزرگ صعود کرد هنگام شب آتش‌هـای متعدد را از دور دیـد و چون‌آن همه‌آتش از شبانان و کاروانیان نبود، فرمانده طلایه دانست آنجا که آتش‌های‌متعدد دارد، اردوگاه هپ‌تال‌ها است و بی‌درنگ به فرمـانده خود اطلاع داد که‌آتش اردوگاه هپ‌تال را می‌بیند و او هم‌آن‌گزارش را به اطلاع شاپور دوم که در جنوب رودخـانه بود رسانید.

در قدیم وسایل اکتشاف امروزی وجـود نداشت اما مردان کارکشته

← سمعی و بصری لهجه‌های محلی به تدریج از بین می‌رود و از جمله‌کلمات‌آذری که هنوز در بعضی از روستاهای‌آذربایجان متداول است مانند سایـر لهجه‌های محلی از بین خواهد رفت.

در صورتی که زبان‌آذری یکی از زبان‌های بزرگ ایرانیان در قدیم بـوده و آنهایی که برای حفظ میراث فرهنگی ایران‌آن‌قدر دقیق هستندکه یك قصهٔ عامیانه را ثبت و حساب می کنند و به صورت کتاب در می‌آورندکه از بین نرود بـاید همتی برای از بین نرفتن لغات‌آذری بنمایند و این کار یك نفر و دو نفر نیست و بـاید چند نفر از اهل ادب و تاریخ این کار را به انجام بـرسانند و تمام لغات زبان‌آذری را بنویسند و ضبط کنند ــ مترجم.

می‌توانستند از روی بعضی از آثار به واقعیت‌هایی پی‌ببرند که امروز بایستی هنگام شب با اشعه مادون قرمز به‌آنها پی‌برد. یکی از وظایف فرمانده طلایه در شب بعد از این که اردوگاه دشمن را کشف می‌کرد این بود که بفهمد که بین آن اردوگاه و اردوگاه خود او چقدر فاصله وجود دارد.

می‌دانیم که در شب، تعیین مسافات از روی نورآتش مشکل است اما مردان با تجربه می‌دانستند که اگر اردوگاه دشمن نزدیک‌تر از یك فرسنگ باشد نورآتش از دور به طور ثابت به چشم می‌رسد، یعنی تکان نمی‌خورد، لیکن اگر فاصله بیش از یك فرسنگ باشد، نورآتش در چشم بـه تکان در می‌آید و هرقدر که فاصله‌آتش با بیننده زیادتر باشد نورآتش بیشتر می‌لرزد و به اصطلاح سریع‌تر چشمك می‌زند.

فرمانده طلایه درکوه ازروی لرزه‌های نورآتش حدس‌زد که اردوگاه دشمن تااردوگاه خود او چهار یا پنج فرسنگ فاصله دارد، لذا سپاه هپ‌تال بایستی یك روز دیگر راه بپیماید تا اینکه بتواند خود را به موازات دو کوه‌آرارات برساند و ازآنجا هم تا رودخانه ارس مقداری مسافت وجود دارد. این بود که فرمانده طلایه درگزارش خودگفت که سپاه دشمن قبل از فردا به‌کنار رود ارس نخواهد رسید.

شاپور دوم روز بعد به بقیه نیروی خود دستور داد که از رودخانه بگذرد و در شمال رودخانه موضع بگیرد و فقط قسمتی از نیرو را بـرای احتیاط در جنوب رودخانه نگاه داشت تا هرگاه هپ‌تال‌ها از بالا یا پایین رودخانه توانستند خود را به جنوب رود برسانندآنجا بدون دفاع نباشد.

سپاه هپ‌تال بعد از طلوع صبح به راه افتاد و فرمانده طلایه از روی غباری که به‌آسمان می‌رفت ساعت به‌ساعت خط سیر آن سپاه ومیزان نزدیك شدن‌آن را به اطلاع شاپور دوم می‌رسانید.

گزارش فرمانده طلایه می‌رسانید که سپاه هپ‌تال با سرعت حـرکت

می‌کند و شاپور دوم می‌دانست که علت سرعت حرکت آن سپاه این است که می‌خواهد قبل از تاریکی خود را بـه‌کنار رود ارس برساند و در آنجا اردوگاه برپا کند، چون اگر قبل از فرودآمدن تاریکی خود را به‌کنار ارس نمی‌رسانید، مجبور می‌شد بعد از اینکه شب شد در صحرا اردوگاه بر پـا کند و در آنجا آب نبود و محتاج بـه تفصیل نیست که آب بـرای یك سپاه چقدر ضرورت دارد.

وقتی خورشید سه چهارم از آسمان را پیمود سپاه هپ‌تال به موازات آرارات رسید و فرمانده سپاه یك طلایه را به سوی کوه فرستاد.

فرمانده طلایه شاپور دوم وقتی دید که عده‌یی از سربازان دشمن بـه طـرف کوهـی مـی‌آیند که وی و سربـازانش در آنجـا هستند دستور داد سربازانش خود را پنهان کنند و به‌آنها گفت این‌ها از ایـن طـرف بـر کوه صعود مـی‌کنند، چون اگر از این طرف بر کوه صعود کنند، ارتش مـا را نخواهند دید، در حالی که آنها قصد دارند ارتش مرا ببینند و لازمـه‌اش این است که بر دامنه جنوبی کوه صعود کنند.

نظریه فرمانده طلایه سپاه ایران درست بود و سربازان هپ‌تال از پای کوه آرارات بزرگ عبور کردند تـا اینکه کوه را دور بزنند و خـود را به دامنه جنوبـی کوه برسانند. از آن به بعد فرمـانده طلایه سپاه ایران، نمی‌توانست گـزارشهای خـود را برای شاپـور دوم بفرستد، چون سربـازان هپ‌تـال که در دامنه جنوبـی کوه موضع می‌گرفتند سربـازان او را می‌دیـدند و می‌فهمیدند که در آن منطقه یك طلایه از سپاه شاپـور دوم حضور دارد.

بـا اینکه وظیفه فرمـانـده طلایه سپاه ایران تقریباً خاتمه یـافته بود، چشم از سپاه هپ‌تال برنمی‌داشت و همـو بود که مشاهده کرد حرکت آن سپاه به تدریج کند و آنگاه متوقف شد.

آن واقعه نشان می‌داد که طلایه سپاه هپ‌تال، سپاه شاپوردوم را دیده و به فرمانده خودگزارش داده است که ایرانیان در کنار رودخانه (در شمال آب) موضع گرفته‌اند و فرمانده سپاه هم فرمان توقف را صادر کرد.

وقتی سپاه مهاجم از حرکت بازماند با دو کوه آرارات زیاد فاصله نداشت و فرمانده سپاه هپ‌تال تصمیم گرفت که در همان موضع اردوگاه به وجود بیاورد و عده‌یی را مأمور کند که دور از سپاه ایران از رودخانه آب بیاورند و عده‌یی دیگر هم به سوی کوه به راه افتادند تا اینکه از آنجا چوب برای افروختن آتش به‌اردوگاه ببرند. قسمت‌های تحتانی کوه آرارات بزرگ مشجر بود و می‌توانستند هر قدر هیزم بخواهند از آن جا به دست بیاورند.

شاپور دوم در آن روز می‌توانست به سپاه هپ‌تال حمله‌ور شود، اما از حمله خودداری کرد چون می‌دانست قبل از این که نتیجه جنگ معلوم شود شب خواهد رسید.

در روزهایی که قسمت اول سپاه ایران به شمال رود ارس منتقل می‌شد شاپور دوم توانسته بود قسمتی از ارابه‌های جنگی خود را از رودخانه بگذراند و در ساحل شمالی مستقر کند و پیش‌بینی می‌کرد که می‌تواند روز بعد با ارابه‌های جنگی خود لطمه شدیدی به سپاه خصم بزند و در آن معبر تنگ نباید نیروی خود را دستخوش تلفات کند.

شاپور دوم می‌دانست که بعد از اینکه شب فرا رسید سربازان خصم در قسمت‌های بالا یا پایین رودخانه به‌آب نزدیك خواهند شد تا از آنجا آب بردارند چون نمی‌توانند بدون آب شب را به روز بیاورند.

وی می‌توانست عده‌یی از سربازان خود را مأمور کند که مانع از آب بردن هپ‌تال‌ها بشوند، لیکن لازمه‌اش زد و خورد و کشته شدن عده‌یی از سربازان بود و پادشاه ایران برای اینکه عده‌یی از سربازان خود را به

کشتن ندهـد دستوری برای ممانعت از آب بردن هپ‌تال‌ها صادر نکرد و آنها که در آغاز شب بـا ترس به رودخانه نزدیك شدند بعد از اینکه دیدند از طرف سپاه ایران مانعت نمی‌شود، جـرأت پیدا کردند و بدون بیـم، از رودخانه به اردوگاه آب بردند.

شاپـور دوم در آن شب می‌توانست به اردوگاه هپ‌تال شبیخون بزند ولی آن کار را هم به صلاح نـدانست زیرا هنوز از چند و چون سپاه خصم اطلاع نداشت و نمـی‌دانست که شماره سربازان دشمن چقدر است، دیگر آن که اطلاع داشت که هپ‌تال‌ها مردم خام و بدون تجربه نیستند و به‌طور حتم آن که فرمانده‌ـی سپاه خصم را برعهده دارد پیش‌بینی کرده که ممکن است در آن شب مـورد حمله قرار بگیرد و خـود را برای دفاع آماده کرده است وهمان بهتر که جنگ موکول به روز بعد شود، تا این که در روشنایی روز، بتوان همه جا و همه‌کس را دید.

درسپاه شاپور دوم افسران وسربازان تردید نداشتند که روز بعد، روز جنگ است، معهذا بعد از این که غـذا خوردند راحت خوابیدند و غیر از نگهبانان و مأموران گشت که دایم در منطقه بین دو سپاه در حرکت بودند کسی بیدار نماند.

افسران و سربازانـی که در آن شب خـدمت نداشتند از ایـن جهت راحت خوابیدنـد که همه سربازان قدیم بودند و برای سربازان کار کرده که بارها در جنگ شرکت کرده‌انـد شبی که روز دیگرش جنگ در مـی‌گیرد فرقی با شبهای عادی ندارد و ترس از جنگ مانع خوابشان نمی‌شود. در تمـام کشورها و تمـام ادوار هم سرباز قدیم بر سرباز جدید از این جهت مزیت داشته که سرباز قدیم ازمرگ بیم نداشت در صورتی که سربازجدید هر قدر قوی البنیه بود از مرگ می‌ترسید.

«ژولیوس سزار» قیصر روم، که در قرن اول قبل از میلاد در مجلس

سنای روم بـه قتل رسید، راجـع به سربازان قدیم چیزی گفته که در تمـام تواریخ نظامـی کشورهـای دنیا نوشته شده و آن‌گفته این است: «سربازان من که سه سال است با من درجنگ‌ها شرکت مـی‌کنند انسان نیستند بلکه مفرغ‌اند. درآن موقع در روم آهـن خیلی کم بود و بیشتر اشیاء را با مفرغ می‌ساختند و مفـرغ نشانه سختی و استحکام بود و به همین جهت «سزار» نگفت که سربازان او آهن هستند.

در واقع سربـازی که مدت سه سال به طور دایم در جنگها شرکت کند و زنـده بماند دارای روحیه‌یی آنچنان قوی می‌شود که باید از لحاظ جنگی او را یك انسان فـوق‌العاده دانست و سزار حـق داشت که بگویـد سربازان او بعد از سه سال جنگ دایمی مبدل به مفرغ شده‌اند.

درآن شب که دو سپاه نـزدیك هـم در شمال رود ارس قـرار داشتند واقعه‌یی اتفاق نیفتاد، البته شاپوردوم تانزدیك صبح نخوابید، اما بی‌خوابی او از تـرس نبود بلکه مسئولیت فرماندهی مـانع از این می‌گردید که وی بخوابد، خاصه آنکه درآن شب پادشاه ایران احتمال می‌داد که هپ‌تـال‌ها شبیخون بزنند.

نزدیك صبح شاپور دوم به خواب رفت اما موزیك نظامی که بامداد در سپاه ایـران بـه صدا در می‌آمد او را از خواب بیدار کرد و او بعد از عبادت صبحگاهی به رسم زردشتی‌ها اسب خواست و سوار شد.

افسران عالی‌رتبه که فرماندهی واحدهای سپاه را بر عهده داشتند می‌دانستند بعد از این که روز دمید باید صفوف جنگی را بیارایند. در دشت مسطح واقع در شمال رود ارس، آراستن صفوف جنگی آسان بود.

بعد از اینکه جیره غذا داده شد صفوف جنگی به وجودآمد. بر طبق امر شاپور دوم، ارابه‌های جنگی در جناح راست و سواران در جناح چپ قرارگرفتند، قلب سپاه متشکل از پیـادگان شد و شاپور دوم سوار بر اسب

باگارد مخصوص خود در قلب سپاه قرارگرفت.

فرمان شاپـور دوم این بود که بعد از ایـن که صفوف جنگی آراسته شد، سپاه ایران با آرایش جنگی به سوی خصم برود.

همین که صفوف جنگی راآراستند تمام قسمت‌هـای سپاه به حرکت درآمد و بـه طرف دشمن رفت اما سواران و ارابه‌های جنگی با قدم آهسته اسب‌هـا می‌رفتند تـا این که پا به پای سربازان پیاده که در قلب سپاه بودند حرکت کنند و ازآنها جلو نیفتند.

شاپور دوم انتظار داشت که سپاه هپ‌تال راآماده ببیند. هپ‌تال‌ها نیز مثل سپاه ایران بعد از این که از خـواب بـرخاستند اردوگاه خود را جمع کـردند و موقعی که سپاه ایران مشغول آرایش جنگی بـود، به راه افتادند، اما نه به سوی سپاه ایران بلکه به طرف شمال، یعنی عقب‌نشینی کردند.

شاپور دوم مشاهده کرد که غبار حرکت هپ‌تال‌ها دور می‌شود و اول متوجه نشد که آنهـا عقب‌نشینی می کنند، بلکه فکر کرد یکی از مانورهـای آن‌ها برای دو زدن و آنگاه نـزدیك شدن به سپاه اوست و بعد از اینکه بر او معلوم شد که دشمن عقب‌نشینی می کند ومی‌خواهد خود را نجات بدهد بـرای ارابه‌هـای جنگی و سواران فرمـان صادر کرد که خود را به دشمن برسانند و نگذارند که بگریزد بلکه همان‌جا نابودش کنند.

طاعون پایتخت ایران را فلج کرد

گفتیم که سپاه هپ‌تال پیاده بود ولی مثل هر سپاه پیاده دیگر برای حمل سازوبرگ و سایر ضروریات قشون اسب داشت. همین که هپ‌تال‌ها احساس کردند مورد تعقیب قرارگرفته‌اند اسب‌ها را با شتاب از خود دور کردند، یعنی به جلو فرستادند تا اینکه احتیاجات آنها به دست سپاه ایران نیفتد.

فرمانده سپاه هپ‌تال که پیش‌بینی نمی‌کرد مورد تعقیب قرار بگیرد، وقتی ارابه‌ها و سواران شاپور دوم را در قفای خود دید فهمید که فرار کردن بدون نتیجه است.

چون هرقدرسربازان او با سرعت حرکت کنند، ولو بدون تازه‌کردن نفس بدوند، نخواهند توانست از ارابه‌های جنگی و سواران بگریزند و آنها خود را به فراریان خواهند رسانید و تاآخرین نفرآنان را خواهند کشت یا اسیر خواهندکرد.

اگر وضع زمین طوری بود که برای ارابه‌ها وسواران اشکال به‌وجود مـی‌آورد وآنها مجبور می‌شدند از یك منطقه سنگلاخ بگذرند، یـا از یك تنگه‌کوهستانی کم عرض عبور کنند، فرمانده سپاه هپ‌تـال امیدوار بود که سربازان خود را بگریزاند، اما زمین منطقه‌یی که سپاه پادشاه ایران فراریان را درآن تعقیب می‌کرد تقریباً هموار بود وفقط قدری موج داشت که برای ارابه‌ها و سواران مانع مهمی به شمار نمی‌آمد.

فرمانده سپاه هپ‌تـال می‌فهمید که سربازان او درآن سرزمین مسطح از هر طرف که بگریزند گرفتار ارابه‌هـا و سواران ایرانی خواهند گردید و بنابـراین یگانه شانس نگاه داشتن سپاه در تصادف است، لذا وی فـرمان عقب‌نشینی را مبدل بـه فرمان توقف وآراستن صفوف جنگی کرد، یعنی به وجودآوردن قلب و جناحین.

فرمان فـرمانده سپاه هپ‌تال، برای‌آراستن صفوف جنگی صادر شد، سربازان هپ‌تـال باآرایش راه‌پیمایی حرکت می‌کردند و نمی‌توانستند در ظـرف چندین دقیقه یك قلب و دو جناح و یـك نیروی ذخیره بـه وجـود بیاورند تا این که بتوانند در مقابل ارابه‌ها و سواران ایرانی پـایداری کنند. در این گیرودار، قبل ازاینکه‌آرایش جنگی هپ‌تال‌ها به اتمام برسد ایرانیان رسیدند.

شاپـور دوم فرمان داده بود که اگر سربازان هپ‌تال تسلیم نشوند تـا آخـرین نفرآنها را به قتل برسانند، چون بار اول نبود که‌آن قـوم به ایران حمله می‌کردند ومردان ایران را از دم شمشیر می‌گذرانیدند و هرچه غارت کردنی بود به یغما می‌بردند.

سلاح سربازان هپ‌تال از تیرکمان گذشته شمشیربود وتبر وگرز ودر بین‌آن اسلحه‌ها فقط تیرکمان از لحاظ جلوگیری از حمله ارابه‌های جنگی و سواران اثر داشت، در حالی که با شمشیر و تبر وگرز، هپ‌تال‌ها شایـد

جلوی سواران را مـی‌گرفتند اما نمی‌توانستند جلوی ارابه‌هـای جنگی را بگیرند.

لازمه استفاده ازتیرکمان برای جلوگیری از ارابه‌های جنگی این‌بود که تیراندازی به شکل دسته جمعی صورت بگیرد و تمرکز داشته بـاشد، زیرا هپ‌تال‌ها به فرض اینکه با تیراندازی متفرق می‌توانستند چندین ارابه سپاه ایران را متوقف کنند نمی‌توانستند جلوی حمله ارابه‌هـای ایـران را بگیرند، مگر این‌که تیراندازی آنها دسته جمعی و متمرکز باشد که‌آن هم درآن موقع برای هپ‌تال‌ها امکان نداشت برای اینکه صفوف جنگی خود را نیاراسته بودند.

وضـع جنگ در قدیم که سربازان با اسلحه سرد می‌جنگیدند طوری بود که اگر صفوف جنگی آراسته نمی‌شد نـه فقط از یك سربـاز در میدان کارزار کاری ساخته نبود، بلکه ده هزار سرباز متفرق و فاقد صفوف جنگی هم نمی‌توانستندکاری صورت بدهند. حتی بعد ازاینکه اسلحه آتشین‌متداول شد بازوجود صفوف جنگی برای دفاع و حمله ضرورت داشت و تا جنگ جهانی اول در این قرن، این ضرورت از بین نرفت، زیرا در همین قرن هم در هـر جنگ که صفوف جنگی یك ارتش برهم خـورد و متلاشی شدآن ارتش از پا درآمد. یك مثال برجسته برای ثبوت این‌گفته شکست خـوردن ارتش امپراطـوری روسیه در سال ۱۹۱۴ میـلادی در جنگ مـوسوم بـه «تانن‌برگ» است.

درآن جنگ که بین آلمان و روسیه درگـرفت فرمـانده سپاه آلمان «هندنبورگ» بود وفرمانده ارتش روسیه متشکل از دوسپاه هریك هفتصد و پنجاه هزارنفر دوافسرعالی‌رتبه یکی به‌اسم «سامسونوف» و دیگری به اسم «رنه‌کامف» بـودند. این دو سپاه روسی بایستی به سپاه‌آلمان به فرماندهی هندنبورگ حمله می‌کردند وآن سپاه را شکست می‌دادند، اما هندنبورگ

باکمك رییس ستادخـودکه «لـودندورف» نام داشت صفوف جنگی هر دو سپاه را متلاشی ویك میلیون و نیم سربازآن دو سپاه بعد از این که‌صفوفشان متـلاشی شد نتوانستند در قبـال سپاه‌آلمان مقـاومت‌کنند، درصورتی که هندنبورگ بیش ازهفتصد هزار سربازنداشت.

لحظه‌یی فکر کنیدکه یك میلیون و نیم سرباز چه نیرویی است اما از آن ارتش یك میلیون و نیمی بـه مناسبت اینکه صفوف جنگی‌شان بـرهم خورده و متلاشی شده بود هیچ‌کار برنیامد و تمام سربازان‌آن ارتش عظیم اسیر شدند و ژنرال «سامسونوف» در میدان جنگ با رولور خودکشی کرد و ژنرال «رنه‌کامف» طوری ناپدید شدکه تا امروز از سرنوشت او اطلاعی به دست نیامده است و به روایتی او نیز خودکشی کرد و بـه روایتی اسیر آلمانیها شد.

ایـن مثال را بـرای این زدیم که نشان بدهیم اهمیت صفوف جنگی حتی تا زمان جنگ جهانی اول در قرن بیستم، از بین نرفته بود.

چـون هپ‌تال‌ها فرصت به دست نیاورده بودند که صفوف خـود را بیارایند نمی‌توانستند در قبال تهاجم ایرانیان به طور مؤثر مقاومت کنند.

آنها مردانی دلیر بودند و با شمشیر و تبر وگرز بعضی از سواران را فرود می‌آوردند، برخی از آنها هم بدون اینکه در فکرحفظ جان باشند خود را از راست یا چپ به اسب‌های ارابه می‌رسانیدند و با شمشیر شکم اسب «یان» راست‌یا چپ را می‌دریدند اما خود نیزبا تبر سرنشینان ارابه از پا در می‌آمدند یا این که زیرچرخهای ارابه قرارمی‌گرفتند وگرچه ارابه لحظه‌یی متوقف می‌شد اما بعد از این که تسمه‌های اسب مجروح یا مقتول را با کارد می‌بریدند وآن اسب را از ارابه جدا می‌کردند، به راه می‌افتاد.

هـرقدر که جنگ بیشتر ادامه می‌یافت ضعف هپ‌تال‌ها بیشتر نمایـان می‌گردید و شجاعت‌های فردی‌آنها نمی‌توانست ناتوانی ناشی از نـداشتن

صفوف جنگی را جبران کند. بااین که مردان هپ‌تال احساس می کردند ضعیف هستند و می‌دیدند ارابه‌های جنگی و سواران عده‌یی زیاد از آنها را از پا درآورده‌اند، نمی‌خواستند ترك مقاومت کنند و تسلیم بشوند، زیرا غیرت مردانگی وجنگی آنها مانع از این بود که دست از مقاومت بکشند و تسلیم شوند.

عده‌یی از آنها هم تحت تأثیر سستی جنگ قرار گرفته بودند که یك نوع بی‌خودی است و مانند مستی شراب است. می گویند مردی که در میدان جنگ دچار سستی کارزار می‌شود، نه فقط در فکر جان خود نیست بلکه رعایت مصلحت همقطاران خود را هم نمی کند و اگر مصلحت همقطاران او ایجاب کند که جنگ را ترك کنند، او باز هم به جنگ ادامه می‌دهد تا این که به قتل برسد، حتی فرمان افسری که بر او فرماندهی دارد نیز نمی‌تواند او را از جنگ باز بدارد. عده‌یی از هپ‌تال‌ها بر اثر سستی جنگ وبی‌اینکه درفکر باشند که فداکاری آنها بی‌فایده است ودر سرنوشت جنگ اثری نخواهد داشت، به پیکار ادامه می‌دادند تا وقتی که از شمشیر سواران یا از داس ارابه‌ها از پا در می آمدند.

آن قوم صحرانشین در آن روز نشان دادند که مردانی دلیر هستند و می‌توانند در مقابل دشمن زورمند پایداری کنند و از مرگ بیم ندارند.

جنگ تا نزدیك غروب آفتاب ادامه یافت، به‌طوری که اسب‌های ارابه‌ها و اسب سواران خسته شدند.

از ظهر به بعد خود شاپور دوم که با ارابه به میدان جنگ رسیده بود در آن جنگ حضورداشت و می‌دید که زمین ازلاشه سربازان هپ‌تال مفروش گردیده است و منتظر بود که از طرف هپ‌تال‌ها درخواست متارکهٔ جنگ بشود اما نمی‌شد.

هر قدر که شاپور دوم بیشتر به سرسختی هپ‌تال‌ها پی می‌برد زیادتر

مصمم به نابودی آنها می گردید، چون فکر می کرد که آن دشمن سرسخت اگر جان بدر ببرد با نیرویی تازه مراجعت خواهد کرد، پس باید او را معدوم کرد تا دیگر نتواند در آینده با نیرویی تازه‌تر مراجعت کند و باز برای مردم ایران تولید بدبختی کند.

وقتی آفتاب در افق مغرب در پشت کوه‌هایی که طرف چپ میدان جنگ قرار داشت ناپدید شد، جنگ به خودی خود سست و آنگاه متوقف شد و شاپور دوم فرمان داد که شیپور بازگشت را به صدا درآورند.

اگر میدان جنگ به قدری وسعت نمی‌داشت که روشن کردن آن غیر ممکن بود، شاپور دوم سواران و ارابه‌های خود را احضار نمی کرد و آن قدربه جنگ ادامه می‌داد تا این که آخرین سرباز هپ‌تال هم به قتل برسد و حتی یك تن‌هم زنده نماند، ولی میدان جنگ طوری وسعت به هم رسانیده بود که نمی‌توانستند با افروختن مشعل‌ها آن را روشن کنند، این بود که شاپوردوم ارابه‌ها وسواران خود را احضار کرد چون می‌دانست که اسبهای ارابه و سواران خسته شده‌اند. دیگر اینکه فکر می کرد سربازان سرسخت هپ‌تال ازتاریکی شب استفاده کنند وارابه‌های او را ازکار بیندازند زیرا از آن مردان دلیربعید نبود که درتاریکی شب خود را به اسبهای ارابه برسانند و یکی بعد از دیگری آنها را از بین ببرند.

سواران و رانندگان ارابه‌ها بعد از شنیدن صدای شیپور بازگشت در آن دشت وسیع، درحالی که چشم به قله سفید آرارات بزرگ دوخته بودند، مراجعت کردند.

بازگشت سواران وارابه‌ها تا موقعی که طلیعه بامداد دمید، ادامه یافت و علتش هم این بود که گاهی در راه مراجعت کنندگان گودال‌ها و بریدگی‌هایی پیش می آمد که آنها را مجبور می کرد مسافتی را دور بزنند.

به دستور شاپور دوم در پای کوه آرارات اردوگاهی به وجودآمد تا

به مراجعت کنندگان غذا و آب و به اسبهایشان علیق بدهند.

پادشاه ایران می‌دانست که تمام آنهایی که مراجعت می کنند گرسنه و تشنه هستند و همه احتیـاج به غذا و آب و آنگاه استراحت دارند و احتیاج اسبها بیش از احتیاج سربازان است زیرا اسب زودگرسنه وتشنه می‌شد، با این حال عده‌یی از سواران و ارابه‌ها تا بعد از طلوع آفتاب نتوانستند خود را به اردوگاه برسانند.

دیگرهپ‌تال‌ها نتوانستند به جنگ ادامه بدهند و آن عده‌یی که از آنها باقی مانده بود راه گریز در پیش گرفتند.

شاپـور دوم که می‌دانست لطمه بزرگی به آنها زده است به تعقیبشان ادامه نداد، خاصه آنکه ارابه‌ها و سوارانش ـ به طوری که گفته شد ـ تا بعد از طلوع آفتاب نتوانستند به طور کامل مجتمع شوند. ضربتی که شاپور دوم به هپ‌تال‌ها زد به طوری مؤثر بود که تا مدتـی جلوی تجدید تهاجم آن‌ها را گرفت.

سال بعد که سال ۳۳۰ بعد از میلاد بود یك بلای بزرگ بر کشورهای ایران هبوط کرد و آن بیماری سیاه بود که امروز آن را طاعون می‌نامند. از این جهت آن بیماری را سیاه می‌خـواندند که ورم طاعون که در کشالهٔ ران به‌وجود می‌آمد سیاه می‌شد و چون تب شدیدی همراه داشت بیمار را از پا در می‌آورد.

ایـن بیماری در قدیم، به طور دایم در کشورهای جنوب آسیا وجود داشت و هرگز از بین نمی‌رفت وگاهی به شکل ساری در می‌آمد و نه فقط به کشورهای ایران سرایت می کرد، بلکه قاره‌های اروپا و آسیا را نیز آلوده می‌ساخت و کرورها نفر ازمردم را به هلاکت می‌رسانید و تعجب می کنیم اگر بشنویم که بعد از یك حمله طاعون به شکل مرض ساری، شماره نفوس یك کشور نصف می‌شد.

امـروز می‌دانیم که عـامل سرایت‌دهندهٔ مرض طاعـون یك میکروب است که بـه‌وسیله کیك‌هایی که در بدن موش هست به موش منتقل می‌گردد و بعضی از جانوران از جمله‌گاو در معرض سرایت بیماری طاعون هستند. امـا در قـدیم از این وسایـل انتقال اطلاع نداشتند و طاعون را یك بلای آسمانی می‌دانستند.

درآن زمـان وقتی بیماری ساری سیاه حملـه‌ور مـی‌شد یگانه وسیله مصونیت را فـرار می‌دانستند، اما این وسیله هـم پیوسته مؤثر واقع نمی‌گردید برای این که طاعون سریع‌تر از انسان حرکت می‌کرد.

بین ایـران شهر و بـه قولی دل ایـران شهر یعنی بین‌النهرین قدیم و کشورهای جنوب آسیا رابطه دایمی برقرار بود و پیوسته کشتی‌ها از بنادر جنوب ایران یا بنادر بین‌النهرین و بخصوص تیسفون به کشورهـای جنوب آسیا می‌رفتند و از آنجا به بنادر ایران می‌آمدند.

در زمان شاپـور دوم دو شط دجله و فرات که امروز مبدل به یك شط می‌شود و آنگاه به خلیج‌فارس می‌ریزد جداگانه به خلیج‌فارس می‌ریخت و کشتی‌ها از ایـن دو شط به خلیج فارس و دریای عمان و اقیانـوس هنـد می‌رفتند و درطول سواحل جنوبی آسیا خود را به منتهاالیه شرق کشورچین می‌رسانیدند و از همان راه مراجعت می‌کردند.

امـروز یك کشتی بزرگ اقیانوس‌پیما نمی‌تواند وارد یك شط بشود برای این که اولاً ظرفیت کشتی‌ها خیلی زیاد شده و به پانصد هزار تن هم رسیده است و ثانیاً آب دریا به مناسبت شور بودن سنگین‌تر از آب شیرین شط است و از ایـن رو کشتی درآب دریا درآب فرو نمی‌رود در صورتی که درآب شیرین شط کشتی زیاد درآب جا می‌گیرد. اما کشتی‌های چـوبی قدیم دارای ظرفیت کشتی‌های بزرگ امروزی نبود و کشتی‌هایی که ازدریای عمـان وارد خلیج‌فـارس می‌شدند به راحتی وارد شط دجله یا فـرات می‌-

گردیدند و تا تیسفون می‌رفتند و چون آن کشتیها از بنادر کشورهای جنوب آسیا می‌آمدند گاهی بیماری سیاه را با خود به ایران می‌آوردند.

سرعت انتقال بیماری طاعون قبل ازاین که به انسان سرایت کند زیاد نبود.

امروز می‌دانیم تا یك کیك از یك موش طاعون‌زده روی بدن یك انسان ننشیند و او را نگزد بیماری طاعون، به انسان سرایت نمی‌کند.

اگر هزارها موش طاعون‌زده در جوار انسان باشد ولی کیکی ازآنها به سوی انسان منتقل نشود و اورا نگزد انسان مبتلا به طاعون نخواهد شد، لیکن وقتی طاعون به انسان سرایت کرد و یك نفر مبتلا به مرض سیاه شد انتقال مرض از او به انسانهای دیگر خیلی سریع می‌شود.

کوچکترین تماس انسان با یك طاعون‌زده برای سرایت مرض کافی است و حتی صحبت کردن با یك طاعون‌زده بدون تماس جسمی ممکن است که آدمی را مبتلا به مرض سیاه بکند.

درآن سال (۳۳۰ بعد از میلاد) طاعون از تیسفون شروع شد وعلتش هم این بود که کشتی‌ها بعد از ورود به شط دجله تاتیسفون پیش می‌رفتند.

یك روز در شهر شایع شد که بیماری سیاه آمده است و این شایعه با سرعت در تمام محلات شهر در دو طرف رود دجله وسعت به هم رسانید. با این شایعه، مردم شروع به فرار کردند، ولی همه کس وسیله فرار نداشت و کسانی بودند که نمی‌توانستند تیسفون را ترك کنند ولو پیش‌بینی می‌کردند که از مرض سیاه خواهند مرد.

همین که شایعه بروز بیماری سیاه در شهر وسعت به هم رسانید درهای آتشکدهٔ بزرگ تیسفون را بستند، زیرا مردم در موقع بروز بیماری ساری به آتشکده پناهنده می‌شدند چون گفته می‌شد که بیماری ساری وارد آتشکده نمی‌شود، اما آتشکده تیسفون با این که بزرگ بود نمی‌توانست

تمام مردم شهر را بپذیرد، از این رو، مؤبدی که ریاست آتشکده را داشت دستور داد که درها را ببندند.

در آن‌گونه مواقع به دستور مؤبد خویشاوندان و سایر کارکنان آتشکده و عده‌ای از بزرگان شهر، پنهانی در آنجا پذیرفته می‌شدند و از ورود افراد عادی ممانعت می‌کردند. به نظر می‌رسد آنچه سبب می‌شد که طاعون در آتشکده بروز نکند، این بود که درهای آن را می‌بستند و آتشکده با خارج ارتباط پیدا نمی‌کرد.

در سایر شهرهای ایران نیز در موقع بروز بیماری ساری به همان‌گونه عمل می‌شد و از ورود مردم به آتشکده ممانعت به عمل می‌آمد.

امروز ما می‌فهمیم که اگر ورود مردم به آتشکده آزاد می‌شد، در آنجا نیز بیماری تمام آن افراد را به هلاکت می‌رسانید.

مردمی که در این عصر زندگی می‌کنند و از وسایل جلوگیری از امراض ساری برخوردار هستند و می‌دانند که بیماری‌های ساری چون وبا و طاعون بلای آسمانی نیست، نمی‌توانند وضع یك شهر طاعون‌زده را در آغاز قرن چهارم قبل از میلاد در نظر مجسم کنند.

همین که در شهر تیسفون شایع شد که بیماری طاعون بروز کرده، خروج مردم از شهر آغاز گردید. امتداد حرکت آنها به سوی شمال بود یا مشرق و بدون انقطاع. آنها که می‌توانستند از شهر خارج شوند و خود را به مناطق کوهستانی برسانند، با وسایل نقلیه خود راه مناطق کوهستانی شرق یا شمال را پیش می‌گرفتند.

دو کاروان بزرگ و می‌توان گفت تمام نشدنی در دو جاده که به سوی شرق و شمال می‌رفت به حرکت در آمد. آنها هم که نمی‌توانستند بروند و مجبور بودند در شهر بمانند با کمال شتاب، به اندازه بضاعت خود یا به اندازه ظرفیت انبارخانه، از آذوقه فاسد نشدنی خریداری کردند و به خانه

بردند.

تیسفون یك شهر گرمسیری بود و مردم آن مانند سکنه شهرهای سردسیری دقت زیاد برای فراهم کردن آذوقه سالانه نداشتند. معهذا درهمان شهر نیز مردم متوسط الحال همواره مقداری خواربار در منزل داشتند، اما چون نمی‌دانستند که بیماری طاعون چقدر طول می کشد به اندازه توانایی خود خواربار و سوخت خریداری کردند و به خانه بردند.

شتاب آنها برای فراهم کردن خواربار ناشی از این بود که می‌دانستند که بر اثر شیوع مرض طاعون زندگی در تیسفون تعطیل می‌شود.

در روز بعد از شیوع مرض طاعون در تیسفون، در معابر شهر کسی دیده نمی‌شد مگر آنهایی که لامکان بودند. در آن دوره هم درشهرهای بزرگ کسانی بودند که خانه‌ای نداشتند و هر شب در یك جا می‌خوابیدند و اگر شهر بزرگ، یك شهر گرمسیری چون تیسفون بود، هوای ملایم گرمسیری شهر افراد لامکان را تشویق می کرد که تا پایان عمر به آن زندگی ادامه بدهند، چون می‌توانستند شب، در هوای آزاد بخوابند.

کشتی‌هایی که درکنار شهر، در دو ساحل شرقی وغربی لنگرانداخته بودند، لنگر را از قعر رودخانه بیرون آوردند وبه راه افتادند تا ازآن شهر طاعون‌زده دور شوند، غافل از این که بعضی از همان کشتی‌ها بیماری سیاه را وارد تیسفون کرده‌اند.

تیسفون، یکی از مراکز بندری و بازرگانی بزرگ آسیا بود و ما می‌دانیم که در نیمه سلطنت سلسله ساسانی، آن شهر آن قدر عظمت داشت که کاروان چند روز در شهر توقف می کرد تا موفق می‌شد از شهر خارج شود و این موضوع را نه فقط مورخین خودی، بلکه مورخین دیگر از جمله مورخین ارمنی هم نوشته‌اند. چون تیسفون قلب کشورهای وسیع امپراطوری ایران بود و علاوه بر اهمیت بندری و بازرگانی، مرکز اداری

و سیاسی ایران به شمار می‌آمد، تمام شاهزادگان وحکام و امرای کشوری و لشکری که به مناسبت شغل خود مجبور بودند به پایتخت بروند در تیسفون در دو طرف رود دجله کوشك می‌ساختند.

کوشك‌ها و خانه‌هایی که به تبعیت ازآنها به وجود می‌آمد شهر تیسفون را در دو ساحل شرقی و غربی دجله خیلی وسیع کرده بود. درآن شهر بزرگ داد وستد و هر نوع کار بکلی تعطیل شد.

بازرگانان و سوداگران دیگر، مرکز کسب و دادوستد خود را تعطیل کردند و به خانه‌های خود رفتند و در را بستند. هر نوع مرکز فراهم کردن خواربارآماده، مثل نانوایی، تعطیل شد و هرکس می‌خواست نان بخورد بایستی از نان وجیره‌یی که در منزل داشت میل کند، یا این که خود در منزل نان بپزد. اگر بیماری احتیاج به یکی از داروهای آن زمان پیدا می‌کرد، نمی‌توانست دارو را فراهم کند، چون دارو فروش هم مانند دیگران محل کسب خود را تعطیل کرده، در خانه بسر می‌برد تا این که دچار بیماری طاعون نشود.

درآن موقع شاپور دوم، در پایتخت نبود و ازآذربایجان مراجعت می‌کرد و خبر بروز مرض سیاه در پایتخت، در کارامیسین که امروز کرمانشاهان خوانده می‌شود به شاپور دوم رسید.

قبل از اینکه شاپور دوم به‌کرمانشاهان برسد و درآنجا خبر بروز طاعون در تیسفون را دریافت کند از فرصت استفاده کرد و برای زیارت به «شیز» رفت.

همان‌طور که امروز هر فرد مسلمان آرزو دارد که در طول عمر حداقل یك بار به زیارت کعبه نایل شود و هر فرد مسیحی آرزو دارد که در طول عمر یك بار به بیت‌المقدس برود، درآن موقع نیز هر ایرانی زردشتی هم آرزو داشت که در مدت عمر حداقل یك بار برای زیارت به «شیز» که نام

کنونی آن تخت‌سلیمان است برود.

شیز یا شیت آن‌قدر محترم بود که بعضی از سلاطین ساسانی مانند شاه‌عباس بزرگ پادشاه صفوی که پیاده از اصفهان برای زیارت به مشهد رفت، پیاده از تیسفون پایتخت خود به راه می‌افتادند و به شیز می‌رفتند.

شیز آتشکده‌یی در بالای کوهی به همین نام بود، آتشکده‌یی بزرگ و دارای زیباترین و گران‌بهاترین تزییناتی که در آن موقع در آتشکده‌های ایران به دست می‌آمد.

به‌طوری که اشاره کردیم دردوره ساسانیان آتشکده‌ها دارای موقوفاتی بودند تا از درآمد آنها آتشکده اداره بشود ولی موقوفات آتشکده شیز از تمام آتشکده‌ها بیشتر بود.

علاوه بر آن، شیز یك موزه بزرگ ملی به شمار می‌آمد که اشیای آن را توانگران ایران می‌دادند. بسیاری ازتوانگران قبل از مرگ گرانبهاترین و کمیاب‌ترین تحفه خود را به شیز اهدا می‌کردند، چون فکر می‌کردند چیزی که به شیز اهدا شد هرگز از بین نمی‌رود ولی اگر نصیب وارث آنها بشود ممکن است قدر آن را ندانند و به بهای ارزان بفروشند.

آن‌قدر شمشیرهای مرصع و چوگانهای زرین و قلاده‌های گرانبها و تخمه‌های جواهر کمیاب در شیز بود که امروز انسان از شنیدن شماره آنها حیرت می‌کند. چون پادشاهان ساسانی برای زیارت به شیز می‌رفتند در کوه تخت سلیمان یك کاخ ساخته بودند و آن کاخ هم به طوری که پروفسور «پوپ» ایران‌شناس معروف و فقید وصف کرده، از ابنیه بزرگ ایران دوره ساسانی بوده است.

امروز اگر مسافری به‌تخت سلیمان برود، با این که از بنای عظیم آتشکده شیز و کاخ ساسانیان جز ویرانه‌یی باقی نمانده، مجذوب عظمت طبیعی آن منطقه می‌شود. تا کسی خود را درآنجا نبیند و مناظر اطراف را از نظر

نگذرانـد نمی‌فهمـد چـرا ایرانیان قدیم آنجا را یك مکان مقدس داشتند و بزرگترین و باشکوه‌تـرین آتشکده ایران را در آنجا ساختند و چرا قـایل شدند به این که زردشت در شیز به دنیا آمده است.

امـروز هم که چهارده قرن از انقراض سلسله ساسانی مـی‌گذرد راز بزرگ دریاچه تخت سلیمان آشکار نگردیده است و دانشمندان زمین‌شناس نتوانسته‌اند بفهمند که آن دریاچه چگونه به وجود آمده و برای چه از بیـن نمـی‌رود. دریـاچه تخت‌سلیمان آن‌قـدر عمیق است که هـزار متر ریسمان مخصوص اندازه‌گیری قعر دریا را در دریاچه انداخته‌اند و وزنه هنوز به عمق دریاچه نرسیده است.

آب دریاچه تخت سلیمان آن‌قدر زیاد است که منبع ومبداء دورودخانه است و پیوسته آن دو رودخانه از آن دریاچه جاری می‌شوند و بـه طـرف پایین کوه می‌روند.

از نظر زمین‌شناسی دریاچه عمیق تخت‌سلیمان یك راز بغرنج است، بـرای اینکه دانشمندان زمین‌شناس نمی‌تـوانند بفهمند که منبع آبـی که آن دریاچه رالبریزمی کند کجاست. کوه تخت‌سلیمان نسبت به‌جلگه‌های اطراف مرتفع است و ارتفاع کوه نسبت به سطح دریا ۲۲۰۰ متر است.

بر کسی پوشیده نیست که آب از بالا به طرف پایین می‌رود و از پایین به سوی بالا صعود نمی کند و آب دریاچه تخت سلیمان که بـالای کوهـی به ارتفاع ۲۲۰۰ متر نسبت به سطح دریا جاری است نمی‌تـوان فهمید از کجا به سوی قله آن کوه جریان دارد.

زردشتی‌هـای قدیم عقیده داشتند که زردشت بـا اشاره دست کوه را شکافت و آن دریاچه را به وجود آورد تا اینکه سکنه آتشکده هـرگز بـالای کوه تخت سلیمان بی‌آب نباشند اما پذیرفتن این مـوضوع از لحاظ علمی مشکل است. چون دانشمندان زمین‌شناس و آب‌شناس امروزی نتوانسته‌اند

بفهمند که منبع آن دریاچه کجاست و در تمام سال دریاچه از کجا لبریز می‌شود، نباید ایرانیان قدیم را مورد سرزنش قرار داد که چرا معتقد شده‌اند زردشت آن دریاچه را با اشاره دست به وجود آورده است.

یکی از مختصات ذوقی ایرانیان قدیم بخصوص اززمانی که آتشکده‌ها و آتشگاه‌ها درایران به وجود آمد این بود که علاقه شدیدی به‌گل داشته‌اند. در هر نقطه از ایران که یك آتشکده وجود داشت، یك گلخانه هم آنجا بود و اگر آتشکده درمنطقه‌بی سرسبز(مثل بلخ وشیز) ساخته می‌شد یك گرم‌خانه وسیع هم برای فروش گلها به وجود می‌آوردند تا در فصل زمستان که هوا سرد می‌شود ازگل محروم نباشند وما یك بار در این یادداشت‌های تاریخی گفتیم رسم تقدیم گل به دوستان رسم خاص ایرانیان بوده است و اروپاییان این رسم را از ایرانیان فراگرفتند.

پروفسور «پوپ» فقید نویسنده کتاب گرانبهای «نظری به هنر ایران» می‌گوید در روزگاری شیز برای پرورش گلها دارای گرم‌خانه بود ودر هیچ نقطه از جهان گرم‌خانه‌یی به وسعت و زیبایی گرم‌خانه شیز وجود نداشت.

روایت کرده‌اند که در زیر تخت‌سلیمان، یعنی در زیر خرابه‌هایی که امروز در آنجا دیده می‌شود، سرداب‌هایی وجود داشته که مؤبدان در موقع خطر آتش مقدس واموال گرانبهای آتشکده را به‌آنجا منتقل‌می کرده‌اند.

درتاریخ ایران کهن، دوبار،موجودی موزه بزرگ ایران را بیگانگان به یغما بردند: یکی در دوره تهاجم اسکندر به ایران که موزه بزرگ پرسپولیس به یغما رفت و دیگری در موقع تهاجم هرقل امپراطور روم صغیر که موزه شیز در تخت سلیمان امروزی غارت شد.

در هر دو موردآنچه از موزه ایران برده شد و درکتب تاریخ نوشته شده‌آن‌قدر زیاد بوده که ما بعد از وقوف به‌آن نمی‌توانیم از ابراز حیرت خودداری کنیم.

پرسپولیس، در تمام دوره هخامنشیان یعنی مدت دو قرن و نیم موزه کشورهای امپراطوری ایران بود و هر تحفه‌کمیاب به‌آن موزه فرستاده می‌شد تا درآنجا محفوظ بماند.

شیز هم در دوره چهار صد ساله پادشاهان ساسانی یك مرکز مذهبی و موزه هنری به شمار می‌آمد و پادشاهان و امرای ایران و توانگران مدت چهار صد سال برای شیز وقف می‌کردند و اشیای‌گرانبهای خود را به‌آنجا می‌فرستادند. لذا می‌توان قبول کرد، همان‌طور که در تواریخ نوشته‌اند،سپاه هرقل، امپراطور روم، ده‌کرور سس‌ترس طلا و نقره و دیگر جواهرات و پارچه‌های زر بفت و چیزهای دیگر را با خود به یغما برده باشند و چون، این ثروت هنگفت ازآتشکده شیز برده شد، روایت وجود سرداب‌هایی در زیرآتشکده سست جلوه می‌کند. زیرا اگرآن سرداب‌ها وجود می‌داشت، مؤبدان و سایر کارکنان‌آتشکده حداقل طلا و نقره و جواهر راکه حجم کمتر و ارزش بیشتر داشت به‌آن سرداب‌ها حمل می‌کردند تا مورد یغما قرار نگیرد.

پس زیرآتشکده سرداب نبوده و اگر هم بوده، کارکنان‌آتشکده نتوانسته‌اند اشیای‌گرانبها را به سرداب منتقل‌کنند و هرگاه سرداب بوده و اشیای‌گران‌بها نیز به سرداب منتقل‌گردیده، لابد رومیها آن اشیاء را از سرداب‌ها بیرون آوردند. ذکر این نکته بی‌فایده نیست‌که هرقل و سرباز-های اوکه به شیز حمله‌ور شدند و هر چه‌گران‌بها بود به یغما بردند کیش مسیحی داشتند.

ما می‌دانیم‌که ایران پناهگاه‌کیش مسیحی بود. برای ثبوت این‌که ایران پناهگاه مسیحیان بوده، همین دلیل بس‌که اولین‌کلیسای مسیحی‌که هنوز هم وجود دارد در ایران ساخته شد وقبل از ایران، در هیچ نقطه‌یی از طرف مسیحیان‌کلیسا بنا نگردیده بود، چون‌کسی جرأت بنای‌آن را

نـداشت، حتی در انطاکیه که اکثر مـورخین اروپایی وقتی تـاریخ کیش مسیحی را می‌نویسند، آنجا را اولین مرکز یا از مراکز اولیه استقرار کیش عیسوی قلمداد می کنند.

پاداش خوبی‌هایی که پادشاهان ایران و ایرانیان بـا مسیحی‌هـا کردند این شد که یك امپراطور مسیحی به اسم هرقل با سربازان مسیحی خود بـه مرکز بزرگ مذهبی ایران در تخت‌سلیمان امروزی حمله کرد و هرچه قابل بردن بود، به یغما برد!

باری، شاپور دوم قبل از این که به کرمانشاه برسد، برای زیارت بـه تخت‌سلیمان رفت و وقتی به پای کوهی رسید که آتشکده شیز بالای آن قرار گرفته بود، کفش وجوراب راکند، زیرا هرکس که برای زیارت به‌آتشکده شیز می‌رفت اگر می‌توانست راه برود، در پای کره کفش و جوراب می کند تا این که با پاهای برهنه از کوه صعود کند و اگر دیگران او را مـی‌بردند، یعنی اگر بیمار بود، باز بایستی همراهان مریض کفش و جوراب را از پای او درآورند و بعضی از بیماران غیرقابل علاج، برای این که معالجه شوند به‌آنشکده شیز می‌رفتند و درآنجا توقف می کردند و عقیده عمومـی ایـن بود که آتشکده شیز چون در جایگاه تولد زردشت قـرارگرفته، مـی‌تواند دردهای بی‌درمان را از بین ببرد و امراض غیر قابل علاج را درمان کند.

رفتن شاپـور دوم بـرای زیارت به‌آتشکده شیز بـرای یك طبقه از کسانی که درآن آتشکده بودند یك فرصت بزرگ بـرای آزادی شد و آنها مقصرینی به شمار می‌آمدند که درآن آتشکده بست نشسته بودند.

رسم بست نشستن در آتشکده، یك رسم خاص ایرانی بوده و نظیر آن را در اقـوام دیگر ندیده‌اند و تـاریخ هیچ یك از اقوام قدیم از یك چنین رسم خبر نمی‌دهند. گرچه بعضی از بزرگان زمان درمعبدها و کلیساها زندگی می کردند و در همانجا می‌مردند، اما در هیچ جا غیر از ایران مرسوم نبوده

که مقصری برای مصون ماندن از مجازات به معبد یا کلیسا برود و در آنجا بست بنشیند وفقط درایران مقصرین (اگرمی‌توانستند وپذیرفته می‌شدند) به آتشکده می‌رفتند و در آنجا بست می‌نشستندو تا زمانی که در آتشکده‌بودند کسی آنها را برای مجازات دستگیر نمی کرد واز آتشکده‌خارج نمی‌ساخت.

این را هم باید دانست که مؤبدان هر مقصری را در آتشکده نمی‌پذیرفتند و فی‌المثل یك قاتل عمدی که با قصد و اراده مرتکب قتل شده بود نمی‌توانست به‌آتشکده برودو در آنجابست بنشیند تا اینکه ازمجازات مصون باشد وهمچنین شخصی که علیه پادشاهان ساسانی طغیان کرده بود در آتشکده پذیرفته نمی‌شد و مقصرینی پذیرفته می‌شدند که مؤبدان جرم‌آنها را غیر قابل بخشایش تشخیص نمی‌دادند و طبیعی است که مقصرین برای بست نشستن آتشکده شیز را بر آتشکده‌های دیگر ترجیح می‌دادند و علت رجحان این بود که می‌دانستند که پادشاهان ساسانی‌برای زیارت آن آتشکده می‌روند وآنها در محیط آتشکده فرصت دارند که از پادشاه درخواست بخشایش کنند.

شاپور دوم بعد از اینکه با مراسم خاص آن زمان آتشکده را زیارت کرد، مقصرینی راکه مقابل وی به خاك افتاده بودند مورد عفو قرار داد و به شکرانه پیروزی بزرگ او بر هپ‌تال‌ها دستور دادکه مجسمه او را از سنگ سماق بتراشند و اسامی کشورهای او را بر قاعده مجسمه بنویسند و در آتشکده نصب کنند[1].

۱.«ژان‌پرو» باستان‌شناس فرانسوی ورییس‌هیأت حفاری شوش که توانست در سه سال اخیر (اوایل سالهای ۱۳۵۰) کاخ داریوش بزرگ را در شوش از زیر خاك بیرون بیاورد و مجسمه داریوش بزرگ‌راکشف کند عقیده داردکه رسم قرار دادن مجسمه پادشاهان ایران (چه هخامنشی چه ساسانی) در آتشکده‌ها رسمی است که از مصر به ایران سرایت کرد. ژان‌پرو معتقد است که در خود ایران این رسم وجود نداشت و بعد از این که داریوش بزرگ به مصر سفر کرد و مدتی در آنجا ←

مجسمه شاپـور دوم زیر نظـر یك استادکار رومی بـه اسم مارکوس ساخته شد. این مجسمه از سنگ سماق تـا امروز در شیز به دست نیامده، ولـی می‌توانیم بگوییم که اسلوب‌تراش مجسمه، بـه احتمال زیاد مطابق با اسلوب حجـاری طاق‌بستان بوده که حجاران رومی در آن دست داشته‌اند.

→ ماند این رسم را از مصر به ایران آورد.

ژان‌پرو که درگذشته شاگرد گیرشمن بود، مردی است مطلع و باهوش و تحقیق اودر مورد مجسمه نیم‌تنه داریوش بزرگ ازلحاظ تاریخی ارزش دارد وما امروز بر اثر تحقیق او می‌دانیم که این مجسمه بزرگ، که‌کامل آن درحدود پنج یا شش‌تن وزن داشته، در مصر تـراشیده شد و سنگ مجسمه بدون تردید از سنگ موسوم به متبلورمصری است وحجاران آن هم مصری بودند وهمان جا، بعد ازاینکه داریوش تصمیم به‌ساختن‌کاخ پرسپولیس گرفت، درآن‌کاخ‌مشغول‌کارشدند وماا ثرقلم حجاری آنها را به وضوح در مجسمه داریوش‌اول وحجارهای پرسپولیس، مشابه می‌بینیم. بعد از اینکه مجسمه داریوش در مصر ساخته شدآن مجسمه را درکشتی قراردادند وکشتی ازکانالی‌که داریوش اول بین‌رود نیل ودریای قلزم حفرکرده بود گذشت و به خلیج‌فارس رسید وآن مجسمه را به شوش منتقل‌کردند.

این مجسمه‌که در حـال حاضر قسمت فوقانیش مفقـود است آن قدر از لحاظ تـراش وآنچه بـرآن نوشته شده جالب توجه است‌که به قول هیأت باستان‌شناس فرانسوی صددرصد شبیه داریوش اول بوده وهرگاه سرمجسمه‌کشف شود ما شکل حقیقی داریوش اول را خواهیم دید و این مسئله از لحاظ تاریخی بسیار باارزش است.

نکته مقترضه اینکه اکنون مدت یکصد سال است که‌هیأت‌های‌حفاری تاریخی‌در شوش مشغول‌حفاری‌هستند. دراین مدت، آن‌قدرآثار تاریخی‌ازشوش به دست‌آمده که اگر فقط فهرست‌آن‌ها را بنویسیم یك‌کتاب قطور شاید به‌ضخامت هزار صفحه بشود، معهذا تـازه اول به دست‌آمدن‌آثار تاریخی در شوش است وکاخ بزرگ داریوش اول درشوش با شصت وچهار ستون‌آن تازه‌کشف‌گردیده واین موضوع نظریـه ژاك‌ـ دومورگان فرانسوی را به ثبوت می‌رساند. اوگفت در دل شوش‌آن قدرآثار تاریخی وجود دارد که اگر ثـروت قارون را صرف حفـاری این منطقه بکنند می‌ارزد ـ مترجم.

مجسمه را به شکل شاپوردوم ساختند و آوردن سنگ به پای کار، یعنی شیز، و تراشیدن مجسمه و متفرعات آن دو سال به طول انجامید.

این تاریخ را به قرینه به دست آورده‌ایم و مدت انتقال سنگ به پای کار و تراشیدن مجسمه در تاریخ ذکر نشده است و قرینه ما برای به دست آوردن این تاریخ، مسافرت دیگر شاپور دوم پادشاه ساسانی به شیز است، که در سال ۳۳۲ بعد از میلاد صورت گرفت و لابد او، ضمن زیارت کردن، مجسمه تمام شده خود را در آنجا دیده است و تصور نمی‌کنیم که قرینه ما برای تعیین تاریخ تراش مجسمه بدون پایه باشد.

مارکوس قبل ازاین که شروع به تراشیدن مجسمه بکند، مدل مجسمه پادشاه ساسانی را با موم که در آن منطقه فراوان بود ساخت و هنوز هم آذربایجان یکی از مناطق عسل‌خیز ایران است و هرجا عسل فراوان باشد موم هم به مقدار زیاد به‌دست می‌آید. به احتمال قوی، مجسمه‌ساز، سر و صورت مدل را در حضور خود شاپور دوم در تیسفون ساخته و آنگاه آن را با خود به شیز برده است و شك نیست که برای تراشیدن مجسمه شاپوردوم فقط یك قطعه سنگ به تخت‌سلیمان امروزی منتقل نگردیده، بلکه چند قطعه سنگ منتقل کرده‌اند.

با این که کمتر اتفاق می‌افتاد که سنگ سماق در وسط، دارای شکاف یا ریختگی باشد، معهذا برای احتیاط، چند قطعه از آن سنگ را به پای کار می‌رسانیدند که اگردردل یك سنگ شکاف یا ریختگی دیده شد سنگ دیگر را برای تراشیدن مجسمه انتخاب کنند ومعلوم است که حمل سنگها از کوه تا پای کار در تخت سلیمان متضمن چه دشواری‌ها بوده و ما می‌دانیم که ایرانیان قدیم می‌توانسته‌اند از اهرم و جرثقیل برای انتقال وزنه‌های خیلی سنگین استفاده کنند و هر کس که راجع به این موضوع تردید دارد می‌تواند در فارس، خرابه پرسپولیس را از نظر بگذراند تا این که بعد ازدیدن

سنگ‌های گران که در کار، نصب گردیده بفهمد که نصب آن سنگ‌ها (قطع نظر از حمل آنها به پای کار) بدون اهرم و جرثقیل امکان نداشته است.

مجسمه‌ساز و همکارانش اسامی کشورهای شاپور دوم را در قاعده مجسمه، روی سنگ نوشتند. دیدیم که در کتیبه نقش رستم، که از طرف شاپور اول نوشته شده، اسامی کشورهای امپراطوری ایران، سی‌و هفت کشور است، اما اسامی کشورهای شاپور دوم که بر پایه مجسمه او نوشته شده، کمتر از کشورهای شاپور اول بوده است، زیرا بعضی از کشورهای ایران در دوران پادشاهان ضعیف ساسانی از ایران جدا گردید.

رسم نوشتن اسم کشورهای امپراطوری ایران در پای مجسمه شاپور دوم و در کتیبه‌های دیگر، رسمی است که از هخامنشیان به ساسانیان منتقل گردید و آنها اولین بار این رسم‌پسندیده را که امروز دلیل برعظمت ایران قدیم است برقرار کردند.[1]

درسال ۳۳۲ بعد ازمیلاد شاپور دوم برای زیارت و دیدن مجسمه خود به شیز رفت وگویا از دیدن آن مجسمه اظهار رضایت کرد زیرا بنابر گفته

---

۱. درمجسمه داریوش اول که ازشوش به‌دست آمد، علاوه براسم کشورها چیزی دیده می‌شود که تا امروز از آن اطلاع نداشتیم و آن علامت رسمی کشورهای امپراطوری ایران است. تا امروز، ما درهیچ کتیبه این علایم را ندیده بودیم و حتی در کتیبه بیستون (بهستون) که در واقع یك کتاب تاریخ است این علایم دیده نمی‌شود و فقط اسم کشورها را نوشته‌اند. اما در پای مجسمه داریوش بزرگ علاوه بر نام هر کشور علامت و سمبل آن، که شاید پرچم کشور هم بوده، نقش شده و یك اطلاع ذی‌قیمت تازه بر اطلاعات تاریخی ما افزوده است و شاید در پای مجسمه شاپور دوم ساسانی علاوه بر اسم کشورها علامت و سمبل آنها را هم نقش کرده بودند، لیکن چون در هیچ یك از کتیبه‌های ساسانی آن علایم را ندیده‌ایم نمی‌توانیم به یقین بگوییم که در دوره ساسانیان هم هر یك ازکشورهای امپراطوری ایران دارای علامتی مخصوص به شکل یك نقش (و بیشتر از صور جانوران) بوده است ــ مترجم.

مورخین ارمنی هزار سکه طلا به مجسمه‌ساز انعام داد و آن انعام، او را از مال دنیا غنی کرد چون هزارسکه طلادرآن عصر آن‌قدر قوه خرید داشت که با آن می‌توانستند تا پایان عمر به راحتی زندگی کنند و میراثی قابل توجه برای فرزندان باقی بگذارند.

وقتی شاپور دوم از زیارت شیز فارغ شد راه تیسفون را پیش‌گرفت. هنوزبیمارساری طاعون درتیسفون قتل‌عام می کرد و گفتیم که درشهرهر کس که توانایی خروج از شهر را داشت بیرون رفت و آنهایی هم که توانایی خروج نداشتند، محکوم به زندگی کردن در شهری شدندکه در آن زندگی بکلی تعطیل شده بود.

در تاریخ گذشته اقوام هیچ بیماری ساری به‌اندازه طاعون مردم را متوحش نمی کرده است و حتی مرض وبا آن طور برای مردم وحشت‌آور نبوده است. امروز می‌دانیم که دوره تفریخ میکروب مرض طاعون سه روز است، یعنی از وقتی که میکروب طاعون وارد بدن انسان می‌شود، تا موقعی که اولین اثر بیماری آشکار می‌گردد، سه روز طول می کشد.

در قدیم مردم ازاین موضوع بدون اطلاع بودند و فکر می کردندکه هرگاه ازکناریك طاعونی بگذرند، درهمان لحظه، مبتلا به طاعون خواهند شد وچون‌آن بیماری را بلای‌آسمانی می‌دانستند، یك نوع وحشت تخیلی زیاد هم ازآن داشتند و در نظر ایرانیان بین طاعون و اهریمن تفاوتی وجود نداشت و ایرانیان به یك اندازه از هر دو می‌ترسیدند.

ما به تحقیق نمی‌دانیم که قرنطینه از چه زمان مرسوم شد و از چه تاریخ مسافران را به مدت چهل روز در قرنطینه نگاه می‌داشتند و از ورود آنها به شهر ممانعت می‌نمودند. اما تردید نداریم که قرنطینه به مفهوم این که مانع از ورود مردم‌آلوده به یك شهر بشوند دارای سابقه‌ای بسیار زیاد است و دیدیم که در دوره هخامنشیان قرنطینه وجود داشت واز ورود مردمی

که از یك شهر طاعـون‌زده می‌گریختند، به شهری که هنوز طاعون به‌آنجا سرایت نکرده بود، ممانعت به عمل می‌آوردند.

از مقررات قـرنطینه‌های قدیم بدون اطلاع هستیم و نمی‌دانیم که چند روز مسافران رادرقرنطینه نگاه می‌داشتند، ولی می‌دانیم آنهارا دود می‌دادند چـون عقیده داشتند کـه دود بوی ناخوشی را از بین می‌برد. اما به وجود آوردن قـرنطینه و جلـوگیری از ورود مسافران مستلزم این بود که ورود و خروج مسافـران از مدخل و مخرج‌های مخصوص صورت بگیرد و وضع تیسفون طوری بود که نمی‌توانستند درآنجا قرنطینه بر قرار کنند، مگر اینکه سراسر رود دجله در شمال و جنوب و مرکز شهر قرنطینه باشد.

آنچه مـی‌دانیم ایـن است که درآن سال که در تیسفون طاعون بروز کرد آنجا قرنطینه نداشت و چون خود شهر کانون بیماری بـود، هر کس که ازآن شهر می‌رفت بوی بیماری را با خود می‌برد.

یکی ازمشکلات یك شهر طاعون‌زده درقدیم این بود که جسد اموات برزمین می‌ماند.

ذکر این نکته ضروری است که بعد از این که اسلام وارد ایران شد، هـر بـار کـه بلای طاعون هبوط می‌کرد و مردم را به هلاکت می‌رسانید، ایرانیان مسلمان امـوات را به‌خاك می‌سپردند، برای این که‌دراسلام دفن‌مرده واجب کفایی است ووقتی کسی دریك شهر می‌میرد، برتمام مسلمین آن شهر واجب است که مرده را دفن نمایند اما اگر یکی ازآنها عهده‌دار آن‌کار شود تکلیف ازدیگران ساقط می‌گردد وبعد از این که اسلام وارد ایران شدهرگز اجساد کسانی که به‌مرض طاعون مرده بودند روی‌زمین نماند. ولی‌ما اکنون در سال ۳۳۰ بعد از میلاد هستیم واسلام سه قرن بعد ازآن تاریخ‌ظهور کرد.

می‌دانیم که زردشتی‌ها اموات را دفن نمی‌کردند مگر در دومورد:اول در میـدان جنگ و دوم، هنگـام بروز یك بیماری ساری که عده‌ای زیاد از

مردم را به‌هلاکت می‌رسانید، چون شماره اموات در هر دو مورد به قدری زیاد بود که نمی‌توانستند اجساد را بر طبق رسم زردشتی در نقطه‌یی مرتفع زیر آسمان قرار بدهند تا این که بپوسد و بعد از اینکه استخوانی خشك از جسد باقی نماند آن را در دخمه قرار بدهند یا دفن کنند.

اما در تیسفون آنها که بایستی عهده‌دار انتقال اموات به مواضع مرتفع باشند (که آن مواضع مرتفع را هم در اصطلاح دخمه می‌خوانند) از بیم مبتلا شدن به طاعون گریخته بودند و اجساد اموات در هر نقطه که مرده بودند، همانجا ماند. معلوم است که درهوای گرم اجساد دفن نشده به‌سرعت متعفن می‌شود وبوی تعفن اجساد کرکس‌ها را از فضا و کفتارها را از زمین به سوی تیسفون جذب کرد.

همین که شب فرود می آمد کفتارها به شهر حمله‌ور می‌شدند و سگ‌های ولگرد که براثروجود اموات وخلوت بودن شهر و گرسنگی مرده‌خوار شده بودند در شهر به حرکت در می آمدند.

مرده خواری سگ‌های ولگرد را مبدل به سگ‌های وحشی کرده بود و اگر کسی برای یك کار ضروری می‌خواست در موقع شب از خانه خارج گردد، مورد حمله سگ‌های وحشی قرار می‌گرفت واو را پاره می کردند و غوغای سگها تا بامداد ادامه داشت، اما از کفتارها در شهر صدایی شنیده نمی‌شد، چون کفتار جانوری است که هرگز زوزه نمی کشد مگر موقعی که بخواهد جفت خود را صدا بزند.

وقتی روز می‌دمید کفتارها و سگ‌های وحشی ناپدید می‌شدند وآن وقت نوبت حمله کرکس‌ها که مرغان لاشخورهستند می‌رسید وآنها به شهر حمله‌ور می‌شدند تا اینکه شکم را با لاشه اموات سیر کنند.

تاآن تاریخ هیچ کس ندیده بود که مرغان لاشخور وارد شهر بشوند برای این که کرکس‌ها از شهر یا روستا بیم خطر دارند، اما درآن موقع

تیسفون طوری خلوت وساکت شده بود که مرغان لاشخور لابد تصور می‌کردند که آنجا هم بیابان است و می‌توانند آنجا نیز شکم خود را از لاشه‌ها سیر نمایند.

آن قدر لاشه اموات زیاد بود که بعضی از کرکس‌ها نمی‌توانستند دو منقار خود را ببندند، زیرا از بس زیاد می‌خوردند چینه آنها متورم می‌شد و مانع ازاین می‌گردید که بتوانند منقارها را ببندند.

گزارش ایـن منظره‌ها به شاپور دوم می‌رسید و سخت او را ناراحت می‌کرد ودر شگفت بود که چرا وجوه شهر اقدامی برای جمع‌آوری ودفن اموات نمی‌نمایند.

گرچه درگزارش‌هایی که برای شاپور دوم فرستاده می‌شد می‌گفتند که وجوه شهر رفته‌اند، معهذا شاپور دوم می‌اندیشید در بین کسانی که درشهر باقی مانده‌اند اشخاصی هستند که نسبت به سایرمردم کم و بیش مزیت دارند و آنها وجوه‌شهر به شمارمی آیند ونبایستی تحمل کنند که شهرروزهامورد حمله مرغان لاشخوار و شب‌ها مورد حمله کفتارها وسگ‌های وحشی‌قرار بگیرد.

شاپـور دوم شتاب داشت کسه زودتر خود را به تیسفون برساند ولی اطرافیانش ورود او را بـه شهر بسیار خطرناك می‌دانستند و می‌گفتند چون جسد تمام اموات طاعونی برزمین مانده و دفن نشده طوری بوی طاعون در شهر اشباع گردیده که هر کس قدم به‌آن بگذارد طاعون خواهد گرفت.

شاپـور دوم می‌گفت اگر شما میل ندارید که وارد شهر بشوید من به تنهایـی وارد تیسفون خواهم شد، ولی اطرافیان شاپور دوم دست از اندرز بـر نمـی‌داشتند و مـی‌گفتند که خسرو یك فرد عادی نیست که اگر مبتلا به بیماری بشود و معالجه نگردد تأثیری در وضع کشور نداشته باشد.

آنها مـی‌گفتند هریك از مـا مبتلا به طاعون شویم و بمیریم بیش از چند نفر که خانواده ما هستند از مرگ ما عزادار نمی‌شوند ولی اگرخسرو

مبتلا به بیماری گردد و معالجه نشود مردم تمام کشورهای ایـران مـاتم‌زده خواهند شد.

دو روز قبل از این که شاپور دوم به تیسفون برسد باران آغاز گردید و خسرو زیر باران به راه ادامه داد تا این که به حومه شهر رسید.

در آنجا چند تن از اطـرافیانش مقابـل او به خـاك افتادند و از وی خواهش کردند که از ورود به شهرخودداری نماید ولی شاپوردوم نپذیرفت و قدم به شهر گذاشت.

هوای شهر ازبوی تعفن اجساد غیر قابل استشمام شده بود و در معابر بازمانده لاشه مردگان که مورد حمله جانوران قرارگرفته بود دیده مـی‌شد. مـدخل بسیاری از خانه‌ها باز بود و نشان می‌داد که کسی در آن منازل نیست و از درون آنها بوی کریه اجساد فاسد شده به مشام می‌رسید.

شاپوردوم متوجه شد که واجب‌ترین کارها دفن اجساد است و سربازان سپاه خود را مأمور کرد که اجساد را دفن کنند.

بعضی گفتند که آیا بهتر این نیست که اجساد را در دجله بیندازند؟ اما شاپور دوم باآن کار موافقت نکرد و گفت اولاً اجساد خیلی زیاد است و بیم آن‌می‌رود که درگدارها که عمق رودخانه کم است چون سدی جلوی جریان آب را بگیرد و دیگر ایـن که اجساد طاعونی به هر نقطه که بـرود در آنجا بیماری طاعون را به وجود می‌آورد و صلاح در دفن اجساد است و بـرای این که شهر هـرچه زودتر از وجود اجساد مصفی شود، برطبق امر شاپـور دوم، سربـازان سپاه در روشنایی مشعل به حفر قبرهای بزرگ بـرای دفـن اجساد ادامه می‌دادند و شبانه نیز آنچه از اجساد باقی مانده بود دفن می‌شد.

عده‌ای دیگر از سربازان مأمور شدند که سگ‌های وحشی را بـه تیر ببندند وهمه را به قتل برسانند. اما کفتارها هدف تیر سربازان قرار نگرفتند چون بعد از این که شهر شلوغ شد فهمیدند که هرگاه وارد شهر بشوند کشته

خواهند شد و ترجیح دادند که بـه سوی قبرهای تازه بروند و در آن منطقه شکم را سیر نمایند.

روز بعد مرغان لاشخوار هم در شهر دیده نشد و در آن روز جارچیان در شهر جار زدند که هر کس در هر نقطه از شهر هست از خانه خارج شود و به کار سابق خود مشغول گردد و چـون اطاعت از فرمان خسرو ضروری بود، برای اولین بار بعد از بروز طاعون که زندگی شهر را تعطیل کرد تنور دکان‌های نانوایی روشن شد.

در روز سوم بعد از ورود شاپور دوم به تیسفون در هیچ معبر و خـانه جسدی که دفن نشده باشد باقی نماند و در آن سه روز چند بیمار طاعونی که مبتلا بودند مردند، اما از آن به بعد کسی در تیسفون مبتلا به طاعون نگردید و مردم شکر اهورامزدا را به جا آوردند و از بین رفتن بیماری را ناشی از میمنت قدم خسرو دانستند.

باید دانست که در قدیم چون وسیله‌ای برای مبارزه بـا امراض ساری وجود نداشت وقتی یك بیمار ساری چون طاعون بروز می کرد مردم چاره نداشتند جز این که صبر کنند بیماری به خودی خود از بین بـرود. گاهـی بیماری طاعون جهانی می‌شد و تمام دنیای متمدن قدیم یعنی سه قاره آسیا و اروپـا و افریقا را می‌گرفت و همین که طاعون در یك نقطه از بین می‌رفت در نقطه دیگر بروز می‌نمود.

برخلاف تصور بعضی از اشخاص تمام بیماران طاعونی نمی‌مردند و برخی از آنها معالجه می‌شدند و از آن به بعد تا مدتی در قبال بیماری طاعون مصونیت داشتند.

ازمدت مصونیت به‌درستی اطلاع نداریم و بعضی گفته‌اند که مصونیت مـدت پنج سال طول می کشد و برخی نوشته‌اند کسی که طاعـون بگیرد و معالجه بشود تا مدت دد سال مصون است و طاعون نخواهد گرفت، ولـو

بین بیماران طاعونی زندگی نماید.

چینی‌ها در قدیم، یعنی در ادوار قبل از میلاد مسیح، تلقیح مـایهٔ ضد آبله را کشف کرده بودند و به همین جهت اروپاییان که اولین بار بـه کشور چیـن رفتند در آنجا آبله‌رو ندیدند زیرا کسی مبتلا به آبله نمی‌شد تـا این که بعد از درمان آبله‌رو شود. چون چینی‌ها تلقیح ضد آبله را کشف کردند و از آن نتیجه خوب گرفتند، در صدد بر آمدند که تلقیح ضد طاعون را نیـز بـه همان روش مورد استفاده قرار بدهند. به این ترتیب که غده طاعونـی را که در کشاله ران به وجود می آمد خشك کنند و به‌شکل پودر در آورند و در مایع حل نمایند تا این که بعد تلقیح شود. اما هر کس که با آن روش مورد تلقیح ضد طاعون قرار گرفت مبتلا به طاعون شد و مرد و لذا چینی‌ها که مثل سایر کشورهای جنوب آسیا زیاد در معرض خطر طاعـون بـودند از تلقیح ضد طاعون صرف‌نظر نمودند و هربار که مرض ساری طاعون بـه چین حمله‌ور می‌شد صدها هزار نفر را قربانی می کرد و آن‌قدر دوام داشت تـا این که به خودی خود از بین برود.

دو چیز ممکن بـود که بیماری طاعون را در یك منطقه از بین ببـرد: اول تغییر فصل، یعنی انقضای تابستان و فـرارسیدن برودت پـاییز و لابـد میکروب طاعون که عادت به گرمای تابستان کرده بود نمی‌توانست با برودت پـاییز کنار بیاید و از بین می‌رفت. دوم بارندگی، ولو بدون تغییر فصل، و بـه احتمال زیـاد آنچه سبب شد که در تیسفون بیماری از بین برود یکی دو روز نزول باران بود و دیگری دفن اموات. در منطقه پایتخت طاعون بکلی از بین رفت ولی در مناطق دیگر که طاعون از تیسفون به‌آن مناطق سرایت کرده بود تـا چندی پس از آن بیماری ساری ادامه داشت تـا این که تغییر فصل آن را از بین برد.

—

پاسداری نیروی دریایی ایران در اقیانوس هند

دوران سلطنت شاپور دوم دوره‌ایست که علم در ایران توسعه به هم رساند ومرتبه‌ای دیگر نظریه‌های علمی از ایران به سوی اروپا رفت.

مورخین‌اروپایی ضمن نوشتن تاریخ قدیم، علم را به طور مطلق از یونان دانسته‌اند و در تواریخ آن‌ها سهم ایران از لحاظ وسعت دادن علم نسبت به یونان به یك در بیست هم نمی‌رسد.

از مورخین اروپایی بعید نیست که علم را درقدیم فقط از یونان بدانند اما از بعضی از مورخین و دانشمندان خود ما بعید است که بی چون و چرا نظریه مورخین اروپایی را در این قسمت بپذیرند در صورتی که ما تردید نداریم که بعضی از آن‌ها مردانی صدیق و امین بودند و هستند، معهذا تحت تأثیر القائات مورخین اروپایی قرارگرفتند و می‌گیرند. مرحوم محمد علی فروغی (ذکاءالملك) دانشمند معروف، مردی بود که هیچکس درصداقت او تردید ندارد معهذا در مقدمه‌ای که برای چاپ اول کتاب «سیرحکمت در

اروپا» نوشت، یونان را ازلحاظ علمی مورد تحسین قرارداد وگفت پنداری که زمین و آب و هـوای یونان، دارای استعدادی مخصوص برای پرورش فیلسوفان و دانشمندان دیگر بوده است.

حقیقت ایـن است که یك قسمت از نظریه‌های علمی راکه به یونانیان نسبت می‌دهند ازآن‌هـا نیست، بلکه از ایرانیان است و نظریه‌هایی می‌باشد که از ایران بـه یونان رفته است، اما مورخین اروپایی این موضوع را در تواریخ خود ننوشته‌اند و بعضی از مورخین آمریکایی این موضوع را ذکر کرده‌اند زیرا اروپایی نبودندکه نسبت به یونان تمایل خاص داشته باشند.

هر تاریخ راکه به دست یك مورخ اروپایی نوشته شده اگر بگشایید می‌بینیدکه درشرح حال «دموکریت»یونانی که درشرق به‌اسم «ذیمقراطیس» شناخته شده، نـوشته‌اندکه او عقیـده داشت که جهان از ذراتی کوچك به وجـودآمده که آن‌قدر کوچك می‌باشدکه غیرقابل تقسیم است وآن ذرات کوچك همواره حرکت می‌کند و ذیمقراطیس اسم آن ذرات کوچك راکه مصالح اولیه ساختمان جهان می‌باشد اتم گذاشت.

اما هیچ مورخ اروپایی نگفت که ذیمقراطیس نظریه اتمی بودن جهان را از کجاکسب کرد.

بعد از نوشتن «تاریخ شاهنشاهی ایران» ازطرف «اومستید» ما اطلاع حـاصل کردیم که ذیمقراطیس قبل از این که بـه ایران برود نظریه خود را راجع به اتمی بودن دنیا ابراز نکرد.

اگر استنباط او در این مورد مشخص بود و اکتسابی بـه شمار نمی‌آمد بایستی که قبل از مسافرت به ایران این نظریه خود را ابرازکرده باشد و در همان دوره که ایـن نظریه بعد ازمراجعت ذیمقراطیس از ایران ابراز شد، چیزهای دیگر بنابرگفته اومستید از ایران به یونان رفت مثل ساعت که دوازده ساعت بـود برای انـدازه‌گرفتن زمان و تقویم ایران که سال را به

دقت سیصد وشصت و پنج شبانه‌روز وچند ساعت وچندین دقیقه می‌دانست و نظریه دانشمندان ایران مبنی بر این‌که ماه از خورشید کسب نور می کند و خود دارای نور نیست و نظریه دیگر دانشمندان ایران مبنی براین‌که ماه دارای کوه و دره است.

این‌ها را هیچ مورخ اروپایی نگفته وتاآن جاکه نویسنده این سطور اطلاع درد برای اولین بار اومستید مورخ آمریکایی گفته است.

وقتی تـاریخ ایـران تـألیـف اومستید را می‌خـوانیم نام عده‌ای از دانشمندان یونان را می‌بینیم که علوم خود را از ایران فراگرفتند یـا این‌که چون نتوانستند در یونان بمانند جلای وطن کردند و بقیه عمر ساکن ایـران شدند، برای اینکه ایران نه فقط ازلحاظ مادی آنها راآسوده می کرد، بلکه در ایـران از محیط علمـی استفاده می کردند و می‌توانستند اگر لایق‌بودند افاده هم بکنند.

در تـاریخ ایران قدیم ـ به طوری که‌گفتیم ـ یك دوره تقریباً مجهول وجـود داردکه دوره اشکانیان است و مـا از وضـع علوم درآن دوره هیچ اطلاعی نداریم و در عوض می‌دانیم که در دوره هخامنشیان ودوره ساسانیان ایران از لحاظ علمی دارای مرتبه‌ای ارزنده بوده است.

نمی‌تـوانیم ادعـا کنیم که علوم ایران در دوران هخامنشیان و دوران ساسانیان صد درصد علوم ایرانی بوده و از جای دیگر کمك نگرفته است.

در قدیم هم مثل امروز، علم از یك کشور به‌کشور دیگر می‌رفت و به احتمال زیاد ایرانیان از علوم مصری و بابلی و هندی استفاده‌کرده بودند، اما یونان هنوز چیزی نداشت که به ایران بـدهد و ایـران بودکه علم خود را به یونان می‌داد و دانشمنـدان یونانی را (البتـه در دوره هخـامنشیان) می‌پذیرفت.

در دوره هخامنشیان و هـم در دوره ساسانیان ایـران از لحاظ علمی

مرکزیت داشت و لذا طلاب علم و دانشمندان را از همه جای دنیای قدیم جلب می کرد.

همانطورکه امروز هرکس بخواهد فی‌المثل در اتم‌شناسی دارای بصیرت شود به امریکا می‌رود، چون معروف است که امریکا در اتم‌شناسی از دیگران جلوتر می‌باشد یا در صف اول قرارگرفته، در قدیم هرکس که می‌خواست در علوم پزشکی و ستاره‌شناسی و علوم دیگر آن زمان بصیرت پیداکند به ایران می‌رفت و در کشور ایران تحصیل علم به اصطلاح امروز اروپاییان «لائیك» بود، یعنی از مقررات مذهبی اطاعت نمی کرد، در صورتی که در تمام کشورهای‌دیگر از جمله یونان، علم مطیع مقررات و معتقدات مذهبی به شمار می آمد.

اومستید در کتاب خود اسم دو تن از دانشمندان معروف یونانی را می‌برد: یکی به اسم «آناگزیمن» و دیگر به اسم «آناگزاگوراس» که شاگردآناگزیمن بوده است.

آناگزیمن در ایران ضمن فراگرفتن علوم مختلف، در می‌یابدکه سیارات اطراف خورشیدگردش می کنند و بعد از اینکه به یونان مراجعت می‌نمایدآنچه درایران فراگرفته به‌شاگردش آناگزاگوراس می آموزد. آنگاه استاد و شاگرد در صدد تبلیغ معلومات خود، و بخصوص مسئله‌گردش سیارات اطراف خورشید، برمی آیند و این با عقاید مذهبی یونانیان مغایر بوده است.

آنها هریك از سیارات را یك خدا می‌دانستند و نمی‌خواستند قبول کنندکه خدایان‌آنها اطراف خورشیدگردش نمایند. به همین جهت‌درصدد برآمدندکه‌آناگزیمن وشاگردش‌آناگزاگوراس را به جرم توهین به مذهب و مخالفت با آن محاکمه نمایند و استاد و شاگرد مجبور شدندکه یونان را ترك نمایند و به ایران بروند.

ولی در ایران دوره هخامنشی و هم ایران دوره ساسانی علم ازمذهب جدا بود و به همین جهت هیـچ دانشمندی به مناسبت نظریه‌های علمی که ابـراز می‌کرد، مـورد تعقیب قرار نمی‌گرفت. این هم از عواملی بود که دانشمندان و طلاب علم را مجذوب ایران می‌کرد و آن‌ها که در وطن خود بـرای افـاده و استفاده آزادی نداشتند، در ایران از لحاظ افاده و استفاده علمی آزادی نامحدود داشتند و هرگز اتفاق نمی‌افتاد که دردوره هخامنشیان یا در دوره ساسانیان دانشمندی بـه مناسبت یك نظریه علمی در ایران تحت تعقیب قرار بگیرد.

اگر در تاریخ می‌بینیم که گوماته (گئومات) دردوره هخامنشیان ومانی و مزدك در دوره ساسانیان تحت تعقیب قرارگرفتند برای این بود که کیشی آوردند که رشته نظـم را سست و آن‌گاه پـاره مـی‌کرد و مـا نمی‌خواهیم بگوییم که آیا کیش مانی و مزدك خوب بود یا بد، اما مغایر با نظمی به‌شمار مـی‌آمد که حکومت وقت، علاقه به حفظ آن داشت و مسئله گوماتـه هم در دوره هخامنشیان ــ به طوری که در جـای خـود بـه تفصیل شرح دادیـم ــ جنبه‌ای دیگر داشت و به هیچ وجه با علم مربوط نبود.

متأسفانه تمام کتابهـای ایران مسبوق به دوره هخامنشی و ساسانی از بین رفت و مـا نمی‌توانیم بگوییم درکشور ایران افاده و استفاده علمی چه شکل داشته مگر در حدود آن‌چه درکتب دیگران وجود دارد ومقداری زیاد ازکتب دیگران هم از بین رفته است.

فی‌المثل همین ذیمقراطیس که نامش را بردیم بر اثر این که مدتی در ایران بسر بردکتابی راجـع به علوم ایران نوشت که اگر باقی می‌ماند ما را از علوم دوره هخـامنشیان سرشار مـی‌کرد، اما این کتاب هم، مانند کتب دیگر که ذیمقراطیس نوشت، ازبین رفت و آن‌چه ازکتب یونان و روم باقی مـانده و جامعه بشری امـروز ازآن کتابها استفاده می‌کند به طفیل کلیسای

مسیحی است و هـرگاه کشیش‌های مسیحی کتابهای یونانی و رومی را در کلیساها و صومعه‌هـا حفظ نمی‌کردند و آن‌ها را از دستبرد اقـوام مهاجم و غـارتگران مصون نگاه نمی‌داشتند امروز، شاید حتی یك کتاب یونانی یا رومی وجـود نمی‌داشت و مدت هزارو پانصد سال (تـا آغاز عصر تجدد) یگانه حافظ کتابها و در نتیجه علوم و فرهنگ یـونان و روم کلیسای مسیحی بود و تمام تواریخ یونـان و روم، به توسط کلیسای مسیحی به دست مردم این زمان رسیده است و آن چه کلیسا توانست حفظ کند، در قبال آنچه ازبین رفت، مقداری کم است، معهذا بشر امروزی با همین مقدار کم یونان و روم قـدیم را می‌شناسد و در همین مقدار کم ـ بـه‌طوری که در یـادداشت‌های تـاریخی مربوط به‌دوره هخامنشیان گفتیم ـ چهارهزار کتاب وجود دارد که در آن‌ها راجـع به‌کوروش بـانی سلسله هخامنشی صحبت شده است و یك عمر متوسط برای خواندن همین چهارهزار کتاب کافی نیست.

درکشور ایـران سازمانی وجود نـداشت که کتابهـای کشور را در زمان تهاجم بیگانگان حفظ کند. همه می‌دانیم که وضع انتشار کتاب هم در قـدیم با امروز فرق داشت و در قدیم از هر کتاب در آغاز یك نسخه منتشر می‌شد و بعد ممکن بود که‌استنساخ کنند و نسخـه‌های دیگر از آن کتاب را فراهم نمایند تا این که به مراکز علمی بفرستند.

دیگر این که هر کس استطاعت نسخه‌برداری از کتاب را نداشت چون علاوه بر این که‌کاغذگران بود بایستی به‌کاتب مزد بدهند تا این که او کتابی را بنویسد. در نتیجه انتشار یـك کتاب، ولو کتابی که تمام مردم علاقمند به داشتن آن بودنـد، محدود می‌شد و همین که چند نسخه از یك کتاب بر اثر جنگ و تـاراج و آتش‌سوزی و سیل و زلزلـه از بین مـی‌رفت، آن کتاب برای همیشه معدوم شده بود همان‌طور که تمام کتابهای ایران در پایان دوره ساسانیان معدوم شد.

ایرانیان بذاتـه علاقمند به نگاهداری کتاب بودند و این علاقه تا این اواخر وجود داشت و کسی که دارای یك یا چند کتاب بود آنها را نمی‌فروخت، اما بعد از مرگش آن کتابها به دست وارث بی‌علاقه نسبت به کتاب می‌افتاد و سوداگران خارجی که از زمان صفویه تا پنجاه سال قبل هر جا که کتابی در دست یك مرد یا زن غیر وارد کشف مـی کردند خریداری می‌نمودند با قدری پول، کتاب را از دست صاحب بی‌اطلاع بیرون می آوردند و به اروپا حمل می کردند.

چـون از دوره ساسانی کتاب علمـی، حتی یك نسخه، بـاقی نمانده نمی‌توان در مورد علوم ایران در دوره ساسانی و بـالاخص در دوره شاپور دوم که اینك در تاریخ زندگی او هستیم اظهـارنظر کرد مگر بر طبق آنچه دیگران نوشته‌اند.

در دوره شاپـور دوم چهار مرکز علمی یا چهار حوزه علمی در ایران وجـود داشته است و کشوری که در آن چهـار حـوزه علمی بزرگ وجود داشته به احتمال قوی دارای حوزه‌هـای علمی دیگر هم بوده که به مناسبت کوچکی آن حوزه‌ها، اسمی از آنها در تاریخ باقی نمانده است.

چهار حوزه بزرگ علمی عبارت بوده است از: حوزه علمی تیسفون و حـوزه علمی ری و حـوزه علمی تـوس و حوزه علمی پارس که شاید در اصطخر (یا استخر) بوده است وناگفته نماند که شهر شیراز کرسی امروزی پارس برخلاف آنچه نوشته‌اند و گفته‌اند بعد ازورود اعراب به ایران ساخته نشده، بلکه ایـن شهر به موجب کتیبه‌های تخت‌جمشید در دوره هخامنشیان وجـود داشته و در صورت حساب‌های تخت‌جمشید به دفعات ازکارگرانی که اهل «شیرازیس» در فـارس هستند ذکر شده و تـردیدی وجـود ندارد که شیرازیس آن صورت حساب‌ها، شیـراز امروزی است و کلمه شیراز هم بـه خـوبی نشان می‌دهد کـه آن شهر را اعراب نساختنـد چون اگر

اعـراب آن‌شهر را می‌ساختند کلمه فارسی شیراز را برای نام شهر انتخاب نمی‌کردند.

علومی که در حوزه‌های علمی ایران افاده و استفاده مـی‌شد آن‌قـدر وسعت داشته که از راه روم صغیر بـه اروپا می‌رفته و مرتبه‌ای دیگر نظریـه مربوط به این که سنگ اول ساختمان جهان اتـم است از ایران از راه روم صغیر به اروپا رسید.

درآن زمـان، ایـران با تمام دنیای متمدن از راه دریـا، رابطه داشت و کشتی‌های ممالك آسیایی و آفـریقایی به بنادر ایران مـی‌آمدند یـا از بنادر ایران به آن کشورها می‌رفتند و ایـن رفت و آمد و دادوستد عـده‌ای زیاد از راهزنان دریایی را به سوی دریای عمان و خلیـج‌فارس جلب کرده بود.

آنها می‌دانستند هر کشتی که به سوی بنادر ایران مـی‌رود، مقـداری کالا حمل می‌نماید وسوداگرانی باآن به طرف بنادر ایران می‌روند تا این که کالای خود را بفروشند و کالاهای ایران را خریداری نمایند و هر کشتی هم که از بنادر ایران به حـرکت در می‌آیـد حامل کالا مـی‌باشد و علاوه بـر کالا در هر کشتی،مقداری زیاد زر وسیم هست،چون سوداگرانی که می‌روند کالا خریداری نمایند با خود زر و سیم می‌برند وآنهایی هم که‌کالاهای خود را فروخته‌اند دارای زر وسیم می‌باشند و به طور کلی، در کشتی سوداگری نیست که زر و سیم نداشته باشد.

خط سیر کشتی‌هایی هم که ازکشوره‌ای آسیا و افـریقا به طرف بنادر ایران می‌رفتند،یا از بنادر ایران راه آن کشورهـا را پیش می‌گرفتند، معلوم بـود و دزدان دریایی مـی‌دانستند که کشتی‌ها، همه، درآن خط سیر حرکت می‌کنند،چون درقدیم، کشتی‌ها در سواحل آسیا وآفریقا، پیوسته به موازات ساحل حرکت می‌کردند تااین که راه راگم ننمایند.

«هرتسفلد» راجع به حرکت کشتی‌ها، دور از امتداد سواحل و در وسط دریاها، نظریه‌ای دارد که خلاصه‌اش این است که پی‌بردن به ستاره قطبی از طرف بحرپیمایان بر اثر فرار از دزدان دریایی بوده است.

به قول او بحرپیمایان، برای این که از دزدان دریایی فرار کنند، خط سیر همیشگی راکه به موازات سواحل بود ترك می‌کردند و به وسط دریا می‌رفتند و درآنجا، از لحاظ جهات‌یابی، حتی در روز دچاراشکال می‌شدند تا چه رسد به شب وخود را ناگزیر دیدند که در موقع شب، شاخصی برای جهات‌یابی داشته باشند تا اینکه توانستند بفهمند که درطرف شمال ستاره‌ای وجود دارد که هرگز جای آن تغییر نمی‌کند و در تمام ساعات شب وفصول سال، در یك نقطه است و می‌توان در شب، از روی آن ستاره که پیوسته در شمال است، جهات‌یابی کرده و به این ترتیب ستاره قطبی یا ستاره جدی، شاخص جهات‌یابی برای بحرپیمایان شد.

این فرض است و سند تاریخی برای اثبات آن وجود ندارد، ولی هرکس که به وجود ستاره قطبی پی‌برده از افراد باهوش و دقیق و در عصر خود فوق‌العاده بوده، چون ستاره قطبی یاستاره جدی ازستارگان درخشنده نیست تا این که جلب توجه کند و حتی از ستارگان درجه چهارم کم نورتر است وافراد عادی نمی‌توانند آن را درآسمان پیدا نمایند و برای پیداکردن ستاره قطبی،علاوه بر این که بایستی امتداد شمال را درنظرگرفت، چشمانی با قدرت هم بایستی داشت وکشف ستاره قطبی نتوانست مشکل دریاپیمایان را از لحاظ جهات‌یابی در شب، حل کند، زیرا در شب‌هایی که مه، فضای دریا را می‌پوشانید یا ابر،آسمان را مستور می‌کرد نمی‌توانستند ستاره قطبی را پیداکنند تا روزی که قطب‌نما که چینی‌ها درآغاز به‌آن پی‌برده بودند در دریاپیمایی مورد استفاده قرارگرفت واشکال بحرپیمایی را در روز و شب، از لحاظ جهات‌یابی رفع کرد.

در هـر حـال، دزدان دریـایی، در راه کشتی‌هـا در دریای عمـان و خلیج‌فارس، خطری بزرگ و دایمی برای کشتی‌ها به وجودآورده بودند و شاپور دوم‌تصمیم گرفت که‌آن خطر را ریشه‌کن کند.قبل ازاو،گاهی‌پادشاهان وقت، در صدد سرکـوبی دزدان دریایی برمـی‌آمدند و یك یا دو کشتی را مأمور مبارزه با آنهـا می کردنـد و دزدان هم‌که خود را در خطر می‌دیدند ناپدید مـی‌شدند و همین که‌کشتی‌های پادشاهی مراجعت مـی کردند، دزدی را تجدید می‌نمودند.

شاپور دوم،برای مبارزه باسارقین دریایی،درصدد برآمد که یك نیروی دریایی قوی به وجود بیاورد و در طول سواحل دریای عمان و خلیج‌فارس چند کارخانه‌کشتی‌سازی موجود را تقویت‌کرد و توسعه داد.

بـاید به این نکته توجه داشت‌که در قدیم، ایران بـزرگترین مـرکز کشتی‌سازی درآسیا وآفـریقا بود و این موضوع بر بسیاری از مـورخین پـوشیده است وآن‌هایی‌که درکشورهای‌آسیایی و افـریقایی مـی‌خواستند کشتی محکم وبا دوام خریداری نمایندآن را از ایران خریداری می‌کردند و چوب‌کشتی‌هایی‌که در ایران ساخته می‌شد از جنگلهای مرکزی و جنوب ایران به دست می‌آمد و امروزآن جنگل‌ها وجود نـدارد، ولـی بـازمانده بعضی ازآن‌ها به شکل چوب‌های بسیار خشك هست، در صورتی‌که لااقل در حدود هـزار سال از خشك شدن‌آنها می‌گذرد و مدت ده قـرن، بـاد و باران وآفتاب یابرف، نتوانسته‌آن چوب‌های خشك را به‌مناسبت استحکامی که دارد از بین ببرد و در قدیم‌کشتی‌هایی‌که در کارخانه‌های ساحلی ایـران ساخته می‌شد باآن چوب‌ها استوار می‌گردید. امروز که آن چوب‌ها وجود ندارد، درکارگاه‌های‌کشتی‌سازی جنوب ایران، با چوب‌های افریقایی‌که از افـریقاآورده می‌شود، کشتی می‌سازند ولی در قدیم‌کشتی‌سازهـای ایـران احتیاج نداشتند‌که از افریقا چوب واردکنند.

به دستور شاپور دوم در کارخانه‌های کشتی‌سازی جنوب ایران شروع به ساختن کشتی‌های جنگی کردند.

شنیده‌ایم که‌گفته‌اند درقدیم بین کشتی بازرگانی و کشتی جنگی‌تفاوت وجود نـداشته و این اشتباه است وکشتی‌هـای جنگی، خیلی باکشتی‌های بازرگانی فرق داشت واین تفاوت بالاخص در روم قـدیم ودرایران در دوره ساسانیانو بخصوص در دوره شاپور دوم محسوس است.

کشتی‌های بازرگانی در دوره ساسانیان با شراع حـرکت مـی کرد، اماکشتی‌های جنگی دو قوه محرك داشت: اول پارو و دوم بادبان و از ایـن جهت پـارو را مؤثرتر از بادبان می‌دانستند که وقتی باد می‌افتاد یـاآن‌قـدر نیرو نداشت تا این که بادبان را متورم نمایدکشتی متوقف می‌شد وآن را با پـارو به حرکت در می آوردند. تفاوت دیگر کشتی‌های جنگی باکشتی‌های بازرگانی‌این بود که‌کشتی جنگی را باریك‌تر وطولانی‌تر ازکشتی‌بازرگانی می‌ساختند تا این که سرعت زیاد داشته باشد.

در دوره شاپور دوم کشتی‌های جنگی که در بنادر جنوب ایران ساخته می‌شد بر سه نوع بود:

نوعی ازآن‌ها یك ردیف پـارو داشت و نوع دوم دو ردیف و نـوع سوم سه ردیف.

درکشتی‌هایی که دو یا سه ردیف پارو داشت، یك ردیف بالای ردیف دیگر قرار می‌گرفت.

اگر بخواهیم مثالی بزنیم تا اینکه ذهن بتواندکشتی‌هایی راکه دارای دو یـا سه ردیف پارو بودند در نظر مجسم نماید باید بگوییم‌کشتی‌هایی‌که دو ردیف پارو داشتند شبیه به یك عمارت دو طبقه بودند وکشتی‌هـایی‌که سه ردیف پارو داشتند شبیه به یك عمارت سه طبقه.

دراین دو نوع‌کشتی یك‌طبقه پاروزن بالای طبقه‌دیگر قرار می‌گرفت

و مثل این بود که قسمتی از پاروزنان در طبقه دوم ساختمان باشند و قسمتی در طبقه سوم.

واضح است پاروزن‌هایی که در طبقه دوم بودند بایستی از پاروهای بلندتر استفاده کنند تا این که پاروها به‌آب برسد و آنهایی که در طبقه سوم بودند بایستی پاروهای بلندتر داشته باشند.

برای ما که در دوره موتور زندگی می‌کنیم تصور یك کشتی جنگی دو طبقه یا سه طبقه که دارای دو یا سه ردیف پاروزن بود قدری مشکل است و یك کشتی جنگی سه طبقه وقتی حرکت می‌کرد به راستی منظره‌ای باشکوه به وجود می‌آورد و کسی که از طرف مقابل یا از عقب یك کشتی جنگی سه طبقه را می‌دید مشاهده می‌کرد که پاروهای هر سه طبقه با حرکتی منظم، در یك موقع، در آب فرو می‌رود یا از آب خارج می‌شود.

او پاروزنان را نمی‌دید برای این که پاروزن‌ها درون کشتی قرارداشتند و نه در تابستان به‌آنها آفتاب می‌تابید نه در زمستان در معرض باران و برف بودند، اما بیننده ممکن بود دریچه‌هایی را در دو طرف کشتی ببیند که پاروها از آنها خارج شده بود.

یکی از چیزهایی که حرکت یك کشتی جنگی دو طبقه یا سه طبقه را باشکوه می‌کرد رنگ‌آمیزی کشتی‌ها بود و هر طبقه رنگی مخصوص داشت و رنگ دریچه غیر از رنگ مخصوص بود و در فواصل معینی رنگ‌آنها تجدید می‌شد.

در فوقانی‌ترین قسمت یك کشتی دو طبقه یا سه طبقه پرچم‌هایی رنگارنگ به چشم می‌رسید که وسیله مخابره بود و این یکی از ابتکارات برجسته دریاپیمایان ایرانی در قدیم به شمار می‌آمد و به قدری این ابتکار، جالب توجه بوده که امروز نیز که تمام کشتی‌ها دارای انواع بی‌سیم‌ها و

رادار هستند مـورد استفاده قـرار می‌گیرد و هنوز کشتی‌های جنگی بـرای مخابرات (هنگام روز) از پرچم‌های رنگارنگ استفاده می‌کنند.

امـا اینکه پاروها در کشتی‌های جنگی چگونه به حرکت در می‌آمد، سرگذشتی طولانی وناراحت کننده دارد. باید درنظر گرفت که در کشتی‌های جنگی سه طبقه پاروهای طبقه سوم به مقیاس امروز، بیست وهفت متر طول داشت و آن پاروی طولانی و سنگین را یك نفر نمی‌توانست بـه حـرکت درآورد .حتی درطبقه اول هم که طول و وزن پاروها کمتربود، یك نفر نمی‌توانست یك پارو را به حرکت درآورد و ناگزیر بودند که برای به حرکت درآوردن هر پارو چند نفر را انتخاب نمایند.

قبل ازشاپور دوم وقتی یك کشتی از دزدان دریایی به دست یك کشتی پادشاهی می‌افتاد تمام دزدان دریایی را به قتل می‌رسانیدند ولی شاپور دوم کشتن دزدان دریـایی راکه به چنگ مأمورین حکومت می‌افتادند ممنوع کرد ودستور دادکه بعد ازاین که آنها را دستگیر کردند در کشتی‌های جنگی پاروزن بکنند و چـون دزدان دریایی مردمی سرسخت بودند، مـی‌توانستند درکشتی‌های جنگی پارو بزنند و از خستگی از پا در نیایند.

پـاروزدن در کشتی‌هـای جنگی کاری دشوار بود و اشخاص ضعیف زود از پا درمی‌آمدند وبه همین جهت متصدیان امور تاآنجاکه می‌توانستند تشخیص بدهند ازانتخاب افرادکم بنیه برای پاروزدن خودداری می‌کردند. با اینکه به پاروزن‌ها مزد خوب داده می‌شد کمتر اشخاص داوطلب می‌شدند که درکشتی‌هـای جنگی پارو بزنند و لذا مجبور بودند که محکومین یعنی راهزنان را درکشتی‌های‌جنگی وادار به پاروزنی نمایند. موقعی که ضرورتی ایجاب نمی‌کرد تا این که کشتی جنگی بـا سرعت حرکت کند پـاروزنان استراحت می‌کردند.

درآن مـوقع پـاروها را از آب خـارج می‌کردند و در طول کشتی

قرار می‌دادند و کشتی جنگی بـا شراع حرکت می‌کرد وگاهی ممکن بود که مـدت چند شبانه روز بگذرد و پاروها به حرکت در نیاید و در آن مدت پاروزنان می‌خوردند و می‌خوابیدند.

پـاروزنان‌کارگر که داوطبانه شغل پاروزنی را می‌پذیرفتند و مزد می‌گرفتند مطابق مقررات نیروی دریایی مرخصی و باز نشستگی داشتند.

آن قدر ذهن ما از القایات مورخین اروپایی و نظام اروپا پر است که وقتی می‌شنویم که یك‌کارگرنیروی دریایی در ایران قدیم علاوه برمرخصی بازنشستگی هم داشته حیرت می‌کنیم زیرا در ذهن ما این طور مصور شده که بازنشستگی از مخترعـات اروپاییان است و مثل بسیاری از اختراعات جدیـد از اروپـا بـه ایران سرایت کرده در صورتی که در ایران قدیم تمام کارکنان‌کشوری و لشکری بـازنشستگی داشته‌اند و تهاجم نیروی بیگانه و از بیـن رفتن حکومـت ایران‌آن رسم را برانداخت و در دوره ساسانیان افسـران و سربازان ارتش و افسران و سربازان وکارگران نیروی دریایی و عمال‌کشوری بعد از پایان دوره خدمت بازنشستگی داشته‌اند.

بـه هر نسبت که‌کشتی‌های جنگی در جنوب ایران ساخته می‌شد و به نیروی دریایی تحویل می‌گردید آن را وارد خدمت می‌کردند.

در طول سواحل خلیـج فارس و دریـای عمان، به حکم شاپور دوم، پایگاههای دریایی به وجودآمد وچون دستبرددزدان دریایی همواره به شکل غافلگیری بـود، مقرر شد که همواره یك عده از کشتی‌های جنگی در طول مسیر کشتی‌ها وکاروان‌های دریایی در حرکت باشند.

همه مـی‌دانیم کـه کشتی‌ها، در دریـا روز و شب حرکت می‌کنند و چنین نیست که روزها حرکت کنند وشب‌ها استراحت نمایند و این یکی از مزایای‌کشتی‌ها نسبت به وسایل نقلیه زمینی در قدیم بود.

درگذشته‌کاروان زمینی در روز شش یا هفت فرسنگ طی طریق می‌-

کرد و همین که آفتاب به افق مغرب نزدیك می گردید توقف می نمود و بار از پشت چهارپایان برمی‌داشتند و مرکوب و راکب استراحت می کردند تا بامداد روزدیگر که به راه می‌افتادند. اما کشتی که با شراع حرکت می کرد، از روزی که ازیك بندر خارج می‌شد تا روزی که به بندر مقصد می‌رسید، بدون انقطاع راه می‌پیمود وبه همین جهت کشتی‌ها می‌توانستند مسافات بعید را در مدتی بالنسبه کوتاه طی کنند و باز به همین جهت حمل کالا، از طرف بازرگانان، باکشتی بیش از حمل کالا از راه خشکی صرفه داشت.

چون هزینه حمل کمتر بود وکالا زودتر به مقصد می‌رسید این بود که کشتی‌های بازرگانی که به سوی بنادرایران می‌رفتند یا ازبنادر ایران خارج می‌شدند، روز و شب راه می‌پیمودند وکشتی‌های جنگی ایران شب و روز درطول مسیر کشتی‌های بازرگانی مشغول حرکت بودند که هیچ دزد دریایی نتواندکشتی‌های بازرگانی را غافلگیر نماید.

تمام کشتی‌های بازرگانی که به سوی بنادر ایران می‌رفتند یا از بنادر ایران راه کشورهای دیگر را پیش می گرفتند نشانه‌های مشخص داشتند ودر تاریکی شب هم با نشانه‌ها شناخته می‌شدند و یك کشتی جنگی، هرگز یك کشتی بازرگانی را با یك کشتی راهزن، اشتباه نمی کرد.

راهزنان دریایی وقتی دریافتندکه خط سیر کشتی‌های بازرگانی تحت نظارت دایمی کشتی‌های جنگی است از دستبرد خودکاستند ولی بکلی ترك نکردند زیرا دستبر به یك کشتی بازرگانی برای سرنشینان یك کشتی راهزن به قدری سود داشت که معاش یك عمر هر یك از راهزنان راکه در آن کشتی بودند تأمین می کرد. اما هربار که یك کشتی راهزن تهور به خرج می‌داد و روز یا شب به یك کشتی بازرگانی حمله‌ور می‌گردید مورد حمله لااقل یکی ازکشتی‌های جنگی شاپوردوم قرار می گرفت وعده‌ای از سرنشینانش در زد و خورد به قتل می‌رسیدند وبقیه دستگیر می‌شدند تا این که در کشتی-

های جنگی پاروزنی نمایند.

طوری مبارزه نیروی دریایی ایـران، در دوران سلطنت شاپور دوم، مؤثـر و مفید واقع گردید که سه تن از پادشاهان هندوستان از جمله پادشاه کشور سراندیب (که امروز موسوم به کشور سری‌لانکا می‌باشد)، از شاپور دوم تقاضا کردند که به کشتی‌های جنگی خود دستور بدهد که امنیت خطوط دریایی هند را هم در منطقه‌ای که جزو قلمرو سلطنت آنها می‌باشد بر عهده بگیرد.

امروز این درخواست غیر عادی و غیر منطقی جلوه می‌کند، ولی در قدیم متداول بود و از نشانـه‌های دوستی به شمار می‌آمد. این را هم باید دانست به طوری که کتیبهٔ نقش رستم اثر شاپور اول نشان می‌دهد (و شرح آن کتیبه درگذشته داده شد) قسمتی از هند جزو امپراطوری ایران بود. آن قسمت، استقلال داخلـی داشت و سلاطین هند که از شاپور دوم درخواست کردند که راههای دریایی آنان را هم امن کند غیرازپادشاهی بودند که در آن قسمت از هند که جزو ایران به شمار می‌آمد سلطنت می‌کرد امـا نسبت به شاپور دوم ادای احترام می‌نمود.

یکی از خطرنـاک‌ترین راه‌های دریایی در قاره‌آسیا، اطراف سواحل جزیره بزرگ سراندیب وبخصوص سواحل شمالی وجنوبی آن بود. چون تمام کشتی‌هایی که از مشرق آسیا به سوی مغرب و از مغرب به سوی مشرق می‌رفتند مجبور بودند که از شمال یا جنوب سراندیب عبور کنند.

گفتیم کـه در آن زمان کشتی‌هـا پیوسته بـه موازات ساحل حرکت می‌کردند.

کشتی‌هایـی کـه از چین و جزایر ملوك و انـدونزی امروزی و سایر کشورهـای جنوب آسیا مثل مـالزی و هند و چین و بیرمانـی و هندوستان شرقی به سوی مغرب آسیا می‌رفتند ناگزیر از شمال جزیره سراندیب عبور

مـی‌نمودند و یـا در طول ساحل جنوبی آن جزیره بزرگ به طرف مغرب می‌رفتند.

تمام کشتی‌هـایی هم کـه از مصر و عربستان و سبا (یمن امروزی) و کشورهـای مشرق افریقا و کشور ایران و هندوستان غربی می‌خواستند به سوی مشرق آسیا یـروند به حکم اجبار از شمال یا جنوب سراندیب می‌گذشتند که درازمنهٔ قدیم نامش جزیرةالماس بود، چون از آنجا زیاد الماس به دست می‌آمد.

دزدان دریـایی از این مـوضوع به خوبـی اطلاع داشتند و لذا در سواحل شمالی وجنوبی جزیره بزرگ سراندیب کمین کشتی‌های بازرگانی را می‌کردند.

حرکت کشتی‌های بازرگانی در طول سواحل جنوبی قاره آسیا طبق برنـامه‌ای مخصوص بـود و بـه وزش باد ارتباط داشت. چون کشتی‌های بازرگانی مانند کشتی‌هـای جنگی پارو نداشتند و فقط با شراع حرکت می‌کردند. نداشتن پارو هم از طرف کشتی‌های بازرگانی طبیعی بود برای این کـه یك کشتی بازرگانی چـون یك کشتی جنگی دولتی نبود که مستمری پاروزنـان آن را دولت تـأدیه نماید. اگر می‌خواستند کشتی‌های بازرگانی را با پـارو به حرکت درآورنـد بایستی در هر کشتی از یکصد تا دویست و شایـد هـم بیشتر و بیشتر بگمارند و آنها نیز غذا و لباس و مستمری می‌خواستند که از عهده ناخدای یك کشتی تجاری خارج بود.

در سواحل جنوبـی آسیا دو باد شرقی و غربی می‌وزید و مدت شش ماه باد در دریا از مشرق بـه سوی مغرب وزیدن می‌گرفت و شش ماه دیگر از مغرب به سوی مشرق، لذا کشتی‌های بازرگانی که از دو طرف می‌آمدند طوری حرکت می‌نمودند که آغـاز حرکت آنها، آغـاز وزیدن باد موسمی باشد تا آنها بتوانند به سوی مقصد بروند.

شاپور دوم برای مبارزه با دزدان دریایی تجربه داشت ومی‌دانست که مبارزه بـا راهزنان دریایی وقتی مؤثر می‌شود که پی‌گیر و همیشگی باشد و گرچه با اقدامات موقتی می‌توان راهزنان دریایـی را وادار به فرار کرد اما نمی‌توان آنها را از ادامه دزدی باز داشت و همین که کشتی جنگی دور شد آنها از پناهگاه‌هـای خـود بیرون می‌آیند و به کار پـرسودی که درگذشته داشتند ادامه می‌دهند لذا شاپور دوم، قبل ازاین که مبارزه با راهزنان دریایی را در سواحـل سراندیب شروع کند، یك مـرکز فرمـاندهی دریایی و به اصطلاح امـروز یك ستاد دریایی در سراندیب به وجودآورد و به قدرکافی کشتی‌های جنگی را درآنجا متمرکز نمود.

شماره کشتی‌های جنگی که ازطرف شاپور دوم در سراندیب متمرکز گردید به قدری بود که در تمام سال می‌توانستند در تمام قسمت‌های ساحلی سراندیب گشت بزنند.

وقتی وسایل کافـی از حیث کشتی‌های جنگی و سربازان آن کشتی‌هـا و سناد نیروی دریایی و پاروزنان کافی و آذوقه برای همه کسانی که در کشتی‌های جنگی خدمت وکار می کردند آماده شد، از طرف شاپور دوم فرمان مبارزه با دزدان دریایی صادرگردید.

شاپـور دوم در مقابل ایـن حمایـت از پـادشاه سراندیب هیچ چیز نخواست جـز این که کشتی‌های بازرگانی ایران، در بنادر سراندیب، حق ورودی راکه کشتی‌ها در تمام بنادر تأدیه می کردند ندهند و این درخواست در مقابل هـزینـه سنگین نیروی دریایی ایران تقریباً هیچ بود و شاپور دوم برای شخص خود چیزی از پادشاه سراندیب نخواست.

ما می‌توانیم امروز از روی قرینه و حدس بفهمیم که چرا شاپور دوم از پـادشاه سراندیب چیزی نخواست و قرینه و حدس، از این قرار است: اولاً امن کردن سواحل جزیره سراندیب ازطرف نیروی دریایی شاپور دوم

برای او یك پـرستیژ بزرگ بود و پادشاه سراندیب با آن درخواست، بـه طور صریح برتری شاپور دوم را نسبت به خود اعتراف می کرد.

این به دست آوردن حیثیت از طرف شاپور دوم، آنقدر ارزش داشت که او درخواست پادشاه سراندیب را بپذیرد و سواحل او را با هزینه خود امن نماید و از این جهت درخواست پادشاه سراندیب را از درخواست دو پادشاه دیگر همان اقلیم مجزی کردیم که سواحل سراندیب به طوری که در فوق گفته شد خطرناك‌ترین منطقه بحرپیمایی(ازلحاظ خطر راهزنان دریایی) در جنوب آسیا بود و راجع به درخواست دو پادشاه دیگر هم بعد صحبت خواهیم کرد.

حدس دیگر که به ذهن ما می‌رسد این است که شاپور دوم بـا امـن کردن سواحل سراندیب، امنیت کشورهای ایران را نیز حفظ می کرد.

در آن زمان شایعه‌ای وجود داشت و کسانی می گفتند که دزدان دریایی که در اطراف جزیره سراندیب به کشتی‌ها حمله‌ور مـی‌شوند فـرستادگان بعضی از حکام محلی مشرق هند هستند، کسانی هم بودند که آن شایعه را کذب و بهتان ناحق می‌دانستند و شاپور دوم می‌خواست در این خصوص، اطلاع صحیح به دست بیاورد.

در قـدیم که نقشه‌های جغرافیایی مثل امروز دقیق نبود پـی بردن بـه صحت و کذب این شایعه اشکال داشت. اما امروز که نقشه‌های جغرافیایـی دقیق هست می‌توانیم با آشنایی بیشتر با منطقه محلی در این خصوص مطالعه نماییم.

وقتی نقشه جنـوب آسیا را مقابل خود بگذاریم می‌بینیم از اقلیم هند گذشته نزدیك‌تـرین خشکی به سراندیب مجمع‌الجزایر مالدیو و لاکادیو است و ممکن است فکر کنیم که راهزنـان دریایی از این جزایر خود را به سواحل سرانـدیب می‌رساندند و کشتی‌هـای بازرگانی را مورد حمله قرار

می‌دادند. اما راهـزن دریایی نمی‌توانست از آن جزایر خود را به سواحل سراندیب برساند، برای این که بین آن جزایر و سراندیب پهنه دریـا قرار داشت و دریـا پیمایان آن دوره، خـواه بازرگان یا راهزن، نمی‌توانستند از پهنه دریا بگذرند و مجبور بودند در طول سواحل حرکت کنند.

با توجـه بـه این موضوع که راهزن دریایی می‌بایست محلی باشد و با جزایر اطراف آشنا باشد، مسلم است که دزدان دریایی که به خود سراندیب تعلق نداشتند از جایی تقویت می‌شدند. به همین جهت هم بود که بعضی از بـدگویان می‌گفتند دزدان دریـایی از طرف بعضی از حکام مشرق هنـد بـه راه می‌افتند یا اینکه در قلمرو آن حـکام پناهگاه دارند و می‌توانند در آنجا بسر ببرند و بعد از هر دستبرد به آنجا برگردند.

امروز که ما به نقشه جغرافیا نظر می‌اندازیم فکر می‌کنیم که این شایعه چندان هم بی‌اساس نبوده است.

چون درخود سراندیب راهزنان دریایی پناهگاه نداشتند و درسواحل جنوبی و غربی هندوستان هم به مناسب این که سلاطین و راجه‌های محلی، بـه شدت با راهزنان دریایی مبارزه می‌کردند، پناهگاهی برای آنان وجود نداشت و ناگزیر، آن‌ها در پناهگاههای واقع در بعضی از قسمت‌های شرق هند بسر مـی‌بردند و از آنجا در طـول سواحل خود را بـه سراندیب می‌رسانیدند و بعد از هر دستبرد به پناهگاه خود برمی‌گشتند.

همین که کشتی‌هـای جنگی ایران در منطقه سراندیب شروع به گشت در مسیر کشتی‌های بازرگانی کردنـد، راهزنان دریایی که بعضی از اوقات به شماره کوسه‌های دریایی زیاد بودند ناپدید شدند. آن‌ها فکر می‌کردند که گشت کشتی‌هـای جنگی موقتـی است، اما رفته رفته دریـافتند که حـرکت کشتی‌های جنگی شاپـور دوم در مسیر کشتی‌های بازرگانی مثل توالی روز و شب تمام نشدنی است.

گفتیم که سن تـن از سلاطیـن هندوستان از شاپور دوم برای از بین بـردن دزدان دریـایی کمك خواسته بـودند. سلطان سراندیب یکی از سه پادشاه هند بود که از پـادشاه ایران کمك خـواست، دو سلطان دیگر یکی سلطان کجرات و دیگری سلطان کلکوت بودند.

کلکوت را اروپاییان (البته بعد از این که هند را شناختند) کالیکوت تلفظ می‌کردند و چون شهر معروف کلکته واقع در مشرق هندوستان را هم کالیکوت تلفظ می‌نمودند، لذا اروپاییان کلکوت را که در مغرب هندوستان قرارگرفته با کلکته واقـع در مشرق هندوستان اشتباه می‌کردند و امروز هم ممکن است برای بعضی از اروپاییان این سوء تفاهم پیش بیاید.

کلکوت کشوری بود واقـع در مغرب هندوستان و کشور کجرات در شمال کلکوت قرارداشت. کجرات به مناسبت این که محل بت‌خانه معروف «سومنات» بود خیلی شهرت داشت. مورخین شرق نام سومنات را بت‌خانه گذاشته‌اند اما خود هندیها آنجا را بت‌خانه نمی‌دانستند وچون مجسمه بودا درآنجا بـودآنجا را بسی محترم می‌شمردند و این همانجاست کـه تقریباً هفت‌قرن بعد از طرف سلطان محمودغزنوی اشغال شد.

در قدیم بین ایران و هند رابطه دایمی بـرقرار بود و عده‌ای زیـاد از هندیها به ایران می‌آمدند. رابطه بین ایران و هند بعد از این که انگلیس‌ها در هند دارای قـدرت شدند محدود شد وگـرنه قبل ازآن بین ایران و هند رفت وآمد دایمی برقرار بود و بعضی ازکالاهای ایران فقط در هند فروخته می‌شد نه جای دیگر.

اکثر پادشاهان هندوستان ازسلسله مغول هند به زبان فارسی شعر می‌سرودنـد و برخی از همسران‌آنها هم شاعر فارسی‌زبان بودند و اشعارشان معروف است.

در زمـان شاپور دوم و به طورکلی در دوره ساسانیان هر سال مقادیر

زیاد شکر وپارچه‌های پشمی (که در ادوار بعد موسوم به شال شد) وپارچه های ابریشمی و قالی و انواع سنگ‌های قیمتی مانند فیروزه و یسر و هم‌چنین طلا از ایران به هندستان حمل می‌گردید.

بنادر و شهرهای ساحلی کجرات و کلکوت چون کنار دریا قرار داشت، کالاهای ایران را به مقدار زیاد دریافت می کرد. در آن روز هم مثل دوره‌های بعد بین دو کشور، که کنار دریا قرار گرفتند، کشتی بهترین و سریع‌ترین وسیله نقلیه برای حمل کالا و مسافر بود و ایران و کشورهای کجرات و کلکوت کنار دریای آزاد قرار داشتند و فاصله بین آنها خیلی زیاد نبود و کشتی‌ها که روز و شب حرکت می کردند فاصله بین ایران و کجرات را به زودی طی می کردند.

ایران در دوره شاپور دوم وسایر پادشاهان ساسانی دارای دریاپیمایان زبردست بود و آنها تا ژاپون می‌رفتند، در صورتی که لازمه رفتن به ژاپن این بود که در قسمت‌های آخر خط‌سیر خود، ساحل آسیا را رها کنند و به وسط دریا بروند تا اینکه بتوانند خود را به ژاپون برسانند.

دریا پیمایان ایرانی اولین بحر پیمایانی هستند که در وسط کشتی خود در قسمت تحتانی کشتی تراز قرار دادند. تراز بحر پیمایان ایرانی عبارت بود ازیك لوله سربسته شیشه‌ای که در آن آب رنگین وجود داشت ودیدگاه آن راکه روی چوبی نصب شده بود بر یك سطح افقی قرار می‌دادند.

بحر پیمایان ایرانی می‌دانستند که هرگاه کشتی بعد ازبارگیری توازن نداشته باشد، بعد از حمله اولین موج بزرگ غرق می‌شود و در قدیم علت غرق بعضی ازکشتی‌ها چیزی غیر از این نبود که کارکنان کشتی از رمز لزوم توازن، در بارگیری کشتی، اطلاع نداشتند و یك طرف کشتی بر اثر بار زیاد سنگین می‌شد و چون طرف دیگر سبك می‌شد در اثر طوفان از بین می‌رفت. ولی بحر پیمایان ایرانی در وسط انبارهای کشتی تراز می‌نهادند

تا وزن کشتی در طرف چپ و راست میزان باشد. آنها با استفاده از تراز، کشتی‌های خـود را طوری بارگیری می‌کردند که هر قدر طوفان اقیانوس هند شدت می‌کرد، کشتی واژگون نمی‌شد و همواره به تبعیت از موج بالا می‌رفت یا فرود می‌آمد.

همـان‌طور که ایران در دوره ساسانیان دارای دریا پیمایان بازرگانی زبردست بود، دریا پیمایان جنگی برجسته نیز داشت واطلاعات آنها راجع به وضع دریاهای زمین، درآن زمان بیش از بحر پیمایانی بود که در دریای مدیترانه یا در مغرب و شمال اروپا بحر پیمایی می‌کردند.

مـا در یـادداشت‌های تـاریخی مربوط به دوره اشکانیان گفتیم دریا-پیمان ایرانی اولین بحر پیمایان هستند که دور قاره آفریقا را طی کردند.

در همـان یادداشت‌ها گفتیم که در دوره هخامنشیان کوچ‌نشین‌هایی از ایرانیان در سواحل اروپا استقرار یافتند و درآنجا به زندگی ادامه دادند و ایـن موضوع چنانکه متذکر شدیم متکی بـه مدارك تاریخی است، اما آیا بحرپیمایان ایرانی در دوره ساسانیان ازوضع سواحل قاره افریقا مثل بحر-پیمایان دورهٔ هخامنشیان اطلاع داشته‌اند؟

متأسفانه ما هیچ مـدرك تاریخی در دست نداریم که نشان بدهد بحر-پیمایان ایـرانی درآن دوره از وضع سواحل افریقـا مطلع بوده‌اند و فقط اطلاع داریم که آنها تا تقریباً نیمه سواحل شرق افریقا به طرف جنوب رفته بودند، برای اینکه جزیره بزرگ «ماداگاسکار» را که امروز کشوری مستقل است و در مشرق افریقا قرار گرفته می‌شناختند.

اطلاعـات ما در خصوص افریقاشناسی دریاپیمایان ایـرانی در دورهٔ ساسانیان همین است و آنها به‌طور حتم سواحل شرق افریقا را تا «ماداگاسکار» می‌شناخته‌اند.

بحرپیمایان ایرانی نقشه تمام سواحل آسیا را داشتند و آن‌قدر در طول

آن سواحل آمد ورفت کرده بودند که تمام خصوصیات سواحل در نقشه‌های آنان بود، ولی امروز ازآن نقشه‌ها حتی یك نمونه هم وجود ندارد و چون نیست مورخین اروپایی کشیدن نقشه‌های دریاپیمایی را ازابتکارات اروپاییان می‌دانند و حال آنکه در دوره ساسانیان هم ایرانیان دارای نقشه‌های دریا-پیمایی بودند هم چینی‌ها و اگر نقشه‌های دریاپیمایی ایرانیان بر اثر حوادث روزگار از بین رفته نقشه‌های قدیم دریاپیمایی چینی‌ها هست و نشان می‌دهد که دریاپیمایان اروپایی مبتکر ترسیم نقشه‌های دریاپیمایی نبوده‌اند.

باری، سلاطین کجرات و کلکوت مانند سلاطین سراندیب از شاپور دوم خواستند که به نیروی دریایی خود دستور بدهد که سواحل آن دو کشور را ازلوث دزدان دریایی پاك نماید. همان عوامل که شاپوردوم را وادار کرد که درخواست سلطان سراندیب را بپذیرد، اورا وادار به‌پذیرفتن درخواست سلاطین کجرات و کلکوت کرد.

زیرا امن شدن راه‌های دریایی آن دو کشور، در طول سواحل کجرات و کلکوت، بـه سود بازرگانی ایران بود و کشتی‌های اعراب برای رفتن به سوی مشرق آسیا و مراجعت ازآنجا چـاره نداشتند جـز این که در امتداد سواحل آن دو کشور حرکت کنند. در طـول سواحـل هر دو کشور قسمت-هـایی وجـود داشت که درآن عهد بیابانـی و خالی از سکنه بود و دزدان دریایی درآن قسمت‌ها خود را پنهان می کردند و کمین کشتی‌های بازرگانی را می گرفتند وآنجا ناگهان به‌آنها حمله‌ورمی‌شدند وهر کس راکه مقاومت می کرد می کشتند وکالای کشتی را به یغما می‌بردند و اگر برای آنها امکان داشت خودکشتی را هم می‌بردند تـا این که مجبور نشوند کالای آن را به کشتی خود حمل نمایند.

وقتی شاپور دوم درصدد برآمد که ریشه سارقین دریایی را درسواحل کجرات و کلکوت بسوزانـد طرزکارش شبیه به‌آنچه بـود که در سراندیب

کرد. او در آغاز یك ستاد دریایی در سواحل دو کشور به وجود آورد وبعد از این که کشتی و آذوقه به قدرکافی فراهم گردید و معلوم شد که دیگر وقفه درکارگشت کشتی‌های جنگی حاصل نمی‌شود، فرمان گشت کشتی‌های جنگی را صادر نمود و کشتی‌ها به راه افتادند وروزو شب در طول سواحل کجرات و کلکوت مشغول رفت و آمد شدند وهنگام گشت، تمام خلیج‌های بزرگ و کوچك سواحل را مورد جستجو قرار می‌دادند چون می‌دانستند که کشتی دزدان دریایی در خلیج‌های سواحل بیابانی خود را پنهان می‌کنند.

شش ماه بعد از این کشتی‌های جنگی شاپور دوم، در طول سواحل آن دو کشور به حرکت درآمدند یك دزد دریایی به جا نماند و آنهایی که گرفتار شدند محکوم به پاروزدن گردیدند و کسانی هم که گریختند دیگر مراجعت نکردند.

وضع اقتصادی، بازرگانی و اجتماعی ایران

درگذشته آنهایی که تاریخ دوران ساسانی رانوشته‌اند نسبت به مسایل بازرگانـی و اقتصادی کمتر توجه کرده‌اند و حتی «کریس‌تن‌سن» نویسنده دانمارکـی تـاریخ «ایران در زمان ساسانیان» نسبت به این موضوع کمتر تـوجـه داشته است، اما در نیم قرن اخیر مورخین توانسته‌اند که راجع به وضع بازرگانی واقتصادی ایران دردوره ساسانیان وازجمله دردوره سلطنت شاپور دوم اطلاعاتی مفید به دست بیاورند.

اطـلاعـات مربوط به وضع بازرگانی و اقتصادی ایـران در دورهٔ ساسانیان و از جمله در دوره سلطنت شاپـور دوم در درجه اول از تواریخ رومی به دست آمده است.

ممکن است که پرسیده شود تواریخ رومی چرا در مورد سایر مسایل مربوط بـه ایـران سکوت کردند و فقط در مورد بازرگانی و اقتصاد ایران اطلاعاتی دارند.

علتش ایـن بودکه رومیها علاقه نداشتند بدانندکه ایرانی‌ها چگونه زندگـی مـی‌کنند و سازمان اداری و مذهبی‌آنها چگونه است، اما علاقه داشتندکه بدانند ایرانیان چه می‌سازند و چه می‌فروشند برای اینکه ایـران در دوره ساسانیان در بعضی از بازارها رقیب بازرگانی روم بود.

آیا امروز یك بازرگان یا یك سازنده اتوموبیل علاقه دارد بفهمدکه بازرگان یا سازنده اتومبیل دیگر چگونه زندگی می‌کند و در چه خانه‌ای بسر می‌برد و چند فرزند دارد؟ او فقط به‌کالایی‌که بازرگان می‌فروشد علاقه دارد وبه اتوموبیلی‌که سازنده‌ازکارخانه خود بیرون می‌دهد علاقمند است.

رومیهـا ایـرانیان را رقیب بازرگانی خود می‌دیدند و لذا، فقط علاقه داشتندکـه بـدانند ایرانیان چه‌کالایی صادر می‌کنند و وضع اقتصادی‌آنها چگونه است.

اکثر اطلاعات مربوط به بازرگانی و اقتصاد ایران در دوره ساسانیان هم مورد استفاده مورخین قرارگرفته است.

مـی‌دانیم‌که در دوران ساسانیان ازجمله در دوره سلطنت شاپور دوم جـامعه ایرانی به چند طبقه تقسیم می‌شد و هر طبقه دارای شغل مخصوص بود.

امـروز هیچ جامعه‌یـی یك جنس طبقه بنـدی را نمی‌پذیرد و اصل اجتماعی ایـن است کـه بایـد استعدادها راآزادگذاشت تا هـرکس طبق استعدادی‌کـه دارد در راه‌هـای قانونی و مشروع جلو برود، اما در دوره ساسانیان وازجمله در دوره سلطنت شاپور دوم این طور نبود وافراد، در هر طبقه‌که بودنـد بایستی شغل همان طبقه را پیش بگیرند و به‌آنها اجازه داده نمی‌شدکه شغل دیگری را پیشه‌کنند.

اما این طبقه‌بندی از یك لحاظ، مفید بود وآن این‌که هرکس، در هر شغل،آن را بـه بهترین وجه به انجام می‌رسانید، چون استعداد درآن شغل،

به طور موروثی به او می‌رسید و قسمتی از آن استعداد را هم خود او کسب می‌کرد.

بر همه معلوم است که بعضی از استعدادها، موروثی است. کسی که خوش خط باشد احتمال دارد که دارای پسری خوش خط بشود و آن کس که در مینیاتور استاد است احتمال دارد دارای فرزندی بشود که در مینیاتور استادگردد.

در دوره ساسانیان تا دوره شاپور دوم چندین نسل جامعه ایرانی با این طبقه‌بندی زندگی می‌کرد.

در اینجا باید اشاره کنیم بااین همه طبقه از لحاظ بازرگانی واقتصادی یك جامعه قابل توجه بود مشروط براین که رونق اقتصادی را با مفهومی که امروز دارد مورد قضاوت قرار ندهیم. برای ثبوت رونق صنعتی ایران در دوره شاپور دوم ذکر این موضوع بس که ازایران آهن و مس به کشورهای دیگر صادر می‌شد.

در دوره ساسانیان کشورایران بزرگترین صادرکننده مس بوده ومس ایران نه فقط به کشورهای مشرق، بلکه به کشورهای اروپا می‌رفته است.

دوستان و متحدین ایران قسمتی از اسلحه جنگی خود را از ایران خریداری‌می کرده‌اند وبالاخص ارابه‌های جنگی ازایران خریداری می‌شده چون درکشورهای دیگر نمی‌توانستند ارابه‌های جنگی را باآهن، چون ارابه‌های ایران بسازند.

یکی ازاقلام صادرات مهم ایران در دوره شاپور دوم منسوجات بوده است زیرا شاپور دوم تولید انواع منسوجات را تشویق می‌کرد.

در هر سال از ایران مقدار زیادی پارچه‌های ابریشمی و منسوجات پشمی و نخی صادر می‌گردید و در بازارهای شرق نزدیك و جنوب آسیا منسوجات ایرانی از حیث مرغوب بودن معروف بود و در بازارهای اروپا

رومیها نمی‌توانستند با منسوجات ابریشمی و نخی ایران رقابت کنند و فقط قادر بودند که با منسوجات پشمی ایران (آن هم نه تمام آنها) رقابت نمایند.

پارچه‌های نخی و ابریشمی ایران بیش از منسوجات رومی بود و در قسمت پارچه‌های پشمی رومیها فقط دریك قسمت بر ایرانی‌ها مرجح بودند و آن بافتن پارچه‌های موسوم به ارغوان بود که از قدیم در بافتن آن پارچه مهارت داشتند و پارچه‌های ارغوان رومی کمتر به رنگ سرخ درخشنده ملون می‌گردید و ارغوان سرخ را برای لباس رسمی امپراطورها و رجال درجه اول کشور می‌بافتند.

دیگر از کالاهایی که در دورهٔ ساسانیان از ایران به بازارهای دنیا حمل می‌شد فرش بود و بعد از این که امپراطوری روم صغیر به وجود آمد کاخ امپراطوری روم صغیر با فرش‌های ایران مفروش می‌گردید.

فرش‌های بزرگ را در ارابه‌ها قرار می‌دادند و آنها را از تمام خاك ایران و آسیای صغیر امروزی می‌گذرانیدند و به قسطنطنیه(استانبول امروزی) می‌رسانیدند و راهی که فرش‌های بزرگ ایران از آن راه با ارابه حمل می‌گردید راهی بود که در دوره هخامنشیان به وجود آوردند ــ و ما در موقع خود راجع به آن راه صحبت کردیم ــ و آن راه را طوری محکم ساخته بودند که در دورهٔ ساسانیان هنوز می‌توانستند از آن راه استفاده کنند وطبیعی است که گاهی آن راه را تعمیر می‌کردند. مورخین ارمنی نوشته‌اند که خسرو پادشاه ساسانی معروف به انوشیروان، بعد از این که با امپراطور روم یعنی امپراطورروم صغیر صلح کرد، به یك کارگاه فرش‌بافی در ایران دستور داد که فرشی برای امپراطورروم ببافد که طول آن دوازده ذرع و عرض آن ده ذرع باشد و آن فرش مدت ده قرن در کاخ سلطنتی امپراطوران روم صغیر بود و گذشتن هزار سال نتوانست آن فرش را از بین ببرد و در سال ۱۴۵۳ میلادی بعد

ازاین که سلطان محمد فاتح قسطنطنیه راگشود وامپراطوری روم صغیر راکه درآن تاریخ غیر از شهر قسطنطنیه چیزی برایش باقی نمانده بـود تصرف کرد، آن فـرش را مـانند سایر اشیای کاخ سلطنتی امپراطـوری روم صغیر تصاحب نمود و در حاشیه آن فرش به خط فارسی و به خط یونانی نـوشته بودند «هدیه شاهنشاه ایران به امپراطور روم» واز این جهت به خط یونانی نوشته بودندکه زبان رسمی امپراطوری روم صغیر زبان یونانی بود و مردم قسطنطنیه به زبان یونانی تکلم می کردند.

یکی از اقلام دیگر صادرات ایران به کشورهای دنیا انواع داروها از جمله تریاك بوده است. درایران کسی تریاك را برای این که چون ماده مخدر ازطرف معتادان به‌کار برده می‌شود به‌دست نمی آورد واطلاع نداریم که در کشورهای‌دیگرتریاك چون ماده مخدر از طرف معتادان به‌کار می‌رفته است.

به کار بردن تریاك از طرف معتادان برای این که خماری آنها را رفـع نماید یکی از عادات قرون اخیر است و در دورهٔ شاپور دوم که قرن چهارم بعد ازمیلاد بوده مردم معتاد به تریاك نمی‌شدند و تریاك فقط به مصرف دارو می‌رسید و جزو سایر داروها که از ایران حمل می گردید به کشورهای دیگر می‌رفت وکلمه تریاك یك اسم یونانی و به معنای دارو می‌باشد و ایـرانیان تریاك را اپیون می‌خواندندکه بعد ازآمدن اعراب به ایران چون عرب‌هـا صدای «پ» نداشتند به شکل افیون درآمد و در دنیای قدیم تریاك را برای تسکین دردها مورد استفاده قرار می‌دادند[1].

---

۱. کشور ایران از ازمنه قدیم یکی از بزرگترین مـراکز تـولید دارو یعنی داروهای گیاهی بوده است و هم‌اکنون در ایران سه هزارگیاه دارویی وجود دارد که نظیرآن درکشورهای دیگر نیست و مدرك این گفته کتاب «گیاهان ایران» است که یك دانشمند اروپایی آن را به چاپ رسانده و به یکصد جلد خـواهد رسید و آنهایی که تصورمی کنندکه دورهٔطب گیاهی سپری گردیده اشتباه می کنند و هم‌اکنون یك قسمت از داروهایی که از کارخانه‌های داروسازی خارج می‌شود و به اسامـی←

به‌طوری که ازنوشته مورخین رومی‌برمی‌آید ازایران یك نوع پارچه صادرمی‌شد که ازابریشم لطیف‌تربود ومانند حمام درفصل سرما بدن راگرم می‌کرد. اشراف روم در فصل زمستان لباس‌هایی ازآن پارچه می‌پوشیدند.

مورخین رومی نـوشته‌اندکه‌آن پارچه به طور حتم از ابریشم نیست و از پشم هـم نمی‌باشد، برای اینکه پارچه‌های پشمی خشونت دارد و بـه قـول مورخین رومی معلوم نیست که نساجان ایرانی برای بافتن آن پـارچه لطیف وگرم از چه استفاده می‌نمایند؟

درهرحال‌آن پارچه «پرك» بودکه امروز هم مرسوم است. علت اینکه رومیها نتوانستند بفهمندکه‌آن پارچه لطیف با چه بافته می‌شد ایـن بـود که آنهاکرك نداشتند و نمی‌دانستندکه چگونه بایستی کرك را به دست‌آورد.

محقق است که بـازرگانـان ایرانی که پرك را به روم صادر می‌کردند راز بافتن‌آن را افشاء نمی‌کردند تا اینکه رومیهاآن پارچه را نبافند و بازار پرك در روم وکشورهای دیگر از دست بازرگانان ایرانی خارج نشود.

دیگر از چیزهایی که از ایران به‌کشورهای دیگر بـرده مـی‌شد اسب بود. در ایران در دورهٔ ساسانیان ایلخی‌های بزرگ بـرای پـرورش اسب وجـود داشت و بعضی ازآن ایلخی‌هـا سلطنتی بـود و اسبهـای ارتش و ارابه‌هـای جنگی را درآنهـا مـی‌پرورانیدند. بعضی دیگر از ایلخی‌هـا، خصوصی به شمار مـی‌آمد و مردم درآنجا اسب می‌پرورانیدند تـا اینکه بفروشند. درآن ایلخی‌هـا بـرای تقاطع نژادهای اصیل دقت مـی‌کردند و نژادهای پست را با نژادهای اصیل متقاطع نمی‌نمودند.

دلال‌هـایی وجود داشتندکه اسب را برای بردن بـه‌کشورهـای دیگر خریداری می‌کردند و به طور معمول اسبها را با واحدهای یکصد رأس به

مـ مخصوص‌که در بیشتر موارد مربوط به‌گیاه نیست فـروخته می‌شود از گیاه به دست می‌آید ــ مترجم.

حرکت درمی‌آوردند و چون در کشورهای دیگر اسب‌های ایرانی به قیمت خوب خریداری می‌شد بعد از وضع هزینه‌ها، مبلغی قابل ملاحظه برای دلال‌های اسب فروش باقی می‌ماند و اسب عربی که یکی از بهترین نژاد-های اسب به شمار می‌آمد و خیلی نفس داشت از ایران به عربستان برده شده و از نژاد اسب‌های ایرانی به شمار می‌آمد، منتها بعد از این که به عربستان برده شد تحت تأثیر هوای آنجا قرارگرفت وبه طورکلی اسب‌های ایرانی ساق‌های باریك وسم‌های ظریف وسینه پهن و سر زیبا وگردن خوش ترکیب داشته‌اند و فردوسی مشخصات کلی اسب‌های ایرانی راکه از نژاد اصیل بوده‌اند در شاهنامه ذکرکرده و با این مصراع شروع می‌شود «سیه چشم و بور ابرش وگاو دم».

بعد از اسب جانوری که بیشتر از ایران صادر می‌شد قاطر بود.

مورخین درمورد اینکه مهد اولیه اسب کشورایران بوده تردید دارند، اما صریح می‌گویند که قاطر به شکل یك نژاد بزرگ در ایران به وجود آمده‌است. منظور ازیك‌نژاد بزرگ این است که اولین کشوری که مبادرت به تکثیر قاطرکرد کشور ایران بود.

درکشورهای دیگر قاطربه وجودآمد اما مبادرت به تکثیرآن نکردند برای این که نتوانستند به مزیت قاطر نسبت به اسب، در بارکشی پی‌ببرند و علت اینکه نتوانستند این مزیت را استنباط نمایند این بود که احتیاج نداشتند، ولی ایرانیان در بسیاری از مناطق کشور خودکوه‌نشین بودند یا اینکه به حکم اجبارهنگام حمل بار بایستی ازکوه عبورکنند وآنها فهمیدند که قاطر برای‌حمل‌بار در راه‌های کوهستانی خیلی بهترازاسب است واسب در سربالایی‌های طولانی و بزرگ در می‌ماند، ولی قاطر طوری ازآن سربالایی‌ها عبور می‌نماید که‌گویی تفریح می‌کند.

چند نفر از مورخین اروپایی نوشته‌اندکه اقتصاد دوره ساسانیان در

ایران اقتصاد شبانـی بـوده است. این نوشته چنین معنی مـی‌دهد که در آن زمان در اروپا اقتصاد دوره صنعتی وجود داشته و حال آنکه در آن دوره در اروپا نیز اقتصاد شبانی با مفهومی که مورخین اروپایی برای آن قایل هستند وجـود داشته است و اقتصاد صنعتی در اروپا به وجـود نیامد مگر بعد از این که صنایع مکانیکی ایجادگردید.

حتی در قرن هیجدهم میلادی که انقلاب فرانسه در پایان آن درگرفت نمی‌توان گفت که دراروپا اقتصاد صنعتی وجود داشته‌است وسرمایه‌گذاری‌ها در حدود سرمـایه‌گذاری در دوره اقتصاد شبانی بوده است. لیکن در دوره ساسانیان درکشور ایران چیزهایی وجود داشته که نشان می‌داد که اقتصاد آن دوره، اقتصاد دوره صنعتی بود، اما در ابعاد کوچکتر.

یکی ازدلایل وجود یك اقتصاد پیشرفته دردوره‌ساسانی وجود مؤسساتی بوده که آن را بنکه می‌خوانده‌اند و کلمه بانك که امروزدر تمام دنیا مصطلح است از کلمه بنکه فارسی اقتباس گردیده است.

بـه طوری که حین یادداشت‌هـای تاریخی مربوط به دوره هخامنشی گفتیم این نام در آن دوره سابقه داشته و بـه احتمال زیـاد در دوره اشکانیان باقی مانده و در هر حال در دوره ساسانیان آن را می‌یابیم.

بنکه مؤسسات صرافی بود مثل امروز و ذکر این نکته ضروری است که سرمایه بنکه به شکل پرچمی که بر بالای آن نصب می کردند معلوم بوده است و هر عابر که از مقابل یك بنکه عبور می کرد از شماره پرچم‌هایی که بـالای آن نصب شده بـود می‌توانست بفهمد که میـزان سرمایه آن چقدر می‌باشد.

ما می‌توانیم صریح بگوییم که انتشار ترازنامه سود و زیان از طرف شرکت‌های امروزی اعم از شرکت تولیدی یا شرکت صرافی (بـانك) از ایران دوره ساسانی اقتباس شده است تا این که برای بانك‌ها و شرکت‌های

تولیدی مجال سوءاستفاده وجود نداشته باشد.

در ایران هر بنکه که یکصد هزار سکه طلا سرمایه داشت یك پرچم بر بالای محل خود نصب می‌کرد و اگر دارای دویست هزار سکه طلا بود دو پرچم نصب می‌نمود و به همین ترتیب هرچه سرمایه بنکه بیشتر بود، پرچم‌های زیادتر روی بام محلی که بنکه در آنجا قرار داشت نصب می‌شد.

امروز یکصد هزار و دویست هزار سکه زر، در انظار کم جلوه می‌کند ولی باید قوه خرید را در قرن چهارم میلادی در نظرگرفت تا این که فهمید که فی‌المثل سیصد هزار سکه طلا دریك بنکه چه سرمایه بزرگ بوده است. در دوره ساسانیان سکه‌های طلا اسم همیشگی نداشته و در دوره هر پادشاه نام پادشاه روی سکه طلا نهاده می‌شد، مثل شاپوری و خسروی و غیره...

مسئله معرفی سرمایه یك بنکه در ایران تا همین اواخر مورد توجه بوده است و در شهرهای ایران صرافان سرمایه نقدی خود را در معرض تماشای مردم می‌گذاشتند و جهانگردان خارجی که در دوره صفویه به ایران مسافرت کرده‌اند این نکته را ذکر نموده‌اند.

بنکه‌های دوره ساسانی پول را از مردم دریافت می‌کردند و به آنها برات می‌دادند تا این که در شهر دیگر آن را وصول نمایند و آنهایی که پول قابل ملاحظه داشتند آن را به صرافی‌ها می‌سپردند تا این که برایشان به کار بیندازند و نفع آن را عایدشان کنند.

روزی که اعراب وارد ایران شدند در شهرهای بزرگ ایران بنکه‌های سیصدساله وجود داشت که ما لااقل اسم یکی از آنها را می‌دانیم که به اسم الاك خوانده می‌شد و آن بنکه در بیشابور ازشهرهایی که شاپور اول ساخت ـ و شرحش گذشت ـ به‌کار مشغول بود.

مردم تصور می‌نمایند که در دوره ساسانیان فقط در خوزستان سد

ساخته شد، در صورتی که تمام رودهای دایمی ایران حتی رودهای درجه دوم دارای سد بوده است تا اینکه ذخیره آب در کشور وجود داشته باشد.

یك مورخ فرانسوی می‌گوید هر یك از سلاطین ساسانی که درصدد برمی‌آمدند سدی بسازند سرمایهٔ ساختمان سد را از صرافها به وام می‌گرفتند و بعد با بهره به آنها پس می‌دادند و این یك اقتصاد صنعتی به شمار می‌آید یا یك سرمایه‌گذاری صنعتی است وکاری می‌باشد که امروز در تمام کشورهای جهان که بانکهای معتبر وجود دارد می‌کنند.

مردم تصور می‌نمایند که سلاطین ساسانی هزینه ساختمان سدها را از خزانه خود می‌پرداخته‌اند.

غافل از اینکه خزانه پادشاهان ساسانی آن‌طور که در افسانه‌ها گفته‌اند پر نبوده. برای اینکه پادشاهان ساسانی بخصوص در دوره‌های جنگ از جمله جنگ‌های ایران و روم (چه روم کبیر وچه بعدازآن روم صغیر) خرج فراوان داشته‌اند و هزینه‌های سنگین ارتش و سازو برگ آن نمی‌گذاشت که خزانه پادشاهان ساسانی پر باشد.

این است که در خزانه پادشاهان ساسانی برای کارهای بزرگ عام‌المنفعه یعنی سدسازی و جاده‌سازی و شهرسازی و حفر قنوات پول باقی نمی‌ماند.

اگر بگوییم که در دوره ساسانیان در منطقه بیشابور یکصد قنات حفر شد باز یك کار بزرگ به نظر می‌رسد و این راکسانی ادراك می‌نمایند که بدانند حفر کاریز در قدیم با وسایل حفر و خاك‌برداری آن زمان چقدردشوار بوده و احتیاج به چقدر کارگر داشته است.

گاهی برای حفر یك کاریز تا هزار کارگر را اجیر می‌کردند و هر روز به‌آنها مزد می‌دادند و طبق معمول غذای روز و شب کارگران هم از طرف کارفرما تأمین می‌شد زیرا کارگرانی که قنات حفر می‌کردند در بیشتر

مـواردر مناطقـی بـه‌کار مشغول مـی‌شدندکه دور ازآبادی‌ها بود وآنها دسترسی به‌آبـادی نداشتند تا اینکه غذا خریداری نمایند و نـاگزیرکارفرما بـایستی برای آنها غـذا تهیه‌کند و نمی‌دانیم که‌آیـا پول غذا را باکارگران محاسبه می‌کرده است یا نه؟

ساختن سدها درگذشته اگر بیش از امروز هزینه نداشت به طور حتم هزینه‌آن‌کمتر از امروز نبوده است.

امروز درکارگاه سدسازی یك ماشین خاك‌برداری‌کار ده‌کارگر را می‌کند ولی در قدیم مـاشین نبود و جز دو بازوی‌کارگر وسیله‌ای بـرای خاك‌برداری وجود نداشت و مـورخین شماره‌کارگران را برای ساختن سدها تا چهـل‌هزارگفته‌اندکه اغراق به نظر می‌رسد ولی به طور حتم در هرکارگاه سدسازی عده زیادی ازکارگران به‌کار مشغول می‌شده‌اند.

در تاریخ نوشته شده‌که از اسیران رومی برای ساختن سدها استفاده مـی‌شده است. امـا استفاده از اسیران رومـی بـرای ساختن سدهـا فقط مخصوص به دوره شاپـور اول بوده است و در دوره‌هـای دیگر از اسیران جنگی برای ساختن سدها استفاده نمی‌کرده‌اند.

در دوره‌های صلح، رومیان درایران‌کار می‌کرده‌اند وایرانیان اسلوب بنایی رومی را فراگرفتند ومورد استفاده قرار دادند، بخصوص طرزساختن طاق‌های رومی از طرف رومیان به ایران‌آورده شد وایرانیان‌آن‌گونه طاق‌سازی را درکشور متـداول‌کردند و بعد از این هم‌که اعراب وارد ایـران شدندآن نـوع طاق‌سازی باقی ماند و در بعضی از ابنیه دورهٔ اشکانـی دیده می‌شود.

خلاصه در دورهٔ ساسانیان برخلاف‌آنچه بعضی از مورخین اروپایی نوشته‌اند اقتصاد وسرمایه‌گذاری ایران اقتصاد وسرمایه‌گذاری چوپانی نبود بلکه اقتصاد و سرمایه‌گذاری صنعتی به‌شمار می‌آمد، منتهی با ابعادکوتاه‌تر

و حتی برای تسهیل گردش پول، اسکناس هم رواج داشته که آن را «ایران پت» می‌خواندند که معنای تحت‌الفظی آن می‌شود کاغذ ایران. آن اسکناس که بعد از ورود اعراب به ایران بعضی از سلاطین محلی تقلید کردند و خواستند مثل دوره ساسانیان اسکناس منتشر کنند (ولی موفق نشدند) مثل زر و سیم اعتبار داشت.

آن اسکناس که در دوره ساسانیان رواج داشت روی کاغذ چاپ نمی‌زدند، بلکه روی چرم چاپ می‌زدند و با یك مهر چوبی مخصوص دارای نقوش خاص آن را ممهور می‌کردند وقبل از مهر کردن مهرچوبی را با تیزاب می‌آلودند. آن تیزآب چرم را به قدر کافی می‌خورد و نقش مهر روی چرم می‌افتاد. باید تذکر داد که ایرانیان خود مبتکر انتشار آن نوع اسکناس نبودند و آن را از چینی‌ها آموختند.

چرمی که مهر می‌خورد در دباغخانه مخصوص ازچرم اسب پروریده می‌شد وآن نوع چرم در بازار وجود نداشت و چرم اسکناس حتی بعد از اینکه کنده می‌شد از چرم‌های دیگر متمایز بود و مردم آن را با چرم‌های دیگر اشتباه نمی‌کردند و چرم اسکناس طوری پروریده می‌شد که لوله و مچاله نمی‌گردید و مانند یك قطعه مقوا همواره شکل مسطح را داشت. اندازه‌های آن هم به تفاوت مبلغ اسکناس متفاوت بود به طوری که مردم حتی در تاریکی می‌توانستند که تمیز بدهند مبلغ اسکناس چقدر است.

ایران پت در هر شهر بزرگ یك مرکز داشت که هر کس به آن مرکز می‌رفت و اسکناس می‌داد پول نقره یا طلا دریافت می‌کرد. در شهرهای کوچك که مرکز ایران پت وجود نداشت، صاحبان بنکه‌ها اسکناس را با پول نقره یا طلا تعویض می‌کردند، ولی مبلغی کم ازصاحب اسکناس صرف می‌گرفتند وآن اسکناس از یك لحاظ بر اسکناس‌هایی که امروز در جهان رایج است برتری داشت زیرا چون کاغذی نبود فرسوده نمی‌شد وچون چرم

آن در هیچ‌جا به دست نمی‌آمد نمی‌توانستند آن را جعل کنند.

بعضی از مورخین اروپـایی نوشته‌اند که در دوره ساسانیان در ایران جـاده‌هایی ساخته شد که مهنـدسین آنها رومی بودنـد و جاده را با اسلوب رومیان ساختند. زیرجاده سنگ‌های بزرگ تراشیده گذاشتند وروی آن شن ریختند و کوبیدند تا اینکه محکم شود.

در اینکه در دوره ساسانیان عـده‌ای از رومیها در ایران‌کار می کردند تردیدی نداریم. اگر امروز در طول شاهراه‌هایی که در دوره هخامنشیان در ایران احداث‌گردیده حفاری کنند، بدون تردید، سنگ‌های بزرگ تراشیده را زیـر خاك خـواهند یافت و تمام مورخین قـدیم یونانی و در رأس آنها هرودوت جاده‌سازی را به‌آن اسلوب ازایرانیان دانسته‌اند، ولی‌ممکن است که دردورهٔ ساسانیان ملت ایران‌آن نوع جاده‌سازی را فراموش کرده باشد. چـون در تاریخ ایران اتفاق افتاده که صنعتی یا هنری وجود داشته و بعد از بین رفتـه و پس از چند قرن احیا شده یا اینکه دیگر احیا نگردیده و برای همیشه از بین رفته است.

گفتیم که در دوره ساسانیان کشور ایـران بزرگترین صادرکننده آهن و پولاد بود. لازمـه صدور آهن از ایران این بود که ایـرانیان روش ذوب سنگ‌آهن را بدانند و پولاد بسازند. امـا این روش بکلی فراموش شد به طوری که‌ایرانیان در دو قرن اخیر نه می‌توانستند آهن را ذوب کند نه پولاد بسازند.

ایرانیان تسوپ‌سازی را در آغـاز از ونیزی‌ها در دوره پادشاهان آق‌قویسونلو فراگرفتند و بعد از عثمانی‌هـا هم چیزهایی در مورد توپ‌سازی آموختند. از آن به بعد خودشان توپ می‌ساختند و نـادرشاه افشار در تمام جنگ‌ها توپ‌هایی به‌کار می‌برد که درایران ساخته شده بود، اما درقرن اخیر توپ‌سازی در ایران متروك شد و ایرانیان نتوانستند توپ بسازند.

شیشه‌سازی هـم در ایران دچـار همین وضع شد و ایرانیان در ازمنه باستانی انواع شیشه‌ها را می‌ساختند و حتی شیشه‌های موسوم به جام برای پنجره اطاق‌هـا از طرف آنها ساخته مـی‌شد. ولی بعد اسلوب شیشه‌سازی براثر حوادث ایام و مرگ استادکاران دچار انحطاط شد.

از مختصات اقتصـاد ایـران در دوره ساسانیان ایـن بوده که از تمام کالاهـای خارجی که وارد ایران می‌شد حقوق‌گمرکی دریافت می‌کرده‌اند و حقوق‌گمرکی از ابتکارات اعصـار اخیر نیست و همان طـور که امروز دولت‌ها بنابرمصلحت اقتصادی خود وگاهی برای حمایت ازصنایع داخلی بر حقوق‌گمرکی می‌افـزایند، در دوره ساسانیان هم برای حمایت صنایع داخلی بر حقوق‌گمرکی بعضی ازکالاها می‌افزودند.

در تاریخ مـی‌خوانیم که شاپور دوم بر حقوق‌گمرکی یك نوع پارچه لطیف که از سوریه وارد ایران می‌شد وبا پارچه‌های ابریشمی ایران رقابت می‌کرد افزود تـا این که بازار فروش پارچه‌های ابریشمی، در داخل کشور دچارکسادی نشود.

خوشبختانـه مورخان اروپـایی که نوشته‌اند ایرانیان پل‌سازی را از رومیان فراگرفتند، در مـورد سدسازی و حفرکاریز، ایرانیان را مقلد رومیان به شمار نیاوردنـد و تـدوین نمودنـد که سدسازی و حفرکاریز از ابتکارات ایرانیان بوده و درهرنقطه ازآسیاکه‌کاریزی حفر شد حفاران رسم حفرکاریز را از ایرانیان فراگرفته بودند ودربعضی از موارد یك مقنی ایرانی، رهبری کارهای مربوط به حفر قنات را برعهده می‌گرفته و مقنی‌های ایرانـی برای کشف منبـع بزرگ آب زیرزمینی که مادر چاه قنات بایستی روی‌آن منبع حفر بشود استعداد زیادی داشته‌اند.

مـی‌گویند که منابع آب‌های زیرزمینی پیوسته در دامنه‌کوه می‌باشد، ولی مقنی‌های ایـرانی در وسط دشت و در فاصله‌ای زیاد تا کوه منبع آب

زیرزمینی کشف می کرده‌اند، در صورتی که در محلی که مادر چاه قنات را حفرمی کردند یعنی روی منبع آب، زمین تفاوتی با اراضی اطراف نداشت و به ظاهر، علامتی در آن زمین نبود که نشان بدهد که در زیر آن یك منبع آب قرارگرفته است.

اعتمادی که نسبت به مقنی‌ها داشتند به قدری بود که با دو کلمه حرف آنها منجر براین که درفلان نقطه، آب زیرزمینی هست، یك سرمایه زیاد را برای حفر کاریز به مصرف می‌رساندند و فکر نمی‌نمودند که مقنی ممکن است اشتباه کند و در نقطه‌ای که وی تعیین کرده آب زیرزمینی نباشد.

شخصی یا اشخاصی که سرمایه حفر قنات را می‌پرداختند می‌دانستند که حفر چاه‌های قنات بایستی از مظهر شروع شود و به سوی منبع برود. بنابراین تا آخرین ساعت که کارحفر کاریز تمام می‌شد، شروع به‌حفر مادرچاه روی نقطه‌ای که مقنی گفته بود آنجا آب دارد می کردند. اگر مادرچاه به آب آن هم آب فراوان نمی‌رسید، تمام سرمایه که برای حفرقنات به‌مصرف رسیده بود هدر می‌رفت، ولی کسی که سرمایه حفر کاریز را می‌پرداخت هرگز فکر نمی کرد که مقنی شاید اشتباه کرده و نقطه‌ای که نشان داده یحتمل آب ندارد و اگر آب دارد به قدری منبع آب عمیق است که نمی‌توان چاه حفر کرد.

مقنی‌های ایرانی می‌دانستند که هر نقطه از زمین را حفر کنند عاقبت به آب می‌رسند، ولی گاهی از اوقات منبع آب در عمق دو یا سه یا چهارهزار ذرع قرارگرفته بود و در قدیم نمی‌توانستند چاه‌هایی به آن عمق حفر نمایند و به فرض محال اگر می‌توانستند یك چاه دوهزار ذرعی یا زیادترحفر کنند، آب از عمق دوهزار متری و زیادتر بالا نمی آمد تا این که درکاریز جاری گردد.

کاریز دارای تلمبه نبود که آب مادر چاه به‌وسیله تلمبه وارد قنات شود بلکه بعد از این که مادر چاه حفر می‌شد آب بایستی با نیروی خود وارد

کاریز گردد و به طرف بالا برود.

همه می‌گفتند و می‌گویند که آب به طرف بالا نمی‌رود، ولی مقنی‌های ایرانی تأیید می‌نمودند که آب سربالا می‌رود، چون شیب قنات به‌قدری ملایم بود که آب به طرف بالا جاری می‌گردید تا اینکه به مظهر قنات می‌رسید.

گفتیم که چاه‌های قنات از مظهر بـه طرف منبع حفر می‌شد و مقنی بـایستی چـاه‌ها را طوری حفـر نماید که قنات با یك شیب خیلی ملایم به منبع آب بـرسد. امروز اگر بخواهند مجرایی دارای این شرط حفر نمایند بـرای تعیین خطسیـر مجری بـایستی از علم مثلثات استفاده کنند و بدون کمك گرفتن از علوم هندسه و حساب، نمی‌توان یك چنین مجرایی را حفر کرد. اما مقنی‌های ایـرانی در قـدیم نه از هندسه اطلاع داشتند نه از علم حساب، معهذا طوری مجرای کاریز را حفر می‌کردند که وقتی قنات به مادر چاه می‌رسید حتی به اندازه یك وجب اختلاف سطح نداشت.

ایرانیان قـدیم چیزهای متعدد به جهانیان عرضه کردند که از آن جمله است گندم وسدسازی واستخراج قند ونیشکر وجاده‌سازی و ایجاد حرارت مرکزی برای گرم کردن خانه در زمستان که بعد اسم آن بخاری شد و انواع حبوب مثل عدس و ماش و گاورس و انواع گل‌ها وگیاه‌های طبی و غیـره، امـا در بین چیزهایی که ایرانیان به جهانیان دادند و به آنها آموختند کاریـز دارای برجستگی خاص می‌باشد و مظهر نبوغ ایرانیان قدیم است.

بعد از هـزارها سال که از حفر اولین کاریز در ایران می‌گذرد ما هنوز حیرانیـم که چگونه عقل ایرانی‌ها به این‌جا رسید که می‌توانند با حفر کاریز که دارای یـك شیب تـدریجی است، آب را از عمق زمین به سطح زمین برسانند و چگونه می‌توانستند آبهای زیرزمینی را کشف کنند، آن هم آب‌هایی که قابل استفاده باشد و بتوان آنها را به سطح زمین رسانید.

کسی نمی‌داند که اولین کاریز را کدام مقنی ایرانی حفر کرد و آن مقنی

که برای اولین بار به فکر حفرکاریز افتاد از نوابغ بشری بوده است.

سدسازی مقابل رودخانه‌ها نیز از ابتکارات مردم ایران می‌باشد و قبل ازایرانیان در هیچ کشور مردم به‌فکر سدسازی نیفتادند و ایرانیان با ساختن سدها در رودخانه‌ها،علاوه بر این که آب رودخانه‌ها را به اراضی کشاورزی سوار می‌کردند، همواره ذخیره‌ای زیاد از آب در پشت سدها داشتند.

سدسازان ایرانی برای ساختن سدها یك نوع ساروج بخصوص داشتند که معلوم نیست مجموع موادآن‌چه بود، اما به طوری که از تواریخ برمی‌آید در آن ساروج، آهك و ماسه به کار می‌رفته و بعد از اینکه تمام مواد ساروج را مخلوط می‌کردند مدتی آن را با تخماق می‌کوبیدند و کوبیدن آن با تخماق برای نرم کردن آهك و ماسه نبوده چون آن دو قبل از اختلاط مواد ساروج نرم می‌گردید وگویا بر اثر کوبیدن ساروج خاصیت انقباض آن بیشتر می‌شده و می‌دانیم وقتی با آن ساروج سد می‌ساختند استحکام سد با سدهایی که امروز با سیمان می‌سازند فرق نداشته است.

ایرانیان قدیم برای ساختن سدکارهای بزرگ می کردند که یکی از آنها برگردانیدن آب رودخانه یعنی تغییر مسیر آن بود و یك مجرای جدید برای رودخانه حفر می‌نمودند وبعد ازحفر آن آب رودخانه را وارد مجرای جدید می کردند تا منطقه‌ای که بایستی در آنجا سد بسازند خشك شود وبعد از خشك شدن شروع به حفر زمین و خاك‌برداری می‌نمودند تا اینکه پی زمین را بنا نمایند و رودخانه‌های بزرگ که آب آنها در فصل بهار بعد از طغیان رود خیلی زیاد می‌شد تا سی ذرع زمین را حفر می کردند و خاك‌برداری می‌نمودند تا اینکه پی سد را بسازند.

سدهایی که درخوزستان ساخته شد همه از نوع سدهایی بود که برای بنای آنها سی ذرع، پی کنده بودند و می‌توان از روی قیاس فهمید که حفر سی ذرع پی، مستلزم چه مقدار خاك‌برداری بوده است.

یکی از سدهـایی که در دوره ساسانیان بناگردیـد سدی بـود روی رودخانه هیرمند تا این که آب رودخانه در فصل طغیان ذخیره بشود و طغیان رود هیرمند، در بین رودهای ایران قدیم، معروف بوده است.

شاپور دوم، علاقه‌ای خاص نسبت بـه ساختمان عمارات داشت و در دوره سلطنت او کاخ‌های بزرگ در ایران به وجود آمد که یکی از آنها کاخ معروف تیسفون می‌باشد که هنوز بازمانده آن به اسم طاق کسری باقی است و آن کاخ را انوشیروان نساخته بلکه شاپور دوم بنا کرده و اعراب ساختمان آن را منسوب به انوشیروان کرده‌اند.

این موضوع تا این اواخر معلوم نبود و همچنان می گفتند که سازنده طاق کسری انـوشیروان بوده است. امـا پس از این که تعیین سن اشیاء و ابنیه تاریخی به وسیله «کاربن ۱۴» متداول شد، معلوم گردید که طاق کسری قدیمی‌تر از زمان خسرو انوشیروان می‌باشد و قدمت آن به زمان شاپور دوم می‌رسد.

دیگر از کاخ‌هـایی که شاپـور دوم بنا کرد کاخ با عظمت بیشابور در فارس است که هیئت حفار وباستان‌شناس فرانسوی در اوایل سالهای ۱۳۵۰ عده‌ای زیاد از ستون‌های کاخ را از زیر خاك بیرون آورد. این ستونها ثابت می کند که شاپوردوم کاخ‌های خود را مثل کاخ‌های دوران هخامنشیان باسنگ می‌ساخته است و اگر امروز اثری از سنگ‌های کاخ تیسفون (طاق کسری) نمی‌بینیم به این علت است که وقتی المنصور خلیفه عباسی می‌خواست شهر بغداد را بنا کند تمام سنگ‌های کاخ تیسفون را در آن شهر به کار برد.

تراشیدن سنگ در قدیم که وسایل مکانیکی امروز وجود نداشت کاری دشوار و طولانی و پر خرج بود و خلیفه عباسی وقتی سنگ‌های تراشیده و آماده کاخ تیسفون را دیـد همه را به بغداد منتقل کرد و در عمارت آن شهر مورد استفاده قرار داد.

نه فقط اعراب سنگ‌های تراشیده کاخ‌های شاپور دوم را برای بنای عمارات خود می‌بردند، بلکه ایرانیان هم که در نزدیکی آن کاخ‌های ویران بودند، وقتی می‌خواستند خانه بسازند، سنگ‌های تراشیده کاخ‌ها را می‌بردند و اگر مشاهده می‌شود که سنگ‌های تراشیده تخت جمشید تا امروز باقی مانده به احترام سلیمان است و ایرانیان برای این که بازمانده کاخ با عظمت تخت‌جمشید به‌غارت نرود شهرت دادند که آنجا بارگاه سلیمان بوده است و قبر کوروش را هم مزار مادر سلیمان گفتند و با این تدبیر نگذاشتند که سنگ‌های تخت جمشید و قبر کوروش مورد دستبرد قرار بگیرد وگرنه امروز اثری از آن سنگ وجود نمی‌داشت.

وضع‌شهرسازی ایرانیان دردوره‌ساسانیان،از وضع شهرسازی ایران، بعد از تهاجم، خیلی بهتر بوده است. در دوره ساسانیان تمام شهرهایی که ساخته می‌شد (مثل شهرهای موسوم به بیشاپور) دارای آب جاری و مجرای فاضل‌آب بوده است.

بعد از ساسانیان، رسم ساختن مجرای فاضل‌آب، جز در معدودی از شهرها از جمله اصفهان امروزی و شهرهای گیلان و مازندران و استرآباد به راه افتاد و در بلاد دیگر، مجرای فاضل‌آب نمی‌ساختند و چاه حفر می‌کردند و می‌دانیم که حفر چاه، برای آنچه امروز به اسم توالت خوانده می‌شود، از ابتکارات بهداشتی ایرانیان بود و به عقل ملل دیگر نمی‌رسید که چاه حفر کنند وشهر روم، در بحبوحه قدرت و وسعت امپراطوری روم چاه توالت نداشت ودارای سی وهفت طاق نصرت بود بی‌آنکه یك چاه داشته باشد و پاریس پایتخت فرانسه نه چاه داشت نه مجرای فاضل‌آب وحتی در «ورسای» کرسی سلاطین فرانسه از لویی چهاردهم به بعد، یك چاه توالت نبود وحیرت می‌کنیم اگر بشنویم که چاه توالت و وان حمام را محمد رضا بیك سفیر ایران که به دربار لویی چهاردهم رفت به فرانسویان آموخت.

اما در ایران از ازمنه ماقبل تاریخی چاه توالت متداول بوده و آثار آن چاه در بعضی از تپه‌ها که در ایران حفاری شده آشکار گردیده است. فی‌المثل در تپه سیلك کاشان که آثار مربوط به هفت هزار سال قبل از این، از آن به دست آمده آثار چاه‌های توالت دیده شده است. همچنین در تپه حصار دامغان که آثار شش‌هزار سال قبل از آن به دست آمده آن چاه‌ها مکشوف گردیده است و این یکی از نشانه‌های بارز تمدن ایرانیان قدیم و رجحان آن‌ها بر اقوام دیگر از جمله اقوام اروپایی است.

یکی از کارهای اقتصادی جالب توجه دوره ساسانیان استخراج معادن بود.

دیدیم که در دوره ساسانیان کشور ایران در آسیا بزرگترین صادر-کننده آهن و مس بوده است و لازمه صدور مقداری زیاد آهن و مس این بوده که ایران بتواند مقداری زیاد سنگ آهن و سنگ مس استخراج نماید و برای استخراج مقادیر زیاد از این دو سنگ معدنی، احتیاج به کارگران بسیار داشته است. چون کار معدن دشوار بود کارگرانی که در معدن کار می‌کردند بیش از کارگران دیگر مزد می‌گرفتند و بعد از هر جنگ یك قسمت از کارگران معادن از طرف اسیران تأمین می‌شد.

اسیران جنگی اگر بر طبق پیمان صلح که بین پادشاه ایران و پادشاه خارجی به امضاء می‌رسید آزاد می‌شدند و به این ترتیب آزاد می‌گردیدند که فدیه خود را بپردازند. آنها که در کشور خود مال داشتند یا می‌توانستند کمك خویشاوندی را جلب کنند فدیه را می‌پرداختند و آزاد می‌شدند، آنهایی که از عهده پرداخت فدیه برنمی‌آمدند در اسارت باقی می‌ماندند و به اقتضای زمان با آنها رفتار می‌شد.

در بعضی از ادوار آنها را به کشاورزی وامی‌داشتند یا این که در سد سازی از آنها استفاده می‌کردند یا این که به آنها می‌گفتند که مدت دو سال

در یك معدن مس یا آهن کار بکنند تا این که بعد از انقضای آن مـدت آزاد شوند و اسیران آن پیشنهاد را می‌پذیرفتند و به قول ایرانیان اعتماد داشتند و مـی‌دانستند که ایـرانیان دروغ نمی‌گویند و بعد از انقضای دو سال آنها را آزاد خواهند کرد.

کارگران، سنگ‌های آهن و مس را از معدن‌ها خارج می‌کردند و به مناسبت اینکه حمل سنگ آهن و مس مشکل بود، کوره‌های ذوب آهـن و مس را حتی‌القوه نزدیك معادن به وجود مـی‌آوردند و طبیعی است که آن کوره‌ها در جایی به وجود می‌آمد که آب به قدر کافی باشد زیرا ذوب آهن و ساختن پولاد و هم ذوب و مس احتیاج به آب داشت.

مسلم است کـه ایرانیان بـا یك تکنیك قـابل تحسین می‌توانسته‌اند سنگ آهن را ذوب کنند و بعد پـولاد بسازنـد وگرنه نمی‌توانستند در آسیا بزرگترین صادر کننده آهن بشوند. بر همین قیاس تکنیك ایرانیان در مورد ذوب سنگ مس جالب توجه بوده است.

امـروز مـی‌دانیم برای این که سنگ آهـن ذوب شود حداقل ۱۵۳۵ درجـه حرارت بر مأخذ میزان‌الحراره صد درجگی ضرورت دارد و برای این که مس ذوب بشود حداقل ۱۰۸۳ درجه حرارت ضروری است.

ایجاد این‌حرارت‌های زیاد در کوره‌های امروزی که ذغال سنگ می‌سوزانند دشوار نیست امـا در کوره‌هـای قدیم که فقط هیزم در آنها سوخته می‌شد، ایجاد حـرارت ذوب سنگ آهن کاری آسان نبوده است و بـدون تردید کوره مدتی طولانی مشتعل بوده تا اینکه میزان حـرارت به حداقـل مذکور در فوق می‌رسیده است.

اما این حداقل برای ذوب کامل سنگ آهن کافی نیست و بـاید میزان حرارت در کوره به هزار و ششصد درجه برسد تا اینکه سنگ آهن به‌خوبی ذوب گردد، چون آهن وپولاد از فلزاتی است که خیلی سریع او کسیده می‌

شود، یعنی زنگ می‌زند و از بین می‌رود. از دوره ساسانیان آهن و پولاد باقی نمانده که ما امروز بتوانیم بگوییم که آهن وپولادی که درایران ساخته می‌شد از چه نوع بود.

به احتمال زیاد همان‌طور که امروز انواع آهن‌ها و پولادها که در دنیا ساخته می‌شود باهم‌فرق دارد، درقدیم‌هم آهن وپولاد ایران باآهن وپولادی که در کشورهای دیگرساخته می‌شد فرق داشته است ومی‌توان گفت که فرق بین انواع آهن و پولاد درقدیم، بیش از فرقی است که امروز بین انواع آهن وپولاد وجود دارد، چون درقدیم دقت برای حفظ اسرار صنعتی بیش از امروز بود.

در قدیم نه فقط کشورهایی که یك نوع کالای خوب و مورد پسند بازار داشتند نمی‌خواستند رقیب پیدا کنند و مایل نبودند که کشور دیگر از آن نوع کالا تولید نماید و به بازار بفرستد، بلکه در هر کشور استادکاران هم میل نداشتند که اسرارحرفه خود را به‌دیگران بیاموزند وفقط به‌فرزندان خود می‌آموختند که بعد ازآنها مشغول به‌کار شوند.

امروز برای این که سنگ آهن را ذوب کنند چند نوع از مواد را غیر از سنگ آهن درکوره می‌ریزند و بدون سنگ در قدیم هم موادی در هر کوره ریخته می‌شد تا این که آهن که ازکوره خارج می‌شد، بدون تخلخل یا لجن (در جوف آهن) باشد و ما حتی یکی ازآن مواد راکه ایرانیان با آهن مخلوط می‌کردند نمی‌دانیم و طوری تکنیك ذوب آهن و ساختمان پولاد در دوره ساسانیان به محاق فراموشی سپرده شد که پنداری وجود نداشته است ولی ذوب سنگ مس ادامه یافت.

گفتیم که در دوره ساسانیان جامعه ایرانی به طبقات مجزی تقسیم شده بود و هر طبقه کار خود را می‌کرد و درکار طبقات دیگر مداخله نداشت. یکی از طبقات جامعه ایرانی کشاورزان بودند و همه دهقان به شمار می‌

آمدند، یعنی کشاورزان خرده مالك.

هـر زارع ایرانی در زمیـن خود، برای خویش کار می‌کرد نه برای مـالك، معهذا در ایران رعیت هـم وجود داشت، اما نـه از بین کشاورزان ایـرانی، بلکه از بیـن اسیران جنگی که آنها را به‌کارهـای کشاورزی می‌گماشتند. یکی از ابتکارات جالب توجه کشاورزان ایران تقاطع گندم و جو بود و از آن تقاطع غله‌ای به وجود آمد که نه گندم محسوب می‌شد نه جو، اما محصول فراوان می‌داد و نانی لذیذ از آرد آن طبخ می‌کردند.

یکی از محصولاتـی که بخصوص در نواحی گرمسیر ایران به مقدار زیاد تولید می‌شد، پنبه بود. قبلاً گفتیم که در دوره ساسانیان در ایران، حتی در نواحی گرمسیر بیش از امروز بارندگی می‌شد و آب در آن نواحی بیش‌از امروز بود و پنبه گیاهی است که احتیاج به آب و آفتاب دارد و نواحی گرمسیر ایران برای تولید پنبه از بهترین مناطق آسیا به شمار می‌آمد. از میزان تولید پنبه در دوره ساسانیان اطلاع نداریم، اما می‌دانیم که تولید پنبه در ایران به قدری زیاد بوده که مقادیر قابل توجهی از آن به خارج حمل می‌شده است.

دیگر از تـولیدات فراوان کشاورزی در دوره ساسانیان، در مناطـق گرمسیر ایـران نیشکر بود که از شیره آن قند تصفیه شده فراهم می‌کردند و آن قند از راه دریا و نیز از راه خشکی به کشورهای مجاور ایران حمل می‌گردیـد. بعضی برآنند که نیشکر از هندوستان وارد ایران شد و کلمه شکر را هم که وارد تمام زبان‌های ملل آسیایی و اروپایی شده هندی می‌دانند. به فرض این که چنین باشد، به قدری نیشکر در ایران پرورش می‌یافت که در دوره ساسانیان، قند از ایران به هندوستان صادر می‌شد!

بعضی از میـوه‌هـای گرمسیری که امـروز در ایـران نیست در دوره ساسانیان به مقدار زیاد در ایران تولید می‌شد مثل موز و بانگو که می‌توان آن را نوعی خربوزه درختی دانست و نمونه‌های آن درخت اکنون درمشرق

ایـران در بلوچستان هست و از ایـن نوع درخت در تمام سواحل جنوبی ایران پروریده می‌شود، ولی در حال حاضر فقط در بلـوچستان آن درخت دیده می‌شود.

کشاورزان ایـرانی در دورهٔ ساسانیـان به خوبی از روش کشت موز اطلاع داشتند و می‌دانستند که مـوز درختی است یازده‌ماهه که بیش از یك بار میوه نمی‌دهد و بعد خشك می‌شود و میوه آن هم یك خوشه بزرگ موز است که به طور متوسط از یکصد تا یکصدو پنجاه موز دارد.

اما اگرقبل ازخشك شدن درخت، پوست تنه آن را به قطعات کوچك، هـر یك به اندازه کف دست، تقسیم کنند و بکارند، هـر قطعه از آن پوست یك درخت مـوز خواهد شد و بعد از یـازده مـاه یك خوشه بزرگ میوه خواهد داد و لذا بـا پوست تنهٔ درخت موز، قبل از اینکه در ماه دوازدهم خشك بشود، می‌توان حداقل یکصد درخت موز کاشت!

یکی از ابتکارات کشاورزان ایران در دوره ساسانیان استخراج انواع شیره‌های گیاهـی از بوته‌های بیابانی بود که ملـل دیگر آن بوته‌ها را نمی‌شناختند و فقط برای سوزانیدن از آنها استفاده می کردند، مثل بوته کتیرا و بوته‌گزشیری و بوته‌گزانگبین و بوته خار موسوم به خارخسك و غیره...

شیره‌ای که کشاورزان ایـرانی از این بـوته‌ها استخراج می کردند، فواید صنعتی یـا پزشکی یا غذایی داشت. ایرانیان از عصاره بوته کتیرا در صنعت و از عصاره بوته آنقوزه درپزشکی استفاده می کردند وبرگ آن گیاه را در نقاط بیابانی ایـران به چهارپایان می‌خورانیدند تـا اینکه عطش آنها را از بین ببرد و در جاهایی که آب نبود، جویدن برگ بوتهٔ آنقوزه مسافر تشنه را هم از عطش می‌رهانید.

عصاره‌ای که از آنقوزه به دست می‌آمد از طرف ایرانیان به مصارف پـزشکی می‌رسید و درمان انـواع دردهـای روماتیسمی بود. ایرانیان از

عصاره بوتهٔ گزشیری و گزانگبین هم برای مصارف غذایی استفاده می‌کردند.

یکی دیگر ازکارهای کشاورزان ایرانی در دوره ساسانیان پرورش زنبورعسل بود و جز کشاورزان کسی نمی‌توانست زنبور عسل را پرورش بدهد و کشاورزان ایرانی از آن شغل انحصاری خیلی استفاده می‌کردند و در تمام ایران فروش عسل منحصر به کشاورزان بود.

مورخین یونانی نوشته‌اند که پرورش زنبور عسل را یونانیان ابتکار کردند. چینی‌ها خود را مبتکر پرورش زنبور عسل می‌دانند و هیچ یك از این دو ادعا درست نیست، چون زنبور عسل وحشی در تمام مناطق دنیا که آب و هوای معتدل داشت، موجود بود و امروز هم هست.

طبقه دامداران در دوره ساسانیان جزو کشاورزان محسوب می‌شده‌اند و به مناسبت وجود مراتع وسیع در ایران، دامداری در دوره ساسانیان، از کارهای مولد ثروت به شمار می‌آمده است و محصولات دامی هر منطقه دارای مزیت مخصوص به خود بوده است.

ولتر نویسنده معروف فرانسوی که در قرن هیجدهم میلادی می‌زیسته، رسم کهنه کردن پنیر را از ابتکارات ملل اروپا و بخصوص فرانسویها می‌داند و نیز تنوع پنیرهای فرانسوی را ازنشانه‌های نبوغ ملت فرانسه معرفی می‌کند. اگر ولتر شاهنامه فردوسی را می‌خواند نمی‌نوشت که فرانسویها مبتکر کهنه کردن پنیر هستند، چون در شاهنامه فردوسی در دوره ساسانیان چند بار اسم پنیر کهن برده شده است.

اگر نگوییم که ایرانیان قبل از ساسانیان از رسم کهنه کردن پنیر (برای اینکه خوش‌طعم و لذیذ شود) آگاه بوده‌اند، بنابر روایت شاهنامه در دوره ساسانیان از آن رسم اطلاع داشتند و فردوسی در داستان رفتن پادشاه ایران به خانه یك نفر(در شکارگاه بعد ازگم کردن راه) می‌گوید که:

پادشاه به او مقداری پول می‌دهد و می‌گوید که برو و برای من پنیر کهن و مغز بادام تازه (و به قول فردوسی مغز بادام تر) خریداری کن. و فردوسی چند بار در آن داستان اسم پنیر کهن را تکرار می‌کند.

دیگر اینکه تنـوع پنیرهـا در کشور فرانسه دلیل بر این نمی‌شود که ملت فرانسه در ایـن قسمت پیشقدم و به قول ولتر دارای نبوغ است، زیرا در تمام کشورها از جمله ایران مردم هر منطقه پنیر را به یك شکل می‌سازند و در ایـران هم پنیرهـای لاری و کردی و پـرچك و خیکی و شیرازی و مازندرانی و لیقوانی و قوچـانی معروف بوده است. دیگر اینکه ملل دام‌پرور از لحاظ ساختـن پنیر و تولید سایر محصولات شیری خیلی بیش از ملل شکارچی سابقه داشته‌اند.

فرانسوی‌ها در دوره‌ای که به اسم «گلوا» خوانده می‌شدند شکارچی بودند ومعاش آنها ازراه شکارمی‌گذشت وغذای اصلی‌شان‌گوشت بود واین عادت حتی بعد از این که ملت فرانسه‌کشاورز و دام‌پرور شد از بین نرفت و هنوز فرانسوی‌ها، غذای اصلی خود راگوشت می‌دانند و نان در غـذای آن‌ها جزو مخلفات است وغذای اصلی نیست. بعضی ازملل اروپای غربی، حتی در این دوره که‌گوشت در اروپـا، نسبت به‌گذشته، کمیاب شده، نان نمی‌خورند و بعضی از هلندی‌ها در تمام عمر حتی یك لقمه نان تناول نمی‌کنند. منظور این است که فرانسویان اولیه‌کشاورز و دام‌پـرور نبودند تـا اینکه پنیر بسازنـد، ولی ایـرانیان از ازمنه بسیار قدیم‌کشاورز و دام‌پرور بوده‌اند.

رومـن ـ‌گیرشمن فـرانسوی ضمن حفاری در تپه سیلك‌کاشان و تپه‌گیان نهاوند، آثـاری کشف کرده که نشان می‌دهد که ایرانیان در هفت هزار سال قبل از این (یعنی پنج هزار سال قبل از میلاد) دام‌پرور بوده‌اند.

ژاك دومـورگان فرانسوی می‌گوید: مـن فکر می‌کنم که دامداری از

از طرف عشایر کوه‌نشین ایران بایستی سوابقی بیش از هزاران سال داشته باشد.

هرتسفلد می‌گوید به مناسبت وجود گوسفند وحشی به تعداد زیاد، در کشور ایران، می‌توان حدس زد که گوسفند در آغاز در ایران اهلی شد یا این که ایران از مراکز اولیه اهلی کردن گوسفند بوده است. اگر شکار بی حد و حصر گوسفندهای وحشی ایران که اسم دیگر آن گوسفند کوهی بود تا نیم قرن اخیر ادامه نمی‌یافت، امروز هم گوسفند وحشی به تعداد زیاد، در ایران وجود می‌داشت.

دیگر از محصولات کشاورزی ایران در دوره ساسانیان که اثر صدور آن در روایات تاریخی بجا مانده پسته و زعفران است که هر دو از گیاهان کشاورزی با برکت بوده‌اند و بعضی از درخت‌های پسته تا مدت یکصد سال همه ساله محصول می‌داده وحد متوسط محصول دادن درخت‌های پسته ۶۰ سال بوده است و جزو وقایع تاریخی دوران شاپور دوم گفته‌اند که او هر سال از پسته‌های مرغوب کشور و همچنین از زعفران ایران بسرای پادشاهان کجرات و کلکوت و سراندیب هدایایی می‌فرستاد.

زعفران هم از محصولات با برکت کشاورزان ایران دردوره ساسانیان بود، زیرا پیاز زعفران مدت ده سال در زمین می‌ماند بدون اینکه فاسد یا خشك شود و هر سال زعفران می‌داد و زعفران ایران بخصوص به هند صادر می‌شد و در غذاهای توانگران هندی مورد استفاده قرار می‌گرفت و کشاورزان ایران زعفران را تقطیر هم می‌کردند و از آن یك نوع عطر به دست می‌آوردند که گرانبها بود ولی آن عطر درخود ایران خریدار نداشت و به هندوستان صادر می‌گردید.

دیدیم که چگونه در آغاز جوانی شاپور دوم یك قحطی سخت در ایران بروز کرد وشاپور دوم به‌چه ترتیب با آن قحطی مبارزه کرد. آن واقعه

برای پادشاه جوان ساسانی تجربه‌ای شد که بعد بتواند از آن برای جلوگیری از قحطی استفاده کند.

با این که وضع کشور ایران از حیث آب وهوا با وضع امروزی فرق داشت و بیشتر باران مـی‌بارید، گاهی از اوقات در کشور خشکسالی بروز مـی کرد و در سالی که بـاران نمی‌بارید نه فقط مـزارع در نقاط بـارانی مشروب نمی‌شد، بلکه قنات کم آب وگاهی خشك می‌گردید.

شاپـور دوم بـران این که در دوره خشکسالی قحطی بـروز نکند و مردم بـراثر گران شدن غله یا نایاب شدن آن از دست نروند، ترتیبی داد که کشاورز در هر نقطه از ایران که زندگی می کند بیش از میزان احتیاج خود و خانواده و بازارش گندم و جو و سایر مواد خوراك اصلی را بکارد.

روش کشاورزان ایـرانی قبل از شاپور دوم این بود که مقداری معین بذر، در زمین می کاشتند و آن مقدار، بر طبق پیش بینی آنها تکاقوی احتیاج خود وخانواده‌شان را می کرد ومقداری هم می‌ماند که آن را در بازار محلی به فروش می‌رسانیدند.

آنها بیش از آن میزان کشت نمی کردند برای این که این کار نه فقط مستلزم این بود که بذربیشتر در زمین کاشته شود، بلکه به همان نسبت کارهای کشاورزی زیادتر می‌شد چون مجبور بودند زمینی وسیعتر را شخم بزنند و آب بیشتر به کشتزارها بدهند وتمام این‌ها برای کشاورز، علاوه برکار اضافی خرج هم داشت. چون کشاورز، زیاد نمی کاشت، این بود که اگر خشکسالی می‌شد در کشور ذخیره غله وحبوت زیاد نبود یا اینکه هیچ نبود.

از آن گذشته، زارع مـی‌ترسید که زیاد بکارد چون در سالهای فراوانی محصول، مـازاد غله و حبوب روی دستش می‌ماند و نمی‌توانست آن را به فروش برساند، یا اینکه به بهای ارزان به فروش می‌رسانید.

این بود که شاپور دوم برای غلات و حبوب یك نرخ ثابت تعیین کرد

و اعلام کرد که زارع هر قدر غلات و حبوب داشته باشد از طرف او، و در واقع، از طرف حکومت به بهای ثابت خریداری می‌شود.

شاپور دوم به وسیله حکام به کشاورزان اطلاع داد که صلاح آنها در این است که هر قدر بتوانند غلات و حبوب بکارند و از آن بیم نداشته باشند که مازاد محصول روی دست آن‌ها بماند و نتوانند آن را به فروش برسانند، چون هر چه تولید کنند از طرف او به نرخ ثابت خریداری خواهد شد. این موضوع کشاورزان را تشویق کرد که بیشتر کار کنند و زیادتر غلات و حبوب بکارند و آنها تردیدی نداشتند که شاپوردوم به آنچه گفته عمل خواهد کرد.

مسأله ذخیره کردن غلات و حبوب در تمام ادوار گذشته یك موضوع دقیق بود و ملل قدیم نمی‌توانستند که غلات و حبوب را برای مدتی طولانی در انبار نگاه دارند.

امروز می‌توان غلات و حبوب را حتی مدت پنجاه سال در سیلوهای جدید نگاه داشت بدون این که کاهش یابد یا فاسد شود. اما در قدیم وقتی غلات و حبوب را در انبارها نگاه می‌داشتند مورد حمله موش قرار می‌گرفت یا این که حشرات به آنها حمله‌ور می‌شدند و همه را از بین می‌بردند.

بعضی از غلات و حبوب را نمی‌توانستند بیش از دو سال نگاه دارند و در آغاز سال دوم، در بعضی از آنها آثار فساد نمایان می‌شد. عدس و گاورس که هر دو از لحاظ دارا بودن مواد غذایی جالب توجه است جزو محصولاتی بود که فقط می‌توانستند یك سال آن را نگاه دارند و از آغاز سال دوم آثار فساد در آنها بروز می‌کرد و مجبور می‌شدند که آنها را مصرف کنند و اگر در مصرف آنها عجله نمی‌کردند چون فاسد می‌شد، بایستی دور بریزند.

علت فساد عدس وگاورس این بود که از آغاز سال دوم یك نوع حشره در آن‌ها جـا می‌کرد و عدس وگاورس را فاسد می‌نمود و اقوام قدیم نمی‌دانستند چگونه بایستی از جاگرفتن آن حشره در عدس وگاورس جلوگیری نمایند.

بـرنج هم محصولی بود که نمی‌توانستند زیاد نگاهدارند. محصول برنج در انبارها به طور متوسط دو سال می‌ماند و از آغاز سال سوم یکنوع حشره در بـرنج جا می‌گرفت وآن را فاسد می‌کرد. بعضی از انوع برنج بیشتر درقبال آفت حشرات مقاومت می‌نمود، اما هیچ برنج بیش از سه سال در قبال آفـت حشرات مقاومت نمی‌کرد تا اینکه رفته رفته نوع بشر، برای نگهداری غلات و حبوب، در قبال آفت موش وآفات نـاشی از حشرات به رموزی پی برد.

او دریافت که برای جلوگیری از حمله موش به انبار غلات و حبوب چـاره‌ای نیست جـز ایـن که انبارها را با سنگ تراش بسازند. چون اگر انبارها را با سنگهای کوچك وبه‌اصطلاح قلوه سنگ بنا کنند، موش ازلای سنگها راه بـاز مـی‌کند و خـود را به انبار می‌رساند و هرچه هست می‌برد زیرا دنـدان آن جانـور فقط در مقابل سنگ خارای تراشیده ناتوان است. این بود که در ایـران بـرای ذخیره کردن گندم و جو، انبارهایی از سنگهای تـراش ساختند و ازآن به بعدآن انبارها از حمله موش‌هـا مصون ماند، اما فقط ساختن انبارهای مضبوط برای حفظ گندم و جو کافی نبود.

نوع بشر بر اثر تجربه دانست که در خودگندم و جو، چیزی است که آن را فاسد می‌کند. بعد از مدتی دریافت آنچه گندم و جو را در انبار فاسد می‌کند این است که وقتی غله را از مزرعه به انبار منتقل می‌کنند، مقداری خاك و عده‌ای از حشرات با غله، به انبار منتقل می‌شود و بعد از مدتی گندم یا جو را فاسد می‌کند وبرای این که خاك و حشرات غله را فاسد نکند باید

گندم و جو را بعد از این که در مزرعه به دست آمد پاك کنند.

پـاك کردن گندم و جو، کاری بود پرزحمت و طولانی اما نوع بشر با پی‌بردن به روش بـوجاری بر این اشکال هم غلبه کرد و طوری در بوجاری پیشرفت حـاصل نمود که وقتی یکصد خروار گندم یا جو را از یك مزرعه وسیع بـه انبار حمل می‌کردند نه یك حشره در آن بود نه یك سنگریزه و کاری را کـه در قرن بیستم میـلادی بـا کمك چند نوع ماشین می‌کنند، در قدیـم با چند غربـال و الك که سوراخهای آنها از حیث بزرگی و کوچکی متفاوت بـود می‌کردند. بعد از این که نوع بشر توانست به روش بوجاری پی ببرد توانست گندم و جو را مدت ده سال در انبار نگاه دارد و در مناطق خشك، گندم و جو، بیست سال در انبار می‌ماند بدون اینکه عیب کند.

اما در مناطق مرطوب در سالهایی که زیاد باران می‌بارید در انبارهای در بسته، گندم و جـو، جوانـه می‌زد و نوع بشر، نتوانست انبارهایی بسازد که تهویه بشود کـه جریان هوا، تراکم رطوبت را از بین ببرد تا اینکه گندم و جـو جوانه نزند و ساختن انبارهایی دارای دستگاه تهویه موکول به قرن بیستم میلادی شد آن هم نیمه دوم این قـرن و در نیمه اول، سیلوهایی که به طور منظم تهویه بشود وجود نداشت.

در دوره شاپور دوم، در ایران هم انبارهای سنگی که با سنگ تراش ساخته می‌شد وجود داشت و هم غلات، بوجاری می‌شد.

شاپور دوم به طوری که وعده داده بود، مازاد غلات وحبوب زارعین را به بهای ثابت خریداری می‌کرد و در انبارها جا می‌داد و هر موقع که بر اثـر خشکسالـی، محصول نقصان می‌یافت یا به دست نمی‌آمد، انبارها را می‌گشودند و به مردم غله می‌دادند.

نرخ ثابت غلات، در دوره شاپور دوم سبب گردید که به موازات پول رایج کشور، یك پـول جنسی هـم متداول شد و آن گندم بود. آن قدر مردم

به نرخ ثابت گندم اعتماد داشتند که در معامـلات بخصوص معاملات زمین و بـاغ و آسیاب بـه جای پول فلزی اسم از گندم می‌بردند و در سند معامله می‌نوشتند که فلان آسیاب به فلان میزان گندم فروخته شد.

روش ذخیره کردن غلات و حبوب در انبارها بـرای مقابله بـا کمبود یا قحطی سنوات خشکسالی مدتی در ایران ادامه یافت و ما اطلاع داریم که آن روش تـا زمان خسرو پنجم معروف به انوشیروان ادامه یافته و روایت مـی‌کنند که خسرو انوشیروان بلافاصله بعد از برگزار شدن مـراسم عیـد نوروز برای رسیدگی به وضع انبار بزرگ غله تیسفون (مدائن) پـایتخت کشور می‌رفت، زیرا می‌دانست که فصل بهار دوره‌ایست که در کشور میزان غله کم می‌شود و چیزی هم از زمین به دست نمی‌آید. این روایت تاریخی یك نقطه ضعف دارد و آن ایـن است که گفته‌انـد بعد از بـرگزاری مراسم نـوروز، به مناسبت فصل بهار، انـوشیروان برای رسیدگی به وضع انبار بزرگ غله می‌رفت و عید نوروز، به احتمال قوی در دوره ساسانیان یـا در دوره سلاطین مقدم ساسانی در آغاز زمستان بوده نه در آغاز بهار.

بـه طـوری که گفتیم در قدیم، کشور ایران، در درجه اول یك کشور کشاورزی به شمار می‌آمد و از آهن و مس و چند فلز دیگر گذشته، همه‌چیز مردم ایران از راه کشاورزی و دامداری به دست مـی‌آمد و برای یك قوم کشاورز، که همه‌چیز خود را اززمین به‌دست می‌آورد، آغاز فصل بهار، آغاز گشادی و عسرت مالی به شمار می‌آمد.

هرتسفلد می‌گوید که مسئله به دست آوردن آب، از ازمنه قدیم، موضوع مورد توجه کشاورزان ایرانی، جز در ولایات شمالی ایران درسواحل دریای خزر، بوده وهمین مسئله کشاورز ایرانی را وادار نمود که برای سیراب کردن کشت‌زار خود کاریز حفر کند و اگر ضرورت به دست آوردن آب نبود، این اختراع وابداع بزرگ که کاریز باشد صورت تحقق نمی‌پذیرفت، همان‌گونه

که هرگز به فکر یك کشاورز فرانسوی یا هلاندی نرسید که کاریز حفر کند، زیرا در هیچ دوره برای یك کشاورز فرانسوی یـا هلاندی مـوضوع آب، یك مسئله مهم نبوده است واو می‌دانسته که در هرسال به طور متوسط ۱۳۸ روز از آسمان باران یا برف نازل می‌شود وکشت‌زار و باغ او را سیر آب مـی‌نماید و در همه عمر اتفاق نیفتاده کـه مزرعه یـا باغ او بر اثر بی‌آبی بسوزد و از بین برود.

ولـی کشاورز ایرانی همواره، در فکرآب بوده است و حتی بعد از اینکه موفق به حفر کاریز گردید از فکرآب غافل نبود، زیـرا اگر یك سال باران و برف نمی‌باریدآب کاریز او کم می‌شد وهرگاه دوسال متوالی برف و باران نزول نمی کرد ممکن بود که کاریز بکلی خشك شود.

اندیشه آب که هرتسفلد به تفصیل راجـع به‌آن صحبت مـی کند، در دوره ساسانیان هم مثل ادوار قبل ازآن، باکشاورز ایرانی بوده، منتها درآن دوره بـر اثر حفر قنوات و سدسازی در رودخانه‌ها موضوع آب یك مسئله حاد را تشکیل نمی‌داده است.

یکی از علل فـراوانی محصولات کشاورزی در دوره ساسانیان ایـن بوده که در ایـران کشاورزان، خرده مالك به شمار می آمدند و در زمینی که متعلق به خودشان بود کشاورزی می کردند.

در این مورد بعضی از مورخین اشتباه کرده‌اند. آنها چون شنیده‌انـد که در دوره ساسانیان جامعه ایرانی به طبقاتی چند تقسیم مـی‌شود که یکی ازآن‌ها کشاورزبوده، تصور کرده‌اند که کشاورزان ایرانی در دوره ساسانیان رعیت بـودند و در املاك ارباب به کار مشغول می‌شدند و از خـود زمین و عوامل کشاورزی نداشتند، در صورتی که این‌طور نیست و زارع ایرانی در دوره ساسانیان درکشتزار و باغی که به خود تعلق داشت زراعت می کرد.

بعد از ساسانیان، بر اثر بی‌توجهی، وضع کشاورزی ایران تغییر کرد

و بر اثر ویران شدن سدها و خشك شدن قنوات، زارع ایرانی زمین خود را ازدست داد. به این ترتیب که مالکین بزرگ، برای این که جهت زارع، از راه حفر قنوات، آب فراهم کنند، زمین او را تصاحب می کردند و در عوض به‌او آب می‌دادند و زارع مجبورمی‌شد برای ادامه زندگی در زمینی که متعلق به او نبود کشاورزی کند.

علت دیگر که سبب گردید که اراضی از دست زارعین ایرانی برود و آنها مجبور بشوند در زمینی که به‌آنان تعلق ندارد کار کنند این بود که بعد از مرگ زارع، زمین او، بین فرزندانش تقسیم می گردید و به هریك از آنها یك قطعه کوچك می‌رسید و وسعت آن قطعه کوچك آن‌قدر نبود که بتوانند با کار کردن روی آن، معاش خود را تأمین کنند و زمین را می‌فروختند که بهای آن را سرمایه کار دیگر بنمایند و زمین آنها از طرف مالکین بزرگ که درکمین خرید آن‌گونه زمین بودند می‌افتاد.

اما در دوره ساسانیان چون کشاورز نمی‌توانست به کار دیگر مشغول شود و مجبور بود که در صنف خود بماند، وقتی یك زارع می‌مرد، فرزندانش با شرکت، روی زمین و باغ او کار می کردند و اگر احساس تنگی می‌نمودند، در صدد برمی آمدند که اراضی موات را احیا کنند و بعد از مرگ یك زارع، زمین او از دست فرزندانش به در نمی‌رفت.

باید دانست که ما نمی‌خواهیم بگوییم که سیستم اجتماعی ایران در دوره ساسانیان یك سیستم ایده‌آل بوده است، چون به طوری که گفتیم در دوره ساسانیان به مناسبت طبقه‌بندی جامعه ایرانی و این که برای هر طبقه مرزی تعیین شده بود که نمی‌توانست از آن تجاوز کند مردم محدود بودند و آزادی وجود نداشت و فقط طبقات مخصوص می‌توانستند تحصیل کنند و طبقات دیگر در طول مدت بیش از چهار قرن، سواد نداشتند و از علم و هنر بی‌بهره بودند و علم و هنر، اختصاص به طبقات معین داشت.

چون اکثر مردم بی‌سواد و بدون اطلاع بودند، خرافه‌پرستی نه فقط رواج داشت، بلکه به شکل یك مذهب ثابت درآمده بود به طوری که مـی‌توان گفت در هیچ دوره، در ایران خرافه‌پرستی، قوت دوره ساسانیان را نداشته است.

نمی‌توان انکار کرد که طبقات ممتاز ازطبقه‌بندی جامعه و خرافه‌پرستی اکثر مـردم استفاده مـی کرده‌اند، معهذا در همان دوره، کشاورزی ایـران طـوری بوده که بعد از مرگ زارع زمین او به قطعات کوچك تقسیم نمی‌گردید تا این که از دست فرزندانش بدر رود ونصیب مالکین بزرگ گردد.

در همان دوره حکومت، از راه قرضه برای زارع سد مـی‌ساخت و قنات حفر می کرد و زارع آن وام را به نسبت بهره‌ای که از آب سد یا قنات می‌برد، به تدریج از محصول مزرعه و باغ و دام‌داری خود، مـی‌پرداخت، ولـی در ادوار بعد، که سیستم کشاورزی دوره ساسانی از بین رفت، دوره ملك‌داری آغـاز شد و توسعه یافت و طوری شدکه از قرن چهارم هجری به بعد،درایران، غیر از خراسان،شماره خرده مالك معدود بود و اسناد تاریخی موجود نشان می‌دهدکه اراضی زارعین را مالکان بزرگ تصاحب نمودند.

در قرن چهارم هجری«صاحب‌بن‌عباد» وزیر معروف، هفت هزار قریه داشت و بـه احتمال نـزدیك به یقین خود او از اسامی قـریه‌هایش بـدون اطلاع بوده است.

نه صاحب‌بن عباد برای به دست آوردن هفت‌هزارقریه، پشت‌گاو آهن قرارگرفته بود و نه خواجه نظام‌الملك برای تحصیل شش‌هزار قریه زراعت کرد. آنها و دیگران، بعد از مـرگ زارعین اراضی‌آنها را از فرزندانشان خریداری می کردند و براملاك خود مـی‌افزودند. کسانی هم بودندکه چون قدرت داشتند، بدون زر و سیم، اراضی دیگران را تصاحب مـی‌نمودند و آنهایی که مالك‌سابق آن اراضی بودند اگرنمی‌خواستند ازگرسنگی بمیرند

مجبور می‌شدند.

بعد از تهاجـم اعراب، یك قاعده اخلاقی در ایران مورد توجه قرار گرفت که سخن‌وران و شاعران بسیار آن را مدح کردند. آن قاعده اخلاقی این بود که اگر یك مرد ثروتمند با قدرت، زمین زارعی را می‌خرید یـا بـا زور از چنگش بیـرون مـی آورد، همان زارع را وامـی‌داشت که در همان زمین برای او کشاورزی کند. این عمل یك‌نوع‌پروری قابل تمجید به شمار می‌آمد و مردم مرد ثروتمند یا با قدرت را با نظر تحسین می‌نگریستند و او را جوانمرد می‌دانستند که مردی راکه زمین اوازطرف وی خریداری شده، به نفع خویش به کارگرفته است.

وضـع فـروش محصولات کشاورزی از طـرف زارعیـن در دوره ساسانیان از ایـن قـرار بود: در دوره فراوانی تره بار و میوه در هر منطقه برای فروش آن محصولات بازار روزانه به وجود می‌آمد و هرروز زارعین و بـاغداران و صیفی‌کارهـا، تره‌بار و میوه‌ها را درآن بازار به فروش می‌رسانیدند و در مواقع دیگر، که تره‌بار و میوه‌هـای فاسد شدنی نبود یا کم بود، درهر ده روز در هر منطقه، یك بازار برای فروش و خرید محصولات زارعیـن تشکیل می‌شد و در دوره ساسانیان در تقویـم ایرانیان هفته وجود نداشت بلکه دهه موجود بود.

در شهرها، کسانـی بـودنـد که آنها را بندار مـی‌خواندند که مخفف بنگاه‌دار است که بنکدار هـم از ایـن ریشه می‌باشد. بندارها، کسانی بودند که در شهرهـا، محصولات فـاسد نشدنـی زارعین مثل غـلات و حبوب و محصولات حیوانی را از آنها خریداری می‌کردند. بندارها درتمام شهرهای قدیم بوده‌اند.

در پاپی روس‌های مصری، صحبت از بندارهای طیس و ممفیس در پایتخت مصر باستانی شده که محصولات کشاورزی را اززارعین خریداری

می‌کردند وبه‌بهای گران‌تر به‌سکنه شهر می‌فروختند. دربابل قدیم هم‌بندارها بوده‌اندکه محصولات کشاورزان را که از راه شط فرات یـا از راه خشکی به بابل می‌رسیده ازآنها خریداری می‌کردند و به سکنه شهر می‌فروختند.

مسئله وجـود بندارهـا، در شهرهای قدیم، ناشی از ضرورت فروش محصـولات کشاورزی از طرف زارعین از یك طرف و کندی وسایل نقلیه از طرف دیگر بوده است.

گوسفندار قـوچـانی برای این‌که بتواند روغـن خود را در بازار توس (طوس) بفروشد، بایستی ده روز راه بپیماید تا اینکه خود را به توس برساند و بعد از فروش روغن، ده روز دیگر، راه بپیماید تا اینکه بتواند به جایی برسدکه گوسفندهایش آنجا بودند. آن مرد چاره‌ای نداشت جزاین‌که تمام روغن خود راکه در خیکهایی از پوست بزجا می‌داد یك جا به فروش برساند.

او نمی‌تـوانست برای فروش هر یك من یا دو من روغن، یك بار به تـوس برود و ازآنجا مـراجعت نماید. از طرف دیگر، وقتی او با پنجاه خیك روغن بارقاطر یا الاغ به‌توس می‌رفت، نمی‌توانست که‌آن همه روغن را به خانه‌دارها بفروشد وهیچ خانه‌دار وجود نداشت‌که پنجاه خیك روغن را یك‌مرتبه خریـداری نمایـد و اگرگوسفندار در شهر توقف می‌کردکه روغن خود را بـا خرده‌فروشی به خانه‌دارهـا بفروشد بایستی تا پایان سال در شهر بمانـد و ازگوسفندهای خود و سایرکارهایش باز می‌ماند. این بود که مجبور مـی‌شد بعد از ورود به توس روغن خود را یك‌جا به یك بندار بفروشد و بهای آن را دریافت‌کند و طبیعی است که‌گوسفندار، برای اینکه روغن خود را یك‌جـا بفروشد و بهای آن را نقد دریافت نماید و مراجعت کند، آن را ارزانتر از نرخی‌که روغن در شهر توس داشت می‌فروخت.

ایـن ضرورت در تمام محصولات کشاورزی مثل غلات و حبـوب و

محصولات دامی مثل کره و پنیر و روغن و کشك و قره‌قروت و پوست و پشم وجود داشته است.

لذا بندار را بیشتر احتیاجی که زارع به فروش یك جای محصولات خود داشت به وجود می‌آورد نه طمع بعضی از سوداگران شهر، به قصد اینکه محصولات زارع را به بهای ارزان ازاو خریداری کنند و به‌بهای گران به مردم شهر بفروشند و زارعین دورهٔ ساسانی هم در شهرها، محصولات خود را به بندارها یا بنکدارها می‌فروختند.

دوره دوم جنگ‌های ایران و روم

اکنون وارد مر حله‌ای از زندگی شاپور دوم پادشاه ساسانی می‌شویم که دوره دوم جنگ‌های ایران و روم در عصر ساسانیان به شمار می‌آید.

دوره اول جنگ‌های ایران و روم ـ به طوری که دیدیم ـ از زمان شاپور اول شروع شد و مشاهده کردیم که آن پادشاه دلیر، سه امپراطور روم را شکست داد و یکی از آنها را با دست خود در جنگ تن به تن کشت و دیگری را با دست خویش درکارزار اسیر کرد.

بین دوره اول جنگ‌های ایران و روم در عصر ساسانیان و دوره دوم آن جنگها که از زمان شاپور دوم شروع شد، یك تفاوت وجود دارد و آن این است که در دوره اول سلاطین ایران، با روم کبیر که پایتخت آن شهر روم بود می‌جنگیدند و از زمان شاپور دوم به بعد جنگ‌هایی که بین ایران و روم درمی‌گرفت جنگ ایران با روم صغیر بود که شهر کنونی استانبول به اسم قسطنطنیه پایتخت آن محسوب می‌شد.

از زمان شاپور دوم، به بعد، رابطه ایران بـا روم کبیر بکلی قطع شد و همواره با روم صغیر مجاور بود و هربار، بین ایـران و روم صغیر جنگ درمی‌گرفت.

اکنون پانصد وبیست و یك سال از زمانی که سلطان محمد دوم ملقب به فـاتح قسطنطنیه را مسخر کرد و حکومت روم صغیر را برانـداخت می‌گذرد و هنـوز در مغرب ایران پیرمردان و پیرزنـان سکنه آسیای صغیر را (که تـرکیه امـروز باشد) رومی می‌خوانند چون قبـل از سقوط قسطنطنیه پیوسته امپراطوری روم صغیر را همسایه خود می‌دیدند.

اگر بخواهیم بگوییم چه شد که قسطنطین امپراطور روم، پایتخت را از روم به بیزانتیوم منتقل کـرد و در نتیجه روم صغیر به وجود آمد بایستی تمام تـاریخ مسیحیت را از آغاز با تـاریخ کلیسای ارتـودوکسی (اولیـن کلیسای مسیحیت) ذکـر کنیم و این، بحثی است خـارج از حـوصله این یادداشت‌های تاریخی و خارج از تاریخ ایران و عزم ما این است که در این یادداشت‌ها هرگز از کادر تاریخ ایران خارج نشویم. ولی این حقیقت را که بعضی از مورخین به‌آن تـوجه نکرده‌اند بـاید بگوییم که اگر ایران مأمن مسیحیان نمی‌شد، «روم صغیر» به وجود نمی‌آمد.

توسعه مسیحیت در ایـران و کشورهای تحت‌الحمایه‌آن بـا افزایش مهاجرین مسیحی صورت گرفت نه با مسیحی شدن ایرانیان.

در هر حال ایرانیان کیش مسیحی را پذیرفتند اما هر مسیحی، در هـر نقطه از امپراطوری روم زندگی می‌کرد، اگر می‌توانست خود را به ایران یا یکی از کشورهای تحت‌الحمایه ایران می‌رسانید، زیرا فقط در آن مناطق احساس امنیت مـی‌کرد و به همین جهت مسیحیت در ایـران و کشورهـای تحت‌الحمایه ایران وسعت به هم رسانید و از جمله در انطاکیه و شهرهای دیگر آسیای صغیر که در قدیم، یعنی در دوره هخامنشیان، یونانی‌نشین بود

وسعت یافت.

روزی که قسطنطین پایتخت خود را به قسطنطنیه منتقل کرد عده‌ای زیاد از سکنه آن شهرها مسیحی بودند و جزو اتباع قسطنطین شدند.

بین جنگ‌های دوره اول و دوره دوم (در عصر ساسانیان) یك تفاوت وجـود دارد و آن ایـن است که در جنگ‌هـای ایران و روم در دوره اول، ایرانیان با روم کبیر که مردم آن مشرك بودند می‌جنگیدند و در دوره دوم با روم صغیر که سکنه‌اش کیش مسیحی داشتند.

سربازان لژیون‌های روم کبیر، همه پرستنده خدایان متعدد رومی بودند و سربازان لژیون‌های روم صغیر همه پرستنده خداوند و حضرت مسیح.

امـا نظام لژیون‌هـای روم صغیر که عنقریب خواهیم دید چگونه بـا شاپور دوم پادشاه ساسانی می‌جنگیدند همان نظام لژیون‌های روم کبیر بـود و همچنان هـر لژیون شش هزار سرباز داشت که به سه «کوهـورت» یعنی سه فوج و هر فوج دو هزارنفر تقسیم می‌شد و کوهورت منقسم به ده مانی‌پول وشاید بتوانیم بگوییم گردان می‌گردید و هر مانی‌پول به دو «سنتوری» تقسیم می‌گردید و هر سنتوری یکصد سرباز داشت و در رأس هر سنتوری یك افسر به اسم سنتوریون (یوزباشی) فرماندهی مـی‌کرد. ایـن افسر، در لـژیون‌های روم صغیر، مثل لژیون روم کبیر، رکـن اصلی افسری بـود و همان‌طور که در ارتش آلمان در دوره امپراطـوری و بعد از آن، سربـازان آلمانی، سرگـروهبان و به قول گذشتگان وکیل‌بـاشی را بهتر از فـرمانده فوج مـی‌شناختند، در لژیون‌های روم صغیر هـم، سربازان، سنتوریـون را بهتر از لگات که فرمانده کل لژیون بود می‌شناختند.

هـر فرمان که صادر می‌شد به وسیله سنتوریون به سربازان ابلاغ می‌گردید و فنون جنگی از طرف سنتوریون به سربازان آموخته مـی‌شد و در یادداشتهای مربوط به دوران شاپور اول پادشاه ساسانی دیدیم که آن پادشاه

از سازمـان لژیون رومی برای سازمان ارتش خـود استفاده کرد و انضباط دقیق لژیون را در واحدهای نظامی خویش برقرار نمود.

این را هم باید بگوییم که بین لگات‌ها یعنی فرمـاندهـان لژیون، در روم صغیر با همانها در روم کبیر، تفاوت وجود داشت.

لگات‌هـا در روم کبیر درآغاز سناتوران بودند و بعد از اینکه حـرفه نظامی ازحرفه کشوری بکلی جدا شد، لگات‌ها از بین برجسته‌ترین افسران ارتش روم که درجنگها لیاقت به خرج می‌دادند (وکمتر سالی بود که ارتش روم مشغول جنگ نباشد) انتخاب می‌شدند.

وقتی نام لگات برده می‌شد مردی بلند قامت وباشکوه و دلیر وقاطع به ذهن مردم می‌رسید و لذا نباید حیرت کرد که یك دوره بالنسبه طولانی ـ که در فصول گذشته به‌آنها اشاره کردیم ـ تمام امپراطوران روم کبیر از بین لگات‌ها انتخاب می‌شدند یا خودآنها به اصطلاح امروز به وسیله کودتا بر تخت امپراطوری می‌نشستند.

اما درلژیون‌های روم صغیر لگات‌ها دارای آن شکوه وآوازه وسوابق درخشان جنگی نبودند و بیشتر از بین کسانی که در پیرامون امپراطور روم صغیر بسرمی‌بردند انتخاب می‌شدند وازفنون سخنوری یاآراستن بزم بیش از فنون جنگی اطلاع داشتند، معهذا (به طوری که خواهیم دید) چنـد نفر ازآنها ازمردان جنگی برجسته گردیدند ودر جنگها برای شاپوردوم ساسانی خیلی موجب زحمت شدند.

در عـوض سنتوریون (یوزباشی)ها، در لژیونهای روم صغیر، دارای همان تأثیر گردیدند که در لژیونهای روم کبیر داشتند و از مردان جنگی بـه شمار می‌آمدند و عادت داشتند که همواره در راه‌پیمایی‌هـا مثـل سربازان لژیون پیاده بروند و شبها بیدار بمانند تـا ایـن که اردوگاه لـژیون مـورد شبیخون خصم قرار نگیرد. خلاصه، ارزش لژیـونهای روم صغیر در جنگها

بیشتر از تأثیر سنتوریون‌ها بود که مانند لژیون‌های روم کبیر رکن مؤثر کادر افسری محسوب می‌شدند.

روم صغیر بعد از اینکه با ایران تماس حاصل کرد خود را وارث روم دانست، به این معنی که عقیده پیدا کرد که هر منطقه که روزی تحت اشغال روم کبیر بود و از زمان شاپور اول به بعد، جزو امپراطوری ایران شد بایستی به روم صغیر منتقل شود. یکی از کشورهای امپراطوری ایران که قبل از سلطنت شاپور دوم، براثر وقایعی که گذشت، به دست روم افتاد، کشور «آدیابن» بود که در بین النهرین امروزی قرار داشت و روم صغیر، بعد از روم کبیر آن کشور را اشغال کرد. آدیابن کشوری بود حاصل‌خیز، و شاپور دوم، نمی‌خواست که آن کشور که روزی جزو ایران بود در دست روم باشد، زیرا رومیها با اشغال آن کشور به تیسفون نزدیك بودند و ممکن بود که با حمله ناگهانی به پایتخت ایران، تولید مزاحمت شدید نمایند یا این که پایتخت را اشغال کنند.

شاپور دوم مصمم شد که از اولین فرصت مقتضی برای دور کردن رومیها استفاده کند، اما در زمان حیات قسطنطین امپراطور روم صغیر، آن فرصت را به دست نیاورد و قسطنطین همان است که پایتخت روم را به کنار بغاز بوسفور منتقل کرد و قسطنطنیه را به وجود آورد و از کارهای او در آن شهر، ساختن یك بازار مسقف شبیه به بازارهای شهرهای مشرق زمین بود که هنوز قسمتی از آن در استانبول امروزی هست و قبل از قسطنطنیه شهر استانبول بازار مسقف نداشته است.

قسطنطین یك پادشاه لایق، بود و شاپور دوم می‌دانست که جنگ با او برایش گران تمام خواهد شد اما چون قسطنطین بیمار بود شاپور دوم پیش‌بینی می کرد که وی خواهد مرد.

قسطنطین مبتلا به یك بیماری مزمن بود که از ازمنه قدیم آن را می‌-

شناختند و بقـراط از آن نام نبرده و داروهـایی راکه برای درمـان آن مفید است ذکر کرده است. آن بیماری مزمن، مرض نقرس بـه شمار مـی آمد و پزشکان نمی‌توانستند وی را معالجه نمایند تا اینکه یك پـزشك ایـرانی به اسم فراهات پارسی (فرهاد پارسی) به قسطنطنیه رفت و از بیماری قسطنطین اطلاع حاصل کرد و به درباریان او گفت که وی می‌تواند درد بیماری نقرس مریض را از بین ببرد.

پزشکان درباری، از فراهات پارسی پرسیدند که تو با چه دارو، بیماری سلطان را درمان می کنی؟ اما او اسم داروی معالج مرض را بروز نداد.

به‌قسطنطین گفتند که یك‌پزشك ایرانی‌می گوید که می‌تواند دردبیماری شما را از بیـن ببرد و با این که پـزشکان درباری مایل نبودند که فـراهات پارسی قسطنطین را معالجه نماید، چون سلطان امر به احضار پزشك ایرانی داده بود، فراهـات را نزد سلطان بـردند و او گفت شنیده‌ام که تـو دعـوی کرده‌ای که می‌توانی مرا مداوا کنی؟

پزشك ایرانی گفت بلی ای امپراطور!

قسطنطین گفت پس دانش تـو بیش از دانش پزشکانی می‌باشد که تا امروز مرا معالجه می کردند.

فراهات پارسی گفت ای امپـراطور دانش من بیش از دانش پزشکان این‌جا نیست اما برای درمان بیماری شما، ازدارویی اطلاع دارم که پزشکان این جـا از آن را بدون اطلاع هستند و غذایی را تجویز می کنم که پزشکان این جا آن را تجویز نمی‌نمایند.

سلطان پرسید داروی تو چیست؟

پزشك ایرانی گفت اسم داروی من شنبلید[1] است.

سلطان گفت من تا اکنون این اسم را نشنیده‌ام.

---

۱. اسم این دارو، اکنون در عطاری‌های تهران و شهرستانها قولنجان می‌باشد.

پزشك ایرانی گفت من این دارو را به شما می‌دهم و دستور بدهید که آن را دم کنند و دم کرده آن را روزی سه‌بار، در بامداد و ظهر وشام بنوشید و درد نـاشی از نقرس رفـع خواهد شد و برای اینکه درد و ورم نقـرس تجدید نشود، درشبانه روز، یك وعده از غذای خود را منحصر به‌کاهو کنید و غیر از آن چیزی نخورید.

سلطان با تعجب پرسید که آیا همین کاهوی بی‌مقدار مرا معالجه خواهد کرد؟

پزشك اظهار کرد درمان امپراطور از شنبلید است، ولی خـوردن کاهو مانع از این می‌شود که درد و ورم نقرس عود نماید و اگر امپراطور در هر شبانه‌روز یك وعده غذای خود را منحصر به‌کاهو کند، هرگز این درد وورم تجدید نخواهد شد!

خدمه دربار دستور پزشك ایرانی را به موقع اجرا گذاشتند و شنبلید را دم کردند و در همان روز اول به‌کار بردن دارو درد و ورم نقرس تخفیف یافت و فراهات پارسی با دریافت انعامی بزرگ از قسطنطنیه مراجعت کرد، اما بیماری مزمـن نقرس، در وجـود قسطنطین، کهنه شده بود و او بیش از سی سال با آن بیماری بسر مـی‌برد و عـامل مولد بیماری که اکنون همـه می‌دانند اسید اوریك می‌باشد دو کلیه او را بیمار کرده بود و بر اثر بیماری دو کلیه واختلالاتی بزرگ که آن بیماری درمزاج مریض به‌وجود می‌آورد، زندگی را بدرود گفت و در تابستان سال ۳۳۷ بعد از میلاد، چشم از جهان پوشید.

همین که شاپور دوم از مـرگ قسطنطین اطـلاع حـاصل کرد تصمیم گرفت که رومیها را از «آدیـابن» اخراج کند. پادشاه ساسانی فرمان بسیج قشون را صادر کرد و افسری مـوسوم بـه مردان شیرازی را که بعضی مردم شیرازی دانسته‌اند (و ما فکر می کنیم که مردان صحیح است) به فرماندهی

آن قشون انتخاب کرد.

پـادشاهان قدیم ایران، هـر موقع که می‌خواستند مبادرت بـه جنگ کنند، به خصم خود اطلاع می‌دادند و بدون اعلام جنگ مبادرت بـه حمله نمـی‌نمودند. معلوم است قبل از این که حمله شروع شود بـه خصم آینده مـی‌گفتند که اگر شرط آنهـا را نپذیرد بایستی آمـاده بـرای جنگ بشود. بنابراین خصم می‌دانست که مورد حمله قرار خواهدگرفت و غافلگیر نمی‌شد.

شاپور دوم هم قبل از حمله نامه‌ای بـه قسطنطنیه نوشت و در آن گفت که کشور آدیابن جـزو امپراطوری ایران بود و حکومت روم، تاروا آن را اشغال و تصرف کرده و برای اینکه حق به حقدار برسد بایستی که سربازان رومی که در آدیابن هستند آنجا را تحویل ارتش ایران بدهند و خود بروند. اگر این‌طورعمل کنند پادشاه ایران برای بازگشت سربازان رومی از آدیابن تسهیلات فراهم خواهد کرد و موافقت خواهد نمود که آنها، دارایی خود را که در آدیابن گردآورده‌اند با خود ببرند، در غیر آن صورت، پادشاه ایران بـا قهر و غلبه آدیـابن را اشغال خواهد کرد و هر سرباز که مقاومت کند به قتل خواهد رسید و اگر دست از مقاومت بردارد اسیر خواهدگردید.

رومیها که آدیـابن را متعلق به خـود می‌دانستند جسواب دادند که آن کشور را تحویل ارتش ایران نخواهند داد و علاوه بر اینکه کشور آدیـابن متعلق به روم می‌باشد، مردم آن کشور میل ندارند که تحت حکومت ایـران زندگی کنند و حکومت روم مورد پسند تمام مردم کشور آدیابن می‌باشد.

مکاتبه بیـن شاپور دوم و حکومت روم از تـابستان سال ۳۳۷ بعد از میلاد تا پایان آن سال طول کشید و در آخرین نامه که از قسطنطنیه به شاپور دوم نوشته شد رومی‌ها او را با سلاح مخوف خود که آتش خاموش نشدنی بود تهدید کردند و می‌دانیم آن آتش که در تاریخ به اسم آتش یونانی نامیده

شده دارای چند ماه اولیه از جمله نفت و فوسفور بوده است.

شاپور دوم از تهدید رومیها نهراسید و فرمان حمله را بـرای «مردان شیرازی» صادر کرد و ارتش ایران متشکل از هشتادهـزار پیـاده و سوار و تعدادی ارابه‌های جنگی که شماره آنها درتاریخ نوشته نشده به سوی آدیابن به حرکت درآمد.

در دنیای باستانی یك ارتش ۱۰هزار نفری یك ارتش نیرومند بود و به ظاهر برای اشغال کشور آدیابن زیاد به نظرمی‌رسید، اما رومیها درکشور آدیـابن یك پـادگان قوی داشتند و محسوس بود که بـا آن نیروی قوی امیدوار بودندکـه روزی به تیسفون حمله‌ور شوند و چون یك پادگان قوی همواره نزدیك تیسفون بود، شاپـور دوم الزام داشت که پیوسته در پایتخت یك ارتش نگاه دارد تـا اینکه بتواند در صورت حمله رومیهـا از پایتخت خود دفاع کند.

واضـح است که اعلام شاپور دوم، برای اینکه رومیهاآدیابـن را به ایران مسترد بدارند، دستاویزی بوده تا اینکه پادگان رومی را از آن کشور اخراج کند، چون درهمان موقع چندکشور دیگر، تحت اشغال رومیها بود که به ایران تعلق داشت و رومیها دردوره هرج ومرج قبل ازسلطنت شاپور دوم آن کشورها را اشغال کرده بودند و به قاعده شاپور دوم، که می‌خواست یکی از کشورهای سابق امپراطوری ایران را ازرومیها مسترد بدارد، بایستی ازآنهـا بخواهدکه کشورهای دیگر را هم که درگذشته جـزو ایران بوده و رومیها اشغال کردند پس بدهند، اما پادشاه ایران هنگام مکاتبه با روم اسم از کشورهای دیگر نبـرد و لـذا می‌توان بدون بیـم از اشتباه گفت که منظور شاپـور دوم، در درجـه اول، این بوده که سپاه روم را از مجاورت پایتخت خود دور کند وآن خطر همیشگی راکه مـی‌تـوان گفت برای تیسفون چون اجل معلق بود مرتفع نماید.

حمله ارتش ایران، به فرماندهی مردان شیرازی، در بهار سال ۳۳۸ بعد از میلاد شروع شد و آن تاریخ مبداء دوره دوم جنگ‌های ایران و روم در زمان ساسانیان شد و خواهیم دید که مدتی دراز به طول انجامید.

منطقه آدیابن در مغرب رودخانه فرات، یعنی درساحل راست آن رود قرارگرفته بود. رودخانه فرات چندگدار داشت که مسافران قوافل از آن عبور می‌کردند و یك سپاه هم از آن می‌گذشت و گدار آن قدر عریض بود که حتی در فصل طغیان رود فرات هم مسافرین و قوافل می‌توانستند از گدارها بگذرند و سکنه دو طرف رودخانه گدارها را مانند خانه خود می‌شناختند و راهنمای مسافران و کاروانیان نابلد می‌شدند.

به خاطر داریم که جنگهای بزرگ شاپوراول با سرداران روم، درکنار فرات درگرفت و اینك هم می‌بینیم که اولین جنگ شاپور دوم با سپاه روم صغیر، درکنار فرات درگرفت. ساحل رود فرات به دو دلیل در دوره شاپور اول و شاپور دوم، میدان جنگ ایران و روم شد:

علت اول درگرفتن جنگها در ساحل رود فرات این بود که هر قشون روم که می‌خواست به سوی پایتخت ایران برود ناگزیر بود از رودخانه فرات بگذرد. دلیل دوم این بود که سلاطین ساسانی نمی‌گذاشتند قشون روم به دجله نزدیك شود و قبل از نزدیك شدن به دجله جلوی سپاه روم را می‌گرفتند، برای تیسفون پایتخت ایران در ساحل بود و اگر سپاه روم به دجله نزدیك می‌شد پایتخت در معرض خطر قرار می‌گرفت. لذا همواره در ساحل فرات جلوی سپاه روم را می‌گرفتند واگر سپاه روم از رود فرات عبور کرده بود، نمی‌گذاشتند که در منطقه بین‌النهرین یعنی منطقه‌ای که بین دو شط دجله و فرات قرار داشت، سپاه روم خیلی به سوی مشرق برود و به دجله نزدیك شود.

باری، فرمانده سپاه ایران، مردان شیرازی تمام نیروی خود را ازگدار

فـرات گذرانید و در مغرب رود فرات، در منطقه آدیابن، شروع به پیشرفت نمود.

در روز نوزدهم از ماه دوم بهار، مردان شیرازی از دور سپاه روم را دید، ولی چون روزسپری می‌شد، فرمانده سپاه ایران دانست که در آن روز نمی‌تواند بجنگد ولی روز دیگر که روز بیستم بود روز جنگ است.

با این که مردان شیرازی، بعد از عبور از رود فرات، به سوی مغرب راه پیمود، در طول ساحل فرات حرکت می‌کرد، برای اینکه فرات، در آن منطقه از مغرب می‌آمد و اهـل جغرافیـا می‌دانند که فرات در طول تاریخ بارها دچار تغییربسترشده وهم اکنون بستر رود فرات دارای خمهای بزرگ است.

چون مردان شیرازی در طول ساحل فـرات حرکت نمی‌کرد، وقتی روز به انتها می‌رسید و سپاه ایران بایستی اردوگاه به وجود بیاورد، قشون ایران بین رود فرات و سپاه روم صغیر قرارگرفت.

رومیها که نـاگزیر بودندآب بـردارند آن روز و در شب بیستم مـاه برای به دست‌آوردن آب خیلی دچار زحمت شدند چون ناگزیر، اردوگاه سپاه ایران را از فـاصله بعید دور می‌زدند تـا اینکه بتوانند خود را به‌آب برسانند.

وقتی فرمـانده سپاه روم به اسم «کنتوس دروتوس» سپاه ایران را از دور دید و او هم فهمید که در آن روز فـرصتی برای جنگ بـاقی نمانده، فرمان داد که آب مـوجود در سپاه را صرف فراهـم کردن گل کنند تا این که بتوان اطراف اردوگاه یك دیوار به وجود آورد.

او می‌دانست که اگر نتوانند در آن روز و شبی که فرود می آید خود را به رودخانه برسانند تمام اسبها و سربازان تشنه می‌مانند، چون هرچه آب در سپاه بود صرف فراهم کردن گل شد، زیرا دروتوس می‌اندیشید که هرگاه

اسبها و مـردان سپاه یك شب تشنه بماننـد نخواهند مرد، اما اگر اردوگاه دیوار نداشته بـاشد سپاه ایران ممکن است که درآن شب شبیخون بزند و سپاه روم را از بیـن ببـرد و روش دروتـوس برای ساختـن دیوار اطراف اردوگاه، ولو برای یك شب توقف، روش لژیونهای رومی بـود که گفتیم روم صغیر از لحاظ نظامی از روم کبیر سرمشق می‌گرفت.

دیواری که سپاه روم اطـراف اردوگاه به وجودآورد بلند نبود ولی بـه طور مؤثر جلـوی سواران و ارابه‌های جنگی را می‌گرفت. شاید اگر دروتـوس آن دیـوار را اطـراف اردوگاه خود به وجود نمی‌آورد، مردان شیرازی فـرمـانده سپاه ایران شبیخون می‌زد. اما احداث آن دیوار مردان شیرازی را بکلی از اقدام به‌شبیخون منصرف کرد، چون می‌فهمید که برای ارابه‌ها و سواران او یك مـانع بـزرگ است. روز بعد که روز بیستم بود طلوع نمود و موزیك نظامی ارتش ایران به صدا درآمد.

بعـد از اینکه صـدای موزیك سپاه ایران برخاست، موزیك نظامـی رومیها هم به صدا درآمد و مردان شیرازی، مشاهده کرد که دوسوار از سپاه روم، در حالـی که حامل پرچم سفید هستند جدا شدند و به طرف سپاه او می‌آیند.

سربـازان ایرانـی مشغول جمع کـردن اردوگاه بودنـد تا اینکه در مواضع جنگی خود که شب قبل از طرف افسران به دستور مردان شیرازی تعیین شده بود قرار بگیرند و مردان شیرازی مقرر کرده بود که جبهه جنگ در امتداد شمال و جنوب بـه وجود بیاید، به این ترتیب که جناح راست در شمال و قلب جبهه در وسط و جناح چپ در جنوب و نیـروی ذخیره، بین قلب و شط فرات باشد.

چـون از دو سوار حـامل پـرچم سفید که علامت پیك بود، خطری متوجـه سپاه ایران نمی‌گردید، مردان شیرازی اجازه داد که سواران نزدیك

بشوند، امـا وارد اردوگاه نگردند، زیرا به میزان نیروی ایران پی خواهند برد.

سواران متوقف شدنـد و یکی از آنها نامه‌ای راکه داشت نشان داد وگفت ایـن نامه از طرف «کنتوس‌دروتوس» فرمانده سپاه روم به فرمانده سپاه ایـران نـوشته شده و ما در همین جا توقف می‌کنیم تا اینکه فرمانده سپاه ایران جواب نامه را بدهدکه ما برای فرمانده سپاه خودمان ببریم.

نامه به زبان رومی یعنی لاتینی بود نه یونانی[1].

در سپاه ایـران افسرانی وجـود داشتندکه می‌توانستند یك نامه راکه به زبان رومی نوشته شده بود ترجمه کنند،چون درمدارس‌ایران زبان رومی تدریس می‌شد و افسران جزو طبقاتی بودندکه می‌توانستند تحصیل نمایند.

کنتوس دروتـوس در نامه خود خطاب به فرمـانده سپاه ایران گفته بود مـن نمی‌دانـم محرك تو برای‌آوردن سپاه به اینجا چیست، زیرا بین ایـران و روم صلح بـرقرار است و از طرف روم، عملی انجام نگرفته-که مغایر بـا صلح باشد تا پادشاه ایران یك سپاه به این جا بفرستد و برای این که صلح بین روم و ایران بر هم نخورد، با سپاه خود مراجعت‌کن!

---

۱. لازم بـه یادآوری است بعد از این‌که قرن چهارم پس از میلاد گذشت و قرن پنجم فرا رسید، زبان رسمی روم صغیر عوض شد و زبان یونانی گردید و در نیمه قـرن پنجم بعد از میلاد نـه فقط تمام مکاتبات رسمی به زبان یونانی می‌شد، بلکه در دیار امپراطوران روم صغیر، همه از جمله خودآنها، به زبان یونانی تکلم می‌کردند و زبـان رومی یعنی لاتینی بکلی در روم صغیر برافتاد. وقتی قسطنطین پایتخت خود را به شهر کنونی استانبول منتقل‌کرد وآنجا را قسطنطنیه نامید، زبان مـردم شهر و اطـراف زبـان یونانی بود، اما قسطنطین و درباریان و افسران و سربازانش‌که از روم‌آمـده بودند به زبان رومی صحبت می‌کردند و می‌نوشتند و در نیمه اول قرن چهارم بعد از میلادکه جنگ‌های شاپور دوم پادشاه ایران و روم صغیر درآن دوره درگـرفـت، هنوز زبان رسمی حکومت روم صغیر برای مکاتبه زبان رومی بود ــ مترجم.

مردان شیرازی دستور دادکه جواب نامه را به این مضمون بفرستند:

اگر روم علاقـه داردکه صلح با ایران باقی بماند، برای چه یك سپاه در این جا نگاه داشته است وآیا مستقرکردن یك سپاه دراین جا، علتی غیر از قصد حمله روم بـه پایتخت ایران دارد؟ من به تو اطمینان می‌دهم که اگر سپاه روم ازآدیـابن مراجعت کند، من نیز مراجعت خواهم کرد وگرنه بـه دستور پادشاه ایران جنگ را شروع خواهم کرد و اگر تو بگویی که برای رجعت از ایـن جـا بایستی از پـادشاه روم دستور بگیری، من عذر تو را نخواهم پذیرفت، چون می‌دانم که منظور تو ازآن عذر دفع‌الوقت است و توکه فرمانده یك سپاه هستی ازطرف پادشاه خود اختیارگرفته‌ای که برطبق صواب اندیشی خود اقدام نمایی.

مـردان شیرازی درآن نامه برای جواب یکساعت وقت تعیین کرده بود، یعنـی مدتـی که ساعتهای ریگی آن زمان پر می‌شد و بعدآن را برمی‌گردانیدند ومی‌دانیم که ساعت ریگی گرچه به این اسم خوانده می‌شد ولی درآن ریگ نبود و پـوست تخـم مـرغ را صلایه مـی کردند و در ساعت می‌ریختند.

دو سوارکـه نامـه فرمانـده سپاه روم را برای مردان شیرازی آورده بودند پاسخ او را دریافت نمودند و مراجعت کردند.

مردان شیرازی چون امیدوارنبود که فرمانده سپاه روم با بازگردانیدن آن سپاه مـوافقت نماید، دستـور آراستن صفوف جنگی را تـأیید کرد. به دستور مـردان شیرازی ارابه‌های جنگی ایران در جناح راست قرارگرفتند و مـواضع سواران در جنـاح چـپ تعیین شد و در قلب سپاه جز پیادگان نبودنـد. یك نیروی ذخیره هم از سوار و پیاده تعیین شده و در پشت جبهه قـرارگرفت تـا هنگام جنگ به هر قسمت که احتیاج به کمك داشت کمك نماید.

مردان شیرازی که حدس می‌زد فرمانده روم برای دفع‌الوقت موضوع لـزوم دستور پـادشاه روم را به میان خواهدآورد، پیشاپیش راه عذر او را بست. وی مـدت یـك ساعت منتظر ماند تا اینکه جواب فرمانده سپاه روم برسد، امـا بعد ازآن چـون از سپاه روم پیکی جدا نشد، آماده برای حمله گردید.

دروتـوس پنج لژیون داشت و هر یك از لژیون‌های او دارای هشت هزار سرباز بود. سلاح اصلی دو هزار سرباز در هر لژیون کمان فنری بود وآنهایی که کمان فنری داشتند تیرهای فلزی نوك تیز پرتاب می‌نمودند.

هـر لژیـون بـه تناسب شماره‌هـای منجنیق خود یك عده متصدیان منجنیـق داشت و رومیـان صغیر هم مانند رومیان کبیر منجنیق را از اسلحه مؤثـر جنگ مـی‌دانستند. شماره سواران در هر لژیون از سپاه روم صغیر هزار و پانصد نفر بود که مجهز به تبر وگرز و شمشیر بودند و در بعضی از جنگ‌ها آنان را با نیزه هم مسلح می کردند. سلاح اصلی پیادگان درلژیون‌های روم‌صغیر، مثل لژیون‌های روم کبیر، «پیکا» بود که یك‌نیزه بالنسبه کوتاه وکلفت و سنگین بـه شمار مـی‌آمد و پیادگان رومی در به‌کار انداختن آن سلاح مهارت داشتند.

صفوف جنگی رومیها هم مثل ایرانیان متشکل از دوجناح و یك قلب و یـك نیروی ذخیره بـود و دو جناح و قلب مانند جبههٔ ایران در امتداد شمالی و جنوبی قرار داشت.

همین کـه سپاه ایران به حـرکت درآمد منجنیق‌داران و تیراندازان رومـی خـود را برای جلوگیری از حمله سپاه ایران آماده کردند و بارانی از تیر کمانداران وسنگ منجنیق‌داران بر ارابه‌ها وسواران وپیادگان ایرانی باریدن گرفت.

مردان شیرازی فرمانده سپاه ایران متوجه شد که سنگ‌ها و تیرها در

دو جناح راست و چپ او، ارابه‌ها و سوارانش را اذیت می‌کند و بر آنها تلفات وارد می‌آورد، معهذا به حمله ادامه داد.

ازروزی که صفوف جنگی آراسته شد و حمله و دفاع، تحت قواعدی درآمد و معلوم شد که چه باید بکند، در جنگ هنگام حمله، یك اصل کلی به‌وجودآمد و آن این بود وهست که برای اخذ نتیجه بایستی ازجان گذشت. هنگام دفاع، که مدافع در قلعه‌ای جاگرفته یا پشت تپه‌ای مستقر شده، یا از روزی که سنگر ابداع شد، در سنگر نشسته، شاید بتواند جان خود را حفظ کند و هم نتیجه بگیرد، امـا در موقع حمله، نمی‌توان بـا حفظ جان نتیجه گرفت و باید از جان‌گذشت تا نتیجه‌ای به دست‌آورد.

فـداکاری مطلق در مـوقع حمله، در تمام ادوار جنگ‌های ایران، هر زمان‌که سپاه ایران یك فرمانده لایق داشته یـك اصل محترم و بالاتر ازآن یك اصل مقدس بـوده است و قید فرمانده لایق از این جهت ذکر شد که تا یك سپاه دارای فرمـانده لایق نباشد در قبال یك خصم قوی نایل به تحصیل پیروزی نمـی‌شود و بـه همین دلیل است که در تمام تـواریخ مربـوط به جنگ‌ها پیروزی یك ارتش با نام فرمانده‌آن به ثبت مـی‌رسد و بـر همین سیاق، شکست یك سپاه را هم با نام فرمانده‌آن و تاریخ به ثبت می‌رسانند. بعد از اینکه جنگ اول جهانی با پیروزی متفقین و شکست خـوردن‌آلمان و متحدینش خاتمه یافت، مارشال فوش فرانسوی که فرماندهی کل نیروهای دول متفق را داشت‌فاتح جنگ‌شناخته شد، اما عده‌یی اززنرال‌های انگلیسی و امریکایی از روی حسدگفتند که فوش به تنهایی فاتح جنگ جهانی نیست و ما هـم جز فاتحین جنگ هستیم. فوش در جواب‌آنهاگفت: «ولی اگر ما شکست خورده بودیم‌فقط یك نفر مسئول شکست ما به شمارمی‌آمد وآنهم من بودم»!

باری، در تمام جنگهای ایران که سپاهیان ایرانی دارای یك فـرمانده

لایق بودند، هنگام حمله، اصل این بود که بایستی به طور مطلق فـداکاری کرد و هر سرباز که در حمله شرکت می کرد، قایل بود که کشته خواهد شد و فکر نمی کرد که بگذار من زنده بمانم و همقطارم به جای من کشته شود.

درآن روز هم که بیستمین روز از ماه دوم بهار بـود، همان اصل در روحیه سربازان ایرانی حکمفرمایی می کرد و در حالی که سنگ و تیر بـر ارابه‌ها و سواران می‌بارید، آن‌ها به سوی سربازان رومی می‌رفتند.

چـون در جناح راست ایـرانیان ارابه‌هـای جنگی و در جناح چپ سواران بودند، کسی که تاریخ آن جنگ را می‌خواند انتظاردارد که ارابه‌ها و سواران زودتر به‌سپاه روم رسیده بـاشند، در صورتی که پیادگان ایرانی که در قلب سپاه ایران بودند زودتر بـه رومیها رسیدند و علت رسیدن آنها این بود که تقریباً از باران سنگ و تیر باران آسیب ندیدند، در صورتی که ارابه‌ها و سواران ایرانی در دو جناح دچار تلفات بالنسبه سنگین گردیدند.

مـا ازآغاز تاریخ ساسانیان تا امروز راجع به لباس و ساز وبـرگ پیادگان ارتش ایران در دوره ساسانیان چیزی نگفته‌ایم و اینك که به جـایی رسیده‌ایم که پیادگان ایرانی به سربازان لژیون‌های رومی رسیدند، ضروری است که بگوییم وضع لباس و ساز و برگ جنگی پیادگان ایرانی در دوره شاپور دوم چگونه بوده است.

پیادگان ایـرانی مثل سایر صنف‌های ارتش ایـران در دوره ساسانیان سربازان حـرفه‌ای و دایمی بوده‌اند و در تـاریخی معین از عمر بازنشسته می‌شدند و از آن موقع به بعد، مشغول کشاورزی می گردیدند ودر زمینی که متعلق به خودشان بود کشاورزی می کردند و ایـن یکی از موارد استثنایی طبقه‌بندی اجتماعی در ایران بود که افراد می‌توانستند از یك طبقه بـه طبقه دیگر منتقل شوند، در غیر ایـن مورد، اجـازه داده نمی‌شد که سپاهیان طبقه خود را رها کنند و وارد طبقه کشاورزان گردند.

برای این که سرباز بتواند بعدازبازنشستگی ازخود دارای زمین باشد و درآن کشاورزی کند، یك نوع صندوق پس‌انداز، به وجودآمده بـود که سال به سال قسمتی از حقوق سرباز درآن ذخیره مـی‌شد و خزانه پـادشاه هم مبلغی برآن می‌افزود و خلاصه هر سرباز بعد از خاتمه خدمت سربازی و بازنشستگی یك کشاورز می‌گردید اما پسرش سرباز می‌شد.

درجات سربازان و افسران در ارتش ایران در دوره ساسانیان مـانند درجات سربازان و افسران در «لژیون»های روم بود.

لباس سربازان پیاده ارتش ایران برخلاف تصور بعضی، نیم تنه بوده نـه لباده بلند و نیم تنه‌آنها مثل نیم‌تنه سربازان لژیون‌های رومی تا نزدیك زانو می‌رسید و شلواری گشاد (برای اینکه راحت باشند) می‌پوشیدند که به مچ پا بسته می‌شد. کلاه آنها در مواقع عادی کلاهی بود از نمد که لبه‌آن به شکل آفتاب‌گردان از چهار طرف باز می‌گردید و می‌توانستند به میل خـود لبه‌کلاه را جمع کنند و در جنگ‌ها، سربازان نیم‌تنه‌هایی مـی‌پـوشیدند که روی‌آن به طـرز نیم‌تنه سربازان رومی قطعات مسطح مفرغ نصب شده بود تا این که جلوی ضربات شمشیر و تبر را بگیرد.

سلاح اصلی سرباز پیاده ارتش ایران در دوره ساسانیان شمشیر بود، اما آن سلاح مانع از این نبود که سرباز پیاده ایرانی کمان و تـرکش پر از تیر حمل کند یا این که تبرزین و نیزه حمل نماید، ولی با دارا بودن شمشیر و اینکه سرباز پیاده بایستی سپر خـود را حمل نماید، حمل انـواع اسلحه سربـازان پیاده را ناراحت می‌کرد و غیر از شمشیر بیش از یك سلاح بـا خـود نمی‌بردند و برای حمل آن سلاح هـم از افسران خودکسب دستور می‌کردند.

در موقع جنگ سرباز کوله‌پشتی خود را حمل مـی‌کرد و آن را در عقب میدان در قسمت بنه قرار می‌داد و فقط قمقمه را حمل مـی‌کرد که اگر

تشنه شد آب بنوشد و در دوره ساسانیان قمقمه‌ها را با ظرافت ازخاك رست (خاك رس) مـی‌ساختند و دورش را نمد می‌گرفتند کـه اگر ضربتی بر آن وارد می‌آید نشکند[۱].

ما نمی‌دانیم که سرباز پیاده ایرانی در دوره ساسانیان آیا هنگام رفتن به میدان جنگ کاسك بر سرمی‌گذاشته است یا نه؟ درهیچ یك ازمأخذهایی که در دست داریم از جمله مأخذهای ارمنی در این خصوص چیزی وجود ندارد، ولی درقدیم یك اصل کلی درموردکاسك وجوشن وجود داشته‌است وآن ایـن بـود که سربازان رزم دیده و ورزیده از پوشیدن جوشن و بستن ساق‌بند و بـازوبند و ساعدبند و بر سر نهادن کاسك ناراحت بوده‌اند زیرا از چابکی آنها می‌کاست و به همین جهت افسران همواره سربازان راآزاد می‌گذاشته‌اند تاروئین‌تن بشوند یا نشوند و فقط هنگامی که برای تشریفات پوشیدن لباس فلـزی و بر سر نهادن‌کاسك ضرورت داشته سربازان مجبور

۱- ازآن نوع قمقمه‌ها در سپاه حکومت‌های متعدد ایران، در طول تاریخ، دیده شده است و تا یکصد سال قبل نیز ازآن قمقمه‌ها در بروجرد می‌ساختند، ولی بعد از این که قمقمه از اروپا وارد ایران شد ومتداول گردید ساختن قمقمه‌های سفالین بکلی متروك شد به طوری که امروز شاید در بروجرد که مرکز ساختن قمقمه‌ها یا یکی از مـراکز ساختـن آن در ایران بوده‌کسی نداندکه قمقمه سفالین را چگونه می‌سازند.

درهمان شهر بروجرد، تا یکصد سال قبل کوره‌هایی‌می‌ساختندکه جدارآن تقریباً به ضخامت دو ورق کاغذ بودکه روی هم بگذارند و طوری‌آن جدار نازك خلل و فـرج داشت که آب را در فصل تابستان، به شرط این که‌کوزه را در معرض نسیم می‌گذاشتند، تا ده بلکه دوازده درجه خنك‌تر از هوای محیط می‌کرد ولکنت‌ـدوـ گوبینو» وزیر مختار قدیم فرانسه در ایران و نـویسنده معروف‌کتاب «سه سال در آسیا» که بایستی اسم آن راکتاب «سه سال در ایران» می‌گذاشتند (چون از هزار صفحه ازدو جلدآن‌کتاب تقریباً نهصد صفحه مربوط به‌ایران است) درمدت اقامت در ایران ازآن‌کوزه‌ها برای خنك‌کردن آب استفاده می‌کرده است ـ مترجم.

بودند که رویین‌تن بشوند.

دو طرف طوری مشغول جنگ بودند که فرصت نداشتند که نظری به بالا و افق بیندازند و هرگاه نظری به بالا و افق می‌انداختند می‌دیدند که از افق شمالی، یك منطقه سفیدرنگ متمایل به زرد در آسمان دیده می‌شود.

آن منطقه سفیدرنگ ومتمایل به زرد که در آغاز در افق فقط یك نقطه بـود هر قدر که بـالا می‌آمد وسعت می‌گرفت و به همان سرعت که توسعه می‌یافت مثل این بود که پرسرعت حرکتش در آسمان افزده می‌شد تا اینکه به بالای رزمگاه رسید و آن‌گاه اولین برق جست و پس از آن، صدای رعدی برخاست و رعـد آن قـدر شدید بود که ارابه‌های جنگی را به وحشت آورد اما چون اسبها پرورش یافته بودند رم نکردند و رانندگان توانستند که آنها را در اختیار خود داشته باشند.

وقتی که اولین رعـد غرید، ارابه‌های جنگی ایرانی در جناح راست جبهه ایران بودند و آنها توانسته بودند که درجناح چپ وراست لژیون‌های روم صغیر نفوذ کنند و دیگر از آن منجنیق‌هـا سنگ نمی‌بارید، برای این که پیـادگان و سواران ایـرانی منجنیق‌ها را در اختیار خودگرفته بودند و تیراندازی تیراندازان رومی هم شدت اول را نداشت.

در قلب سپاه، شمشیر مستقیم و دو دم سربازان ایرانـی علیه سربازان رومـی به کار افتاده بـود و رومی‌ها طبق روش خود نیزه به‌کار می‌بردند و نیزه‌های سنگین و کوتاه آنها با دارا بودن یك پیکان بزرگ و بسیار تیز یك سلاح مؤثر بود و اگر اصابت می‌کرد، بدن را سرتاسر سوراخ می‌نمود و گاهی پیکان نیزه از پشت بیـرون می‌آمد و آن کس که آن ضربت را خورده بود هرقدر پایداری داشت از پای در می‌آمد.

بعضی از پیادگان ایرانی بر اثـر دریافت ضربت نیزه رومیها از پـا درمی‌آمدند اما فریاد نمی‌زدند ونمی‌نالیدند تا اینکه آنها را ازمیدان جنگ

به عقب جبهه ببرند.

از ازمنه قدیم سرداران و افسران آموخته بودند که در جنگ ضربت زدن نشانه مردانگی نیست و اگر شمشیری را به دست یك طفل ده‌ساله بدهند او هم می‌تواند ضربتی وارد بیاورد ومردانگی، علاوه بر ضربت‌زدن در میدان جنگ، این است که توانایی ضربت خوردن را داشته باشند و وقتی شمشیر یا نیزه‌ای بربدن فرود می‌آید، یا نیزه یا تیری بدن را سوراخ می‌نماید، فریاد نزنند و با فریاد خود به خصم نفهمانند که ضربت خورده‌اند و با آن فریاد ضعف روحیه خود را به‌گوش دشمن نرسانند، چون وقتی دشمن پی ببرد که خصم او دچار ضعف روحیه شده دارای روحیه قوی می‌شود و روحیه دشمن، از چگونگی روحیه حریف مدد می‌گیرد و تقویت یا برعکس تضعیف می‌شود و هر سرباز ایرانی می‌دانست که در میدان جنگ یکی از علایم بارز مردانگی این است که بدون فریاد زدن شمشیر و تبر بخورد و ضربات تیر و نیزه دریافت نماید.

بعضی از سربازان ایرانی قدری قبل ازآغاز جنگ کتیرا در دهان می‌نهادند و اگر با خود کتیرا نداشتند از صمغ درخت زردآلو استفاده می‌کردند و قدری از آن صمغ را در دهان می‌نهادند تا این که دندان‌های آنان را به هم بچسباند و کتیرا بهتر از صمغ درخت دندان‌ها را به هم می‌چسبانید و بعد از ضربت خوردن اگر هم می‌خواستند فریاد بزنند نمی‌توانستند چون دندانهایشان به هم چسبیده بود، این بود که وقتی یك سرباز ایرانی درقلب جبهه مورد اصابت نیزه کوتاه و سنگین رومی قرارمی‌گرفت می‌افتاد ولی فریادی از وی شنیده نمی‌شد و سربازانی که درآن موقع در قلب جبهه می‌افتادند، زیر سم‌ستور و چرخ‌های ارابه‌ها قرار نمی‌گرفتند، برای این که درآنجا، درآن موقع، سوار و ارابه جنگی نبود و مجروحین ایرانی و رومی را بدون اینکه زیر سم‌ستوران یا چرخ ارابه‌ها رفته باشند به

عقب جبهه منتقل می کردند.

بعد از رعد اول، رعد دوم و آنگاه رعد سوم و چهارم غرید، ولی دو سپاه ایـران و روم، بدون توجـه به وضع هوا، به جنگ ادامه می‌دادند و اصرار بـرای ادامه جنگ، از طـرف ایرانی‌ها بیش از رومی‌ها بود، چون مـردان شیرازی فرمانده سپاه ایران می‌فهمید که ارابه‌هـا و سواران او در جناح راست و چپ، به طـور محسوس پیشرفت حاصل می‌نمایند و نمی‌خواست که از بیم رگبار آن پیشرفت را متوقف کند و می‌اندیشید که رگبار بیش از مدتی کم دوام نخواهد کرد و فکر می‌نمود که رگباری کوتاه مدت است و چون حرارت هوا را تعدیل می کند و زمین را مرطوب می‌نماید و غبار را از بین می‌برد، برای پیشرفت سپاه ایران مفید است.

یك مرتبه رگبار با شدت شروع شد. مردان شیرازی و دروتوس فکر کردند که بـه زودی از شدت رگبار کاسته خواهد شد، اما شدت رگبار ادامه یافت. با اینکه باران برزمین تشنه می‌بارید وبارانی که بر زمین تشنه باریده شود از طرف خاك جذب می گردد، آن قدر آبی که از آسمان فرو می‌ریخت زیاد شد که آب، زمین را پوشانید و به زودی سم اسب‌ها و چرخ ارابه‌ها در گل فرو رفت وشدت باران در دوجناح راست وچپ، نه تنها حمله سپاهیان را ضعیف کرد بلکه حمله‌پیادگان ایرانی هم درقلب‌جبهه ازباران سست شد.

منطقه‌ای که میدان جنگ دوسپاه ایران و روم بود از مناطقی به شمار مـی‌آمد که باران‌های شدید آن گاهی در بهار و زمانی در فصل پاییز شهرت داشت.

امروز هم درهمان منطقه‌گاهی دربهار باران شدید فرومی‌ریزد وبعضی برآنند که طوفـان نوح نیز در همین نقطه به وجودآمده و برخی می‌گویند در زمان به وجودآمدن طوفـان نوح آنجا غرق شد و طوفان نوح بر دوران طولانی باران‌هـایی که به قولی بیست میلیون سال و به قولی یکصد میلیون

سال طول کشید اطلاق می‌شود ودر آن دوره طولانی همواره باران می‌بارید و در همان دوره اقیانوس‌ها پر ازآب شد و بریدگی‌هایی که اینك در دره‌ها مشاهده می‌شود از حرکت رودخانه‌های بزرگ ایجاد شد.

در هر حال، از مسئله طوفان نـوح گذشته منطقه میدان جنگ ایران و روم، منطقه‌ای بوده که‌گاهی درآن باران‌های شدیدی می‌ریخته ودر آن روز هم که روز بیستم ازماه دوم بهار بود یکی‌ازآن رگبارهای تند و طولانی که همه تصور می‌کردنـد یك رگبار زودگذر است، فرو بارید وآنقدر ریزش باران با شدت رگبار ادامه یافت که جنگ متوقف‌گردید و سم اسبها وچرخ ارابه‌ها و پـای پیادگان درگل فـرو رفت و نـزول باران شدید، مقابل چشم نیروهای ایرانی و رومی حجابی به وجودآوردکه ماورای‌آن را نمی‌دیدند و چون بینایی نداشتند، نمی‌دانستند چه باید بکنند و به‌کدام طرف ضربت وارد بیاورند و یا ازکدام طرف مورد حمله قرار می‌گیرند.

فرماندهان هر دو سپاه فهمیدندکه بـا نزول باران ادامه جنگ جز یك خون‌ریزی بی‌فایده وکورکورانه نیست، بـرای اینکه سربازان نمی‌بینند و پای‌آنهاکه درگل است دارای چابکی نمی‌باشد و در سربازان پیاده چابکی پاها مثل چابکی دستها برای حمله و دفـاع ضروری است. از این روی هر دو فرمانده به سپاه خود دستور دادندکه تماس با دشمن را متوقف نمایند.

در تمام‌آن روز وآنگاه در ساعـات شب تا صبح باران بارید و باران سیل‌آسا ایجـاد شد وکار را خیلـی مشکل‌کرد. اگر بـاران مجال می‌داد و سپاهیان دو طرف می‌توانستندکه چـادرها را در محل مناسب برقرارکنند، می‌توانستند زیر چـادر قرارگیرند. ولی بـاران مجال برپاکردن چادرها را در محل مناسب نمی‌داد.

محـل مناسب، یعنی جـایی که‌آب باران درآنجا جمع نشود و اگر چادرها را در جایی که شیب داشت می‌افراشتند،آب به طرف چادرهایی که

در قسمت‌های پایین برافراشته شده بود می‌آمد و زیر چادر می‌رفت.

در ازمنه قدیم فهمیده بودند که چادرها می‌بایستی ازپارچه‌ای باشد که آب‌در آن نفوذهای ننماید. درروم پارچهٔ مخصوص چادرهای سربازان را از یك‌نوع پارچه به‌اسم ارغوان تهیه می‌کردند. ارغوان پارچه‌ای بود که چند نوع داشت ونوع عالی آن به مصرف دوخت لباده‌های مخصوص سناتورها و البسه تشریفاتی لگات‌ها (فرمانده لژیون‌ها) می‌رسید و با نوع دیگر آن چادرهای نظامی را می‌دوختند که‌آب در آن نفوذ نمی‌کرد وخیس نمی‌شد.

در ایران چادرهای نظامی از پارچه‌ای تهیه می‌شد که تار و پود آن پارچه از پشم و موی بز بود و هر قدر زیر باران قرار می‌گرفت آب در آن نفوذ نمی‌کرد.

در خیمه‌های بزرگ سلاطین ساسانی روپوشی از همان نوع پارچه بود و در روزهایی که هوا بارانی نبود ضرورت نداشت که‌آن روپوش را روی خیمه بکشند و هرگاه که احساس باران می‌کردند، روپوش را روی خیمه می‌کشیدند تا اینکه پارچه‌گرانبهای خیمه سلطنتی مرطوب نشود.

آنشب نه سپاه ایران که به‌رودخانه نزدیکتربود توانست یك‌اردوگاه به‌وجود بیاورد نه سپاه روم که‌گفتیم درهرجاکه توقف می‌کرد ولو برای‌یك شب، یك دیوار اطراف اردوگاه به وجود می‌آورد که مورد شبیخون قرار نگیرد. اما درآن شب برای سپاه روم نیز مثل سپاه ایران به وجود آوردن اردوگاه امکان نداشت تا چه رسد به این که اطراف‌آن یك دیوار برپاکنند. اما در نیمه شب باران متوقف شد و ابر متفرق‌گردید وستارگان درخشیدند وازآن به‌بعد ایرانیان و رومیان توانستند که درزمین مرطوب که قسمت‌هایی ازآن راآب فراگرفته بود چیزی شبیه به اردوگاه به وجود بیاورند.

آب رود فرات هم درآن شب بالاآمد اما نه به طوری که از بستر تجاوزکند. اگرآن باران ناگهانی وشدید وطولانی فرود نمی‌آمد، پیروزی

سپاه شاپور دوم در آن روز قطعی بـود، برای این که مردان شیرازی هشتاد هزار سرباز داشت، در صورتـی که سربازان روم صغیر از چهل‌هـزار نفر تجاوز نمی‌کردند و دیـدیم کـه در دو جنـاح راست و چپ، سپاه ایـران پیشرفت می‌کردند و رومیها ارابه‌های جنگی نداشتند.

ممکن است این فکر بـه ذهن بعضـی بـرسد که غلبه مردان شیرازی فرمانده ایران بر دروتوس رومی (اگر فاتح می‌شد) یك افتخار نبود چون مردان شیرازی دو برابـر دروتوس رومی سرباز داشت. اما باید این اصل را به خاطر بیاوریم که از روزی که فن جنگ به وجود آمده قابلیت و لیاقت یك سردار جنگی در این بوده که بتواند یك نیروی قـوی را در یك منطقه علیه نیروی خصم متمرکز کند و نیروی دشمن را از بین ببرد.

هدف تـاکتیك، یعنی به‌کار انداختن نیـرو، در میـدان جنگ همین است که یك نیـروی قـوی و مـؤثر را در میدان کارزار، علیه دشمن به‌کار بیندازند و نیروی خصم را متلاشی کنند و متلاشی کردن نیروی دشمن همان از بین بـردن نیـروی اوست چـون از یك سپاه متلاشی شده، کاری ساخته نیست.

اگر در آن روز باران نمی‌بارید و وضعی پیش نمـی‌آمد که تماس دو سپاه قطع شود و مردان شیرازی فاتح می‌شد، هیچ کارشناس جنگی در گذشته و امروز، اورا مورد انتقاد قرار نمی‌داد و به او نمی‌گفت که پیروزی تو کامل نیست بـرای اینکه نیروی تـو دو برابر نیـروی دشمن بود و هر کارشناس جنگی تصدیق می‌کرد که مردان شیرازی فاتح شده و شایستگی دارد که به پیروزی مباهات کند.

در پایان قرن سوم قبل از میلاد «سی‌پیون» معروف، ملقب به سی‌پیون افریقایی به جنگ کارتاژ (قرطاجنه ـ تونس امروزی) رفت و نه فقط ارتش کارتاژ را شکست داد، بلکه آن را طوری ویران کرد که دیگر کارتاژ، تجدید

حیـات ننمود و سی‌پیون درکارتـاژ حتی یك خـانه باقی نگذاشت و هرچه آبادی بود ویران کرد و هرچه درخت بود قطع نمود یا از ریشه درآورد و قنات‌ها راکور و سدها را ویران کرد.

بعـد از اینکه بـر کارتـاژ طوری غلبـه نمـود که آن را از بین برد، حسودان، در روم گفتند که پیروزی «سی‌پیون» بر کارتاژ، مربـوط به لیاقت و شجاعت او نیست و هر کس به جای او، فرماندهی قشون روم را داشت بر کارتاژ غلبه می کرد بـرای اینکه قشون روم، دو برابر قشون کارتاژ بود. اما کارشناسان جنگی مجلس‌سنای روم که دارای رتبه نظامی‌فرماندهی (لژیون) بودند ایراد حسودان را وارد ندانستند و سی‌پیون را فاتح کارتاژ دانستند.

در اعصار اخیر نـاپلئون اول، امپراطور فـرانسه هم، تصدیق کرد که سی‌پیون فاتح کارتاژ بوده همان گونه که «کلوس‌ویتز» متخصص‌نظامی آلمان هم این موضوع راتصدیـق نمود و گفت که حتی سه برابر بودن یك قشون نسبت‌به قشون دیگر، از افتخار سرداری که فرمانـده قشون قوی است و به پیروزی نـایل‌آمده نمی‌کاهد و در تابستان سال ۱۸۱۲ میلادی ناپلئون اول امپراطور فـرانسه، با یك قشون پانصد هزار نفری به روسیه حمله‌ور شد و ارتش او پنج برابر ارتش روسیه بود و درآغاز فاتح گردید وتا مسکورفت وآن شهر را اشغال کرد ولی بعـد، مجبور به عقب‌نشینی شد و ارتش عظیم او در زمستان روسیه از بیـن رفت و درآن موقع که ناپلئون اول در روسیه نایل به پیروزی می‌شد با این که ارتش وی پنج برابر سپاه روسیه بود هیچ منقـد نظامـی نگفت که چـون نیروی او پنج برابر نیـروی روسیه است، پیروزی‌های او ارزش ندارد.

باری، وقتی بـاران قطع شد، مردان شیرازی به توسط افسران برای سربازان دستوری به این مضمون صادر کرد:

مـی‌دانم کـه خسته هستید و احتیـاج به استراحت دارید و با این که

بـاران قطع شده، به علت گل آلود بودن زمین نمی‌توانید استراحت نمایید و امشب، تمام افسران و مـن که فرمـانده سپاه هستم مثل شما نمـی‌توانیم استراحت کنیم. شما بایـد امشب را هر طور هست به روز بیاورید و چون شب کوتـاه می‌باشد، بـه روز آوردن امشب، زیاد اشکال ندارد و چون هوا گـرم است، تا بامداد زمین خشك خواهد شد و ما می‌توانیم که فردا جنگ را تجدید کنیم وگرچـه، شما کـه امشب نمی‌توانید استراحت نمایید، فردا احساس خستگی خواهید کرد، اما من از شما انتظار دارم که فردا با جدیت و پایمردی امروز به دشمن حمله‌ور بشوید و اورا از پا درآورید و من یقین دارم که اگر شما، فردا مثل امروز بجنگید دشمن از پا در می‌آید و از آن به بعد من به شما، مرخصی طولانی می‌دهم که به طور کامل استراحت نمایید.

بـه طوری که مـردان شیرازی پیش‌بینی کرد وقتی بامداد دمید زمین خشك شده بود، گرچه در بعضی از نقاط آثار رطوبت در زمین دیده می‌شد، اما نـه به طوری که ارابه‌ها و سواران و پیادگان نتوانند از آن عبور نمایند. معهذا بـرای اینکـه زمین بیشتر خشك شود، مردان شیرازی ترجیح داد که حمله را قدری به تأخیر بیندازد.

در ماه دوم بهار خورشید زود طلوع می‌کند و مردان شیرازی به سپاه خود اطلاع داد که همین که اولین شعاع آفتاب از مشرق نمایان گردید حمله را شروع نمایند، امـا سپاه روم صغیر، قبل از اینکـه آفتاب طلوع نماید به حرکت درآمد و با سرعت عقب نشینی کرد.

علـت اینکه ایرانیان متوجه عقب‌نشینی سپاه روم نشدند این بود کـه روز قبل، در بـاران، وقتی سپاه روم تماس خود را با سپاه ایران قطع کرد وارد منطقه‌ای شد که یك سلسله تپه‌های کوتاه و خاکی آن منطقه را از چشم سپاه ایران می‌پوشانید. هیچ یك از آن تپه‌ها آن قدر ارتفاع و شیب نداشت که مانـع از عبـور ارابه‌های ایران بشود ولی می‌توانست که قسمتی از یك

سپاه را در قفای خود، از چشم ایرانیان پنهان بدارد.

تـا وقتی که بـاران می‌بارید به مناسبت شدت ریزش باران، ایرانیان جلو را نمی‌دیدند و از نیمه شب به بعدکه باران قطع شد، زمین طوری گل‌آلود بودکه نـه ایرانیان توانستند افرادگشت را به سوی سپاه روم بفرستند نه رومی‌هـا موفق شدندکه برای اکتشاف افراد خود را به سوی سپاه ایران گسیل دارنـد و اگر زمین خشك بـود به طور حتم افـرادگشت دو طرف به حـرکت در مـی‌آمدند. چون وقتی دو قشون نزدیك هم باشند و بدانندکه بایـد بجنگند باید پیوسته به وسیله افرادگشت که مأمور اکتشاف می‌شوند از وضـع هـم اطـلاع داشته باشندکه غافلگیر نشوند و مورد شبیخون قرار نگیرند.

اماآن شب طوری دو سپاه، از باران متاذی شده بودند و زمین چنان گل‌آلودبودکه نه رومیهامی‌دانستندایرانیان به چه‌کارمشغول‌هستند، نه‌ایرانیان از وضـع رومیان دارای اطلاع بودنـد، تا اینکه بامداد دمید و ارتش ایران به دستورفـرمانده خود بعد از تابش اولین شعاع آفتاب برای حرکت آماده شد و با ایـن‌که سربازان ایرانـی پشت تپه‌ها را به خوبی نمی‌دیدند، حس کردندکـه درآنجا نباید قشون روم باشد، چون اگر سپاه روم درآنجا بود از بعضی ازعلایم به وجودآن پی می‌بردند، مانند شنیدن صدای شیهه اسبها و مشاهده ستون‌های دودکه ازاردوگاه برمی‌خاست و مشاهده قسمت فوقانی چادرها و بخصوص قسمت فـوقانی دیرك چادرفرماندهان لژیون که در پرتو آفتاب مـی‌درخشید و آنچه سربازان ایرانی دیدند، مردان شیرازی فرمانده سپاه نیز مشاهده کرد و دانست که رومیها رفته‌اند.

مردان شیرازی فرمان داد رومیها را تعقیب کنند و نگذارندکه آنها، به سلامت عبور نمـایند، برای اینکه اگر بدون دادن تلفات مراجعت کنند، باز حمله خواهندکرد و در صدد برخواهندآمدکه تیسفون را تسخیر نمایند.

بعد ازاین که فرمان تعقیب رومیها ازطرف مردان شیرازی صادرگردید ارتش ایران مجبورشد که‌آرایش جنگی را تغییر دهد وآرایش راهپیمایی را احرازکند واین کار حرکت سپاه را برای تعقیب به تأخیر انداخت. تاآن روز مردان سیورسات خود را از عقب یعنی از تیسفون یا شهر نزدیك به آن دریافت می‌کرد، اما ازآن روز به بعد روزبه روزآنچه امروز ارتباطات خوانده می‌شود، برای نیروی وی طولانی می‌گردید و هر روز باید از راهی دورتر به اوآذوقه برای افراد و علیق برای دواب برسد و خود نمی‌توانست پیش‌بینی کند که تاکجا سپاه روم را تعقیب خواهد کرد.

مردان شیرازی که تاآن موقع سیورسات را ازعقب دریافت می‌کرد، ناگزیر شد سیورسات را از جلو دریافت نماید. در پیشاپیش او سپاه روم حرکت می‌کرد و سربازان او بیش از چهل هزار نفر بودند وآذوقه و علیق یك سپاه چهل هزار نفری کم نیست.

سپاه روم،هنگام عقب‌نشینی، درطول ساحل راست شط فرات می‌رفت و درآن راه روستاها و قصبات زیاد وجود داشت و مردان شیرازی می‌دانست که‌آنها به هر قصبه یا روستا برسند، هر چه درآن هست مصادره یا خریداری می‌کنند و برای اوکه بعد از رومیها، به‌آنجا می‌رسیدآذوقه‌ای باقی نمی‌ماند، این است که او هر چه ممکن می‌باشد بایستی سریعترآنها را تعقیب کند تا اینکه‌آنها را از آن دشت بیرون کند و تا زمانی هم که رومیها را تعقیب می‌کند، برای به دست‌آوردن‌آذوقه و علیق باید دسته‌های سیورسات را به‌آبادی‌ها و جلگه‌های دور از رودخانه بفرستد تا این که سپاه هرگز از لحاظ خواربار و علیق در مضیقه نباشد.

دروتوس فرمانده سپاه روم می‌دانست که فرمانده سپاه ایران هم ارابه جنگی وهم سوار دارد ومی‌تواند به زودی خود را به او برساند و او برای اینکه از خطر محفوظ بماند بایستی سربازان خود را روز و شب وادار به

راه رفتن کند.

لژیون‌های روم صغیر که از الگوی لژیون‌های روم کبیر به وجود آمد مثل همان لژیون‌ها یك واحد نظامی پیاده به شمار می‌آمد وسربازان لژیون عادت داشتند که با قدم‌های سریع حرکت کنند ویك مرد پیاده که با قدمهای سریع حرکت کند در هر ساعت ۹ تا ۱۰ کیلومتر راه می‌پیماید.

در روز طولانی بهار، دروتوس سربازان خود را از فجر، یعنی تقریباً از چهار ساعت بعد از نیمه شب، به حرکت در می‌آورد و تا ساعت هشت بعد ازظهر با قدمهای سریع بدون یك ساعت استراحت آنها را به راه وامی‌داشت و در ساعت هشت بعدازظهر، وقتی فرمان توقف صادر می‌شد، لژیون‌ها با اتراقگاه شب گذشته خود بیست فرسنگ فاصله داشتند.

معلوم است سربازانی که از ساعت چهار بامداد تا هشت بعدازظهر بیست فرسنگ راه پیموده‌اند وقتی در آن ساعت به اتراقگاه می‌رسیدند توانایی آن را نداشتند که طبق روش همیشگی لژیونها دیواری اطراف اردوگاه بنا کنند و فقط می‌توانستند غذا بخورند و بخوابند تا این که بامداد روز دیگر بتوانند به راه پیمایی ادامه بدهند.

مردان شیرازی هم بر سرعت می‌افزود، اما نقطه ضعف او این بود که اسب‌های ارابه‌های جنگی و سواران احتیاج زیادتری به استراحت داشتند، زیرا توانایی پیادگان ورزیده برای راه‌پیمایی و تحمل خستگی بیش از اسب است که جانوری بالنسبه ظریف است و احتیاج به غذای فراوان و استراحت زیاد دارد.

در طرف راست رودخانه فرات،در سوریه، یك منطقه نیمه کوهستانی قرارگرفته و لژیون‌های رومی وقتی به‌آنجا رسیدند، به حکم اجبارحرکت راآهسته کردند.

دروتوس فرمانده سپاه روم می‌دانست که ایرانیان هم در آن منطقه

مجبورندآهسته حرکت نمایند و درمنطقه‌کوهستانی یا نیمه‌کوهستانی نمی‌توان از ارابه‌های جنگی و سواران استفاده‌کرد.

بعد از اینکه سپاه روم از منطقه نیمه‌کوهستانی‌گذشت باز وارد منطقه مسطح شد و همچنان در طول ساحل راست رود فرات به راه ادامه داد تا اینکه یك شب، دروتوس، ازدور درطرف مشرق، آتش‌های اردوگاه‌ایرانیان را دید وخیلی ترسید و چون‌گذار «تابگه» نزدیك بود تصمیم‌گرفت که ازآن گذارعبورکند و وارد ساحل چپ فرات شود وایرانیان، به تصوراینکه وی درساحل راست مشغول راه‌پیمایی‌است، اورادرساحل راست تعقیب نمایند.

گذار تابگه در سوریه نزدیك شهری بود به اسم تابگه، امروزآن شهر درکشور سوریه هست ولی اسمش را «طبقه»گذاشته‌اند. آن‌گذار نیز امروز هست،اما دیگر برای عبورکاروانیان وسپاهیان مورد استفاده قرار نمی‌گیرد، برای این‌که اکنون در همان نقطه مشغول ساختن یك سد هستندکه از حیث طول بزرگترین سدآسیای غربی و افریقا خواهد شد و حتی طول‌آن از طول دیوار سدالعالی در مصر که سه هزار و یکصد متر است زیادتر می‌شود، چون دیوار سدی‌که اکنون در سوریه در منطقه طبقه می‌سازند چهار هزار متر(چهارکیلومتر) خواهد شد و دیوار سدآن قدر قطر خواهد داشت که یك اتوبان از بالای دیوار خواهدگذشت.

محلی‌که اکنون موضع ساختن سدمی‌باشد به‌مناسبت عرض زیادودر نتیجه‌کمی عمق رودخانه بهترین‌گذار رود فرات در سوریه بود و کاروانیان و سپاهیان در تمام فصول به راحتی ازآنجا عبور می‌کردند و از یك ساحل به ساحل دیگر می‌رفتند.

در روزسوم از ماه‌خرداد سال ۳۳۸ بعد از میلاد،درحالی‌که دروتوس فرمانده سپاه روم مشغول عبور دادن سربازان خود از گذار تابگه بود، ایرانیان رسیدند.

مردان شیرازی که بـه وسیله طلایه خود اطلاع حاصل کرده بـود که رومیها از گدار می‌گذرند با سرعت دو قسمت از سپاه خود را که ارابه‌ها و سواران باشد دارای آرایش جنگی کرد و آنها را مأمور نمود که به رومی‌ها حمله‌ور شوند تا این که پیادگان ایرانی از عقب برسند.

تلاش رومیها برای فرار از ایرانیان و تلاش ایرانیان بـرای ایـن که خود را به رومی‌ها برسانند و آنها را معدوم یامتلاشی کنند ازفصول برجسته تاریخ جنگ‌های ایران وروم می‌باشد ودر روزهایی که بین باران سیلابی و رسیدن به‌گدار تابگه‌گذشت هر دو سپاه حـد اعلای کوشش راکردنـد تـا این که یکی بگریزد و دیگری بتواند خود را به خصم برساند.

درآن روزها و شب‌ها، دردوسپاه ایران و روم وضع سربازان ازلحاظ استفاده از ساعات استراحت بهتر از افسران بود و در ساعاتی که سربـازان خسته وکوفته به خواب می‌رفتند، افسران بیدار می‌ماندند تـا این که برنامه راه‌پیمایی روز بعد را تنظیم کنند و اطلاع حاصل نمایند که در کجاآذوقه و علیق انبار شده و نظارت کنند که بامداد جیره غذای سربازان بین آنها تقسیم شود تااین که غذای خود را در حال راه‌پیمایی بخورند، زیرا سربازان حتی در بامداد فرصت نداشتند برای غذا خوردن بنشینند.

در حالی که سربازان رومی مشغول عبور ازگدار بـودند، ارابه‌هـای جنگی و سواران ایـرانی بـه‌آنها حمله‌ور شدند و برای ایـن که ارابه‌ها و سواران مزاحم یکدیگرنشوند،مردان شیرازی‌امر کرد که ارابه‌ها درخشکی، یعنی در ساحـل راست رودخانه به رومیهاکه هنـوز نتوانسته بودند ازآب بگذرند، حمله‌ور شوند و سواران‌آنهایی راکه درگدار هستند و سربـازانی راکه به ساحل چپ رسیده‌اند مورد حمله قرار بدهند.

طوری‌ارابه‌های جنگی ایران به‌سرعت رسیدند که دروتوس نتوانست لژیونهای خود را دارای‌آرایش جنگی کند. وضع سربازان رومـی درآن

موقع در ساحل راست رودخانه شبیه موضع یك عده از مسافران بود که با بنهٔخود می‌خواهند از رودخانه عبور کنند وخود را به ساحل دیگر برسانند.

سربازان رومی، وقتی دارای آرایش جنگی می‌شدند، بنه را از خود دور می‌کردند و چون بنه در موقع جنگ دست و پاگیر می‌شود به عقب منتقل می‌شد و در قسمت ذخیره جبهه، قرار می‌گرفت و سربازان در کنار هم، صف به وجود می‌آوردند و جلوی مهاجم را، ولو ارابه‌های جنگی بود، می‌گرفتند، اما در آن موقع، تمام سربازان گرفتار بنهٔ خود بودند و فرصتی وجود نداشت که بتوانند بنه را از خود دور کنند و صف ببندند.

همه دارایی سرباز رومی در بنه او قرار داشت و می‌دانست که اگر آن را از خود دور کند، ازبین خواهد رفت واو دیگر به بنه خود نخواهد رسید، ولی هرگاه از بنه خود هم دل می‌کند، در آن موقع، نمی‌توانست با سرعت صف ببندد و با نیزه قطور و سنگین خود جلوی ارابه‌های ایرانیان را بگیرد برای این که در صف جنگی قرار نگرفته بود و سربازی که در صف جنگی قرار نمی‌گرفت هرقدر دلیر بود از لحاظ جنگی ارزش نداشت چون زود از پا در می‌آمد.

امروز یك سرباز، به تنهایی با یك مسلسل، وقتی در نقطه‌ای موضع بگیرد، می‌تواند جلوی نیم گروهان و حتی یك گروهان را بگیرد، اما در قدیم، که اسلحه آتشین نبود وسرباز بایستی باسلاح سردبجنگد، لزوم آراستن صفوف جنگی، از واجبات غیر قابل اجتناب به شمار می‌آمد. یك سرباز واحد، در خارج از صف جنگی، در قدیم، ارزش سلحشوری نداشت مگر در جنگ تن به تن یعنی هنگام پیکار با یك نفر.

در آن موقع، سربازان رومی که در ساحل راست رودخانه منتظر عبور ازگدار بودند، همه، سرباز واحد به شمار می‌آمدند و وقتی ارابه‌های ایرانیان به‌آنها رسیدند، می‌توان گفت مانند برزگرانی که ساقه‌های گندم را

درکشت‌زار دروکنندآنها را درو می‌کردنـد. خاصه‌آنکه جلوی مال‌بند هر ارابه جنگی یك داس تیز نصب شده بودکه طول‌آن، به اندازه طول چهار ارابه می‌نمود و در حالی‌که داس، سربازان رومی را درو می‌کرد و عده‌ای ازآنها زیر سم اسب‌ها و چرخ ارابه‌ها می‌رفتند سرنشینان ارابه‌ها تیر پرتاب مـی‌نمودند، اما سربازان رومی مردانه، جان می‌سپردند و ازآنها فریادهای استمداد یا جزع شنیده نمی‌شد. آنها اگر می‌توانستند ازخود دفاع می‌کردند و نیزه خود را به‌سوی یکی از اسب‌های ارابه پرتاب می‌نمودند و باکشتن یك اسب، ارابـه‌ای را به طور موقت از کار مـی‌انداختند، ولی اگر نمی‌توانستند از خود دفاع‌کنند بدون اظهار عجز، به قتل می‌رسیدند.

در ایـن موقع ازدهانی‌که معلوم نیست متعلق به‌که بود و تـاریخ نام صاحب‌آن را ذکرنکرده فریاد «آمنا... آمنا...» به‌گوش رسید.

این‌کلمه‌که دارای ریشه اکدی وآنگاه‌آرامی است به تمام زبان‌های آسیای غربی و اروپای جنوبی وآفریقای شمالی راه یافت و همان است‌که مردم امروز، به شکل‌آمین، هنگام دعا خواندن برای درخواست اجابت بر زبان می‌آورند و همان است‌که در زبان عربی‌کلماتی به شکل امان و امین ازآن‌گرفته‌شده است ودردو زبان یونانی ولاتینی نیز این‌کلمه وجود داشت. مفهوم اصلی‌کلمه ایـن بود که «بر جان ما ببخشایید، چون ما دیگر مقاومت نمی‌کنیم و تسلیم می‌شویم».

اگرآن‌کلمه از دهـان یك سرباز رومی خـارج نمی‌شد ممکن بـود سربازان رومی تاآخرین نفربه قتل برسند وتسلیم نشوند، ولی همان‌طورکه شجاعت مسری است، ترس هم مسری می‌باشد و وحشت از یك سرباز به سربازی دیگر سرایت می‌نماید و حالی پیش می‌آیدکه بـه اصطلاح امروز می‌گویندکه قشون،روحیه خود را از دست داده و اصطلاح قدما این بودکه سربازان دل را ازدست دادند و وقتی سپاه، روحیه را از دست می‌داد نمی-

توانست مقاومت نماید.

مردان شیرازی که ناظر میدان جنگ بود دانست که عده‌ای ازسربازان روم امان می‌خواهند و فرمان داد که هر کس مایل به تسلیم می‌باشد از قتلش صرف‌نظر کنند و اسیرش نمایند و او را به عقب بفرستند.

سربازانی که در خشکی و در ساحل راست رودخانه بودند تسلیم شدن را بر ادامه جنگ، ترجیح دادند، اما در داخل گدار و در ساحل چپ رودخانه، سربازان رومی پایداری می کردند. چون در داخل گدار و ساحل چپ ارابه جنگی نبود و سربازان رومی فقط سواران را مقابل خود می‌دیدند. گرچه سربازان رومی در آن دوقسمت هم فاقد صفوف جنگی بودند، اما ضربت حمله سواران، مثل ضربت حمله ارابه‌های جنگی شدید نبود.

دیگر آنکه بر اثر بعد مسافت، سربازانی که در ساحل چپ رودخانه بودند صداهای آمنا... آمنا...ی این دسته ازسربازان رومی را نمی‌شنیدند و از وضع جنگ در ساحل راست اطلاع نداشتند و پایداری می کردند.

مردان شیرازی بعد از این که حمله ارابه‌های خود را به‌رومیان، مقرون به موفقیت دید، دانست که وجود پیادگان او در ساحل چپ رودخانه ضروری‌تر از ساحل راست می‌باشد و دستور داد پیادگان، به سرعت از گدار عبور کنند وخود را به ساحل چپ برسانند و به‌کمك سواران بروند.

قبل از اینکه پیادگان ایرانی واردگدار شوند، سواران درآنجا به سربازان رومی که ازگدار می‌گذشتند حمله کرده، عده‌ای ازآنها را مقتول و مجروح نمودند، ولی آب رودخانه طوری گل‌آلود بود که اثر خون مقتولین و مجروحین در آن معلوم نمی‌شد. اما امروز، اگر در آن منطقه چند قطره خون در آب چکیده بشود قسمتی ازآب را رنگین می‌نماید، چون آب فرات در سوریه زلال شده و سبب زلالی آب چند سد بزرگ است که در ترکیه، بر رود فرات ساخته‌اند.

وقتی پیادگان‌ایرانی ازرودخانه عبور کردند و به ساحل چپ رسیدند کار بر سربازان رومی که در ساحل چپ مقاومت می‌کردند سخت شد.

دیگر اینکه مردان شیرازی چندین نفر از اسیران رومی را بـر تـرك چندتن سوار نشانید تا این‌که ازگدار عبور کنند و به ساحل چپ بروند وبه همقطاران خود بگویند در ساحل راست سربازان رومی تسلیم شدند وآن‌ها هم بایستی تسلیم بشوند چون مقاومت‌آنان بدون فایده است.

سربازان رومی چون همقطاران خود را دیدند و از زبان‌آنها شنیدنـد که در ساحل راست همه تسلیم شده‌اندآنها نیز بانگ آمنا... آمنا... را بر- آوردند و تسلیم شدند.

اما دروتوس تسلیم نشد و با عده‌ای از سربازان پایداری‌کرد و ارابه- های جنگی که به تدریج بر اثر تسلیم رومیان می‌توان‌گفت که بیکار می‌شدند به‌آن عده قلیل حمله‌کردند و همه، از جمله دروتوس را بـه قتل رسانیدند و جنگ در دو ساحل راست و چپ، بـا پیروزی کامل ایرانیان به اتمام رسید (سال ۳۳۸ بعد از میلاد).

***

تا قبل از پیروزی در تابگه، مشکل بزرگ پیشرفت سپاه ایران فراهم کردن خواربـار و علیق بـودکه سپاه روم‌که در جلو بودآنها را مصادره یا ابتیاع می‌کرد، ولی بعـد ازگذشتن از تابگه و بـر طرف شدن این مشکل، ناگهان یك مشکل دیگر بـرای سپاه ایران پیش‌آمدکه نه مردان شیرازی‌آن را پیش‌بینی‌کرده بود نه یك فرمانده بزرگ دیگر می‌توانست‌آن را پیش- بینی نماید.

قبل از اینکه بگوییم اشکالی بزرگ‌که برای سپاه ایران به وجودآمد چه بود ضروری است‌که یکی از عقاید اقوام قدیم‌آریایی را نقل‌کنیم.

اقوام قدیم‌آریایی عقیده داشتندکه عفریتـی وجود دارد به اسم شیتل

یا شیتال وآن عفـریت پیوسته بـر درازگوشی سوار است و در جستجوی کسانی می‌باشدکه به پیروزی می‌رسند و همین که یکی ازآنها را یـافت به او نزدیك می‌شود و می‌گویدکه از این پیروزی که نصیب تـو شد سهمی به من بده و اگر او سهم عفریت را نداد، آن عفریت با شاخه‌هایی که در دست دارد ودردست‌او، مانند تازیانه‌است، چند ضربت برکسی که فاتح شده می‌زند وبرای اوبدبختی به وجودمی‌آید. بر اساس این عقیده بودکه درقدیم، فاتحین اقوام‌آریایی بعد از هـر پیروزی ولیمه می‌دادند وگویاکلمه شیتل یا شتل‌که امروز در قمار به‌کار می‌رود هم نام همان شیتل یا شیتال است.

ما نمی‌گوییم‌که مردان‌شیرازی بعد ازآن پیروزی بزرگ چون ولیمه نداد دچار یك واقعه غیـر منتظره و نامطلوب‌گردید، ولی این را می‌گوییم که مردان شیرازی‌گرفتار نامرادی شد در صورتی‌که در تابگه پیروزی‌کامل به دست‌آورده بود. نامردای از این واقعه‌آغازگردیدکه یك مرتبه، عده‌ای از اسیران رومی دچار بیماری‌آبله شدند.

مردان شیرازی بر طبق روش پیش‌گیری‌آن دوره،اسیران مبتلا به‌آبله را از دیگران جدا کرد و از اسیران سالم رومی برای‌آنها پرستارگماشت.

بیماری‌آبله در قدیم درمان نداشت و در اعصار جدید هم فاقد داروی درمان بوده وگرچه به وسیله‌آبله‌کوبی از بروزبیماری جلوگیری می‌کردند اما وقتی بیماری بـروز می‌کرد، دارویی برای درمـان‌آن نداشتند و بیمار یا بیماران رابه حال خود می‌گذاشتندکه معالجه شوند یا بمیرند.[1]

---

۱. تـاریخ ایران نشان مـی‌دهدکه در اعصارگذشته (که‌آبله‌کوبی نبود) بارها سربازان سپاه ایران دچار بیماری‌آبله شدند، حتی بعد ازاین‌که‌آبله‌کوبی متداول شد، بازگاهـی سربازان سپاه ایـران دچار مرض‌آبله می‌شدندکه‌آخرین‌آنها در آخرین سال‌های عمر ناصرالدین شاه اتفاق افتاد و مرحوم دکتر اعلم‌الدوله ثقفی، که بعد پزشك مخصوص مظفرالدین شاه شد، در خاطرات خود می‌نویسدکه درآن ←

علت بـروز بیماری آبله در سپاه مـردان شیرازی ایـن بود که وارد منطقه‌ای شد که در آنجا بیماری آبله‌ساری وجود داشت.

درسال ۳۳۸ بعد از میلاد وهمان زمان که مردان شیرازی برای اشغال شهرهای واقع در ساحل مـدیترانه می‌رفت، بیماری ساری آبله از سواحل مدیترانه شروع شد و به سوی مشرق و جنوب توسعه پیداکرد و به مقیاس دنیای قدیم جهانگیر گردید. برای این که به تمام آسیا وافریقای شناخته شده آن زمان سرایت کرد و تاکشور چین رفت و سیر آن مرض ساری سه سال و به روایتی دو سال طول کشید تا این که جنبه ساری خود را از دست داد.

چه شد که در سپاه مـردان شیرازی بیماری آبله، درآغاز بین اسیران رومی به وجود آمد و پس از آن‌ها به سربازان ایرانی سرایت کرد؟

امروز بعـد از گذشت متجاوز از شانزده قرن نمی‌توان به این سئوال پاسخ درست داد، گرچه در این دوره ما می‌دانیم که بعضی از مزاج‌ها برای ابتلا به یك مرض میکروبی مستعدتر از مزاجهای دیگر است و شاید اسیران رومی برای ابتلای به بیماری آبله مستعدتر ازسربازان ایرانی بودند وشاید، آنها بیشتربا مردم بومی که مبتلا به آبله بودند تماس داشتند. درهر صورت

→ هنگام، در تهـران، تمام سربـازان یك فوج دچار بیماری آبله شدند. بیماران در اطاق‌ها خوابیده بودند و من با یك پزشك دیگر وارد هر اطاق که می‌شدیم انبوه مگس به قدری بود که چشم‌های ما جـایی را نمی‌دید و ما دستمال‌های خود را به حرکت درمی‌آوردیم تا این که مگس‌ها را از اطاق بـرانیم و صاحب منصبی که با ما بود برای دلداری بیماران مـی گفت: «نایب‌السلطنه گلر ـ انعام‌ور» یعنی نایب‌السلطنه (پسر ناصرالدین شاه) می‌آید و انعام می‌دهد.

بعد از مدتی عـده‌ای از سربازان زندگی را بدرود گفتند و عده‌ای شفا یافتند. روزی که بـاز به‌آنجا رفتم شنیدم که سربازها دسته‌جمعی باآهنگ نوحه، چیزی می‌خوانند وبعدازاین که گوش دادم شنیدم که می گویند: «نایب‌السلطنه گل‌مدی ـ گل مدی ـ بیر پول انعام ورمدی ـ ورمدی» یعنی نـایب‌السلطنه نیامد... ـ یك پـول انعام نداد ـ مترجم.

بیماری‌آبله، اول بین اسیران رومی شروع شد و بـا این که مردان شیرازی بیماران را از افراد سالـم جـداکرد باز اسیران رومی و سربـازان ایـرانی مبتلا به‌آبله شدند وطوری‌آبله شیوع پیداکردکه پیشرفت مردان شیرازی را متوقف نمود.

طوری بیماری‌آبله در سپاه ایـران توسعه یـافت‌که دیگر کسی سالم نبودکه به مریض‌ها رسیدگی نماید وآن‌ها را تیمارکند و اسبهای ارابـه‌های جنگی راکه ازگرانبهاترین اسب‌های ارتش بود به حال خودگذاشته بودند و رانندگان ارابه‌ها درحالی‌که خود را برزمین می‌کشیدند علیق مقابل‌اسبها می‌ریختند وآن‌ها را تیمار می‌کردند تا به رودخانه بروند و آب بیاشامند و توانایی‌آن را نداشتندکه خود اسبها را به‌کنار رودخانه ببرند وآب بدهند.

مردان شیرازی هم مثل افسران و سربازان خود دچارآبله شد و از پا افتـاد و طوری افسران و سربـازان از بیماری ناتوان شده بودندکه نمی‌توانستند اموات را دفـن کنند. باری، مردان شیرازی از بیماری آبله جـان بدر برد، اما افسوس‌که شانزده‌هزار تن از افسران و سربازان او از بیماری آبله مـردند و معلـوم نیست‌که از اسیران چنـد نفر بـه هلاکت رسیدند و متأسفانه ایـن تلفات، یك مـأخذ برای تلفات‌آبله در بیماری‌های بزرگ و ساری‌گردیـد و از آن به بعد،گفتندکه وقتـی‌آبله به شکل ساری بروز می‌کند، یك پنجم ازکسانـی راکه بیمار شده‌اند بـه هلاکت می‌رساند، ولی آنهایی‌که بعد از ابتلای به مرض‌آبله زنده می‌ماندند اطمینان داشتندکه تا پایان عمر مبتلا به بیماری‌آبله نخواهند شد.

وقتی مـردان شیرازی بهبود یـافت و بقیـه افسران و سربازانش هم معالجه شدنـد فرمانده سپاه ایران به فکر افتاد تصمیمی راکه قبل از بیماری داشت به‌موقع اجرا بگذارد و بـرود و شهرهای واقع درکنار دریای سفید آن زمان و دریـای مدیترانه امروزی را اشغال کند.

با این که آن شهرها در آن موقع کانون بیماری آبله بود، مردان شیرازی دیگر از آن مرض بیم نداشت، چون می‌دانست که افسران و سربازانش مبتلا به مرض نخواهند شد و تا پایان عمر درقبال بیماری آبله مصون هستند، ولی قبل از این که مردان شیرازی فرمان حرکت سپاه را صادر نماید، از طرف پادشاه ایران حکمی برای او رسید و به وی دستور داده شد که با سپاه خود بدون درنگ مراجعت کند و هرچه زودتر خود را به تیسفون برساند.

مردان شیرازی دریافت که در داخل ایران واقعه‌ای اتفاق افتاده که او را احضار کرده تأکید نموده‌اند که با سپاهش زودتربه تیسفون بازگردد، اما در داخل ایران واقعه‌ای اتفاق نیفتاده بود و پادشاه ساسانی از این جهت سپاه مردان شیرازی را احضار کرد که پیش‌بینی یك جنگ بزرگ را با اعراب می‌نمود.

یك سردار عرب به اسم «غموس‌بن کهامه» با یك سپاه نیرومند از قبایل متعدد عرب، توانسته بود بر قسمت شمالی جزیرةالعرب مسلط شود و بعد ازآن کشور حران را که در مغرب بین‌النهرین جنوبی قرار داشت اشغال نماید وآنگاه جنوب بین‌النهرین را هم اشغال کند.

غموس‌بن کهامه، یك کیش جدید هم‌آورده بود و مردم عربستان را تشویق می‌کرد که آفتاب را بپرستند و به‌آنها می‌گفت بت‌هایی که شما می‌پرستید بیجان است واثری در زندگی آدمی ندارد وتنها خدایی که درانسان مؤثر می‌باشد آفتاب است و اوست که حافظ حیات می‌باشد و وقتی به طور موقت ناپدید می‌شود، شما از فرط برودت به لرزه درمی‌آیید و عرب بادیه، گفته‌اش را می‌پذیرفت و در شب که آفتاب وجود نداشت، طوری هوا سرد می‌شد که عرب بادیه مجبور می‌شد به خیمه خود پناه ببرد و در را ببندد تا این که برودت وارد خیمه نشود و در صحراهای عربستان بخصوص در

قسمت نجد که زمین صحاری مرتفع است، بین میزان حرارت روز تا شب گاهی چهل درجه تفاوت حرارت به وجود می‌آمد.

بعضی تصور می‌کنند که عرب بادیه چون هنگام روز از آفتاب در عذاب بود از آن نفرت داشت غافل از اینکه بسرودت شب‌های صحرا، به او می‌فهمانید که اگر آفتاب نباشد ادامه زندگی برایش محال است.

وقتی «غموس‌بن کهامه» طوایف عرب بادیه را دعوت به پرستش آفتاب کرد، نه فقط تمایل آنها بلکه غریزه فطری آنان را نوازش داد، چون عرب بادیه از روی غریزه آماده بود که آفتاب‌پرست بشود.

چون کیشی که غموس‌بن کهامه آورد مطابق با غریزه عرب بادیه بود، در یك مدت کم پیروان زیاد به او گرویدند و غموس به ظاهر برای این که کیش خود را در کشورهای دیگر وسعت بدهد ودر باطن برای جهانگیری، بعد از تسخیر شمال عربستان، کشور حران و جنوب بین‌النهرین راگرفت و عازم تسخیر شمال بین‌النهرین و تیسفون گردید.

غموس‌بن کهامه با سپاه خود از بین‌النهرین جنوبی به راه افتاد.

به روایتی جناح شرقی سپاه او از آبادان که در قدیم آن را به شکل عبادان می‌نوشتند و می‌خواندند گذشت، ولی این روایت نباید صحیح باشد و سپاه ابن کهامه آن‌قدر وسعت نداشته که جناح شرقی آن در آبادان یا عبادان باشد[1].

---

۱. بایستی بگوییم که این کلمه بر خلاف تصور بسیاری از جغرافیانویسان اسلامی، عربی و به‌شکل عبادان نیست، بلکه فارسی اصیل می‌باشد ومشتق ازسه کلمه «او» و«پات» و«آن»است که مجموع آنها یعنی کسانی که مأمور نظارت بر آب می‌باشند و جزء اول «او» به معنای آب است و جزء دوم «پات» به معنای نظارت کردن و پاییدن می‌باشد و جزء سوم آن پسوندی است که در زبان فارسی پسوند نسبی به شمار می‌آید و در قسمتی از لغات فارسی دیده می‌شود و شاید هم الف و نون جمع باشد ـ مترجم.

غموس‌بن کهامه در طول رود دجله راه شمال را پیش‌گرفت و راه او راهی بود که ابن‌مخلب ـ به طوری که دیدیم ـ در آغاز سلطنت شاپور دوم برای رفتن به تیسفون انتخاب نمود.

راه‌های بزرگ سوق‌الجیشی بـه حکم اوضاع جغرافیایـی و وضع رودخانه‌ها تعیین می‌شد. وضع جغرافیایی اقتضا می‌کرد تمام جهانگشایـان آسیا که از راه خشکی به هندوستان قشون می‌کشیدند از تنگه خیبر بگذرند و تمام مهاجمین اروپایی که از راه آسیای صغیر به سوی آسیا بـه راه مـی‌افتادنـد از رود هالیس که امـروز نام آن قزل‌ایرمـاق است و از نـزدیکی انگوریه یا آنکارا می‌گذرد عبور نمایند و تمام مهاجمین اروپایی وروم صغیر که ازمغرب به سوی تیسفون می‌رفتند درطول رودفرات حرکت می‌کردند وهرکس که از بین‌النهرین جنوبی به طرف تیسفون به راه می‌افتاد در طول رود دجله راه می‌پیمود.

غموس‌بن کهامه هم چون مجبوربودبرای قشون خود پیوسته دسترسی به‌آب داشته باشد در طول رود دجله از جنوب به سوی شمال به راه افتاد.

می‌گویند که‌ابن کهامه اسبی ازنژادعرب داشته‌که قدری علوفه خشك می‌خورد و چند جرعه‌آب می‌نوشید و بعد قدری علوفه خشك می‌خورد و باز چند جرعه‌آب می‌نوشید واگر این روایت صحیح باشد اسب ابن کهامه نه فقط بین اسب‌های جهان نظیر نداشته و ندارد، بلکه بین جانوران دنیا هم بی‌نظیر بود وهست، برای‌اینکه درجهان جانوری نبودونیست که ضمن غذا خوردن‌آب بنوشد وتمام جانوران، بعد ازاینکه غذا خوردند، آب می‌نوشند و حتی جانوران‌گوشتخوارکه کالوری فراوان به بدنشان می‌رسد در مـوقع غذا خوردن آب نمی‌نوشند و زیست‌شناسان آب نـوشیدن انسان را هنگام غذا خوردن برخلاف مقررات طبیعت می‌دانند.

ابن کهامه به منطقه‌ای موسوم به دجلةالعورا رسید.[1] ابن کهامه ازروزی که از کشور حران واقع درمغرب بین‌النهرین جنوبی گذشت و وارد ایران شد، جان ومال ایرانیان را بـر سربازان خود حـلال کرد و به هر نسبت که ابن کهامه در طول رود دجله به سوی شمال می‌رفت در قفای خـود ویرانه باقی می گذاشت.

قروةبن مخلب سردار عرب، که ده سال قبل از آن تاریخ هنگامـی که پادشاه ایران هیجده ساله بود به ایران حمله کرد، آن‌قدر ویرانی به وجـود نیاورد، نه ازنظرآنکه نمی‌خواست ویران کند بلکه خط سیر او مناطقی بود که‌درآن، آبادانی زیادوجودنداشت. اما ابن کهامه، برای رسیدن به تیسفون، ازیکی ازآبادترین مناطق ایران می گذشت و در دو طرف رود دجله قصبات و روستاهای زیاد وجود داشت.

ممکن است بپرسند مگر ایران در مرز جنوبی خود پادگان نداشت که عرب‌ها توانستند بدون برخورد بامقاومت در طول رود دجله به سوی شمال بروند؟

درجواب‌می گوییم نه، وحکومت ایران‌درمرز جنوبی پادگان نداشت، چون‌آنجا مرزایران وکشور حران بود که در تواریخ رومی به‌کشور «کاره» نوشته شده (و باید متوجه بود که دو حرف‌آخـر این کلمه در مـوقع تلفظ ساکن است) و از این جهت در مرز کشور حران پادگان وجود نـداشت که

---

۱. کلمه عورا هم یکی دیگر از کلمات اصیل فارسی است که متأسفانه به دست نویسندگان گذشته، به شکل عربی درآمده و به معنای یك چشم شده، آن هم‌زنی که یك چشم دارد و مرد یك چشم را در عربی به اسم اعور می‌خوانند و هیچ‌کس هـم به فکر نیفتاده که به چه علت عرب‌ها آن قسمت ازدجله را به اسم عورا یعنی یك چشم خوانده‌اند. واقعیت این است که‌ایرانیان آن‌قسمت‌ازدجله راآبراه می‌خواندند، یعنی منطقه‌ای که دجله برای کشتیرانی راه‌آزاد دارد وکشتی‌ها می‌توانند بدون اشکال از آن عبور نمایند، ولی نویسندگان قدیم آن راعورا کرده‌اند ــ مترجم.

پادشاهان حران، پسر بعد ازپدر،به پادشاهان ساسانی وفادار بودند وسلاطین ساسانی از طرف آنها تشویش نداشتند تا این که در مرز حران پادگان بگمارند و اگر گاهی کدورتی بین یکی ازسلاطین ساسانی ویکی ازپادشاهان حران به وجود می آمد رفع می‌شد.

سازوبرگ سپاه قروةبن‌مخلب که ده سال قبل ازآن تاریخ به ایران حمله کرد بهتر از سازوبرگ ابن کهامه بود و مشاهده کردیم که قروةبن‌مخلب منجنیق داشت در صورتی که ابن کهامه فاقد منجنیق بود زیرا می‌خواست که سبك باشد و سریع‌تر حرکت کند.

تصور نمی کنیم که ضروری باشد سربازان سپاه ابن کهامه را که همه عرب بادیه بودند توصیف نماییم. زیرا وضع عرب بادیه، یعنی عرب صحرانشین، درآن تاریخ که‌سال ۳۳۸ بعد ازمیلاد بود با سال ۶۲۲ بعد از میلادکه سال هجرت پیغمبراسلام (ص) ازمکه به مدینه است فرق نداشت و همچنین وضع عرب بادیه در سال ۶۲۲ بعد از میلاد با وضع همان عرب درآغاز این قرن تفاوتی ندارد، گرچه اسلام کیش عرب بادیه را تغییر داد و اورا از بت‌پرستی، متمایل به خداپرستی نمود، وضع زندگی عرب بادیه و روحیه اورا تغییرنداد وروحیه یك عرب بادیه درآغازقرن بیستم میلادی‌شبیه بود به روحیه اعرابی که به فرماندهی ابن کهامه برای تسخیر تیسفون رفتند.

باید به این نکته توجه داشت که تا قبل ازاسلام در عربستان جز عرب بادیه نبود، یعنی عرب شهرنشین وجود نداشت. گرچه شهرهایی به اسم مکه و یثرب (مدینه) و طائف موجود بود، اما سکنه آن شهرها هم به رسم عرب بادیه زندگی می کردند و در مکه خانه‌های مردم مانند خیمه‌های قبایل عرب در صحرا کنار هم قرارگرفته بود و در مکه هم مردم مانند سکنه صحراهای وسیع عربستان با شیر شتر که یکی از غذاهای کامل و مقوی و سالم است زندگی می کردند وکسی نان نمی‌خورد، چون در مکه نان وجود نداشت

و در زبان عربی کلمه خبز یعنی نان از لحاظ ریشه لغوی یعنی چیزی بسیار کمیاب.

اعرابی که درسال ۳۳۸ بعد ازمیلاد به ایران حمله کردند مانند اسلاف خـود و اخلافشان که بعد ازآنها می‌آمدند ساده بودند و از فـرط سادگی بسیار سوگند یاد می‌کردند و به ندرت اتفاق می‌افتاد چیزی بگویند وبرای آن سوگند یاد نکنند.

آنها قبل از این که آفتاب‌پرست شوند به بت‌ها سوگند یاد می‌کردند و بعد از آفتاب‌پرستی فقط به خورشید سوگند یاد مـی‌نمودند همان‌طور که بعد از این که اسلام آوردند و پرستنده خدای یگانه شدند بـه «الله» سوگند یاد کردند.

چون‌عرب‌ها ساده بودند بین خوب وبد و زشت و زیبا و نرم وسخت قایل به مماشات نمی‌شدند وهرچیزی درنظرآنها خوب یا بدبود وحد وسط نداشت و در مورد مجازات هم نایل به حد وسط و مماشات نبودند.

در نظرآنها مجازات سارق بـریدن یك دست بود چـه یك حبه‌گندم دزدیده باشد چه یکصد شتر ماده و وقتی بر دشمن غلبه می‌کردند او را می‌کشتند و تمام اموالش را تصرف می‌کردند و زن‌هـای دشمن را تملك می‌نمودند و فرزندانش را به بردگی می‌گرفتند.

فقه اسلامی‌سبب‌شد بعد ازاینکه اعراب بر دشمنان خود غلبه می‌کردند نسبت به‌آنها ترحم کنند و موافقت نمایندکسانی که نمی‌خـواهند اسلام را بپذیرند جزیه بدهند و ازآن به بعد جان ومال وناموس وکیش آنها محفوظ است وگرنه قبل از اسلام ترحم نسبت به یك دشمن شکست خـورده بین اعراب مفهوم نداشت وآن‌ها حتی به‌خودشان یعنی اعراب، بعد از شکست خوردن آنها رحم نمی‌کردند تا چه رسد به دشمنان شکست خورده خود.

عرب بادیه از لحاظ فطرت و خمیره سربازی برجسته بود، چون طرز

زندگی وی‌ازطفولیت تا بلوغ کامل، اوراطوری پرورش می‌دادند که دارای صفاتی می‌شد که دریك سربازخوب بایستی وجودداشته باشد. چون صفاتی که در هرسرباز برجسته باید وجود داشته باشد عبارت است ازعدم خستگی و نترسیدن از مجروح شدن و توانایی برای اینکه بتواند با غذایی بسازد و شکیبا باشد و از فرمانده خود اطاعت نماید.

تمام این صفات در یك عرب بادیه بود و چون فرمانده سپاه همواره رییس قبیله بود عرب بادیه از کودکی،از رییس قبیله بی‌چون و چرا اطاعت می‌کرد، از فرمانده قشون هم بدون چون و چرا اطاعت می‌نمود و بی‌شك عرب بادیه یکی از باانضباط‌ترین سربازان دنیا به شمار می‌آمد و چون از مرگ هم نمی‌ترسید همواره برای آن‌ها که بایستی با او بجنگند یك دشمن خطرناك به شمار می‌آمد.

بعد از آنچه گفته شد خیلی نبایـد حیرت کرد که یك سپاه عـرب، در سنوات پانزده یا نوزده بعد از هجرت، در چند جنگ پیاپی موفق گردید که بر سپاه یزدگرد سوم پادشاه ایران غلبه نماید.

مورخینی که سپاه عـرب را هنگام حمله به ایران متشکل از یك مشت افراد ناتوان و بی‌انضباط دانسته‌اند اشتباه کرده‌اند. اگر چنین بود اعـراب نمی‌توانستند در جنگ‌های پیاپی سپاه یزدگرد سوم را شکست بدهند.

سربازانی که بعد ازهجرت، درزمان خلیفه سوم، به ایران حمله کردند همه اعرابی بودند نه عربی و بین مفهوم این دو کلمه تفاوت وجود داشت. اعرابی به عرب بادیه اطلاق می‌شد، یعنی عرب صحرانشین که عرب اصیل به شمار می‌آمد. عربی به عرب شهرنشین اطلاق مـی‌گردید که مختصات نژادی وزندگی‌اش قدری باعرب صحرانشین فرق می‌کرد. اعرابی یا عرب صحرانشین،در زندگی عادی، آنقدر تحمل رنج و خستگی داشت که رفتن به میدان جنگ برای او مانند رفتن به مرخصی برای استراحت بود.

باری، ابـن کهامه، در ساحـل غـربـی رود دجلـه بـه سوی شمال حرکت می‌کرد، اماگاهی قسمتی از سپاه خود را به ساحل شرقی (ساحـل چپ) رودخانه می‌فرستاد تا این که قصبات و روستاهـایی راکه در ساحـل شرقی قرارگرفته بود مورد غارت قرار بدهد و مـردم را دعـوت بـه‌کیش خورشیدپرستی‌نماید وهر کس که‌دعوت آنها را نمی‌پذیرفت به‌قتل می‌رسید.

سکنه قصبات‌وروستاهای دوساحل دجله،اگر می‌توانستند می‌گریختند واگر توانایی یا فرصت فرار را نداشتند به قتل می‌رسیدند واموالشان مورد تاراج قرار می‌گرفت.

شاپور دوم بر اثر جنگ‌هایی که درگذشته با اعراب کرد روش جنگی آنها را می‌شناخت.

او می‌دانست که اعراب جنگجویانی سرسخت هستند، اما اگر بفهمند که نـابـود خواهند شد مقاومت نمی‌کنند و جان خود را از مـرگ نجات مـی‌دهند و برای این که ابن کهامه راه عقب‌نشینی نداشته و نگریزد، شاپور دوم یك سپاه را از ساحـل دجله به سوی جنوب فرستاد و وظیفه سپاه ایـن بود که بعد ازاین که به عقب ابن کهامه رسید در دو ساحـل دجله‌به سوی او برود و در همان موقع نیز سپاهی که خـود شاپور دوم فرمانـدهـی آن را داشت، به سپاه اعراب حمله‌ورگردد.

تمام افسران و سربازانی که در دو سپاه بودند، به دستور شاپور دوم، می‌دانستند که وقتی جنگ درگرفت نبایستی بـه افسران و سربـازان خصم امان بدهند، در صورتی که طبق قوانین جنگی وقتی در میدان کارزار سرباز دشمن امان خواست و حاضر شد که تسلیم شود، جانش در امان بود و فقط سلاحش را می‌گرفتند و او را اسیر می‌کردند. دستور شاپور دوم که مغایـر بـا قوانین جنگی بود از این لحاظ صادر شد که سربازان ابن کهامه در راه خـود سکنه بدون وسایل دفاع شهرها و روستاها را به قتل مـی‌رسانیدند و

اموال مردم را به غارت می‌بردند.

سپاهی که مأمور بود خود را به عقب ابن کهامه برساند بایستی با احتیاط زیاد راه بپیماید که اعراب نفهمند آن سپاه نزدیك می‌شود و رعایت احتیاط کاری دشوار می‌نمود.

فرمانده آن سپاه به اسم «پروز» خوانده می‌شود و او برای سپاه خود احتیاج به آب داشت. در منطقه راه‌پیمایی او هم غیر از رود دجله منبع آب بزرگ وجود نداشت تا این که احتیاجات سپاه خود را رفع نماید و ناچار بود که از آب دجله استفاده کند.

اعراب هم‌گاهی قسمتی از نیروی خود را به ساحل شرقی منتقل می‌کردند که آبادی‌ها را مورد غارت قرار بدهند.

وقتی ابن کهامه به منطقه موسوم به «ناده» رسید از بعضی از علایم فهمید که یك سپاه در فاصله نزدیك او می‌باشد.

«ناده» را درسه قرن بعد که اعراب بازمبادرت به تهاجم کردند مبدل به «النجده» نمودند که معنای آن درزبان عربی دلیری وهم هول وهراس‌است.

اولین علامت که به چشم سربازان عرب رسید این بود که دسته‌ای از آنها به ساحل شرقی منتقل شده بودند. کنار رودخانه علایم زیاد سم اسب‌ها و ردپای سربازان را دیدند و کفش‌های سربازان ارتش شاپور دوم داری میخ‌های چهارگوش بود وافراد عادی از آن نوع میخ به تخت کفش خود نمی کوبیدند و همان طور که کفش‌های سربازان ارتش در کفش‌دوزی‌های قشون دوخته می‌شد، آلات آهنی مربوط به لباس یا کفش سربازان درآهنگری‌های مخصوص قشون فراهم می‌گردید.

«پروز» سردارایرانی مجبور بود که برای آب برداشتن به دجله نزدیك شود.

معلوم است که یك نفر و دونفر هم برای برداشتن آب به دجله نزدیك

نمـی‌شدند بلکه هر بارگروهی از سواران و پیادگان بـه دجله نزدیك می‌گردیدند.

پروز در نـاده توقف نکرد و ازآنجاگذشت اماآثار عبور او در روز به شکل جای سم اسب‌ها و ردکفش‌های سربازی به چشم اعراب رسید.

در شب آن روز که عرب‌هـا متوجه شدند یك سپاه در نـزدیکی آنها می‌باشدآثارآتش در شمال وجنوب به چشمشان رسید.

ناده در قسمتی از دجله قـرارگرفته بودکه در شمال و جنوب و شرق و غرب، جلگه‌ای مسطح وجـود داشت. در جلگه‌های مسطح، هنگام روز، اثر یك‌آبادی (مثل اشجار) از فاصله چندین فرسنگ به چشم می‌رسد.

بیننده اگرناشی باشد تصور می‌نمایدکه بین او وآن‌آبادی که درخت‌هایش را از دور می‌بیند، بیش از یك فرسنگ و حتی کمتر، فاصله نیست. اما اگر از وضـع جلگه‌هـای مسطح کشورهای شرق نزدیك و خـاورمیانه اطلاع داشته بـاشد، می‌فهمدکه حتی بعد از اینکه تمام روز را راه پیمود به آن‌آبادی نخواهد رسید.

درموقع شب نورآتش، در جلگه‌های مسطح، ازفاصله شش فرسنگ تقریباً به خوبی دیده می‌شود و از فـواصل زیاد چون ستاره جلوه می‌نماید اما ستاره‌ای که به زمیـن چسبیده است. افراد ناشی شایدآن را ستاره می‌دانند امـاکسانـی که در مسافـرت در دشت‌های شرق نـزدیك و خاورمیانه تجربه دارند می‌فهمندکه ستاره نیست وآتش است.

عرب‌ها،آن شب، در شمال و جنوب خود، در صحرا،آتش‌های زیاد دیدند و از کثرت آن فهمیدندکه آن‌آتش‌ها ازکاروانیان نیست.

وقتی ابن کهامه‌آتش سپاهیان را در شمال وجنوب دید امر صادرکرد که اعراب آتش‌های اردوگاه را خاموش کنند تا این‌که به چشم سپاه ایران نرسد اما دیر شده بود وآتش‌های اردوگاه اعـراب را شاپور دوم و پروز

دیدند.

اعراب بادیه برای طبخ غذا آتش نمی‌افروختند چون گوشت نداشتند تا اینکه غذا طبخ نمایند و غذای آنها در صحرا شیر شتر بود. اما سربازان ابن کهامه که قصبات و روستاهای دوطرف دجله را مورد غارت قرارمی‌دادند گوسفندان سکنه محلی را به تصرف درمی‌آوردند و ذبح می‌کردند و شبها در اردوگاه برای طبخ غذا آتش روشن می‌کردند.

در آن شب که ایرانیان و اعراب آتش اردوگاههای یکدیگر را از دور دیدند، دانستند که روز بعد به احتمال زیاد روز جنگ است و باید از بامداد برای پیکار آماده شد.

شاپور دوم و سردارش پروز از روش جنگ اعراب اطلاع داشتند و می‌دانستند که آنها وقتی خود را در خطر ببینند تماس را قطع می‌کنند و می‌روند و با اینکه مردانی دلیر هستند، نمی‌خواهند که بی‌جهت خود را به کشتن بدهند و تعصب عربی هم آنها را وادار به پایداری و ادامه جنگ و کشته‌شدن نمی‌نماید، برای این که در کشور خود نمی‌جنگند تا این که از روی تعصب برای حفظ خاك خود تا آخرین فرد، پایداری نمایند.

منظور آنها از حمله به‌ایران دوچیز بود، اول این که در صورت امکان تیسفون را به تصرف درآورند، دوم این که اگر تصرف تیسفون میسر نگردید، با توشه‌ای خوب از اموال غارت شده، مراجعت نمایند و هرگاه بدون دارا بودن شانس موفقیت پایداری می‌کردند، آن قسمت از اموال را که به غارت برده بودند نیز از دست می‌دادند.

ابن کهامه فرمانده سپاه عرب نمی‌دانست سپاهی که درجنوب و شمال او هست چه اندازه نیرو دارد، اما می‌فهمید که هرگاه جنگ در بگیرد از دو طرف مورد تعرض قرار خواهدگرفت و شب به افراد خود، به وسیله افسران آنها گفت که خود را آماده کنند که در صورت ضرورت، روز بعد به

سوی مغرب بروند و خود را ازخطر محاصره احتمالی نجات بدهند، چون اگر ابن کهامه، دچار خطر محاصره می‌شد، برای نجات خود راهی غیر از مغرب نداشت، چـون راه‌های شمال و جنوب بسته بود و در طرف مشرق وی رود دجله قرار داشت و آنجا گدار دجله نبود تا این که ابن کهامه بتواند از رود بگذرد و بـه سوی مشرق برود و اگر می‌خواست عقب‌نشینی نماید ناگزیر بایستی راه مغرب را پیش بگیرد و خود را به فرات برساند و آنگاه هرجا می‌خواهد برود.

کیش پرستش خورشید که ابن کهامه ابـداع کرده بود بـا مقتضیات زندگی عرب بـادیه خیلی تناسب داشت و یکی از وظایف پیروان او ایـن بود که هـر خورشیدپرست موقـع طلوع خورشید بایستی بیدار باشد، اما ایرانیان زودتر ازخورشیدپرستان از خواب بیدارمی‌شدند و ساعت بیداری ایرانیان هنگام اولین بانگ خروس، در فجر بود و خروس نزد ایرانیان از جانوران محترم به شمار می‌آمد.

ازموضوع سحرخیزی ایرانیان گذشته درتمام ارتش‌های دنیا سربازان زود از خواب بیدار می‌شدند و دو سپاه ایران یکی به فرماندهی شاپوردوم و دیگری بـه فرمـاندهی پروز، قبل از ایـن که خورشید طلوع کند، تمام کارهایی را که بایستی در سپاه‌های آماده به جنگ، دربامداد صورت بگیرد، انجام داده بودند. یعنی اردوگاه جمع آوری شده بود و جیره سربازان را دادند و خندق‌های بهداشتی را پر کردند و سواران اسب‌ها را زین کردند، و اسبان ارابه، به‌آنها بسته شد و صفوف جنگ آراسته‌گردید و دو جناح و یك قلب و یـك ذخیره بـه وجودآمد و در هر دو سپاه، کاری جز این باقی نماند که سربازان به حرکت درآیند و به سوی دشمن بروند.

نـاده منطقه‌ای بود مسطح و فقط در طرف مغرب تپه‌هـای کم ارتفاع داشت و امروز اگر کسی آن تپه‌هـا را ببیند می‌فهمد که رسوبی است و بر

اثر جریـان آب رودهای دجلـه و فرات به وجودآمده و به طور کلی بین‌النهرین یك منطقه رسوبی می‌باشد و میلیون‌ها سال رودهای فرات و دجله، رسوب سنگ‌هایی راکه از کوه می‌آوردند (وآن سنگ‌ها خرد و مبدل به خـاك می‌شد) در آن منطقه بر زمین نشانیدند تا این که بین‌النهرین به وجود آمده و در آغاز خلقت زمین، بعد از اینکه جرم گداخته کرهٔ ارض سرد شد، غیر از سنگ وجود نداشت.

تپه‌هـای کم‌ارتفاع، واقـع در مغرب منطقه ناده، طوری بود که نه از مانور ارابه‌های جنگی جلوگیری می‌کرد نه مانور سربازان.

شب قبل ابن کهامه فرمانده سپاه عرب، دریافت که از شمال و جنوب سپاه او را احـاطه کرده‌اند، امـا نمی‌دانست کمیت نیرویی که او را احاطه کرده چه اندازه است وبعدازاین که هوا روشن شد واز دورصفوف جنگی سپاه شاپور دوم و پروز را دید، فهمید که نمی‌تواند بین دو شمشیر مقاومت نماید و اگر پایداری کند همه سربازانش معدوم می‌شوند.

ابن کهامه مـردی ترسو نبود و «شنفره» شاعر عرب که دو قرن بعد از ابن کهامه آمد او را یکی از نـوابغ عرب می‌داند و می‌گوید او «صاحب‌الاتوس و صاحب‌الباتوس و صاحب‌اللوجوس بود». این سه کلمه که شنفره به‌کار برده در اصل یونانی بود و اولین بار آن را ارسطو، که می‌دانیم معلم اسکندر بوده، در سیصد سال قبل از میلاد به‌کار برد.

او گفت مـردی که می‌خـواهد رهبری یك قوم را عهده‌دار بشود باید دارندهٔ «اتوس» و «پاتوس» و «لوگوس» باشد واعراب چون حرف ولهجه «پ» نـداشتند، کلمه پاتوس را «باتوس» تلفظ می‌کردند و چون حرف و لهجه «گاف» نـداشتند کلمه «لـوگوس» را «لوجوس» می‌خواندند و تلفظ می‌کردند.

«اتوس» به زبان یونانی یعنی اخلاق، «پاتوس» به زبان یونانی یعنی

«مردم داری» و با مفهوم وسیع‌تر یعنی عـوام فریبی و «لوگوس» به زبـان یونانی یعنی «با دلیل موجه کردن».

ابن کهامـه صفت اول راکه اخلاق بـاشد نداشت و اخلاق با وصفی که ارسطو از آن کرده برای مردی چون ابن کهامه بدون مفهوم بود. اما دو وصف دیگر را داشت و بـه قـول شنفره شاعر عرب «صاحب‌الباتوس» و «صاحب‌اللوجوس» بود و می‌توانست عوام فریبی کند و قادر بود که برای مردم دلیل بیاورد که چرا بایستی خورشید را بپرستند. ازاین دوصفت گذشته مانند تمام اعراب بادیه شجاعت داشت اما عاقل هم بود ودر آن بامداد عقل به او گفت که اگر پایداری کند تا آخرین سرباز وی نابود خواهند شد.

ابن کهامه بـه سواران خودگفت هر سوار یك پیاده را بر ترك بگیرد تا این که پیادگان گرفتار سپاه ایران نشوند و بـه سربازان تذکر دادکه میعاد ساحل فرات است.

اسب‌های سواران ابن کهامه از اسب‌های موسوم به نژاد عرب بود. عربستان اسب نـداشت و اسب از مناطق دیگر و به احتمال قوی از ایران به عربستان رفت. اما بعد از این که اسب به عربستان رسید در آنجا دارای یك نژاد مجزی به اسم اسب عربی شد.

«ارنست‌رنان» فیلسوف ومورخ فرانسوی که درقرن نوزدهم‌می‌زیست و عربستان وعرب بادیه را مورد مطالعه قرار داده وصفات بد و خوب عرب بادیه راگفته، در خصوص عربستان می‌گوید که هرگیاه ومیوه و جانور که به عربستان برود بعد از مدتی درآنجاکامل‌تر می‌شود.

گل‌سرخ تا روزی که به عربستان نرفت عطردلپذیر نداشت اما بعد از این که بـه عـربستان رفت و مدتـی درآب و هوای جزیرةالعرب بسر برد مبدل به «ورده» یعنی گل‌سرخ معطر گردید. زردآلو تا روزی که به عربستان نرفت طعم لذیذ و شیرین و معطر نداشت و بعد از این که مدتی در عربستان

پرورش یافت مبدل به میوه‌ای شیرین شد و هر میوه که در عربستان به دست می‌آید از میوه مشابه در دنیا بهتر است.

اسب عـربی اسبی بود قدکوتاه و لاغر و دارای سم‌های ظریف اما پر نفس و پرطاقت و در قبال گرسنگی و تشنگی بااستقامت.

اسب‌های‌معمولی بعدازاین که یك فرسنگ باحرکت چهارنعل‌سریع می‌رفتند، از پـا در می‌آمدند، ولی اسب عربی می‌توانست تا ده فرسنگ با حرکت چهار نعل سریع بـدود بدون این که از پا درآید و برای تعقیب دشمن، یا فرار از خصم، در بین اسب‌های جهان نظیر نداشت و ابن کهامه که می‌دانست سوارانش دارای اسب‌های پرطاقت هستند، پیش‌بینی می کرد که هرگاه هر سوار یك پیاده را بـر ترك خود بنشاند، سپاه او موفق به فرار خواهدگردید.

شاپـور دوم و سردارش پروز پیش‌بینی مـی کردکه اعراب همین که حس کنند بـا یك نیروی قـوی بایستی بجنگند، فرار را بر جنگ ترجیح خواهند داد.

شاپـور دوم و پروز می‌دانستند که راه فرار اعراب در امتداد مغرب است و فقط ازآن راه مـی‌توانند بگریزند، لذا شاپور دوم ارابه‌های جنگی خود را در جناح راستش قرار داد و پروز اربه‌های جنگی‌اش را در جناح چپ. در هر دو سپاه، ارابه‌های جنگی به طورگسترده قرارگرفتند تا این که بتوانند جلوی فرار احتمالی اعراب را بگیرند.

سپاه ابن کهامه یك‌مرتبه در امتداد مغرب به حرکت درآمد و اسبهای عربی مانند تیرهـایی که از خم کمان پرتاب شده باشد به حرکت درآمدند و در همان موقـع، ارابه‌هـای جنگی در جناح راست شاپور دوم و جناح چپ پروز، حرکت کردند.

ماگفته‌ایم که وقتی یك ردیف ارابه جنگی سپاه ایران، در میدان‌کارزار

به حرکت در می‌آمد، لرزه بر اندام خصم می‌افتاد و ارابه‌ها با چهار اسب که‌چون اژدهای دمان حرکت می‌کردند مانندوسایل نقلیه دیوها وعفریت‌ها جلوه می‌نمودند و سربازان تازه‌کار وجنگ نکرده در قبال عظمت و سرعت و مخافت ارابه‌های جنگی خود را می‌باختند.

چنین بود ارابه‌هایی که در آن بامداد برای جلوگیری ازفرار سربازان ابن کهامه به حرکت درآمد و در هر ارابه یك پهلوان واقعی مهار اسب‌ها را از چرم‌گاو در دست داشت، چون جز یك پهلوان نمی‌توانست مهار اسب‌ها را طوری بکشدکه چهار اسب ارابه از راننده اطاعت نمایند و در ارابه عده‌ای تیرانداز و فلاخن‌انداز بودندکه بعد از این‌که به راه افتادند شروع به تیراندازی و پرتاب سنگ با فلاخن نمودند.

اسب‌های عربی سپاه ابن کهامه با سرعت می‌رفتند، اما چون هرسوار یك پیاده را بر پشت داشت بر اسب‌ها فشار می‌آمد و به زودی معلوم شد که اسب‌ها نمی‌توانند حرکت سریع چهار نعل راکه به طور متوسط به مقیاس امروز ساعتی شصت کیلومتر سرعت به وجود می‌آورد حفظ کنند. ولی ارابه‌ها سرعت خود را حفظ می‌کردند و چون در کنار هم حرکت می‌نمودند اسب‌های ارابه‌ها تشویش می‌شدندکه سریع‌تر حرکت کنند.

فرماندگان ارابه‌های جنگی می‌دانستندکه ارابه‌ها باید طوری باهم حرکت کنندکه راه‌های شمال و جنوب هم به روی فراریان بسته شود وآنها نتوانند در امتداد شمال وجنوب مخرج‌هایی به دست بیاورند و فرار کنند. وقتی ارابه‌ای به یك سوار فراری می‌رسید اگر ازطرف جلو به‌آن برخورد می‌کرد داس ارابه سوار جلو را نصف می‌کرد و سوار عقب را به سختی مجروح می‌نمود و بر زمین می‌انداخت یا اینکه اسب را به هلاکت می‌رسانید و هر دو سوار می‌افتادند و زیر سم اسب‌ها یا چرخ‌های ارابه می‌رفتند و اگر ارابه، از عقب به سواری اصابت می‌نمود ضربت داس ارابه

خیلی شدید نمی‌شد معهذاکافی بود که اسب را به هلاکت برساند وسواران را برزمین بیندازد و وقتی سواری بر زمین می‌افتاد احتمال زنده مـاندن‌آن ضعیف بـود برای این که بعد از صف اول، صف دوم ارابه‌های جنگی می‌آمـد و از روی مـرد از پا افتاده می‌گذشت و او را له می‌کرد یـا طـوری مجروح می‌نمود که قدرت برخاستن نداشت.

صف دوم ارابه‌های جنگی، بعد از اینکه به فراریان رسید، آنها را بـه معنای واقعی دروکرد و فریادهای الامان... الامان از اعراب برخاست. اما بـه طوری که گفتیم، چـون آنها سکنه بلادفاع شهرها و روستاهـا را حتی، اگر تسلیم هم می‌شدند، به قتل رسانیده بودند، شاپور دوم گفت که بـه آنها امان ندهند و سربازان سپاه ابن کهامه بعد از اینکه دریافتند به‌آنها امان داده نمی‌شود در صدد پایداری برآمدند.

سرباز عرب دلیر بود ولی خود را بیهوده به‌کشتن نمی‌داد و وقتـی مـی‌دید وضع جنگ طوری است که بدون تحصیل پیروزی به قتل خواهد رسید، عقب‌نشینی می کرد مگر اینکه راه عقب‌نشینی را مسدود ببیند که در آن صورت با شرط، تسلیم می‌شد و شرطش هم این بود که او را بـه قتـل نرسانند و با وی بدرفتاری نکنند و درطول مدت اسارت به او غذا بدهند. امـا اگر متوجـه مـی‌شد که طرف حاضر نیست او را با شرط اسیر نمایـد پایداری می کرد و کشته می‌شد ومرگ را براسارت بلاشرط ترجیح می‌داد.

این را هم باید دانست که در داخل عربستان، بعد از خـاتمه جنگ، اسیران را بعد از تصاحب شترهای آنها آزاد می کردند و در داخل عـربستان رسم نبود که اسیر را مدتی نگاه دارند. چون در عربستان، قبایل با هم می‌جنگیدند و دارایی قبایل فقط شتر بود و اعراب بادیه غیر از شتر، دارایـی نداشتند، وگرچه دربعضی ازطوایف، گوسفند هم پرورده می‌شد اما، گوسفند جزو دارایی قبایل محسوب نمی‌گردید و تمام مجازات‌های نقد و پـرداخت

خسارتها از جمله خون‌بها با شتر محسوب می‌گردید.

وقتی در شبه جزیره عـربستان، یك قبیله در جنگ، مغلوب مـی‌شد، قبیله فاتح تمام شتران قبیله مغلوب و تمام زن‌های آن قبیله را تصاحب مـی‌کرد و دیگر با اسیران یعنی آنهایی که در طول مدت جنگ امان خواسته و اسیر شده بودند، کاری نداشت و آنان را آزاد می‌نمود که هرجا میل دارنـد بروند.

اما رفتار آنها با اسرای دیگر غیر از آن بود و اسیران اقوام غیر عرب را، اگر ثروتمند بودند، آزاد نمی‌کردند و فقط بعد از دریافت فدیه آزادشان می‌نمودند. ولی با اسیران بی‌بضاعت که نمی‌توانستند فدیه بپردازند و خود را آزاد کنند، به دو ترتیب رفتار می‌نمودند: اگر به وجـودشان در داخـل عـربستان احتیاج داشتند و می‌توانستند آنها را به کار بگیرند آنان را به کار می‌گرفتند و برده می‌کردند و هرگاه به وجودشان احتیاج نداشتند آزادشان می‌نمودند تا این که مجبور نشوند غذای آنها را بدهند.

بـاری، سربازان ابن کهامه پس از این که دریافتند به‌آنها امـان داده نمی‌شود تصمیم به مقاومت گرفتند ولی دیر شده بود، چون بـرای ایـن که بتوانند مقاومت کنند بایستی صف‌های جنگی بیارایند و آنها ـ به طوری که دیدیم ـ در بامدادآن روز چـون نمی‌خواستند بجنگند و تصمیم بـه فرار گرفته بودند و هر سوار پیاده‌ای را بر ترك خود نشانیده و به راه افتاده بود آرایش جنگی را نداشتند.

مفهوم فرار این است که هرکس به هر اندازه که بتواند بیشتر خـود را از منطقه خطر دور کند. لذا سواران سپاه ابن کهامه بـا منتهای سرعت و بدون نظم و ترتیب به‌سوی مغرب می‌رفتند، بنابراین وقتی تصمیم به مقاومت گرفتند لازم‌شد که آرایش جنگی داشته باشندچون بدون‌ایجاد صف، پایداری مقابل دشمن امکان نداشت.

انسان بدون این که در فنون جنگی تخصص داشته باشد می‌تواند بفهمد که آرایش صفوف جنگی در یك سپاه که در حال فرار است کاری است که به زودی صورت نمی‌گیرد و مدتی طول می‌کشد تا این که بتوان سربازان فراری را متوقف کرد و آنها را برای آرایش صفوف جنگی مجتمع نمود.

سربازان عرب در آن روز وقتی که دانستند که بایستی مقاومت کنند خیلی ابراز شجاعت کردند، ولی آنها انفرادی می‌جنگیدند و جنگ انفرادی حتی مقابل سربازان پیاده به‌نتیجه‌نمی‌رسید تا چه رسد مقابل ارابه‌های جنگی.

یك قسمت ازسواران ابن کهامه که فرمان لزوم‌مقاومت به‌آنها نرسیده بود و توانستند خود را از ارابه‌ها نجات بدهند جان بدر بردند. آنها بعد از این که مشاهده کردند ارابه جنگی در قفای آنها نیست، برای آنکه اسب‌ها سقط نشوند، از سرعت اسب‌ها کاستند ولی به راه ادامه دادند و آن‌قدر رفتند تا این که به فرات رسیدند و نشانی گذار راگرفتند و از آن گذشتند. ولی سربازان دیگر که نتوانستند از منطقه خطر دور شوند، بعد از این که ازامان یافتن محروم گردیدند، به مقاومت ادامه دادند تااین که به قتل رسیدند یا این که طوری مجروح شدند که نتوانستند به جنگ ادامه بدهند و یکی ازکسانی که مجروح شد ابن کهامه فرمانده سپاه بود.

قبل از این که هوا تاریك شود جنگ خاتمه یافت و فرمان بازگشت ارابه‌های جنگی صادر گردید.

میدان جنگ آن‌قدر مغشوش بود که نمی‌توانستند به‌آن رسیدگی کنند و اسب‌های بی‌صاحب راه مشرق را پیش‌گرفته بودند زیرا اسب بی‌صاحب همواره به سوی مبداء خود می‌رود و ارابه‌های ایران هریك ازآنها راکه می‌دیدند، عنان اسب را به عقب ارابه می‌بستند و با خود می‌بردند.

با اینکه شاپور دوم به علت قتل و بی‌رحمی سربازان ابن کهامه نسبت

به مـردم غیر نظامی فرمان داده بود که به سربازان خصم امان نـدهند، بـاز روز بعد، امر کرد که بروند ومجروحین را ازمیدان جنگ بردارند وبه‌عقب منتقل نمایند و یکی از مجروحین که به عقب منتقل گردیدند این کهامه بود.

دستور شاپـور دوم درباره سربازان این کهامه بـر طبق اصول اخلاق امـروزی، قابل ایراد به نظر می‌رسد. چون قوانین مربوط به جنگ در این عصر، می‌گوید که وقتی سرباز در میدان حاضر به تسلیم شد، بـایستی به او امان داد و از قتل یا مجروح کردن وی صرف‌نظر نمود.

قوانین مربوط به جنگ امروز رفتار با اسیران جنگی را هم مشخص کرده و تصریـح نموده که نباید با آنها بدرفتاری شود و نباید آنها را وادار به کار رایگان کرد و اگر از آنـان دعوت به کار کردند و آنـان آن دعوت را پذیرفتند باید به‌آنها مزد بدهند. اما اگر بیش‌ازشانزده قرن به‌عقب برگردیم و وضـع زندگی اجتماعی آن‌زمان را از نظر بگذرانیم، دستوری که شاپور دوم برای سپاه خود و پروز صادر کرد قابل ایراد جلوه نمی‌نماید. چون آن دستور علیه یك سپاه که به طور مرسوم وارد جنگ گردید و مقررات جنگ را رعایت کرد، صادر نشده بود.

هرقدر که به عقب برگردیم و وضـع جنگها را از نظر بگذرانیم، می‌بینیم که در هر دوره، سکنه یك شهر بلادفـاع، یعنی سکنه شهری که بـدون جنگ تسلیم مـی‌شدند، از تعرض مصون بودند و دشمن مردان آن شهر را نمـی‌کشت و اموال مردم را به تاراج نمی‌برد و افراد خانواده را به اسارت نمی‌گرفت، حتی سلاطین آشور که شرح خونریزی‌های خـود را بر کتیبه‌ها نوشتند وبه‌یادگار گذاشتند سکنه یك شهر بلادفاع را ازدم تیـغ نمی‌گذراندند و اموالشان را به غارت نمی‌بردند اما ابن کهامه وقتی وارد ایران شد به هر شهر و قصبه و روستاکـه رسید، با اینکه مردم اعلام می‌کـردند که شهر یـا قصبه یـا روستای آنها بلادفاع است و قصد جنگ ندارند، مردان را از دم

تیغ می‌گذرانید و اموال مردم را به یغما می‌برد.

در جنگ جهانی دوم، بعد از اینکه حکومت آلمان هیتلری فرانسه را اشغال کرد، گاهی وطن‌پرستان فرانسوی، شبها به سربازان آلمانی حمله می‌کردند و آنها را به قتل می‌رسانیدند.

هیتلر فرمان داد که در قبال هر سرباز آلمانی که کشته می‌شود پنج مرد فرانسوی را به قتل برسانند وچون عمل فرانسوی‌ها تکرار شد، هیتلر فرمان داد که در قبال هر سرباز آلمانی که به دست فرانسوی‌ها کشته می‌شود پنجاه مرد فرانسوی را به قتل برسانند ومأمورین نظامی آلمان در شهرهای فرانسه پنجاه مرد را، بدون اینکه گناهکار باشند، دستگیر می‌نمودند و می‌بردند و مقابل جوخه اعدام قرار می‌دادند و هر پنجاه نفر را به قتل می‌رسانیدند. شاید حیرت بکنیم اگر بشنویم که در آن موقع، این عمل هیتلر، یعنی قتل پنجاه مرد بی‌گناه درقبال قتل یك سرباز آلمانی آنقدرها تولید نکوهش نکرد. برای اینکه افکار عمومی حس می‌کرد که هیتلر از رفتار فرانسویها انتقام می‌گیرد و مارشال پتن، رییس حکومت فرانسه، در حالی که اشك در چشمهایش پر شده بود از وطن‌پرستان فرانسوی می‌خواست که از قتل سربازان آلمانی خودداری کنند تا اینکه هموطنان خود را دسته دسته مقابل جوخه اعدام قرار ندهند.

باری، وقتی مجروحین را از میدان جنگ ناده به عقب منتقل کردند آنها را مورد تحقیق قرار دادند تا این که بدانند اموال غارت شده ایرانیان کجاست، چون آن مقدار از اموال که در میدان جنگ از اعراب به دست آمد کم بود و شاپور دوم و سردارش پروز فکر می‌کردند که آنها اموال به تاراج رفته را در نقاطی پنهان کرده‌اند تا اینکه بعد با استفاده از فراغت و مجال آن اموال را به فروش برسانند یا به جزیرةالعرب منتقل کنند. چون می‌خواستند راجع به اموال غارت شده از مجروحین تحقیق کنند لازم بود که

نامشان را بپرسند و بدانند که از کدام قبیله هستند.

ابن کهامه که می‌دانست هرگاه شناخته شود به قتل خواهد رسید، نام خود را افشاء نکرد و اسمی دیگر بر خود نهاد و کسانی که از مجروحین تحقیق می کردند، به شاپور دوم گفتند که آن شخص که گفته یك سرباز می‌باشد، نباید سرباز به شمار بیاید و به طور حتم از بزرگان سپاه خصم است زیرا یك زره ظریف و گرانبها در بردارد و یك سرباز عادی نمی‌تواند یك چنان زره را خریداری نماید. بعضی از زره‌های ظریف هم‌وزن طلا قیمت داشت چون آن کس که آن زره را می‌بافت گاهی مدت دو سال روی یك زره کار می کرد و زره‌های ظریف با وجود نازکی محکم بود و بدن را در قبال ضربات شمشیر و تبر حفظ می‌نمود.

شاپور دوم گفت آن مجروح را نزد وی بیاورند و چون صورتش خون‌آلود بود، دستور داد که صورتش را بشویند و بعدازاینکه خون زدوده شد و شاپور دوم صورت تراشیده ابن کهامه را دید، وی را شناخت. برای اینکه جاسوسان وصف شکل فرمانده سپاه عرب را برای شاپور دوم کرده بودند و شاید ذکر این موضوع بی‌مورد نباشد که مردان عرب صورت را می‌تراشیدند و گذاشتن ریش درجزیرةالعرب اززمانی متداول و به اصطلاح مد شد که اعراب با ایرانیان محشور گردیدند و ریش گذاشتن درقدیم خاص مردان ایران بود.

روز بعد، پس از اینکه شاپور دوم، از تمشیت کارهای مربوط به جنگ روزقبل فراغت‌حاصل کرد گفت که ابن کهامه را به‌حضورش بیاورند.

جراح سپاه، قبل از اینکه آن مرد را به حضور شاپور دوم ببرند، به پادشاه ایران گفت که حال ابن کهامه وخیم است چون از داس ارابه جنگی مجروح شده و خون زیاد از او رفته و تب کرده و مجروحی که زخمش شدید باشد و تب کند بعید است که زنده بماند.

جـراحان قدیم نمی‌دانستند مجروحی که بعد از زخمی شدن تب کند دچار عفونت گردیده امـا تجربه به‌آنها آموخته بود که یك مجـروح سخت اگر تب کند، احتمال زنده ماندنش ضعیف است.

شاپور دوم از جراح سپاه پرسید این مرد تا چه موقع زنده می‌ماند؟

جراح گفت من پیش‌بینی می کنم که تا دو روز دیگر خـواهد مـرد.

بعد ابن کهامه را نزد شاپور دوم بردند.

وضع ابـن کهامه طوری نبود که شاپور دوم بتواند به تفصیل بـا وی صحبت کند و به‌او گفت ای مرد عرب، من به‌روش آیین و کیش‌خود همواره به دشمن شکست خورده پشیمان ترحم کرده‌ام ولی تو را مستوجب تـرحم نمی‌دانـم، زیرا تو به اتباع من رحم نکردی و با اینکه‌آنها با تو نجنگیدند و تسلیم شدنـد همه را از دم تیـغ گذرانیدی و اگر مجروح نبودی امر می‌کردم تـو را به قتل برسانند امـا چون مجروح هستی از کشتن تـو صرف نظر می کنم!

ابن کهامه جوابی نداشت بدهد و او را از حضور شاپور دوم بردند و دو روز بعد، به طوری که جراح سپاه گفت آن مرد جان سپرد و به‌این ترتیب دومین حمله بزرگ اعراب به تیسفون مواجه با عدم موفقیت آنها گردید.

شکست قسطنطین دوم

دیدیم کـه ارتش ایران در سوریـه نزدیك بـود که سپاه روم صغیر را متلاشی نمایـد که یك باران خیلی تند و طولانی وضع جنگ را تغییر داد و بعد هم شاپور دوم سپاه ایران را که با روم صغیر می‌جنگید احضار کرد.

اندکی بعد از آن واقعه، قسطنطین دوم (پسر قسطنطین اول) امپراطور روم صغیر هیئتی را برای عقد پیمان صلح به پایتخت ایران فرستاد و رییس آن هیئت اختیارداشت که پیمان صلح را با پادشاه ایران تدوین وامضاء کند.

قسطنطین دوم امپراطور روم صغیر، از مـردان برجسته آن عصر بـود و ارتفاع قامتش به دو متر می‌رسید و در سال اول سلطنت یـونان را مسخر کرد و در سال دوم تمام کشورهایی راکه جنوب اروپا یعنی در ساحل دریای مـدیترانـه بین یونان و روم قـرارگرفته بود خـراج‌گزار خودکرد و مرز امپراطوری او به مرز ایتالیا یعنی امپراطوری روم کبیر رسید.

قسطنطین دوم مثل پـدرش، بانی امپراطوری روم صغیر، مسیحی بود

امـا به تماشای سیرك علاقـه داشت و بـه دستـور او در سیرك قسطنطنیـه گلادیاتـورها را به جان هم می‌انداختند و یك مدرسه بزرگ برای پرورش گلادیاتورها در قسطنطنیه به وجودآورده بود.

یك چنان مرد قوی وفاتح (در اروپا) چه شدکه به فکر افتاد با شاپور دوم صلح کند؟

جوابش این است که وقتی روم کبیر قسطنطین دوم را با خود هم مرز دید سخت متوحش شد و شروع بـه بسیج ارتش برای جنگ با امپراطور روم صغیر کرد و امپراطور روم صغیر دانست که یـك جنگ بزرگ با روم کبیر در پیش دارد و تـرسید که مبادا روم کبیر برای از بین بردن او پیشنهاد اتحاد نظامـی به پادشاه ایران بکند و اگـر آن پیشنهاد می‌شد شاپور دوم به طور حتم می‌پذیرفت که برای همیشه از مزاحمت روم صغیر آسوده شود.

قسطنطین دوم برای ایـن که از پشت سر خودآسوده خاطر باشد و از طرف پادشاه ایران مورد حمله قرار نگیرد، به شاپور دوم پیشنهاد صلح کرد و پذیرفته شد و پیمان صلح در تیسفون منعقدگردید، امـا همین کـه خاطـر قسطنطین دوم از روم کبیر آسوده شد، آن پیمان را زیـر پا نهاد و روش او، از لحاظ زیـر پاگذاشتن پیمان صلح با ایران برای امپراطورهای روم صغیر کـه بعد از اوآمدنـد سرمشق شد و امپراطـوران روم صغیر هنگامی که در مضیقه بودند با پادشاهان ایـران پیمان صلح می‌بستند و همین کـه از مضیقه رهایی می‌یافتند پیمان را زیـر پـا می‌نهادند و به ایران حمله‌ور می‌شدند و این ترتیب تا پایان دوره ساسانیان ادامه داشت وپس از این که امپراطوران روم صغیر با اعـراب هم مرز شدند همان روش را در موردآنها پیش گرفتند وهرزمان که نفع آنها اقتضا می کرد پیمان صلحی راکه با اعراب بسته بودند زیر پا می‌گذاشتند.

فردوسی در شاهنامه، در سرگذشت خسرو پنجم پادشاه ساسانی ملقب

به انوشیروان، خطاب به هراکلیوس امپراطور روم صغیر چنین می‌گوید:

تـوگر قیصر روم وگـر مهتری — بـرایـرانیان مـی‌نکـن داوری
ندانی که ایران نشست من است — جهان سربه‌سرزیردست من‌است
پلنگ ژیان ارچـه بـاشد دلیـر — نیـارد شدن نـزد چنگال شیـر
توزآن مرزیك رش‌منه پیش‌پای — چوخواهی که‌پیمان‌بماند به‌جای
اگر بگذری زیـن سخن بگذرم — سر وگاه تـو زیـر پـی بسپرم

دراین ابیات رش همان‌آرنج‌است یعنی فاصله بین مچ دست وانتهای ساعد و زیر پی‌سپردن یعنی کسی را زیر پای پیل انداختن و انـوشیروان به قول فردوسی چون پیش بینی مـی‌کردکـه قیصر روم صغیر پیمان صلح را زیر پا خواهدگذاشت‌آن نامه را برایش نوشت.

باری، در پیمان صلحی که بین شاپور دوم و قسطنطین دوم منعقدگردید نوشته شد که کشور «آدیابن» مال ایران است و امپراطور روم از زمـان عقد پیمان صلح دیگر نسبت به‌آن کشور ادعا ندارد.

گفتیم که کشور آدیابن واقـع در بین‌النهرین شمالی برای ایران اهمیت استراتژیکی داشت چون اگر آن کشور تحت اشغال روم صغیرقرارمی‌گرفت تیسفون پـایتخت ایـران در معرض خطر بـود و شاپور دوم مجبور بود که همواره یك ارتش قوی در حال‌آماده باش در مرزآدیابن داشته باشدکه هر وقت روم صغیر درصدد حمله برای اشغال پایتخت برآمد جلویش را بگیرد امـا بعد از اینکه‌آدیابـن بـه طور قطع به ایران تعلق‌گرفت، دیگر خطری پایتخت ایران را تهدید نمی‌نمود.

سال ۳۳۹ بعد از میلاد سالی بودکه در قسمتی از ایران باران نبارید و مزارع دیمـی تمام بر اثـر بی‌آبی سوخت و پیش بینی شدکه سال بعد قسمتی از قنات‌ها براثر اینکه ذخیره‌آب زمین به اتمام رسیده خشك خواهد شد.

ولی شاپور دوم از قحطی مخوف آغاز دوره جوانی‌اش پندگرفته بود و در انبارهای کشور، همواره غله مورد احتیاج یك سال را نگاه می‌داشت.

هرتسفلد می‌گوید غله انبارهای ایران را در دوره شاپور دوم هر چهار سال یك مرتبه تجدید می‌کردند وضرورت نداشت که هر سال یکبار تجدید کنند، زیرا مخزن‌گندم تمام انبارها را با سنگ تراش می‌ساختند و لذاگندم در انبارهای ایران فاسد نمی‌شد و مورد حمله موشها و حشرات قرار نمی‌گرفت، ولی اگر خشکسالی پیش می‌آمد و مجبور می‌شدندکه از غله انبارها برداشت نمایند سال بعد، کمبود انبارها را جبران می‌کردند و در غیر این صورت هر چهار سال یکبار غله انبارها تجدید می‌شد.

با این‌که سال ۳۳۹ بعد از میلاد یکسال خشك بود، ایرانیان دچار کمبود نان وخمیر نشدند و خمیر، همان بودکه امروز درکشورهای اروپای غربی پات می‌خوانند و در ایران نامش ماکارونی است[1].

سال ۳۳۹ بعد از میلادگذشت و بهار سال ۳۴۰ فرا رسید و درآن

---

۱. تصور می‌کنیم این اولین باراست اطلاع داده می‌شودکه ایرانیان در دوره ساسانیان پات می‌خوردند، اما نه به شکل ماکارونی بلکه به شکل آن‌چه امروز در امریکا خورده می‌شود یعنی به شکل قطعات کوچك وآنهایی‌که تصور می‌کنندکه ماکارونی، غذای ملی رومیها بوده و ازآن‌جا به‌کشورهای دیگر رفته، از وضع غذا خوردن ایرانیان درقدیم اطلاع ندارند و باید دانست‌که ایرانیان قدیم نوعی غذا چون ماکارونی به اسم رشته داشتند، اما رشته همواره هنگام طبخ و با اغذیه دیگرمخلوط می‌گردید، درصورتی‌که خمیر (پات) به طور جداگانه، بدون اختلاط با اغذیه دیگر، خورده می‌شد وخمیر را باکشك یا با پنیرمی‌خوردند ولغت‌شناسان می‌دانندکه‌کلمه پات‌که درکشورهای اروپای غربی به انواع ماکارونی اطلاق می‌شود، دارای ریشه فارسی است و اگر تحقیقی در مورد یکی دیگر از غذاهای امروزی اروپاییان که‌گوشت روده (کالباس) است به عمل بیاید، دانسته خواهد شدکه اروپاییان رسم تهیه این غذا را از قورمه قدیم ایرانیان‌که جوف روده جا می‌دادند تا اینکه مدتی بماند و فاسد نشودگرفته‌اند ــ مترجم.

موقع، از آذربایجان به شاپور دوم اطلاع دادند که یك ارتش به آذربایجان نزدیك می‌شود و از اطلاعاتی که از مسافرین به دست آمده معلوم می‌شود که ارتش روم می‌باشد چون در آن ارتش پرچم‌های بلند به شکل عقاب دیده‌اند که از طرف سربازان پلنگینه پوش حمل می‌شد.

پرچم عقاب، مجسمه عقاب بود که روی چوب بلند نصب می کردند و پیشاپیش واحدهای نظامی به حرکت در می‌آوردند. آن پرچم اختصاص به لژیون‌های روم کبیر داشت و بعد از این که امپراطوری روم صغیر به وجود آمد آن پرچم را علامت رسمی لژیون‌های روم صغیر کردند و سربازی که پرچم را حمل می کرد نیم تنه‌ای از پوست پلنگ می‌پوشید.

وقتی شاپور این خبر را شنید حیرت کرد. علت تعجب شاپور دوم این بود که تا آن تاریخ، هر ارتش رومی اعم از کبیر و صغیر که به ایران نزدیك می‌شد از راه مغرب می‌آمد و به حکم اوضاع جغرافیایی و لزوم دسترسی به آب، در طول ساحل رود فرات، به موازات جریان آب حرکت می کرد و در آن موقع، برای اولین بار یك ارتش رومی از راه قفقازیه به آذربایجان نزدیك می‌شد. چون شاپور دوم با قسطنطین دوم پیمان صلح منعقد کرده بود، تصور کرد که قسطنطین دوم مرده وجانشین وی، چون خود را مقید به رعایت آن پیمان نمی‌داند، به جنگش آمده است و سرعت عمل جانشین قسطنطین دوم هم به قدری بوده که نتوانسته‌اند خبر مرگ قسطنطین دوم را به اطلاع وی برسانند.

شاپور دوم متوجه شد که در آن موقع ضروری‌ترین کار این است که برای جلوگیری از قشون روم حرکت کند و در ضمن یك هیئت سفارت را به قسطنطنیه بفرستد تا اینکه توضیح بخواهند و بپرسند چرا با وجود یك پیمان صلح بین ایران و روم و این که از طرف ایران اقدامی مغایر با مقررات آن پیمان نشده، ارتش روم برای جنگ با ایران به راه‌افتاده است.

شاپوردوم، هیئت سفارت را انتخاب کرد و مردی به اسم «فرهاد سرد» را در رأس آن هیئت قرار داد تا از راه سوریه به قسطنطنیه برود و بعد از رسیدن به صور، در ساحل سوریه، با کشتی عازم قسطنطنیه بشود تا اینکه زودتر به آنجا برسد.

بعد شاپور دوم با یك سپاه نیرومند راه آذربایجان را پیش گرفت و مردان شیرازی سردار ایرانی را هم با خود برد، چون او ـ به طوری که دیدیم ـ در اولین جنگ ایران با روم صغیر فرماندهی ارتش ایران را داشت ودر جنگ با رومیان، آزمایش‌هایی به دست آورده بود. اما قسطنطین دوم امپراطور روم صغیر که بدون توجه به مقررات پیمان صلح برای جنگ با شاپور دوم به راه افتاده بود به دو دلیل از راه قفقازیه به ایران نزدیك گردید.

دلیل اول این بود که پادشاه ارمنستان را برای جنگ با پادشاه ایران با خود هم‌دست کرد و سپاه او را وارد قشون خود کرد و لازمه آن اتحاد این بود که از راه ارمنستان یعنی از راه شمال به ایران حمله‌ور شود.

دلیل دوم این که قسطنطین دوم اطلاع داشت که هر ارتش رومی که از راه مغرب به ایران نزدیك شد نتوانست فاتح شود و آن ارتش یا متلاشی گردید یا مانند ارتش روم صغیر به فرماندهی «دروتوس» مجبور به عقب‌نشینی شد، چون ایرانیان از لحاظ جنگ با رومیها درجلگه‌های بین‌النهرین تجربه‌های زیاد به دست آورده بودند و اراضی آن جلگه‌ها را وجب به وجب می‌شناختند. اما اگر ارتش روم، از شمال، به ایران حمله‌ور می‌شد، ایرانیان در مناطقی با ارتش روم برخورد می‌کردند که نمی‌توانستند از امکاناتی که در جلگه‌های بین‌النهرین داشتند استفاده کنند.

آزمایش اولین جنگ روم صغیر با ایران به قسطنطین دوم فهمانیده بود که پادشاه ایران با نیروی قوی وارد جنگ می‌شود و برای این که

شانس پیروزی داشته باشد بـایستی بـا یك قشون نیرومند به جنگ شاپور دوم برود و لـذا با دوازده لـژیون رومی بـه راه افتاد و بعـد از این که به ارمنستان رسید سی‌هـزار سربـاز پـادشاه ارمنستان منضم به سپاه او شد و شماره سربازان سپاهش به یکصد و دوهزار نفر رسید.

سربـازان پـادشاه ارمنستان دارای سازمان و سازوبرگ لژیون‌های رومی بودند.

این را بایدگفت که لژیونهای روم کبیر شعایر داشتند و بعضی از آنها از افتخارات نظامی زیاد بهره‌مند می‌شدند و در روم کبیر لژیونهایی وجود داشت که در طـول هفتصد سال یعنی از چهارصد قبـل از میلاد تـا سیصد بعد از میلاد (زمـان شاپـور دوم) سربـازانش تجدید شده بود و لژیـون موسوم به «آپیا» در روم کبیر، در طول ۷۰۰ سال، در یکصد و پنجاه جنگ شرکت کرده بود و هـر یك از سربازان آن لژیون می‌دانستند که وارث چه مفاخر بزرگ نظامی هستند و در جنگها می کوشیدند که لایق اسلاف خود باشند. اما آن شعایر نه در لژیونهای جدید امپراطوری روم صغیر بود نه در لژیونهای پـادشاه ارمنستان اما فرمانده قشون قسطنطین دوم مـردی لایق و دلیر و آزموده به شمار می آمد.

شاپور دوم می‌خواست قبل از اینکه قسطنطین دوم ازرود ارس عبور نمایـد جلوی او را بگیرد، امـا زمـان بـه او فرصت نداد که قبل از عبور قسطنطیـن دوم از رود ارس، خـود را به وی برساند. وقتی قسطنطین دوم به رود ارس رسید، ماه دوم بهار و فصل طغیان رودخانه ارس بود.

رودخانه ارس به مناسبت اینکه از طرف مغرب به سوی مشرق شیب دارد تند آب است و درفصل پاییز هم که آب رودخانه به‌حداقل آن می‌رسد سرعت آب رودخانه زیاد می‌باشد و در فصل طغیان رودخانه در بهار سرعت حـرکت آب خیلی زیادتر می‌شود. معهذا قسطنطین دوم توانست در همان

فصل قشون خـود را ازآب ارس بگذراند و این موضوع نشان دادکه یك سردار برجسته می‌باشد.

بعد از اینکه قسطنیـن دوم از رودخانـه ارس‌گذشت، مـی‌توانست شهرهـای آذربایجان را اشغال‌کند و بخصوص دو شهر تـوروز (تبریز) و اور ـ میـه را که از بـلاد دیگر بزرگ‌تر وآبادتر بود اشغال نماید، ولـی چنیـن نکرد و اوقات و نیـروی خـود را صرف اشغال شهرهای‌آذربایجان ننمود.

او می‌خواست‌که هـرچه زودتر خود را به شاپور دوم برساند و او را غـافلگیر کند. اگر یك سردار دیگر بود، قسمتی از نیروی خود را به شکل نگهبان در عقب نگاه می‌داشت تـا اینکه دشمن، رابطه‌اش را بـا مبدأ قطع ننماید. اما قسطنطین دوم می‌دانست‌که یك ارتش نیرومند دارد واگر تصمیم به مـراجعت بگیردکسی نمی‌تواند راه بازگشت وی را قطع نمایـد، چون بـا یکصد و دوهزار سربـازکه دارا می‌باشد می‌تواند هر نوع مانع جنگی را از راه بردارد. ایـن بودکه قسمتی از قـوای خود را به شکل نگهبان در عقب نگماشت تا اینکه نیرویش ضعیف نشود.

امپراطور روم صغیرخود را باحمل مقداری زیادآذوقه وعلیق، سنگین نکرد چـون می‌دانست‌که سرزمین‌آذربایجان، انبار غله ایـران است و در آنجا، بـرای یك ارتش پـانصدهزار نفری هم خواربار و علیق هست. اما دسته سیورسات را جلـو می‌فرستاد تا اینکه در راه قشون انبارهای‌کوچك آذوقه و علیق به وجود بیاورند.

مردم‌آذربایجان هنگام ورود قسطنطین دوم به‌آن منطقه و تا قرن‌ها بعد ازآن هم بـه زبـان فارسی صحبت می‌کردند منتها بـا لهجه محلی‌آذری. بعضی تصور می‌کنندکه زبان مردم‌آذربایجان ترکی بـوده در صورتـی‌که بعد از ورود اعراب به ایران و توسعه اسلام باز تا مدتی مردم‌آذربایجان به

زبان‌آذری که یکی از لهجه‌های محلی فارسی بود صحبت می‌کردند و زبان ترکی از موقعی در آذربایجان رایج شد که حکومت در ایران به دست تیره‌های ترك و بخصوص سلجوقیان افتاد.

سربازانی که با قسطنطین دوم وارد ایران شدند به سه زبان صحبت می‌کردند.

آنهایی که از لژیون‌ها بودند به دو زبان صحبت می‌نمودند، بعضی از آنها به زبان رومی و بعضی به زبان یونانی و آنهایی که به زبان یونانی صحبت می‌کردند از بومیان بیزانتیوم بودند که ملل شرق در تواریخ خود آن را صغیر می‌خوانند.

هنوز زبان رومی یعنی زبان قسطنطین اول وپسرش قسطنطین دوم، در قبال زبان یونانی از بین نرفته بود اما پنجاه سال بعد، در روم صغیر، اثری از زبان رومی باقی نماند و همه از جمله پادشاهان به زبان یونانی صحبت می‌کردند و می‌نوشتند.

در آن زمان در آذربایجان افراد تحصیل کرده زبان رومی را می‌دانستند چون زبان رومی یگانه زبان خارجی بود که در مدارس ایران تدریس می‌شد و این را هم باید در نظر گرفت که افراد تحصیل کرده در ایران از طبقات بخصوص بودند، چون بعضی از طبقات مانند کشاورزان و افزارمندان، نمی‌توانستند تحصیل کنند و به آنها اجازه تحصیل داده نمی‌شد. سومین زبان که درسپاه قسطنطین دوم رواج داشت زبان ارمنی بود و گفتیم سی‌هزار سرباز از ارمنستان ملحق به سپاه امپراطور روم صغیر شد.

اگر سیر سپاه قسطنطین دوم را در آذربایجان در نظر بگیریم مشاهده می‌کنیم که او راهی را پیش گرفت که درست از وسط تبریز و دریاچه اور ـ میه می‌گذشت. او اگر قدری به طرف مشرق می‌رفت می‌توانست تبریز را اشغال کند و هر گاه به طرف مغرب می‌رفت، قادر بود که اور ـ میه

را اشغال نماید، اما نه خود را به طرف مشرق کشید نه مغرب.

شهری که امروز ارومیه است درازمنه قدیم به اسم دریاچه‌ای که کنار آن قرار گرفته چیچست خوانده می‌شد اما بعد اسم شهر اور ـ میه شد بدون اینکه اسم دریاچه عوض شود و مردم می‌گفتند که اور ـ میه کنار دریاچه چیچست قرارگرفته و به مرور زمان اسم چیچست فراموش گردید و دریاچه را هم اورمیه خواندند و اور ـ میه یعنی کنار آب.

اما علت این که قسطنطین دوم راه خود را طوری انتخاب کرد که از وسط تبریز و دریاچه اور ـ میه بگذرد این بود که نخواست با هیچ یك از ایلات کرد برخورد نماید.

او اگر در آذربایجان به طرف مشرق یا مغرب می‌رفت، دچار عشایر کرد می‌گردید و اگر آن عشایر نمی‌توانستند راه را بکلی بر قشون نیرومند امپراطور روم صغیر ببندند، خیلی برایش تولید زحمت می‌کردند و او برای احتراز از برخورد با قبایل کرد آن راه را انتخاب کرد.

مورخین ارمنی، قبایل کرد ایران را که عده‌ای از آنها در آذربایجان و عده‌ای در کردستان و کرمانشاهان سکونت داشتند سی قبیله نوشته‌اند و ما می‌دانیم که شماره آنها بیش از سی قبیله بوده و هم‌اکنون هم، با این که وسعت آن قبایل مثل قدیم نیست، شمارهٔ عشایر کرد در آذربایجان و کردستان و کرمانشاهان بیش از سی عشیره است و خارجی‌ها در ادوار مختلف از عشایر ایران بیم داشته‌اند و این بیم حتی تا جنگ جهانی دوم باقی ماند و چرچیل نخست‌وزیر انگلستان در جنگ جهانی دوم درخاطرات خود نوشته بعد از این که ایران اشغال شد ما درصدد برآمدیم که با ایران پیمان دوستی موسوم به پیمان سه‌گانه منعقد نمائیم تا این که عشایر ایران بدانند دولت آنها با ما دوست است و برای ارتش‌های ما در ایران تولید مزاحمت ننمایند.

در روز هفتادم بعداز آغاز بهار سال ۳۴۰ بعدازمیلاد، دسته سیورسات ارتش شاپور دوم کنار تلخ رود که از مشرق به سوی مغرب جاری است و بـه دریاچه ارومیه می‌ریزد به دسته سیورسات ارتش قسطنطین دوم رسید و دسته سیورسات روم صغیر در ساحـل شمالـی رودخانه توقف کرد و دسته سیورسات شاپور دوم در ساحل چپ رودخانه و فرمانده سیورسات شاپور دوم بدون درنگ یك سوار را به عقب فـرستاد تا اطلاع بدهد که خصم در ساحل تلخ رود است.

فرمانده دستهٔ سیورسات قسطنطین دوم نیزهمان کار راکرد ویك سوار را مأمور نمود تا به عقب اطلاع بدهد که سربازان ایرانی نمایان شده‌اند.

همان‌طور که گفتیم سربازان سپاه ایران، از هر قوم که بودند،سلاحهای مخصوص خود را داشتند. سربازان پارتی (خراسانی) بـاکمان‌های خـود، سربازان آرسینی (یزدی) باکمندهای خود، سربازان تالج (طالش) با سنگ‌های درنده، سربازان مازندرانی با چماق‌های خودآماده نبرد بودند، ولـی همه این سربازان علاوه بر سلاح خـود شمشیر هم داشتند و تنها در جنگ، ترجیح می‌دادند که سلاح مطلوب خود را به کار ببرند.

سرباز مازندرانی.درجنگ ترجیح می‌داد که چماق بزند و سرباز کرد از دوده (آن طرف کوه) ترجیح می‌داد که نیزه بلند به کار بینداز و سربساز پارتی بهتر آن می‌دانست که از کمان استفاده نماید، مگر زمانی که به مناسبت درهم ریختن فریقین استفاده از کمان امکان نداشته باشد.

ارتشتاران، یعنی کسانی که با ارابه‌های جنگی پیکار می کردند، دارای پـرچمی بودند که در قسمت فوقانی آن شکل فـروهر و در قسمت تحتانی شکل یك گردونه به چشم می‌رسید که اشاره به چرخ‌های ارابه بود و همین عـلامت روی سینه آنها دیده می‌شد تا نگویند که «آرم» صنف‌هـای مختلف یك ارتش از ابـداعـات اروپاییان است وآرم یك صنف از عـلایم قـدیم

ارتش می‌باشد و در دوره هخامنشیان هم بود.

سپاهی که شاپور دوم بـرای جنگ با قسطنطین دوم به راه انـداخت یکصد و بیست هـزار سرباز غیر از ارابه‌هـای جنگی بـود و درآن سپاه، سربازه تازه‌کار وجود نداشت و همه جزو سربازان کارکرده بودند و ارزش جنگی داشتند و عـده‌ای از سربازان شاپور دوم هم سوار بـودند و طبـق معمول اسب‌هـای خـوب داشتند، اما نه مانند اسب ارابه‌هـای جنگی که تخم‌مـرغ بـر پشت آنها، در قسمت انتهای ستون فقرات مـی‌نهادنـد و آن تخم‌مرغ نبایستی از پشت اسب برزمین بیفتد وگرنه متصدی اصطبل، مورد بازخواست قرار مـی‌گرفت که در پرورش اسب ارابـه اهمال کرده است و گرچه کسی نمی‌توانست ازغذای اسب‌های ارابه که جو و کشمش بود بکاهد، ولی مـی‌توانست تنبلی کند و اسب را تیمار ننماید و هر اسب ارابه بایستی در هر شبانه روز دو بار، در بامداد و آغاز شب، تیمار بشود و از قدیم می‌دانستند که سلامتـی و فـربهی اسب فقط بـه خـوردن نیست بلکه تیمار در سلامتی و فربهی اسب خیلی مؤثر می‌باشد و نیز می‌دانستند که اسب کشنده که ارابه یا وسیله نقلیه دیگر را می‌کشد، به طور حتم باید فربه باشد وگرنه از عهده کشیدن وسیله نقلیه برنمی‌آید.

شاپور دوم، بعدازاینکه اطلاع حاصل کرد که امپراطور روم صغیر در شمال تلخ رود است، می‌توانست از آن رودخانه بگذرد وخود را به‌قسمت شمالی رود برساند، چون تلخ رود، آن‌قدر بزرگ نیست که نتوان حتـی در بهار از آن گذشت.

امـا در قسمت شمالی رودخانه تلخ، یك فلات دارای تپه‌ها و دره‌های کوچك وجودداشت که حرکت ارابه‌های جنگی ومانور سواران را مشکل می‌کرد و شاپور دوم ترجیح داد که در جنوب تلخ رود منتظر امپراطور روم صغیر باشد ولازم است گفته‌شود که آن فلات برآمده و مقعر، بر اثر فرسایش

زمین در طول شانزده قرن، مسطح گردیده و حتی قسمت غربی آن بر اثر مرداب‌های تلخ رود مبدل به باطلاق شد وامروز آن فلات، به شکل شانزده قرن قبل از این، درآن منطقه، وجود ندارد ولی موج زمین نشان می‌دهد که روزی آنجا دارای تپه‌ها و دره‌های کوچك بوده است.

قسطنطین‌دوم که اتکاء به‌نیروی خود داشت تصمیم گرفت که ازرودخانه بگذرد و در جنوب آن با شاپور دوم پیکار نماید و روز بعد، سپاه خود را برای عبور از رودخانه به راه انداخت و قبل از اینکه سپاهیان به حرکت درآیند، تمام منجنیق‌های قشون راکنار رودخانه نصب کرد تا اینکه به اصطلاح امروز پوشش سربازان او هنگام عبور از رودخانه تلخ بشود و اگر ازطرف سپاه شاپوردوم ممانعت شد،منجنیق‌ها ممانعت را رفع نمایند.

اما شاپوردوم از عبورقسطنطین ممانعت نکرد برای این که می‌دانست در جلگه مسطح، واقع در جنوب رودخانه، بیشتر شانس درهم شکستن نیروی امپراطور روم صغیر را دارد.

دوسپاه ایران وروم صغیرمتشکل از سربازان حرفه‌ای و دایمی بودند.

امروز،با این که تمام ارتش‌های جهان از سربازان نظام وظیفه متشکل گردیده، ارزش جنگی سرباز وظیفه مانند یك سرباز حرفه‌ای و دایمی می‌باشد، چون تعالیم جنگی برای به‌کار بردن انواع اسلحه آتشین و مکانیکی، فنی است که وقتی سرباز نظام وظیفه‌آن فنون را فراگرفت، مثل یك سرباز حرفه‌ای می‌جنگد. اما در قدیم اسلحه آتشی و مکانیکی نبود و هر سلاح حتی منجنیق بایستی باکمك نیروی جسمی به کار برده شود و برای فرود آوردن بازوهای منجنیق، نیروی بازوان قوی افراد ضرورت داشت، لذا سربازان حرفه‌ای سالها تمرین جنگی می‌کردند و عضلات قوی داشتند و می‌توانستند خستگی را تحمل نمایند و برتر از سربازان تازه‌کار بودند.

جلوگیری نکردن از عبور سپاه امپراطـور روم صغیر از تلخ رود، از طرف شاپور دوم، کاری عاقلانه بود، برای این که عده‌ای از سربازانش از ضربت منجنیق‌ها به هلاکت می‌رسیدند و تلخ رود هم رودخانه‌ای نبـود که یك مانع استراتژیکی باشد و از عبور یك سپاه ممانعت نماید. این بود که شاپور دوم صلاح را در این دانست که پس از عبور سپاه امپراطور روم از رودخانه جنگ را آغاز کند.

لژیون‌های رومی طوری با نظم از رودخانه عبور کردند که وقتی بـه ساحل جنوبی رسیدند،دارای صفوف جنگی بودند وسربازان ایرانی دیدند که مقابل سربـازان لژیون چیزهایی به شکل سه پایه چوبی قرارگرفته است واولین بار بود که آن سه پایه‌ها را مشاهده می کردند.

سه پایه‌هـا اختراع نظامی خود قسطنطین بود و سربازان لـژیون می‌توانستند بـا چوب آن سه پایه‌ها را بسازند و بـه مناسبت سبکی، حمل آنها اشکال نداشت و مانند سپرهای چوبی، می‌توانستند آن را تـرك کنند چـون ساختن سه پایه‌ها نیازمند مصالح و زحمت زیاد نبود تا اینکه ترك کردن آنها ناگوار باشد. اما همان سه پایه‌های سبك چوبی چـون طـول و عـرض و ارتفاع زیاد داشت می‌توانست مانعی در راه عبور ارابه‌های جنگی بشود.

طوری صفوف سربازان‌رومی درساحل جنوبی رودخانه منظم بود که پنداری آن‌جا برای رومیها یك میدان مشق است نه یك میدان جنگ.

شاپـور دوم تاآن روز ندیده بود که در میدان جنگ بـرای محافظت در قبال خطر ارابه‌های جنگی، سه پایه‌های چوبی مقابل خود بگذارند و او بـا اینکه اولین بـار سه‌پایه‌های چوبی را می‌دید، پـریشان نشد و فـرمانده سربازان تالج را خواست وگفت به مردان خود بگو که تبر به دست بگیرند و سه پایه‌هـای چـوبی راکه مقابل سربـازان رومی است در هم بشکنند و چون هدف تیر قرار خـواهندگرفت، زره بپوشند و اگر دارای زره نیستند،

از قسمت‌های دیگر سپاه به‌آنها زره داده شود.

سربازان سرزمین تالج که امروز طالش می‌گویند در فصل زمستان چرم می‌پوشیدند و آن چرم را از گوزن‌های خود به دست می‌آوردند و تالج از مراکز بزرگ پرورش گوزن بود.

در تابستان مردان تالج جامه‌ای از کتان در بر می‌کردند و آن کتان هم از الیاف شاهدانه‌ای به دست می‌آمد که در تالج کاشته می‌شد. سربازان تالج مردانی بودند دلیر و مثل اکثر شجاعان، میل نداشتند جوشن یا زره بپوشند، چون در میدان آنها را سنگین می‌کرد و از چابکی‌شان می‌کاست و بسیاری از آنها زره نداشتند. اما به دستور شاپور دوم، از قسمت‌های دیگر زره گرفتند و به‌آنها دادند تا بپوشند.

مردان سرزمین تالج در تاریخ جنگ‌های ایران صفحات برجسته‌ای از خود باقی گذاشته‌اند. اما حمله‌ای که در آن روز به امر شاپور دوم برای درهم شکستن سه‌پایه‌ها کردند یکی از درخشنده‌ترین صفحات تاریخ جنگی مردان تالج می‌باشد.

آنها همواره پیاده می‌جنگیدند و در جنگ‌ها سگ‌های درنده خود را می‌بردند و آن سگ‌ها، در میدان جنگ، به هر کس که به صاحبشان حمله می‌کرد حمله‌ور می‌شدند. آن سگ‌ها از نژادی مخصوص بودند که در تاریخ به نام خود تالج موسوم است و آن جانوران، چندی بعد بر اثر قتل عام از بین رفتند و نسل سگ نژاد تالج معدوم شد وگرچه مردان تالج از قرن دوم هجری به بعد باز سگ را برای جنگ تربیت نمودند اما دیگر سگ‌های آنها از آن نژاد ممتاز نبود.

جنگ با حمله مردان تالج، در حالی که تبر داشتند و سگهای نیرومند خود را هم می‌بردند، آغاز گردید و در عقب آنها پیادگان در جناح راست و قلب سپاه، و ارابه‌های جنگی در جناح چپ به حرکت درآمدند وشاپوردوم

سواران خود را در ذخیره نگاه مـی‌داشت تـا هنگام ضرورت وارد کارزار شوند.

وقتی سربازان تالج به سوی رومیها به حرکت درآمدنـد هیچ نـوع پوشش‌دفاعی نداشتند و کمانداران وفلاخن‌اندازان سپاه ایران نمی‌توانستند برای حمایت ازآن‌ها به سوی رومیان تیراندازی نمایند، برای اینکه تیـرو سنگ فـلاخن آنها بـه سربازان تالج اصابت می کرد و اگر مـی‌خواستند زاویه تیراندازی را وسعت بدهند،تیر یك قوس را در فضا می‌پیمود وآن‌گاه آزادانه سقوط می کرد، بدون اینکه کوچکترین فایده جنگی داشته باشد.

وقتی سربازان تالج به جبهه روم نزدیك شدند باران تیربرآنها بارید. رومیان همین که تبرها را در دست سربازان دیدند فهمیدندکه‌آنها مـی‌آیند که سه‌پایه‌های چوبی را در هم بشکنند و باران تیر را برآنها فرودآوردند.

اگر سربازان تالج زره در برنداشتند عده‌ای زیاد ازآنها مـی‌افتادند، امـا چون دارای زره بودند، تیراندازی رومیها خیلی به‌آنها صدمه نـزد و خود را به سه‌پایه‌های چوبی رسانیدند و تبرهای سنگین‌آنها با قوت بازوان نیرومند به کار افتاد و با هر ضربت تبر یکی از قوایم سه پایه را می‌شکستند و با سه یا چهار ضربت‌آنها یك سه پایه از بین می‌رفت. اما سربازان رومی در انتظار نماندند تا این‌که سربازان ایـرانی سه‌پایه‌ها را بشکنند و بـرای کشتن سربازان تالج حمله‌ور شدند.

مأموریت اصلی سربازان تالج در هم شکستن سه‌پایه‌ها بود.آنها می‌دانستندکه اگرآن سه پـایه‌هـا از بین نرود، ارابه‌های جنگی‌که مؤثرترین سلاح سنگین‌سپاه ایران است نمی‌تواند درجنگ‌آن روز مؤثر واقع شود، این بودکه حتی بعد از این‌که مورد حمله قرارگرفتند، در هم شکستن پایه‌های چوبی را برتر از دفاع از خودشان وحفظ جان دانستند و دفاع از خود را به سگ‌ها واگذاشتند.

سلاح اصلی سربازان روم صغیر، مثل سلاح اصلی سربازان لـژیون روم کبیر، نیزهٔ موسوم به پیلا بود که نامش مثل یك اسم تاریخی در تـاریخ قدیم جهان باقی مانده برای این که مدت هشت قرن سلاح اصلی سربـازان لژیون در روم کبیر و روم صغیر بوده است و سربازان رومی در به کار بردن آن سلاح مهارت داشتند.

تیر سربازان تالج با این که سنگین بود و یك ضربت آن هر مرد قوی را برزمین می‌انداخت درقبال نیزه سربازان رومی یك سلاح کوتاه به شمار می‌آمد و سرباز تالج نمی‌توانست قبل از نیزه بلند سرباز رومی به اوبرسد و تیر خود را به سرباز خصم برساند. دیگر اینکه سربازان ایرانی طـوری سرگرم درهم شکستن سه‌پایه‌ها بودند که نمی‌توانستند به طور مؤثر از خود دفاع کنند.

درآن موقع میدان جنگ از غریو سگ‌های خشمگین و درنده و هم زوزهٔ آنها پرشده‌بود،چون سربازان‌رومی وقتی دیدند که مورد حمله سگ‌ها قرار می‌گیرند، نیزه‌های سنگین و بلند خود را در سینه یا شکم سگ‌ها فرو می‌کردند و آن جانوران قوی و خشمگین را مـی‌انداختند و ازآن بـه بعد سگ‌ها از فرط درد زوزه می‌کشیدند.

ضربت نیزه‌هایی که سربازان رومی به حرکت در می‌آوردند آن‌قـدر شدید بود که وقتی به سینه یا شکم سربازان ایرانی اصابت مـی‌کرد نـوك نیزه از پشت سرباز خارج می‌شد.

در روم کبیر وروم صغیر پیکان نیزه را با زیت‌الزاج آب می‌دادند و در نتیجه، پیکان نیزه زهرآلود می‌شد.

امـروز، به موجب قوانین جنگ، هیـچ دولت مجاز نیست که گلوله فشنگهای تفنگ یا مسلسل را زهرآلود نماید، اما در قدیم یك چنین قانونی برای جلوگیری از زهـرآلود کردن اسلحه وجود نـداشت و بعضی از ملل

پیکان نیزه وپیکان تیررا زهرآلود می‌کردند، لذا یك سرباز مجروح تالج که نیزه خورده بود،اگرازخود زخم به هلاکت نمی‌رسید، از زهرپیکان زندگی را بدرود می‌گفت و اثرآن زهر در بدن مجروح مانند این بودکه درآنجا به وسیله سرنگ یك زهر قوی را در بدن یك نفر تزریق نمایند. سربازان تالج که مأمور شدند سه پایه‌های چوبی را از بین ببرند هشتصد نفر بودند و تا وقتی سربازان پیاده ایرانی به‌کمك آنها رسیدند و بازمانده آنان را از مرگ نجات‌دادند،تقریباً چهارصد نفر ازآنها افتاده بودند ودر بین افتادگان عده‌ای حیات داشتند اما همه می‌دانستندکه احتمال زهرآلود بودن پیکانهای نیزه سربازان رومی وجود دارد و اگر پیکانها زهرآلود باشد مجروحین جان بدر نخواهند برد.

چهارصد سرباز تالج، در دقایق اول جنگ، بـه هلاکت رسیدند یـا اینکه احتمال داده می‌شدکه همه به هلاکت برسند، اما در عوض تمام سه پایه‌های چوبی مقابل سربازان رومی از بین رفته بود و دیگر مانعی مقابـل ارابه‌های جنگی ایرانیان وجود نداشت.

وقتـی جنگ شروع شد سکاها در منتهاالیه جناح راست سپاه ایـران بودند. آنها بـا اینکه سوار برگاو بودند، شاپور دوم آنـان را ذخیـره نگاه نداشت، یعنی جزو سواران به شمار نیاورد و به میدان فرستاد تـا اینکه در پیکارهای اول جنگ شرکت نمایند و وقتی حمله‌آغازگردید، سکاهاگاوهای تر خود را به حرکت درآوردند و به هیئت اجتماع به سوی رومیها رفتند.

سرعت حرکت‌گاوها چندان از سرعت حرکت اسبها کمتر نبود. گاو-های نر، طبق عادت خود، هنگام دویدن به‌قصد حمله سرها را پایین انداخته بودند و با حد اعلای سرعتی‌که در چهار نعل‌گاونر هست به سوی رومیان رفتند.

سربـازان روم صغیر تـاآن روز سربازان‌گاو سوار ندیده بودند و از

اینکه مـورد حمله‌گاو سواران قرارگرفته‌اند، نه فقط متعجب بلکه متوحش شدند و قاعده‌کلی این است‌که در میدان جنگ سرباز هر قـدر دلیر باشد، وقتی خود را برابر با یك سلاح جدید دید از لحاظ روحی متزلزل می‌شود وتمام سربازان رومی که خود را درمعرض حمله‌گاو سواران دیدند متوحش شدند.

در دست‌گاو سواران یك نـوع شمشیر بلند و قدری خمیده بودکه در ادوار بعد موسوم بـه تلوار شد و تلوار ساطوری بود خطرناك و اگر دست نیرومندآن را بر پیکر یك سرباز خصم فرود می‌آورد او را نصف می‌کرد، زیرا صاحب تلوار، همواره سواربرگاو به جنگ می‌رفت وهنگام انداختن تلوار، نیروی نـاشی از سرعت حرکت‌گاو نر مزید بر نیروی بازوی سوار می‌گردید. اما سربازان رومی‌آن قدرکه ازگاوهای نر می‌ترسیدند از تلوار- های بزرگ سکاها بیم نداشتند.

آنها مـی‌دانستندکـه جلوگیری ازگاو نر، هنگامی‌که برای حمله به حرکت در می‌آید، ممکن نیست مگر اینکه‌آن جانـور را در یك لحظه بـه هلاکت برسانند وگر نه جانور، هرگاه مجروح هم بشود، بـه حمله ادامـه خواهد داد و از نیزه و شمشیر و تیر بیم ندارد.

آنها نیزه‌هـای خود را طوری مقابل‌گاوهاگرفتندکه وقتی‌آن جانوران بـه جبهه روم رسیدنـد نیزه‌ها در سر و سینه‌هایشان فرو برود و نیزه به سینه بعضی ازگاوهـا اصابـت‌کرد لیکن، بی‌درنگ‌آنها را بر زمین نینداخت و گاوهـا به حرکت ادامه دادند و با ضربات شاخ خود سربازان رومی را بر زمین می‌انداختند یا این‌که سربازسکایی‌که سوار برگاوبود با ضربت تلوار سرباز رومی را می‌انداخت.

سربازان سکایی در دو صف به سربازان رومی حمله‌ور شدند و مـی- دانستندکه میزان تلفات درصف اول بیش از صف دوم خواهد شد. درصف

اول عده‌ای از سربـازان وگاوها به هلاکت رسیدند، اما صف دوم، بعد از اینکه حمله‌کردند، جز چند نفر تلفات نداشت و تلوارهای سکایـی سربازان رومی را قطعه قطعه مـی‌کرد و طوری حمله سکاها از منتهاالیه جناح راست سپاه ایـران، در منتهاالیـه جناح چپ سپاه روم، مؤثـر واقع شدکه درآن قسمت جبهه روم متلاشی‌گردید.

سکاها از جبهه‌گذشتند و بـه رودخانه رسیدند و بعد بدون اینکه خود راگم‌کنند، یعنی حواسشان پرت شود، مراجعت نمودند تا اینکه به قسمت مجاور حمله‌ور شدنـد و امیدوار بودندکـه سربـازان خصم را در قسمت مجاور غافلگیرنمایند واز پشت به‌آنها حمله‌ور شوند، چون صفوف جنگ قسطنطین دوم طوری‌آراسته شده بودکه روی سربازها به سوی جنوب بود و پشتشان به سوی شمال واگرگاو سواران می‌توانستند از عقب به سربازان رومی قسمت مجاور حمله‌کنند همه را به هلاکت می‌رسانیدند.

لیکن افسری‌که برآن قسمت فرماندهـی می‌کرد در خواب نبود و او دیـدکه‌گاوسواران، بعد از اینکه بـه رودخانـه رسیدند، مراجعت‌کردند و فـرمان عقب‌گرد را بـرای سربازان خود صادر نمود و سربازان برگشتند و رویشان مقابـل‌گاو سواران قرارگرفت. اما غافل از اینکه پیادگان ایرانی از عقب بـه‌آنها نزدیك مـی‌شونسد و در همان لحظه‌که سکاهای‌گاو سوار به سربازان عقب‌گرد نموده رسیدند و حمله را شروع‌کردند، پیادگان ایرانـی از عقب به همان دسته از سربازان رومی حمله‌ور شدند.

در یك جبهه بزرگ چون جبهه امپراطور روم صغیر، دارای یکصد و دوهزارسرباز، فرمانده‌کل سپاه نمی‌تواند مواظب همه جا باشد برای اینکه همه جا را نمی‌بیند.

مردم تصور می‌کنندکه فقط امروز جبهه‌های جنگ طولانی است، در صورتی‌که در قدیم هم‌گاهی بر اثر فزونی سربـازان، جبهه‌های بزرگ به

وجود می‌آمد و فرمانده کل سپاه قادر به دیدن همه جا نبود. به همین جهت از ازمنه قدیم برای هـر یك از قسمتهای سپاه در میدان جنگ یك فرمانده مستقل انتخاب می‌کردند به اسم فرماندهٔ جناح راست یا چپ یا قلب و آن فرمانده در منطقه فرماندهی خود استقلال تمام داشت و هـر طور که صلاح می‌دانست عمل می‌کرد.

قسطنطین دوم ندید که منتهاالیه جناح چپ او بر اثر حمله‌گاوسواران متلاشی شد و آنها به قسمتی دیگر حمله‌ور شده‌اند، اما فرمانده جناح چپ روم به اسم «ژولیوس کالینوس» آن واقعه را دید و متوجه شد که در انتهای جناح چپ دسته‌ای دیگر از سربـازان او از عقب و جلو مـورد حمله قرار گرفته‌اند، لذا تاآخرین نفر کشته خواهند شد. این بود که با سرعت عده‌ای از سربازان خود را برای کمك به‌آن قسمت فرستاد و آنها را مأمور کرد که بخصوص گـاوسواران را از بین ببرند، چون خطر آنها بـرای سربـازانی که در آن منطقه بودند بیشتر از پیادگان ایرانی بود، و همان‌طور که پیادگان ایرانـی از عقب به رومیها حمله‌کردند، سربازان امدادی رومی از عقب به گاوسواران حمله‌ورشدند وعده‌ای کثیر ازسربازان دلاور سکایی وگاوهاشان به قتل رسیدند.

سربازان مازندرانی و سربـازان‌آرسینی در وسط جبهه ایرانیان قرار داشتند و در هر دو تیره مـردانی بودند بلندقامت و قوی و اگر مشاهده شد که در اعصـار بعد، مـردان مازندران و مردان‌آرسین کوتاه‌قد شدند بر اثر اختـلاط آنها بـا نژاد سامی (یعنی اعـراب) و نژاد مغول یا شبیه به مغول (مـونگولوئید) بود و بر اثر ازدواج باآن نژادها قامت مردان مازندرانی و یزدی کوتاه شد، معهذا هم امروز در مازندران و یزد می‌توان نمونه مردمان بلندقامت را دید، چـون بر طبق قانـون نژادشناسی، یك نژاد هرگز به طور کامل از بین نمی‌رود و نمونه‌هایی ازآن باقی می‌ماند.

سربسازان تیره مازندران و تیره یسزدی از تیره‌های برجسته آریاها به شمار می‌آمدند ورنگ چهره آنها متفاوت بود. مازندرانیها که در جنگلهای انبوه سواحل دریای مازندران می‌زیستند پوست سفید داشتند، اما یزدیها که ساکن دشتهای گرم و غیـر مشجر جنوب ایران بودند (غیر مشجر نسبت به جنگلهای انبوه مازندران)، پوست گندم‌گون داشتند.

از حیث دلیری سربازان دو تیره مساوی بودند جز اینکه یکی از آنها ترجیح می‌داد با چماق بجنگد و یزدیها زنجیرهـای خود راکه چون کمند از آن استفاده می‌کردند ترجیح می‌دادند.[1]

بین سربازان مـازندرانی وسربازان یزدی ازلحاظ روحیـه تفـاوت وجود داشت و آن این که سربازان مازندرانی درمیدان جنگ نمی‌توانستند جلوی احساسات خود را بگیرند و نعره می‌زدنـد، در صورتی که سربازان یزدی ساکت بودند و صدایی از آنها برنمی‌خاست.

---

۱. ما هر قدر درتاریخ ایران عقب برویم سرباز یزدی را با زنجیرش خواهیم یافت و گویـی از اولیـن روزکه در ایـران فلزات ذوب شد، یزدیها رسم بافتن زنجیرفلزی راکه به ضخامت انگشت شست ومثل طناب پیچیده می‌باشد، فراگرفتند و دانستندکه از ایـن زنجیـر در جنگ می‌توان بـه شکل سلاح جنگی و هم کمند استفاده‌کرد. امروز آن زنجیرکه فقط در یزد بـافته می‌شد در دسترس نیست ولـی شاید در موزه‌ها یافت بشود.

حتی در قدیم هم که‌آن زنجیر را در یزد می‌بـافتند، نه فقط یـك سلاح جنگی بلکه یك تحفه بـود و ما راجع بـه این مـوضوع‌سند تـاریخی داریم وآن این است که در سال ۶۲۴ بعد از میلادکه هـراکلیوس (هرقل) امپراطور روم شرقی، آذربـایجان را مورد حمله قرار داد وآتشکده بـزرگ شیز را تاراج‌کرد وقتی صحبت از صلح شد شرایطی را برای صلح پیشنهاد نمود و از جمله پنج‌هزار رشته زنجیر یزدی خواست ومی‌دانیم که سال ۶۲۴ میلادی و سنوات بعد ازآن دوره‌ای بودکه سلطنت ساسانیان بـه سوی انقراض می‌رفت و ایـران نیـروی جنگی مؤثر نداشت و منظورمان این است که بگوییم که زنجیرهای یزدی حتی درقدیم که خیلی ازآن می‌ساختند تحفه بوده، تا چه رسد به امروزکه یافت نمی‌شود ــ مترجم.

سرداران شاپور دوم نعره‌زدن سربازان مازندرانی را در میدان جنگ نمی‌پسندیدند و به شاپور دوم گفتند قدغن کند که آنها در میدان جنگ نعره نزنند، ولی پادشاه ایران گفت من در جنگ از آنها رشادت و وفاداری می‌خواهم و به خصوصیات آنها کاری ندارم.

چنین بودند دوتیره ازسربازان که درقلب سپاه ایران به سوی سربازان روم صغیر رفتند و وقتی آنها به سربازان روم رسیدند پنداری که عوج‌ها به‌جنگ داودها می‌روند، چون سربازان روم صغیر کوتاه‌قد بودند، حتی در روم کبیر هم قامت سربازان لژیون بلند نبود برای اینکه لاتینی‌ها قدکوتاه بودند. اگر امروز در بین ایتالیایی‌ها مردان و زنان بلند قامت دیده می‌شود بر اثر اختلاط آنها، به قول خود لاتینی‌ها، با بربری‌ها یعنی اقوام مرکزی اروپا است که همه نژادآریایی و بلندقامت بودند.

سربازان لژیون روم صغیر سربازانی بودندکارکرده و باجرأت اما در قبال سربازان بلندقامت مازندرانی و یزدی چون طفلی جلوه می‌کردند و وقتی نیزه خود را به طرف یك سرباز مازندرانی به حرکت در می‌آوردند او، با یك ضربت چماق توأم با یك نعره بلندآن نیزه را می‌شکست و با دومین ضربت چماق، سربازلژیون را از پا در می‌آورد.

زنجیرهای سربازان یزدی چون مارکبچه (مارکبری) از دست آنها جستن می‌کرد و به صورت سربازان رومی می‌خورد و همچون آهن گداخته صورت را می‌سوزانید و درد زنجیر طوری شدید بود که سرباز را تا چند لحظه ازکار می‌انداخت وهمان چند لحظه کفایت می‌کرد که زنجیر به شکل کمند،به‌طرف سربازپرتاب‌شود وگردنش را بگیرد. سربازی که گرفتار کمند سربازیزدی می‌گردید مرگش تقریباً محقق بود چون‌نمی‌توانست خود را از حلقه کمند نجات‌بدهد و آن حلقه‌باکارد یاشمشیرمزید می‌شد ونیزه‌بلند سرباز رومی نمی‌توانست در قبال زنجیر بلندتر سرباز یزدی وسیله دفاع باشد.

قسطنطین دوم که در قلب سپاه خود از حمله‌گاوسواران سکایی (سیستانی) به جناح چپ خود آگاه نشد، بعد از اینکه گزارش آن را از «ژولیوس کاکی‌نوس» فرمانده جناح چپ دریافت کرد، درقلب جبهه می‌دید که سربازان مازندرانی و سربازان یزدی با قامت بلند، سربازان کوتاه‌قد او را خیلی اذیت می‌کنند و آنها گرچه نمی‌ترسند و عقب نمی‌روند، اما از پا درمی‌آیند.

این بود که یك عده از کمانداران نخبهٔ خود را به سوی سربازان مازندرانی و یزدی فرستاد و گفت از زدن تیر به صورت و حتی سینه آنها خودداری کنید و اگر می‌توانید گردن آنها را هدف قرار بدهید وگرنه تیرها را به سوی شکمشان بفرستید و تیری که در شکم فروبرود مضروب را می‌اندازد ولوهرکول باشد وهیچ سرباز، بعد ازاینکه تیری به شکمش اصابت کرد، قادر به ادامه جنگ نیست اما از جای دیگر (غیر ازگردن و شکم)، اگر مجروح شود، ممکن است به جنگ ادامه بدهد و به طوری که می‌بینید این سربازان ایرانی زره وجوشن ندارند ومی‌توان با تیربه زودی آنها را از پا درآورد.

شاپوردوم درقلب سپاه، دریافت که سربازان مازندرانی ویزدی هدف تیر قرارگرفته‌اند و چون می‌ترسید میزان تلفات آنها زیاد شود، فرمان عقب‌نشینی آنان را صادر کرد و به جای آنها سربازان پارتی را مأمور جنگ در آن منطقه کرد. سربازان پارتی علاوه بر مهارت در تیراندازی، زره داشتند و می‌توانستند در مقابل تیراندازی رومیان مقاومت نمایند.

سربازان پارتی وقتی شروع به تیراندازی به سوی رومیان کردند، بدون ملاحظه و محابا، شروع به تیراندازی نمودند در صورتی که تیراندازان رومی نمی‌توانستند بدون ملاحظه تیراندازی کنند. علتش این بود که تیراندازان پارتی مقابل خودکسی را نداشتند جز سربازان رومی،

امـا تیراندازان رومـی که بـایستی به طرف ایـرانیان تیر بیندازند، عقب سربازان خـودشان بودند و بـایستی دقت کنند که تیر به سربازان خودشان اصابت نکند.

همین کـه سربـازان رومـی هدف تیر پارتی‌ها قرارگرفتند، سپرها را مقابـل صورت خود قرار دادند و در پناه سپرها، به سوی سربازان تیرانداز ایرانی پیش رفتند.

آنها درآن‌گونـه پیشروی مهارت داشتند و وقتی لژیون رومی در پناه سپر پیشرفت می‌کرد مثل این بود که یك دیوار طولانی و جاندار در حـال پیشرفت می‌باشد و درآن دیوار کوچکترین منفذ وجود نداشت و سپرها به قـدری بزرگ بود که آنان را به خوبی در مقابل ضربات تیر حفظ می‌کرد. در عقب سربـازان لژیـون که مثل یك دیوار پیشرفت می‌کردند تیراندازان رومی می‌آمدند و هم چنان به سوی پارتی‌ها تیر می‌انداختند.

کمانداران پارتی درآن موقع فقط به یك شکل می‌توانستند سربازان رومی را هـدف قرار بدهند و آن این بود که خم شونـد یا زانو بـه زمین بزنند و پاهای آنان راکـه از پایین سپر دیده می‌شد هدف قرار بدهند، اما بیش از چندیـن تیر به ایـن ترتیب به هـدف اصابت نکرد، بـرای اینکه سربازان رومی در پناه سپرها خود را به کمانداران پارتی رسانیدند و پارتها کمان را حمایـل کردند و شمشیر را از نیام کشیدند و ازآن به بعد جنگـی شدید بین پارتهای شمشیرزن و رومیان نیزه‌دار آغاز گردید.[1]

---

۱. از وقتی کـه روش شمشیر بـازی اروپایی معروف شد مردم تصور می‌کنند که در قدیم نیز همان طور شمشیر می‌زدند و از نوك شمشیر برای از پا درآوردن خصم استفاده می‌کردند، اما این روش شمشیر زدن یادگار دوئلهای اروپا در قرون وسطی می‌باشد و درآن دوره، اشراف اروپـا، برای دوئل کردن شمشیر بازی به اصطلاح جدید اروپایی را ابتکار نمودند و شمشیرهـای باریك برای دوئل ساخته شد که گرچه لبه تیز داشت لیکن در درجه اول از نوك شمشیر که چون سوزن بود ←

رسم بسیاری از شمشیرزنـان قدیم از جمله پارتها این بود که شمشیر را از چپ یا از راست می‌انداختند و از همان راه بر می‌گردانیدند. چـون شمشیر، بـا تمام قوت بازو و بدن از طرف راست یا چپ انداخته می‌شد، اگر به خصم اصابت می‌کرد و او وسیله حفاظ زره یا جوشن یا سپر نداشت به شدت مجروح می‌شد و اگر در دم به قتل نمی‌رسید، مرد شمشیرزن بعـد از اینکه شمشیر را از طرف راست یا چپ می‌انداخت، از همان راه برمی‌گردانید که ضربت دیگر به دشمن بزند.

امروز تصور می‌کنند که این کاری بوده است بدون اشکال و به راستی هم برای چند مرتبه شمشیر زدن اشکال نداشت، اما در میدان جنگ که مرد شمشیرزن مجبور بـود ساعتها شمشیر بزند، شمشیر زدن یك شکنجه جسمی و روحـی می‌شد و سرباز شمشیر زن خستگی را نه فقط در دست و شانه، بلکه در سایر اعضای بـدن خود حتی پاها، احساس می‌نمود و اگر وضع جنگ طوری می‌شد که سرباز شمشیر زن موقعیت به دست نمـی‌آورد کـه از خستگی درآید و مجبور بـود کـه بـدون انقطاع شمشیر بزند، طوری خسته می‌گردید کـه قـدرت حرکت از او سلب می‌شد و با اینکه می‌دید که شمشیر یا نیزه سرباز دشمن بر او فرود می‌آید، نمی‌توانست تکان بخورد و از خود دفاع نماید و به قتل می‌رسید.

← برای ازپا درآوردن حریف دوئل استفاده می‌نمودند. این را هم بایدگفت که روش جدید شمشیر بازی اروپایی دشوارتـر از روش قدیم بود و هست برای اینکه مچ و ساعد و بازو و شانـه وکمر و بعد از آن پـاها را به سرعت خسته مـی‌کند. در شمشیر بازی جدید اروپایی مچ و ساعد و بازو و مفصل شانه در هر دقیقه یکصد و بیست مرتبه به حرکت در می‌آید، یعنی هر ثانیه دو مرتبه وکسی که بخواهد فی‌المثـل یکساعت شمشیر بازی‌کند بایستی حداقل بیست سال تمرین داشته باشد تا بتواند خستگی یکساعت شمشیربازی را تحمل نماید. شمشیربازی قدیم هم شمشیرزن را خسته می‌کرد اما نه به سرعت شمشیر بازی جدید اروپایی ــ مترجم.

ایرانیها برای تمرین بازو و مفصل شانه و کمر در ورزشگاهها میل را ابـداع کرده بودنـد و ورزش با میل خیلی بدن را آماده می کرد که هنگام شمشیر زدن خسته نشوند. معهذا این تمرین ورزش برای به تأخیرانداختن خستگی در موقع شمشیر زدن خود شمشیر زدن بود. سربازان پارتی تبر را هم مانند شمشیر می‌انداختند و از همان راه که تبر را انداخته بودند آن را برمی‌گردانیدند که ضربت دیگری به‌دشمن بزنند، ولی حفاظ سربازان رومی خوب بود و ضربات سربازان پارتی بر سپر یا کاسك آنها فرود می‌آمد.

عـلاوه بر آن خفتان هم داشتند که گفتیم از چرم دوخته می‌شد و روی چهار قطعه مفرغ در جلو بدن، روی سینه و شکم نصب می گردید و بعضی از سربازان قطعات مفرغ را با خاکستر می‌ساییدند و صیقلی مـی کردند تا درخشندگی پیدا کند و وقتی آفتاب بر آن می‌تابید چون چهار آینه می‌درخشید و به همین جهت اسم آن خفتان چهارآینه هم بود.

تـاکتیك سربازان رومی خـوب بود و سربازان پارتی نمی‌توانستند طوری بر آنها ضربت وارد بیاورند که خفتانشان را بشکافند تا بعد از اینکه صف متلاشی شد آنها را از بین ببرند.

بعد از اینکه با فداکاری سربازان تالج سه پایه‌های بزرگ چوبـی که رومیان مقابل خود نهاده بودند ازبین رفت، قسطنطین دوم دریافت که وسیله مـؤثر دفاعش در مقابل ارابه‌های جنگی دیگر وجود ندارد و خطر ارابه‌ها باقی است.

علاوه بر سه پایه‌های چوبی در آن عصر برای جلوگیری از ارابه‌هـا وسایل دیگر هم وجود داشت که یك قسمت از آنها شبیه به وسایلی بـود که امروز برای جلوگیری از عبور تانکها به وجود می‌آورند مثل حفر خندق‌هایی که دیوار عمودی دارد و ایجاد سدهایی از دندانه‌های سمنت مسلح و معلوم است که در قدیم نه خندق‌های عمیق دارای دیوارهـای عمودی حفر

می‌کردند و نه سمنت مسلح داشتند که سدی دندانه‌دار به وجـود بیاورند، فقط مـی‌توانستند خندقهای کوچك که برای ممانعت از عبور ارابه‌ها مفید بود حفر نمایند وقطعات چوب یا تخته درختان جوان را در فواصل نزدیك کنارهم در زمین نصب نمایند تااینکه ارابه‌ها نتوانند عبورکنند وآن چوبها و تنه‌های درخت نـه فقط جلوی چـرخ ارابه‌ها را مـی‌گرفت، بلکه برای اسبهای حـامل ارابه نیز مانـع به وجود می‌آورد و سم اسبها بـه‌آن موانع می‌خورد و نمی‌توانستند عبورکنند.

اما ضیق وقت، به‌امپراطور روم‌صغیر، اجازه نمی‌دادکه ازآن وسایل مؤثر استفاده نماید و فقط می‌توانست مقابل جناح راست خـود، بـرزمین، طناب بکشد و تـاآنجاکه امکان دارد منجنیق‌ها راکه دیدیم‌کنار رودخـانه تلخ رود نصب‌کرده بود، از رودخانه بگذرانـد و مقابل جناح راست خود فـرار بدهد. چون ارابه‌هـای سپاه ایران در جناح چپ‌آن سپاه و در نتیجه مقابل‌جناح راست امپراطور روم بود وهنگام حمله، جناح راست امپراطور روم را مورد تعرض قرار می‌داد.

امپراطـور روم تـوانست‌که مقابل جناح راست خود طناب بکشد و سربازانش چوبهایی را در زمین فرو بردند و یك رشته طناب‌کشیدنـد بـه طوری‌که طناب، دو وجب با زمین فاصله داشت و جلوی پای اسب وچرخ ارابه‌ها را می‌گرفت، اما طنابی‌که درقدیم مقابل ارابه‌های‌جنگی می‌کشیدند وقتـی از لحاظ جلوگیری از عبور ارابه‌ها مؤثر بودکه چند رشته طناب در فـواصل‌کوتاه‌کشیده شده باشد تا اگر نیروی مهاجم یك طناب را قطع‌کرد طنابهای دیگر باقی باشد و جلوی ارابه‌ها را بگیرد و قسطنطین دوم به علت ضیق وقت، نتوانست چند رشته طناب در فواصل‌کوتاه بکشد و موفق نشد که تمام منجنیق‌های خود را از رودخانه بگذراند و در وسط کارهای دفاعی او، حمله ارابه‌های ایران به جناح راست رومیها شروع شد.

همان طوری که امپراطور روم صغیر نتوانست بعد از ازبین رفتن سه‌پایه‌های چوبی مقابل ارابه‌های جنگی، وسایل دفاع مؤثر به وجود بیاورد تا اینکه مقابل ارابه‌های جنگی وسایل دفاع مؤثر داشته باشد، شاپور دوم هم موقعیت به دست نیاورد که طنابی راکه امپراطور روم صغیر برزمین کشیده بود از راه ارابه‌ها بردارد یعنی آن را قطع کند.

وقتی ارابه‌های سپاه ایران حمله کردند با تیراندازی متفرق منجنیق‌ها مواجه شدند، اما از آن تیراندازی آسیب ندیدند، برای اینکه تیراندازی منجنیق‌ها وقتی مؤثر واقع می‌گردید که متراکم و متمرکز باشد ولی در غیر این صورت، از لحاظ جنگی، تأثیر نمی‌کرد. خاصه آنکه سرعت تیر منجنیقها کمتر از سرعت تیر کمان بود و سرعت ارابه‌های جنگی زیاد، لذا اگر تیر منجنیق از طرف راست و چپ پرتاب می‌شد، ممکن بود به ارابه نرسد واگر ازطرف جلو پرتاب می‌شد، ممکن بود که از بالای ارابه بگذرد وآن طرف برزمین بیفتد.

قسطنطین دوم امپراطور روم رشته طناب را در نزدیك جناح راست خودکشیده‌بود تا اینکه وقتی ارابه‌ها به طناب رسیدند ومتوقف شدند هدف تیروکمان و سنگ فلاخن سربازان او قرار بگیرند وآن کسی که برای قطع طناب روی یکی از دو اسب یلن می‌نشست بیشتر از تمام سرنشینان ارابه در معرض خطر بود. اما در جنگ استقبال خطر قاعده همیشگی است و تا یك سپاه خطر را استقبال نکند، نمی‌تواند پیروزی به دست بیاورد و آنکه میل نداردکه خطر را استقبال نماید نباید به جنگ برود.

آن کسی که بایستی به پشت یکی از دو اسب قرار بگیرد و با شمشیر طناب را قطع کند، لازم بودکه زودتر و قبل از اینکه ارابه به طناب برسد، آماده قطع طناب باشد. چون اگر ارابه به طناب می‌رسید و متوقف می‌شد، علاوه بر اینکه قطع کننده طناب به قتل می‌رسید، ممکن بود که هرچهار

اسب ارابه کشته شوند و کمانداران و فلاخن‌اندازان روم صغیر می‌دانستند که کشتن اسبهای ارابـه واجب‌تر از قتـل مردی است که روی یکی از دو اسب یان نشسته است و می‌خواهد طناب را قطع کند، چون اگر آن مرد به قتل برسد، بخصوص بعد از قطع طناب، ارابه به راه ادامه می‌دهد اما اگر اسبهای ارابه به قتل برسد، ارابه از رفتن باز خواهد مـاند و سرنشینان آن چاره ندارند جز اینکه پیاده شوند و از آن به بعد از پا درآوردن آنها آسان مـی‌نمود بـرای اینکه سرنشینان ارابه بعد از اینکه قـدم بر زمین گذاشتند، نمی‌تـوانند به خوبی پیکار کنند و مثـل ایـن است که از عنصر خـود جدا می‌شوند، چون آهو که از صحرا جدا شود و در آب بیفتد.

با اینکه قطع کننده طناب می‌دانست که مرگ او حتمی است، در هر ارابه یکـی از سرنشینان داوطلب گردید که روی یکی از اسبهای یان بنشیند و طناب را قطع کند. فقط یك نفر داوطلب نشد و او راننده ارابه بود برای اینکه اگر او بـه قتل می‌رسید دیگران نمی‌توانستند مانند او ارابه را برانند وگرچه هـر کسی که در یك ارابـه جنگی بود می‌توانست مهار اسبها را به دست بگیرد و ارابـه را براند ولی اسب که جانوری است باهـوش وقتی بـه ارابه بسته می‌شود راننده را می‌شناسد و می‌فهمد که آیا استاد است یا ناشی است یـا اینکه بصیرت متوسط دارد و اگر حس کند که راننده ناشی است برای او خیلی اسباب زحمت مـی‌شود. این بود که در تمام ارابه‌های جنگی که در جنـاح چپ ایـرانیان بـه جنـاح راست رومیان حمله کردند رانندگان ارابه از داوطلب شدن برای قطع طناب معاف شدند.

تصور نشود که نشستن بر یکی از دو اسب‌یان درطرف راست یا چپ ارابـه و به دست‌گرفتن شمشیر برای قطع طناب به یك ضربت‌کاری آسان بوده وهر تازه‌کار می‌توانسته آن را به انجام برساند، چون ارابه‌ها با نهایت سرعت حرکت می کردند و اسبهای ارابـه چون جانوران درنده توگویی

بال داشتند وپرواز می‌کردند و درحال حرکت به مناسبت اینکه همه متصل به مـال‌بند و از عقب متصل بـه واسلنگه‌ها بودند به هم فشار می‌آوردند و یکبار گفتیم که واسلنگه دو تسمه بود ضخیم از چرم‌گاو میش که به‌آن وسیله هر اسب را به ارابه می‌بستند.

اگر مـردی که سوار بـر اسب‌یان بود مهـارت نداشت، بر اثر فشار اسبها پای راست یـا پای چپ را (بسته به اینکه بر کدام اسب سوار شده است) تقریبـاً از دست می‌داد و اگر زنده می‌ماند دیگر نمی‌توانست از آن یـا استفاده کند. لذا در حالی که بایدآماده شود و طناب را قطـع کند باید متـوجه حفظ پای خود باشد، امـا حرکت ارابه انداختن شمشیر را از هر طرف تسهیل می‌کرد وبه دستش قوت می‌بخشید زیرا شمشیر ازهمان امتداد انداخته می‌شدکه ارابه می‌رفت و سرعت حرکت ارابـه بـر فشار ضربت شمشیر می‌افزود.

به‌طور کلی کسانی که مأمور قطع طناب شدند وظیفه خود را به انجام رسانیدند وبعضی ازآنها هنگام قطع طناب هدف تیر یا سنگ فلاخن شدند و از اسب افتادند و زیر چرخ ارابه رفتند، اما وسیله دفاع رومیها که طناب بود از بین رفت و دیگر طناب مانع از عبور ارابه‌های جنگی سپاه ایـران نگردید. اما موانع عادی برای ارابه‌های جنگی ایـران وجود داشت وآن موانع عبارت بود از تیرکمانداران و سنگ فلاخن‌اندازان و نیزه سربازان رومی که با شدت و جدیت ازآنها استفاده می‌کردند.

قسطنطین دوم امپراطـور روم صغیر مـی‌دانست که مؤثرترین سلاح سنگین سپاه ایـران ارابه‌هـای جنگی است و اگـر وی بتواند ارابه‌هـای جنگی را متوقف نماید، مـی‌تواند امیدوار به پیروزی باشد، ولـی اگر از عهـده متوقف کردن ارابه‌هـای جنگی برنیاید، می‌دانست که نمی‌تواند فتح کند. ایـن بـود که به «کارمن‌یوس» فرمانده جناح راست خـود دستور داد

نگذارد ارابه‌ها بگذرند.

از روزی که سوارها و ارابه‌ها جنگی وارد کارزار شدند فرمان قتل عام جانوران حمل ونقل وبخصوص اسبها صادر گردید برای اینکه وسیله نقلیه صنف سوار بیشتر اسب بود وارابه‌ها را هم با اسب به‌حرکت در می‌آوردند چون لازمه از پا درآوردن سوار از پاآوردن اسبش بود و ارابه‌ها را با قتل اسبها متوقف می‌کردند و بدون ترحم در میدان جنگ اسبها را به قتل می‌رسانیدند زیرا سرباز مدافع می‌دانست که بهترین وسیله از کار انداختن یك ارابه کشتن اسبهای آن است. گویا به همین علت بعضی از اقوام، از ارابه‌های جنگی در ارتش خود استفاده نمی‌کردند، برای اینکه می‌دانستند نقطه ضعف ارابه جنگی اسبهای آن می‌باشد و وقتی اسب کشته می‌شد، ارابه جنگی مبدل به قطعه‌ای چوب می‌شود.

از این گذشته ارابه جنگی، در قدیم گران‌ترین سلاح جنگی بود و هیچ یك از صنف‌ها به قدر ارابه جنگی خرج نداشت و ارتش‌های فقیر نمی‌توانستند دارای ارابه‌های جنگی بشوند، اگر چه برای آنها امکان داشت که چندین ارابه جنگی بسازند. اما فقط چندین ارابه جنگی، از لحاظ به دست آوردن نتیجه جنگی، بدون فایده بود وفرماندهی که چندین ارابه جنگی را به کارزار می‌فرستاد، آنها را به قتلگاه فرستاده بود، برای اینکه سربازان مدافع در چند دقیقه و حتی چند لحظه اسب ارابه‌ها را با تیر یا سنگ فلاخن یا غیره از پا درمی‌آوردند و ارابه‌ها را متوقف می‌کردند و ارابه جنگی دیگر ارزش نظامی نداشت مگر اینکه به تعداد زیاد به کار بیفتد تا اینکه به مدافعان مجال ندهد که بتوانند ارابه‌ها را یکایك و جدا از هم از کار بیندازند.

شاپور دوم می‌گفت وقتی ارابه‌های من به حرکت در می‌آیند حتی خورشید از غبار آنها باید تاریك شود. این گفته شاپور دوم برای خود

ستایی و از روی غرور نبود و ما باید بدانیم که سرداران بزرگ جنگی اهل حماسه‌سرایی نیستند و آنها دنبال الفاظ بزرگ و کلمات مهیج نمی‌روند و حماسه‌سرایی کار شاعران و نویسندگان است و یك سردار جنگی به واقعیت‌ها علاقه دارد و فرمانهای جنگی هم که از طرف سرداران صادر می‌شود از کوتاهترین فرمانها است، چون جنگی که با عمل و واقعیت سر و کار دارد از الفاظ زیاد و جملات متعدد پرهیز می‌نماید.

پس گفته شاپور دوم مشعر بر اینکه غبار حرکت ارابه‌های جنگی او بایستی چشمهٔ خورشید را تاریك کند، یك مصلحت جنگی بود و او می‌دانسته که فقط با به کار انداختن ارابه‌های زیاد می‌تواند نتیجه بگیرد، چون به کار انداختن ارابه‌های زیاد است که دفاع را هر قدر که قوی باشد پریشان می‌کند و نمی‌داند که کدام ارابه را متوقف نماید و یك وقت خود را از ارابه‌ها محاط می‌بیند و در آن موقع چاره ندارد جز اینکه تن به کشتن بدهد یا تسلیم شود و در موقع حمله ارابه‌های جنگی سرباز مدافع، اگر هم قصد تسلیم می‌داشت، به ندرت فرصتی به دست می‌آورد که خود را تسلیم نماید چون هیچ ارابه جنگی برای قبول درخواست تسلیم یك یا چند سرباز توقف نمی‌کرد، برای اینکه توقف ارابه‌های جنگی همان و به قتل رسیدن اسبهایش همان بود و لذا به حکم ضرورت جنگی ارابه‌ها از سربازی که قصد داشت تسلیم شود می‌گذشتند و او را به زیر سم اسبها و چرخ ارابه‌ها له می‌کردند.

در دنیای امروزی هیچ منظره جنگی وجود ندارد که بتواند حمله ارابه‌های شاپور دوم را به سپاه روم کنار تلخ رود در نظر انسان مجسم کند. شدیدترین جنگهای امروزی مجسم کننده حمله ارابه‌های شاپوردوم به جناح راست امپراطور روم صغیر نیست، حتی اگر در یك میدان جنگ مثل میدانهای جنگ جهانی دوم هزارها تانك به حرکت درآید، نمی‌تواند

منظره حمله ارابه‌هـای جنگی ایران را به رومیان کنار تلخ رود مجسم کند. چون هزارها تانك اولاً در جبهه‌ای به طول لااقل یکصد کیلومتر به حرکت در می‌آیند و ثانیاً مقابل تـانکها افراد سپاه خصم نمایان نیست چـون آنها همه در سنگرهـا پنهان هستند و جز توپهای ضد تانك آنها دیده نمی‌شود، ثالثاً جنگجویان در دو طرف، هیجان سربازان ایـران و روم را در جنگ تلخ رود ندارند و آنها درتانکها هستند و در عوض هیجان، دقیق می‌باشند و دقت دارند که خمپاره توپ آنها به هدف اصابت کند یاگلوله‌های مسلسل به آنـان اصابت نکند. همان دقت را هم توپچی‌ها که پشت توپهای ضد تانك هستند یا دارای بازوکا می‌باشند به کار می‌برند و دقت زیاد مانع از بـروز هیجان مـی‌شود، همچنان که در یك میدان مسابقه تیرانـدازی صدا از هیچ تیرانـداز و حتی تماشاچیان بیرون نمی‌آید و تیراندازان چیزی نمی‌گویند تا حواسشان پرت نشود وتماشاچیان صدا برنمی‌آورندتا حواس تیراندازان را پرت ننمایند.

این است که در جنگهای امروز نمونه‌ای وجود ندارد تا اینکه منظره حمله ارابـه‌هـای ایرانی را بـه پیادگان لـژیون‌های روم صغیر نشان بدهد، یعنی بتوان از روی نمونه امروزی به چگونگی آن پی‌برد.

سربازان رومی که در جناح راست مقابل ارابه‌های جنگی دفاع می‌کردند همه از سربازان قدیم لژیونها بودند واز مرگ نمی‌ترسیدند وهنگام ضربت زدن نعره برمی‌آوردند، چون نمی‌توانستند سکوت نمایند. بعضی از افسران رومی که درجه سنتوریون یعنی یـوزباشی را داشتند بـا صدای بلند اشعار حماسی ویرژیل شاعر معروف رومی را می‌خواندند.

نعره سرباز رومی فقط دریك زمان خاموش می‌شد وآن زمانی‌بود که از داس ارابه‌ها یا تیر سر نشینان ارابه‌ها از پا در می‌آمد یا زیر سم اسبها و چرخ ارابه‌ها می‌رفت.

همان‌طور که سربازان رومی نعره می‌زدند، آنهایی هم که در ارابه‌ها بودند نعره برمی‌آوردند، زیرا آنها هم نمی‌توانستند سکوت نمایند و به خوبی تفاوت صدای ایرانیان و رومیان به‌گوش می‌رسید.

«کارمن‌یوس» فرمانده جناح راست قسطنطین دوم دارای پنج لژیون سرباز بود، یعنی سی هزار مرد جنگی. در میان این سربازان که در آن روز در جناح راست جبهه روم صغیر می‌جنگیدند، به قول کارمن‌یوس (که خاطراتی ازخود باقی گذاشته)، سربازی وجود نداشت که سابقه خدمتش در ارتش روم صغیر از سه سال کمتر باشد و بعضی از آنها جزو سربازان سالخورده که موقع بازنشستگی آنها نزدیك بود به شمار می‌آمدند معهذا وقتی خورشید به وسط آسمان رسید، از سی هزار سرباز کارمن‌یوس شش هزار نفرشان به قتل رسیدند و یا طوری مجروح شدند که در میدان جنگ افتادند و نمی‌توانستند بپاخیزند و در همان مدت، سه تن از فرماندهان لژیون‌ها به قتل رسیدند.

کارمن‌یوس مانند هر فرمانده که از کشته شدن سربازانش متأثر می‌شود وقتی می‌دید سربازان او از طرف ارابه‌های ایرانی درو می‌شوند ناراحت شد، اما خطرهای بزرگتر از معدوم شدن سربازانش وجود داشت وآن متلاشی شدن جناح راست ارتش روم صغیر بود.

کارمن‌یوس می‌دید که افسران وسربازان او از بذل جان مضایقه ندارند ولی نمی‌توانند ارابه‌های جنگی را متوقف کنند وگرچه رومیان با کشتن اسب بعضی از ارابه‌ها می‌توانستند آنها را متوقف نمایند، اما ارابه‌های دیگر می‌آمدند و کارمن‌یوس می‌فهمید که چون حمله ارابه‌های جنگی ادامه دارد و سربازانش نمی‌توانند آنها را بکلی متوقف کنند، با ادامه حمله ارابه‌های جنگی، صفوف سربازان او، یعنی جناح راست متلاشی خواهد شد و سرباران متفرق زیر سم اسب‌ها و چرخ ارابه‌ها له خواهندگردید یا

اینکه ایـرانیان آنها را اسیر خواهند کرد و سربازان او گرچه دلیر می‌باشند امـا پس از اینکـه صفوفشان برهم خورد و مشاهده کردند که با تفرقه‌ای که بـه وجود آمـده دیگر پایداری امکان ندارد، تسلیم می‌شوند تا اینکه جان را نجات بدهند، زیرا مـی‌دانند که فداکردن جان از طرف آنها، در سرنوشت جنگ، بدون فایده است.

کارمـن یـوس گرچه فرمانده جنگ نبود اما از اطلاعاتی که از طرف قسطنطین دوم برای او فرستاده می‌شد مـی‌دانست که وضع ارتش روم، در جناح چپ، نـامساعد است. وی می‌دانست که «ژولیوس کالینوس» فرمانده جناح چپ ارتش روم، افسری است لایـق، اما ایرانیان در جناح چپ روم ـ به طوری که خواندیم ـ رومیهارا خیلی درفشار گذاشته بودند وکارمن‌یوس مـی‌دانست کـه اگر صفوف او (جناح راست روم) متلاشی شود، شکست خـوردن ارتش روم قطعی خواهـد شد و نـه فقط افسران و سربازان اسیر می‌شوند، بلکه ممکن است که امپراطور هم اسیر شود.

این بود که برای قسطنطین دوم گزارش و پیغـام فرستاد که وی در فشار ارابه‌های جنگی دشمن قرار گرفتـه و اگر مقاومت کند، صفوف او متلاشی خواهد شد و بـا متلاشی شدن صفوف وی بیـم آن می‌رود کـه ارتش روم محاصـره گردد و امپراطور هم نمی‌تواند برای او نیروی امدادی بفرستد و لذا صلاح جناح راست در عقب نشینی است و آیا امپراطور با آن صوابـ اندیشی موافقت می‌نماید یا نه؟

قسطنطین دوم جواب داد عقب‌نشینی کنید!

از طـرف کارمن‌یـوس فـرمان عقب‌نشینی صادر شد. اما عقب‌نشینی منظم سربازان پیاده رومی درحالی که ارابه‌های ایرانی وسط آنها می‌دویدند امکان نداشت جز اینکه یك حایل بین ارابه‌ها وسربازانی که بایستی به طور منظم عقب‌نشینی کنند بـه وجود بیایـد و چون در آن میدان حایلی جز سینه

سربـازان وجـود نداشت،کارمن‌یوس به چند سنتوری (گروهان) فرمان داد مقابل ارابه‌ها پایداری کنند تا این که هم‌قطارانشان بتوانند عقب‌نشینی نمایند و اجرای دستور فرمانده جناح راست مستلزم این بود که سربازان آن چند سنتوری تـاآخریـن فرد، قربانـی شوند وآنها با اینکه می‌دانستند به قتل خواهند رسید، آماده برای فداکاری شدند.

عقب‌نشینی جناح راست رومیها سبب شد که قلب وجناح چپ رومیها نیزعقب‌نشینی نماید چون اگربعد از عقب‌نشینی جناح راست، آن دوقسمت عقب نمی‌نشستند محاصره می‌شدند.

شاپور دوم، بعد از اینکه دریافت که ارتش روم عقب‌نشینی می‌نماید، می‌توانست که ارابه‌هـای جنگی را مأمور تعقیب آنها کند، اما اگر ارابه‌های جنگی به تنهایی، حتی بدون پشتیبانی پیادگان وسواران ایرانی،ارتش روم را تعقیب مـی‌کردنـد، از پـا درمی‌آمدند، برای اینکه ارابه‌ها اسبهای یدك نداشتند و پس از یك روز تلاش در میدان کارزار، اسب ارابه‌ها خسته شده بود.

از مـوضوع خستگی اسبها گـذشته فن جنگ اجـازه نمی‌داد کـه ارابه‌های جنگی را به تنهایـی مأمـور تعقیب دشمن نماید، چون همین کـه رومیها می‌فهمیدند که تعاقب‌کنندگان فقط ارابه‌هـای جنگی هستند، قسمتی از سربـازان را جلوی ارابه‌ها قـرار می‌دادند تا اینکه بـا مقاومت خـود دفع‌الوقت کنند و سربازان دیگر در عقب، اردوگاه رومی به وجـود می‌آوردند و پس از آن مـی‌توانستند موانع را در مقابل ارابه‌هـا قرار بدهند و دیگر سربازان سرسخت تـالج (طالش) نبودند که موانـع را از سر راه ارابه‌ها بردارند.

چون تعقیب ارتش روم به تنهایی ازطرف ارابه‌های جنگی مقرون به صلاح نبود، شاپور دوم قسمتهایی از نیروی خود، از پیاده و سوار و ارابه‌

های جنگی را انتخاب کرد و به فرماندهی افسری موسوم به «برزان مرد» یا «برزن‌مرد» مأمور تعقیب ارتش روم نمود.

تعقیب ارتشی چون ارتش روم ازواجبات جنگی وبه اصطلاح امروز از واجبات تاکتیکی بود. چون اگرآن ارتش را تعقیب نمی‌کردند مستقر می‌شد و بایستی‌آن را تعقیب نمایندکه اگر نتوانندآن نیرو را از بین ببرند، نگذارندکه استقراریابد وآن نیرو اگر مستقر می‌شد برای شاپوردوم خیلی تـولید زحمت می‌کرد و ممکن بود برگردد و پیروزی شاپور دوم را مبدل به شکست کند.

جنگ تلخ رود در تاریخ ایران، از موضوع پیروزی ایرانیان گذشته، در تـاریخ کشور دارای اهمیت است چون ایرانیان برای اولین بار با یك ارتش نیرومند، از روم صغیر مـی‌جنگیدند. قبل ازآن تاریخ ایرانیان بارها با ارتش روم کبیر جنگیده بودنـد و شرح آن جنگها در فصول سابـق این تاریخ از نظرتان گذشت و ایرانیان درآن جنگها، تجربه به دست‌آوردند و روشهای مفید ارتش روم کبیر را اقتباس نمودند. اما از جنگ با روم صغیر آزمـایش نـداشتند و روم صغیر به وجود نیامده بود تا اینکه وضعی پیش بیایدکه ایرانیان باآن حکومت مصاف بدهند.

نتیجـه‌ای بزرگ کـه ایرانیان از لحاظ‌آزمایش جنگی از جنگ تلخ رود به دست‌آوردند این بودکه دریافتند پیادگان ارتش روم صغیرازپیادگان روم کبیر با استقامت‌تر ودلیرتر هستند و دیگر اینکه دیدندکه در ارتش روم صغیر، مثل ارتش روم کبیر، قسمت اصلـی ارتش، سربـازان پیاده هستند و نیروی سوار، در ارتش روم صغیر، در درجـه دوم از اهمیت قـرارگرفته و آن ارتش بـرای منجنیق قایل به اهمیت است، اما توجهی به ارابه جنگی ندارد که از این لحاظ ارتش روم صغیر مانند روم کبیر بود.

ایـرانیان دانستندکه استقامت پیادگان روم صغیر مربوط به این است

کـه سربـازان لژیون در ارتش روم صغیر سربازانی هستند که در قدیم جزو اقوام هاتی یـا میتانی یا کلیکی بودند و بازماندگان آن اقوام اینك در آسیای صغیر زندگی می کنند و آنان دلیری و استقامت در میدان جنگ را از اجداد به ارث برده‌اند.

نکته‌ای دیگر کـه در جنگ تلخ رود بر ایرانیان آشکار شد این بود که متوجه شدند در ارتش روم صغیر انضباط مانند ارتش روم کبیر شدت ندارد و مجازات‌ها مثل ارتش روم کبیر لرزه آور نیست.

ایـرانیان در آغـاز در نیافتند چـرا مجازاتهای انضباط در ارتش روم صغیر مثل ارتش روم کبیر ارتعـاش آور نمی‌باشد، ولی می‌توانیم بگوییم علت اینکه مجازاتهای انضباط در ارتش روم صغیر به شدت ارتش روم کبیر نبود ایـن بـوده است کـه قسطنطین دوم امپراطور روم صغیر کیش عیسوی داشت و «لگات»ها یعنی فرماندهان لژیون‌های او عیسوی بودند.

در بین سربـازان روم صغیر پیروان مـذاهب دیگر دیده می‌شدند اما اکثر آنها دیانت مسیح را داشتند و مقررات کیش عیسوی مانع از این می‌شد که در ارتش روم صغیر مجازات مانند ارتش روم کبیر خیلی بی‌رحمانه باشد.

قسطنطین دوم امپراطـور روم شرقی از دوره کودکی علاقمند به سرگذشت زندگـی اسکندر مقدونی شده بود و بعد از اینکه قدری بزرگ شد بـه فکر افتاد کـه او هـم مانند اسکندر جهانگیر شود. قسطنطین دوم اولین کسی نبود کـه براثر وقـوف بـر تـاریخ اسکندر مقدونـی دارای آرزوی جهانگیری شد. قبـل از او، و بعد از او، در کشورهای اروپا و حتی کشورهـای شرق عـده‌ای براثـر خواندن سرگذشت اسکندر مقدونی، آرزومند جهانگیری شدنـد و آخریـن آنها در آغاز قرن نوزدهم میلادی ناپلئون اول امپراطور فرانسه بود و در آغاز قرن بیستم ویلهلم دوم، امپراطور آلمان و در

نیمه قرن بیستم هیتلر، صدراعظم آلمان.

آنچه سبب شد که قسطنطین دوم مانند اسکندر مقدونی به فکر جهان‌گیری بیفتد خواندن سرگذشت اسکندر، به قلم «آنتی پاتر» بود و آنتی‌پاتر اولین بیوگراف اسکندر مقدونی است و پیش ازاو کسی شرح حال اسکندر را ننوشت و بعد از وی تا سه قرن هر کس، هرچه راجع به شرح حال اسکندر نوشت از آنتی‌پاتر اقتباس کرد.

آنتی‌پاتر فارغ‌التحصیل آکادمی در بین افسران ارتش اسکندر یگانه سردار دانشمند محسوب می‌شد و خیلی به اسکندر علاقه داشت و پس از اینکه اسکندر در سال ۳۲۳ قبل از میلاد زندگی را بدورد گفت آنتی‌پاتر شرح حال او را نوشت و چون همواره با اسکندر بود و هنگام نزع آن جوان حضور داشت، بیوگرافی او را بهترین شرح حال اسکندر می‌دانند وهم اوست که می‌گوید قبل از اینکه اسکندر جان تسلیم کند از او پرسیدند بعد از تو کدام یك از سردارانت بایستی جانشین تو بشود و او جواب داد بهترین آنها همین نویسنده است که گفت اسکندر در هندوستان از پنج رود بزرگ در منطقه پنج آب (پنجاب) گذشت و بعد از اینکه از رود هی‌فازیس (امروز شاخه اصلی رود سند) گذشت ما یقین حاصل کردیم که به پایان دنیا رسیده‌ایم اما در آنجا حیرت‌زده، از بومیان شنیدیم که در طرف شرق آن رود کشورهای وسیع وجود دارد که دارای کرورها جمعیت است. اسکندر گفت آن قدر خواهیم رفت تا از آن کشورها بگذریم و به پایان جهان برسیم اما بارانی آنچنان تند و قطع نشدنی شروع شد که ما را مستأصل کرد و چون هواگرم بود هرچه خواربار داشتیم فاسدگردید و وسایل چرمی ارتش به شکل موم نرم درآمد.

آنتی‌پاتر تصور کرد که آن باران (که سه ماه طول کشید) یك باران استثنایی بود، در صورتی که یك باران فصلی است و هر سال در فصل

تابستان در هندوستان می‌بارد و هندیها آن را باران برسات می‌خوانند، ولی بعضی از آن سالها مثل آن‌سال که اسکندر درپنجاب بود، شدت می کند و آن باران افسران و سربازان اسکندر حتی آنتی‌پاتر را وامی‌دارد که به اسکندر بگویند که اگر بـاز بخواهد بـه سوی شرق برود بـا او نخواهند رفت و بایستی مـراجعت نماید و اسکندر ناگزیر، رجعت می‌نماید و طولی نمی‌کشد که زندگی را بـدرود می گوید و آنتی‌پاتر می‌نویسد که جسد اسکندر را به ترتیبی که در مصر اجساد را مومیایی می کنند مـومیایی کردیم و بـه مقدونیه فرستادیم اما در مقدونیه اثری از قبر اسکندر نبوده و نیست.

بیوگرافـی اسکندر مقدونی بـه قلم آنتی‌پـاتر (که چهار سال بعد از مـرگ اسکندر زنـدگی را بدرودگفت) تـا زمان قسطنطین دوم بـود و در تاریخ می‌بینیم که ژوستی‌نین که آکادمی را بست شرح حال اسکندر بـه قلم آنتی‌پاتر را خواند و لذا آن شرح حال تا ۵۲۹ بعد از میلاد وجـود داشته و همه کسانی که تا آن تاریخ، شرح حال اسکندر را نـوشته‌اند از نـوشته آنتی‌پاتر استفاده کردند. اما امروز، آن شرح حال نیست و آنچه از نـوشته آنتی‌پـاتر بـاقی مـانـده مطالبی است که دیگران از او اقتباس کرده‌اند و بیوگرافی اصلی از بین رفته است.

قسطنطین دوم بـه ایران حمله کرده بود تا اینکه بعد از تصرف ایـران بـه هندوستان برود و مـانند اسکندر جهانگیر شود ولـی بعد از اینکه کنار تلخ رود شکست خورد و مجبور به عقب‌نشینی شد نمی‌تـوانست دست از آرزوی خود بکشد.

او فکر کرد که از رود ارس خواهد گذشت و وارد منطقه‌ای که امروز جـزو ترکیه است (و قسمت مرکزی و غربی آن جزو قلمروی امپراطوری قسطنطین دوم بـود)، خواهد شد و در آنجا، از حکام محلی خواهد خواست که بـه او کمك بدهند و با یك ارتش نیرومندتـر مراجعت خـواهد کرد و

شاپسور دوم را شکست خواهد داد و سراسر ایران را اشغال خواهد کرد و عازم هندوستان خواهدگردید.

در دوره‌های قدیم، راه کلاسیك عبور از رودخانه ارس راه پـل خدا آفرین بودکه در ادوار مختلف اسامی گوناگون داشت و از چند قـرن بسه این‌طرف به نام‌پل خداآفرین خوانده می‌شود و امروز درآذربایجان شرقی است.

رودخـانه ارس در قدیم، جز پل خداآفرین پل دایمی دیگر نداشته و در مناطـق دیگر، آنهایی که می‌خواستند از یك طـرف رود به سوی دیگر بـروند از قایق استفاده می کردند یا ازگدار مـی گذشتند و سکنه دو ساحل رود ارس، گدارها را می‌شناختند و ازآنها عبور می کردند.

قسطنطین دوم، چـون در منطقه‌ای که امروزآذربـایجان غـربی است جنگیده بـود نمی‌توانست از راه پل خداآفرین مراجعت کند وانگهی وی می‌خواست هرچه زودتر خود را بـه کشورش برساند و اگر از راه پل خدا آفرین رجعت می کرد وارد قفقازیه می‌شد وبایستی در مدار مغرب و ساحل شمالی رود ارس راهی طولانی رابپیماید تااینکه خودرا به‌کشورش‌برساند.

این بودکه راه منطقه‌ای را پیش‌گرفت که درآن عصرموسوم به «ماکا» بـود و امروز به اسم «ماکو» خوانده می‌شود و نمی‌توان تردیدکرد تفاوت لهجه محلی سبب‌گردیده که ماکا مبدل به ماکو شود.

قسطنطین دوم بـرای اینکه زود به‌کشورش برگردد بایستی بـه سوی مغرب بـرود و از منطقه موسوم به سلمس که بـا قـدری تفاوت لهجه بعد موسوم به سلماس‌گردید بگذرد، لیکن می‌دانست که در آن منطقه یك عشیره بزرگ ایرانی وجود دارد و برایش ممکن است تولید زحمت کند و قدری دورکردن راه را بـر نبرد باآن عشیره ترجیح داد. راهی که امپراطور روم شرقی برای بازگشت انتخاب کرد راهی بـودکه او را به نزدیکی آرارات

می‌رسانید و همه می‌دانند که آرارات اسم دو کوه است واقع در شمال رود ارس بدون اینکه به کوههای دیگر اتصال داشته باشد.

بـرزانمرد که دیدیم برای تعقیب سپاه شکست خورده امپراطور روم شرقی بـا عـده‌ای پیاده و سوار و ارابه‌هـای جنگی بـه راه افتاده بود به قسطنطین دوم مجال نـداد که حتی یك روز استراحت کند. چون می‌دانست که اگر آن مرد، بتواند حتی یك روز، بازماندهٔ ارتش خود را به استراحت وا دارد، ممکن است که قـادر باشد خود را تقویت کند و برگردد و تعرض نماید.

بـرزانمرد روز و شب، بی‌آنکه در اندیشه استراحت سربازان خود باشد، سپاه روم را تعقیب مـی‌نمود تا اینکه بـه کنار رود ارس رسید. موقع طغیان رود ارس که آغاز فصل بهار می‌باشد گذشته بود.

اما رود ارس گاهی در تابستان براثر بارانی که در سرچشمه رود مـی‌بـارد طغیان می‌کند، لیکن آن طغیان موقتی است و بیش از یك روز یا دو روز طول نمی‌کشد.

ارتش شکست خـورده روم در آغاز تابستان به کنار ارس رسید ولی رودخانـه، به سبب نـزول بـاران در سرچشمه رود، پر آب بود. کسانی که حتـی از مبادی جغرافیا اطلاع داشته باشند می‌دانند که رود ارس، در پایان تابستان هم که آب در آن به حداقل می‌رسد تند آب است زیرا بستر رودخانه ازغرب به سوی شرق خیلی شیب دارد. وقتی رود ارس در آغاز بهار طغیان می‌کند چون تند آب است نمی‌توان از گذارهای آن عبور کرد و در آن موقع سکنه دو ساحل، در گذشته که پل رودخانه ارس منحصر به فرد بود، با قایق یا زورق از رود عبور می‌کردند.

امپراطور روم شرقی وقتی به رود ارس نزدیك شد، امیدوار بود که از گذار موسوم به آرارات که نزدیك دو کوه آرارات است بگذرد. ولی طغیان

موقتی رود ارس، ناشی از ریزش باران در سرچشمه رود، مانع از این شد که قسطنطین دوم، ارتش خود را از رود بگذراند. سکنه کنار رودخانه به رومیها گفتند که پرآب بودن این رود در این فصل موقتی است و اگر آب، تا غروب امروز کم نشود تا بامداد و به طور حتم تا غروب فردا کم خواهد شد و شما بدون خطر از گدار خواهید گذشت.

قسطنطین دوم که می‌دانست که یك سپاه از ایرانیان در تعقیب او می‌باشند دستور داد که هرقدر زورق در آن حدود، در بالا و پایین رودخانه، وجود دارد بیاورند تا او بتواند سربازان خود را از آب بگذراند و به ساحل شمالی رودخانه برساند، اما ده یا پانزده زورق که از قسمتهای بالا و پایین رودخانه به دست آمد، برای انتقال ارتش روم به شمال رودخانه تکافو نمی‌کرد.

برزانمرد، پیش‌بینی می‌کرد که ارتش روم، وقتی به ارس رسید، متوقف خواهد شد. سردار ایرانی پیش‌بینی طغیان موقتی رودخانه را نمی‌نمود، اما چون می‌دانست که گذرانیدن یك ارتش از گدار یك رودخانه کاری نیست که در یك ساعت یا دو ساعت به انجام برسد و قسطنطین دوم لااقل یك روز، کنار رود ارس برای گذرانیدن سربازانش از آب معطل خواهد شد، این بود که قبل از اینکه به رود خانه برسد از فاصله یك فرسنگی آن رود سپاه خود را دارای آرایش جنگی کرد و با آرایش جنگی به طرف آب رفت.

جلگه رود ارس که براثر میلیونها سال جریان آب رودخانه و انباشتن مواد رسوبی در بستر رود به وجود آمده، جلگه‌ایست که در بعضی از نقاط، از شمال به جنوب خیلی وسعت به هم می‌رساند و در بعضی از مناطق در امتداد شمال و جنوب تنگ می‌شود.

در منطقه دو کوه آرارات وسعت جلگه ارس، از شمال به جنوب

نسبت به مناطق دیگر کم است. درآن جلگه کم وسعت، ارتش روم، بدون آرایش جنگی می‌خواست ازآب بگذرد و هنوز فرمانده ارتش (خود قسطنطین) تردید داشت که آیا تا روز بعد صبر کند که آب کم شود یا اینکه همان روز سربازان خود را به وسیله طناب ازگدار بگذراند!

به این ترتیب که عده‌ای ار سواران از رودخانه بگذرند و با خود طنابهایی محکم که یك سرش به ساحل جنوبی متصل‌است ببرند وسرطناب را در ساحل شمالی برتیرهای محکم که در زمین فرو رفته وصل نمایند و پیادگان در حال عبور ازگدار، آن طنابها را به دست بگیرند که فشارآب آنها را نبرد و اگر سی یا چهل رشته طناب از ساحل جنوبی به ساحل شمالی متصل شود، تمام سربازان می‌توانند در یك روز از رودخانه بگذرند و بقیه را هم بگذرانند و بدیهی است که سواران، سهل‌تر از پیادگان از رود می‌گذشتند، چون اسب یك شناگر بالنسبه ماهر می‌باشد، ولی اگر پیاده‌ای را بر پشت سوار قرار می‌دادند تا اینکه اسب دو نفر را از رود عبور بدهد، براثر تندآب و سنگینی دو نفر، آب اسب و دو نفر راکب را می‌برد.

سردار ایرانی باآرایش جنگی به کنار رود رسید و دو جناح و قلب سپاه او حمله کردند.

ضرورت ندارد که انسان از فنون جنگی آگاه باشد تا بفهمد وقتی یك سپاه‌آراسته دارای صفوف جنگی بر یك سپاه بدون‌آرایش کنار رود- خانه، حمله می‌کند، سپاهی که مورد حمله قرارگرفته، دچار چه وضع می- شود. در تمام سپاه روم حتی یك لژیون نبود که‌آماده برای جنگ باشد. در بین سرداران رومی، شخصی که توانست زود به خودآید و لژیونهایش را برای پیکارآماده کندکارمن‌یوس بود.

او اندیشه عبور از رودخانه را بکلی دورکرد و فرمان دادکه لژیون-

هایش پشت بـه رودخانه و رو به سپاه ایران با شمشیر و پیلا (نیزه ضخیم و کوتاه رومی) بجنگند.

آن روز کـه بـرزانمرد (یا بـرزانمهر) کنار رود ارس به نیروی روم کوچك حمله‌ورگردید، آخرین روز از ماه چهارم سال، از آغاز بهار بود.

درآنجا کـه سربازان ایرانی به سربازان رومی حمله می کردند دامنه دو کوه آرارات و بخصوص دامنه کـوه بـزرگ آرارات بـه خوبـی دیده می‌شد.

در دامنـه کـوه آرارات بزرگ یك جنگل از درختهای انگور وحشی (انگور دیم که احتیاج به آب دستی ندارد) دیده می‌شد و دختران جوان که درآن مـوستان عظیم مشغول چیدن غوره بودند، میدان جنگ را می‌دیدند و مشاهده مـی کردند که چگونه سربازان ایرانی و سربازان رومی کنار رود خانه یکدیگر را به قتل می رسانند.

در دامنه کوههای آرارات، که انگورستان بود، دو فصل انگور چینی وجـود داشت یکی فصل چیدن غوره و دیگری فصل چیدن انگور رسیده. غوره را می‌چیدند تا از عصاره آن آبغوره به دست بیاورند و ترشی بیندازند و تـرشی آبغوره، در دامنه کوههای آرارات ضامن عمر یکصد ساله مردان و زنان بومی آن حدود بود و آنها هرگز ازسر که انگور ترشی نمی‌انداختند و در دامنه آرارات ترشیها فقط با آبغوره انداخته می‌شد.

برما معلوم نیست که مردم بومی آن منطقه از کجا می‌دانستند که ترشی آبغوره ضامن طول عمر است.

امروزه علم پزشکی مـی‌داند کـه آبغوره در بدن انسان مـانع از بروز سودای صفراوی (اوره) وسودای بلغمی (اسیداوریك) می‌شود و چون این دوماده دربدن به‌وجود نمی آید آن کس که آبغوره می‌خورد ازیك قسمت از امراض ناشی از کهولت مصون است.

در قسمت‌های گرمسیر آذربایجان در آن فصل، انگور شیرین می‌شد اما دامنه دو کوه آرارات نسبت به قسمتهای دیگر سردسیر محسوب می‌شد و انگور، در آن منطقه شیرین نمی‌گردد مگر در ششمین ماه از سال، بعد از آغاز بهار و در آن فصل بار دیگر، برای انگور چینی وارد موستان می‌شدند تا اینکه انگورهای رسیده و شیرین را بچینند. امروز از دو انگورستان بزرگ دامنه‌های دو کوه آرارات که گفتیم انگور دیم بود و احتیاج به آب دستی نداشت، اثری باقی نمانده است. زیرا فرسایش زمین که نامیه، یعنی خاك قابل کشت را، ازبین می‌برد در دامنه هر دو کوه، نامیه را از بین برد و اکنون در دامنه آرارات بزرگ و آرارات کوچك، هیچ گیاه مفید طبیعی نمی‌روید، اما اگر از کوهها بالا بروند در قسمتهای فوقانی کوه، قبل از رسیدن به قله، درخت‌های سردسیری که به طور طبیعی روییده می‌بینند.

دخترانی که در آن روز درموستان مشغول چیدن غوره بودند طوری میدان جنگ را با وضوح می‌دیدند که گویی آنجا، زیر پای آنها است، در صورتی که بین دامنه کوه و رودخانه ارس مقداری فاصله بود و هست. اما هر که بالای کوه باشد رود ارس و جلگه دو طرف رود را طوری می‌بیند که پنداری زیر پای اوست.

این چشم‌انداز طبیعی ناشی از این است که در جلگه‌ای که دو کوه آرارات در آن قرار گرفته نه فقط کوههای دیگر وجود ندارد بلکه زمین دارای تپه و دره‌های کم عمق بین دو تپه نیست.

در مناطق دیگر، چون یك سلسله کوه به هم پیوسته است، وجود قلل مرتفع و کم ارتفاع مانع از این است آنکه بالای کوه می‌باشد همه چیز را زیرپای خود ببیند ودر او این تصوربه وجودبیاید که جهان را فقط برای او آفریده‌اند تا از بالای کوه، همه چیز را زیر پای خود ببیند. حتی اگر کسی در مرتفع‌ترین قله کوه‌های آلپ یا کوههای هیمالایا قرار بگیرد این تصور

در وی به وجـود نمی‌آید. چون در چپ و راست و عقب و جلوی خود، قله‌هـای دیگر ازکوه را مشاهـده می‌کند وآن قله‌ها به زبان حال به او می‌گویندکه فقط تـو تنها نیستی‌که بر بلندی قرارگرفته‌ای و دیگران هم، چون تو، بر بلندی قراز دارند.

اما در منطقه‌آرارات، آن‌که روی بلندی قرارگرفته، جز خودکسی را بـربلندی نمی‌بیند. بر اثـر همین کیفیت طبیعی است‌که راجع بـه دوکوه آرارات افسانه‌هـای زیادی در افـواه جـاری شده و ژاك ـ دومـورگـان فرانسوی درکتاب نفیس خود بنام «تاریخ ارمنستان» می‌نویسد: اگر یك بار به‌کوه‌آرارات‌صعودکنید،متوجه خواهید شدکه علت افسانه‌هایی‌که راجع‌به آن‌کوه به وجودآمده وهنوز از بین نرفته چیست و ژاك ـ دومورگان برهر دوکوه‌آرارات صعودکرد.

سردار ایرانی وقتی جلگه مسطح‌کنار رودخانه ارس را دید تردید را برای به‌کار انداختن ارابه‌های جنگی خود جایز ندانست زیـرا طـوری‌آن جلگه همواره بـودکه پنداری طبیعت‌آن راآن چنان مستوی‌کرده تـا اینکه درآن روز میدان جولان ارابه‌های جنگی برزانمرد باشد.

ارابه‌های جنگی ایران‌کنار هم قرارگرفتند، برای اینکه پس از اینکه به‌حرکت درآمدند بتوانند هرچه راکه در راهشان وجود دارد ازبین ببرند. آنگاه ارتشتاران اسبهای نیرومند را برانگیختند واگر شب بود دیده می‌شد که از بـرخورد تسمه فلزی چرخ ارابه‌ها به سنگهای زمین، جرقه‌های‌آتش برمی‌خیزد.

کنار رودخـانه قسمتی از سربازان لژیونهای رومی، به طـور متفرق، آماده برای عبور از رود بودند و درآن حال ارابـه‌های جنگی ایران چون طوفان ناگهانی، برآنها نازل شدند. ازسربازان متفرق رومی، کنار رودخانه، بـرای جلوگیری از ارابه‌ها کاری ساخته نبود. جلوگیری ازآن‌گردونه‌هـای

مخوف، وسایلی چون نصب زنجیر یا طناب می‌خواست و به طریق اولی درآن حال نمی‌توانستند برای متوقف کردن ارابه‌ها، خندق حفر نمایند.

حرکت اسبهای موج اول آنقدر سریع بود که پس از اینکه از روی سربازان رومی گذشت، ارتشتاران نتوانستند دربعضی از ارابه‌ها جلوی اسبها را بگیرند و آن ارابه‌ها بعد ازگذشتن از خشکی وارد رودخانه شدند. ورود ارابه در رود، از سرعت اسبها کاست و بعضی از رانندگان توانستند ارابه را از وسط رودخانه برگردانند، معهذا، سرعت و هیجان بعضی از اسبها به قدری بود که ازرودخانه گذشتند وارابه را به ساحل دیگر رودخانه رسانیدند.

در قسمتی از سپاه روم که مورد حمله ارابه‌های جنگی قرارگرفت، نیروی که بتوان از آن برای جنگ استفاده کرده باقی نماند زیرا سربازان لژیون‌ها طوری معدوم شدند که نمی‌شد از بازمانده آنها یك نیروی مؤثر جنگی به وجود آورد.

قسمتی ازآنها وقتی می‌دیدند که ارابه‌های جنگی به سوی آنها می‌آیند و فرصتی ندارند که از خود دفاع کنند و اگر به طرف ارابه‌ها بروند له خواهند شد، از روی ناچار به طرف آب می‌دویدند و خود را در آب می‌انداختند و اگر موفق می‌شدند که ازآب بگذرند به ساحل شمالی می‌رسیدند، اما درآن ساحل توقف نمی کردند تا اینکه دیده نشوند، زیرا اگر دیده می‌شدند مجازاتشان مجازات سرباز فراری بود و در ارتش روم صغیر،مانند ارتش روم کبیر، سرباز فراری را به سختی مجازات می کردند.

قسطنطین دوم چون مسیحی بود و علاقه داشت که مردم او را یك مسیحی مؤمن بدانند به احترام حضرت مسیح که مصلوب گردید سربازان فراری را به‌صلیب نمی کوبید، اما فرمان می‌داد که با شمشیر و تبر سنگین سر از بدنش جدا نمایند و سرباز فراری را دو زانو می‌نشانیدند و زانو-هایش را می‌بستند که نتواند برخیزد و دستش را از عقب می‌بستند و سرش

را روی کنده‌ای مـی‌نهادند و با یك ضرب شمشیر سرش را از پیکر جـدا می‌کردند.

این بود که هر سربازی که از رودخانه مـی‌گذشت و به ساحل شمالی می‌رسید، برای اینکه دیده نشود، به طرف کوه می‌دوید تا اینکه خود را در جنگل پنهان نمایـد و تصور می‌نمود که سبزی دامنه کوه جنگل است. امـا پس از آنکه بـه‌آنجا می‌رسید می‌فهمید که موستان است و عـده‌ای مشغول غوره‌چینی هستند.

آنها چـون جرأت نمی‌کردند که مراجعت نمایند، همانجا مـاندند و برای اینکه غوره‌چینان آنها را بروز ندهند، کمر به خدمت بستند و بـه‌کمك آنها رفتند و غوره چیدنـد و بعد از خاتمه جنگ رود ارس، اسیر ایرانیان شدنـد و ایرانیان آنها را رومیهای گوره‌ای می‌خواندند که همان غوره است که در آن موستان چیده می‌شد.

در بیـن قسمتهای مختلف ارتش روم کوچك فقط آن قسمت که تحت فـرماندهـی «کارمن‌یوس» بود توانست تقریباً به طور منظم عقب‌نشینی کند و از رود ارس بگذرد و بـه ایـن ترتیب ایـن جنگ، جـز شکست بـرای قسطنطین دوم، حاصلی به بار نیاورد.

***

شاپوردوم درجنگ تلخ رودجوانی بود بیست ویکساله و«سه‌به‌اوس» مـورخ ارمنی که شاپور دوم را در دوره همان جنگ وصف می‌نماید می‌گوید که مانند مسیحیان دارای یك زن می‌باشد.

معلوم مـی‌شود که تعداد زنها در زندگی خصوصی پادشاهان ساسانی پدیده‌ایست کـه بعد به وجود آمده و در تاریخ خوانده‌ایم که بعضی از آنها صدها زن داشته‌اند و«کارمن‌یوس» هم دریادداشتهای خودبه‌این مطلب اشاره کرده و مـی‌نویسد: ایرانیان که دارای کیش زردشتی هستند بیش از یك زن

نمی‌توانستند بگیرند، ولی شاپور دوم و شاهزادگان مستثنی هستند و آنها می‌توانند هرقدر که مایل باشند زن بگیرند و قوانین مذهبی، آنان را از رعایت قانون کلی در مورد ازدواج معاف کرده است!

با اینکه اطلاعات ما در مورد تاریخ ساسانیان، خیلی بیش از دوره تاریخ اشکانیان است، باز در تاریخ ساسانی، قسمتهایی هست که از آن اطلاعی نداریم. ازجمله نمی‌دانیم که تعدد زوجات از چه موقع و در دوره کدام پادشاه شروع شد و به پایه‌ای از افراط رسید که سبب زحمت برای خود پادشاهان ساسانی گردید چون تحمل هزینه آن زنها برای آنها دشوار شد.

در تواریخ شرق نوشته شده که خسرو پرویز پادشاه ساسانی دوازده هزار زن داشت. این رقم، به طور وضوح، نشان می‌دهد که اغراق است. چون اگر خسروپرویز هر روز را با یك زن جدید می‌گذرانید لازمه‌اش این بوده که بیش از ۳۶ سال بگذرد تا اینکه وی با دوازده هزار زن آشنایی بهم برساند و آنها را در حرمسرای خود نگاهدارد. اما اگر از این رقم ده هزار کسر کنیم و قایل شویم که خسروپرویز دارای دو هزار زن بوده، باز هم تحمل هزینه آنها برای وی اشکال داشته، چون هریك از آن دو هزار زن، همسرپادشاه بودند وبا داشتن آن مرتبه می‌خواستند که مانند یك ملکه زندگی کنند و هیچ یك از آنها نمی‌خواسته‌اند که از لحاظ تجمل از دیگری عقب باشند.

این است که وقتی در کتاب «ویدن ـ گرن» ایران شناس معاصر سوئدی و استاد دانشگاه «اوپسالا» می‌خوانیم که در پایان دوره ساسانیان هزینه حرمسرای پادشاهان بیش از هزینه ارتش آنها بود، نباید ایراد بگیریم که مورخان از تخیل خود استفاده کرده و پندار را جانشین واقعیت نموده‌اند.

در آغـاز قـرن نوزدهم میلادی دوبار بین پادشاه ایران فتحعلی شاه و امپراطـوران روسیه جنگ درگـرفت که دوره اول آن جنگ ده سال طول کشید و منتهی بـه عقد پیمان گلستان شد و در دوره دوم آن جنگ، بیست ماه به طول انجامید و پیمان ترکمان چای به آن جنگ خاتمه داد.

در هـر دو دوره فرماندهی کل ارتش ایران با عباس‌میرزا پسر فتحعلی شاه و ولیعهد کشور بود.

در دوره دوم آن جنگ عباس‌میرزا، برای پرداخت مستمری سربازان و تهیـه ساز و برگ جنگی، نیازمند پانصد هزار تومان پول بود و آن مبلغ را از پدر خواست.

فتحعلی‌شاه از پـرداخت پـانصد هزار تومان خودداری کرد و عباس‌میرزا شکست خـورد. ارتش حکومت تزاری روسیه از رود ارس گذشت و تبریـز را اشغال کرد و عبـاس میرزا مجبور شد که با میانجیگری ایلچی (سفیر) انگلـستان در خـواست متارکـه جنگ را بکنـد و در نتیجه، پیمان ترکمان‌چـای بـر ایران تحمیل شد و دو ولایت ایروان و نخجوان (غیر از ولایاتی که براثر پیمان گلستان از ایران جدا شده بود)، از ایران جداگردید.

اگر فتحعلی شاه آن پانصد هزار تومان را برای عباس‌میرزا می‌فرستاد عباس میـرزا شکست نمی‌خـورد و اگر هم دچار شکست می‌شد، به شکلی نبود که تبریز ساقط شود و به احتمال قوی هنگام عقد پیمان صلح دو ولایت ایـروان و نخجوان برای ایران باقی می‌ماند. اما فتحعلی شاه پانصد هزار تومان رانداد، درصورتی که همان موقع هزینه حرمسرای فتحعلی شاه سالی چهارصد هزار تومان بود!

ایـن واقعیت تاریخی در نیمه‌اول قرن نوزدهم نشان می‌دهد که نظریه «ویدن ـ گـرن» مبنی بر اینکه هزینه حرمسرای پادشاهان ساسانی در پایان آن سلسله بیش از هزینه ارتش آنها بوده، دور از عقل نیست.

اما شاپور دوم چون یك زن داشت، علاوه بر اینکه از عهده‌دار شدن هزینه یك حرمسرای بزرگ معاف بود، می‌توانست مقداری بیشتر ازاوقات خود را صرف امور کشور بکند و به‌کارهای کشوری و لشکری برسد.

شاپور دوم در بین انـواع تفریحها و ورزشها، به چوگان بازی علاقه مخصوص داشت ودر دوره سلطنت او بازی چوگان در تمام قسمتهای ایران بازی همیشگی طبقات برجسته کشور شد.

طوری شاپور دوم به بازی چوگان علاقمند بودکه بعضی او را مبدع آن بـازی مـی‌دانند و فکر می‌کنندکه قبل از شاپور دوم چوگان بازی در ایران متداول نبوده و اوآن بازی را اختراع کرد و متداول نمود.

ایـران‌شناسان بـا این نظریه موافق نیستند چون در درکتاب «آنابازِ» تألیف گزنفون یونانی که مـی‌دانیم در ۴۰۰ سال قبل از میلاد نـوشته شده صحبت از چـوگان است وآن کتاب شرح مراجعت ده هزار سرباز مزدور یونانی مـی‌بـاشدکه در ارتش ایـران خـدمت مـی‌کردند و به فرماندهی «گزنفون» مراجعت نمودند.

«گـزنفون» درکتاب خود راجع به بازی چوگان در ایران توضیحی نمی‌دهد، اما صحبت ازچوگان می‌نماید بدون ذکرچگونگی چوگان بازی. این نوشته در نظر مورخان سندی است که نشان می‌دهد در دوره هخامنشیان چـوگـان بازی در ایـران بوده و احتمالاً در دوره اشکانیان هم، عده‌ای از ایرانیان به‌آن بازی مشغول می‌شدند، لیکن رواج آن بازی از دوره شاپور دوم است و تـا پایان دوره ساسانیان بازی باگوی و چوگان، بازی متعارف طبقات شاهزادگان و ارتشتاران و سایر افسران بوده است.

بـازی کردن باگوی، در بین طبقات دیگر، اما نه با چوگان هم رایج شد وآنها مثل چوگان بازان به دو دسته تقسیم می‌شدند و دو دروازه، در دو طرف میدان بـازی به وجود می‌آوردند و هر دسته سعی می‌کردکه‌گوی را

ازدروازه دسته دیگر بگذراند. آنها توپ را با دست، طبق قواعد مخصوص به طرف یکدیگر پرتاب می‌کردند وتمام افراد یك دسته، مثل افراد یك تیم فوتبال در این دوره، همکاری می‌کردنـد که توپ را از دروازه دسته دیگر بگذرانند.

فرجام شوم سه متفق

شرح تولد شاپوردوم پادشاه ساسانی را تمام کسانی که علاقه به تاریخ ایران دارند می‌دانند و نیز اطلاع دارند که شاپور دوم، هنگامی که در شکم مادرش بود به پادشاهی انتخاب شد.

درآن زمـان درآتشکده شیز که امـروز موسوم به تخت‌سلیمان است مـؤبـدی بسر می‌برد که مورخین رومی نامش را «گاوار» نوشته‌اند و نمی‌دانیم که در لهجه فارسی (پهلوی ساسانی) همین نـام را داشته یـا ایـن که مورخین رومی، اسم او را با لهجه خودشان نوشته‌اند.

گاوارگفت جنینی که همسر هرمز دوم در بطن دارد بدون تـردید پسر است و مـی‌توان او را به پادشاهی انتخاب کرد و اگرآن جنین پسر نباشد من خود را نگونسار درآتشدان آتشکده خواهم انداخت تا بسوزم!

هرمز دوم (پدر شاپور دوم)، قبل از این که زندگی را بـدرود بگوید، پسری داشت به اسم هرمزد که اگربه سلطنت می‌رسیدموسوم به هرمزد سوم

مـی‌گردید. لیکن وی با این‌که از لحاظ سن بزرگتر از شاپور دوم بـود، پادشاه نشد و هنوز نوجوان نشده از دربار پدرش‌گریخت و به روم رفت.

رفتن‌آن پسر از دربـار ایران به‌کشور روم، مـواجه بـا زمانی شدکه بین ایران و روم، خصومت حکمفرمایی می‌کرد.

تاریخ ما، در این موردگنگ است و ما به درستی نمی‌دانیم‌که چـرا هرمزد(یا هرمز)پسر هرمز دوم، از دربار پدرگریخت و به روم رفت وآنچه در این خصوص می‌دانیم از نوشته مورخان رومی است وآنها هم‌راجع به علت فرار هرمز از دربار پدر و رفتن به روم توضیحی نداده‌اند.

وقتی هرمز دوم زندگی را بـدرودگفت، پسر اوکه بایستی جای پدر را بگیـرد در ایـران حضور نـداشت و به‌قول مورخان رومی و بخصوص «امانوس مارسلی‌نوس» بعد از این‌که هرمز از دربار پدرگریخت، پـدرش وی را طردکرد و از میراث سلطنت محرومش نمود.

هرمزدیگر به ایران مراجعت نکرد و برادرش شاپور دوم (که از مادر با او جدا بود) به سلطنت رسید. تا وقتی‌که شاپور دوم کوچك بود، مـردم متوجه نمی‌شدندکه وی چقدر شبیه به برادر بزرگ خود هرمز مـی‌بـاشد، امـا پس از این‌که شاپور دوم، به سن رشد رسید،آنهایی‌که در روم هـرمز را دیده بودند می‌گفتندکه شاپور دوم خیلی شبیه به اوست.

در تـاریخ ایران ـ به طوری‌که در ابواب‌گذشته نوشته شد ـ دوبـار اتفاق افتادکه دو شاهزاده‌آن‌قدر به هم شبیه بودندکه مردم عـادی‌آن دو را اشتباه می‌کردند و یکی را به جای دیگری می‌گرفتند. هرمز برادر بزرگ شاپور دوم هرگز در صدد برنیامدکه از شباهت خود با برادر استفاده‌کند و بـا دسیسه‌ای‌که طبق شرح مذکور در دوره هخامنشیان بـه افسانه شباهت داشت جـای بـرادر را بگیرد، اما چون هرمز بزرگتر از شاپور دوم بـود، حکومت روم، در زمـان امپراطـوری «ژولیـن» در صدد بـرآمدکه از او

استفاده سیاسی علیه شاپور دوم بکند.

اسم ژولین در متن لاتینی «پولیانوس» است، امـا چون تمام اسامی رومـی، در یکصدو پنجاه سال اخیر از راه فـرانسوی بـه ایـران رسیده و فرانسوی‌ها او را «ژولین» می‌نویسند و تلفظ می‌کنند ما هم ژولین را بهتـر از پولیانوس می‌شناسیم.

هرمز، در روم، دارای زندگی مرفه بود و غلامان و کنیزانش برای او کشاورزی مـی‌کردند و یك کارگاه تقطیر عطر هم داشت که غـلامان در آن کارگاه برای او عطر می‌گرفتند. او، از لحاظ مالی نیازمند نبود که خود را وارد ماجراهای سیاسی کند. اما ژولین امپراطور روم، که مـی‌خواست بـا شاپور دوم بجنگد، هرمز را تحریك به جنگ با برادر کرد.

ژولین دربین امپراطورهای روم که در قرن چهارم بعد ازمیلاد سلطنت کردند این مزیت را داشت که مردی دانشمند بود وتاریخ روم را می‌دانست و به این جهت تحت تأثیر فرهنگ روم باستانی قرارگرفت.

تـأثیر فـرهنگ روم باستانی در او به قدری بود که به فکر افتاد کیش مسیحی راکه کیش رومیها شده بود براندازد و کیش قدیم را بر اساس شرك و پرستش خدایان متعدد جانشین آن نماید.

امپراطـوران گذشته روم، بـرای این که مـانع از پیشرفت مسیحیت شوند، مسیحیان را به قتل می‌رسانیدند و در سیرك، آنان را طعمه جـانوران درنـده می کردند ولی ژولین که خود از آیین مسیح برگشته بود و به همین جهت اورا «پولیانوس مرتد» خوانده‌اند، بامسیحیان بدرفتاری نکردو کسی را نیازرد و می‌گفت برای این که کیش سابق روم جای مسیحیت را بگیرد، مردم را بایستی با فرهنگ سابق روم آشنا کرد!

ژولیـن برای این منظور، در سیرك بزرگ روم به اسم «کولیزه» که خـرابه‌اش اینك در روم هست، انوع بازیها و مبارزه‌هـا را ممنوع کرد و

عـده‌ای مأمور شدند که هر روز، از بعد از ظهر تا غروب، در آنجا بـرای مـردم سخن‌رانی کنند و بالای مـدخل کولیزه کتیبه‌ای نصب کردند که ایـن عبارت را روی آن نوشته بودند:

«داخل شو و تاریخ و مذهب نیاکان خود را بشناس».

نتیجه این شد که هیچ کس به سیرك نمی‌رفت مگر کسانی که می‌خواستند تظاهر به طـرفداری از نظریه ژولین بکنند و این طور نشان بـدهند که بـه فرهنگ و کیش قدیم روم، معتقد شده‌اند، در حالی که در هیچ دوره مثل آن زمان که نیمه دوم قرن چهارم بعد از میلاد بود، مردم روم عـادت به تماشای سیرك و بازی‌های آن نداشتند.

یك بار گفتیم در روم قدیم، آنهایی که اهلیت روم را داشتند و غلام و کنیز نبودنـد، در همه عمر، از حکومت روم مستمری دریافت مـی کردند بـدون آنکه کاری بکنند. کار آنها، در روز ایـن بود که بعد از ظهرها برای تماشای انـواع بازیها به سیرك بروند و در روزهـایی که به سیرك نمی‌رفتند اوقـات روز خـود را در ترم یعنی حمام می‌گذرانیدند و حمام‌هـای رومی دارای انـواع وسایل سرگرم شدن از جمله کتابخانه بـرای کسانـی که می‌خواستند کتاب بخوانند بود.

در یك چنان جـامعهٔ بیکار و خوش‌گذران که بازیهای سیرك بهتریـن سرگرمـی مردم را تشکیل مـی‌داد، ژولین بازی‌های سیرك را ممنوع کرد و سیرك را مـرکز سخن‌رانی نمود. اما کسی را مجبور نمی‌کردند که بـرای استماع سخن‌رانیها به سیرك برود.

مـورخان امروزی می‌گویند که ژولین نیك فطرت و نوع دوست بود امـا از اصول روان‌شناسی اطلاع نداشت وگرنه تماشاخانه بزرگ سیرك را مبدل به مرکز سخن‌رانی نمی‌کرد و به هرمز برادر بزرگ شاپور دوم نمی‌گفت که به ایـران برود و مسیحیان ایران و همچنین زردشتی‌ها را تبلیغ به

کیش قدیم رومی نماید تاآنها خدایان روم قدیم را بپرستند.

ژولیـن از روان شناسی، اطلاع نداشت ولی آیا هرمز هم بی‌اطلاع بـود و ایـرانیان را نمی‌شناخـت و نمی‌دانست که وی نمی‌تواند با تبلیغ ایـرانیان را وادارد کـه دست از کیش خود بکشند و مذهب شرك رومیهای قدیم را بپذیرند؟

برای این که به این ایراد جواب بدهیم سه نکته را ذکر می کنیم:

اول اینکه هـرمز روزی از دربـار پـدرش گریخت و به روم رفت که هنوزنوجوان نشده بود.معلوم است کسی که در آن سن به یك کشور خارجی برود و سپس تمام عمر را در آن کشور بگذراند رسوم و آداب آن کشور را فرا می‌گیرد و تمام، یا قسمتی ازرسوم و آداب وطن اصلی خود را فراموش می‌نماید.

دوم ایـن کـه در قـرن چهارم بعد از میلاد، ملل جهان، مثل امروز با وسایل ارتباطات این قرن با هم مربوط نبودند که از عقاید و رسوم و آداب دیگران اطـلاع داشته بـاشند و هرمـز، چون در کوچکی از ایران رفت و وسایـل آن زمـان هم طوری نبود کـه بتواند دایم از اوضاع ایران اطلاع داشته باشد، نمی‌توانست بفهمد که وی قادر نیست کیش ایرانیان را با تبلیغ تغییر بدهد و آنها را مشرك کند.

سوم ایـن که ژولین بـه هرمز وعده داد که اگر وی مسیحیان ایران و زردشتی‌هـا را متدین به کیش روم قدیم بکند، او را برتخت سلطنت ایران خواهد نشانید.

درآن موقع که ژولین می‌خواست به ایـران قشون‌کشی کند از عمر شاپور دوم، پنجاه و دو سال می گذشت و چون هرمز بزرگتر از شاپور دوم بود، بی‌شك درآن تاریخ، بیش از او عمر داشته است.

ما نمی‌دانیم که هرمز وقتی از دربار پدرگریخت و به روم رفت چند

سال داشت و بر حسب قاعده، عمر هرمز، در سالی که ژولین مـی‌خواست به ایران قشون‌کشی کند از شصت کمتر نبود.

هرمز، در آن موقع جوان نبوده تا بگوییم که آرزوی جـوانی او را واداشته که در صدد برآید برتخت سلطنت ایران بنشیند. امـا چون در همه عمر خود را وارث بالاستحقاق تاج و تخت ایران می‌دانست، وقتی ژولیـن او را امیدوار به سلطنت ایران کرد، اندیشید که به‌آرزویش خواهد رسید.

بااین که امپراطور روم‌می‌خواست مسیحیان‌ساکن ایران وزردشتی‌هارا مشرك کند، جنگ اوبا شاپوردوم جنگی نبود که فقط‌برای دین‌درگرفته‌باشد.

آنهایی که‌گفته‌انـد علت اصلی جنگ‌هـا، اقتصادی بوده و هست، از بعضی از استثناها گذشته، کلامی درست برزبان‌آورده‌اند. شاپور دوم قدغن کرد که کالای رومی در تمام‌کشورهای ایران و تحت‌الحمایه ایران و کشور-هایی که با ایران دوست هستند به فروش نرسد.

تحریم کالای رومی درکشورهای ایران و تحت‌الحمایه وکشورهـایی که با ایران دوست بودند، خیلی طبقه توانگر رومی را خشمگین کرد.

در روم، غلامان و کنیزان که کارگران رومی بودند، چیزی نداشتند تا ازآن تحریم ضرر ببینند. تجارت روم در خشکی و دریـا در دست کسانـی بود که اهلیت روم را داشتند.

ذکر ایـن نکته، ضرورت داردکه در بین بازرگانان رومی، غلامـان آزاد شده هم دیده می‌شدند. آن غلامان را «افرانشی» مـی‌خواندند، یعنی بـرده‌آزاد شده و هر برده که‌آزاد می‌شد، دارای اهلیت روم از درجـه دوم می‌گردید و قوانین روم اجازه نمی‌دادکه یك برده، حتی بعد ازآزاد شدن، به‌طور کامل دارای اهلیت روم بشود.

بردگان‌آزاد شده، اگر توانسته بودندکه در موقع بردگی سرمـایه‌ای گرد بیاورنـد، بعد از این که‌آزاد می‌شدند، سوداگری را پیش می‌گرفتند و

نمی‌توانستند کشاورزی کنند. چون برای این که کشاورز بشوند بایستی زمین را ابتیاع نمایند و قوانین روم به برده آزاد شده که دارای اهلیت درجه دوم بود اجازه نمی‌داد که زمینی را برای کشاورزی خریداری نماید. به این جهت برده آزاد شده، بعد از آزادی، سوداگری می‌کرد و اگر صنعت داشت دکانی می‌گشود و مصنوعات خود را عرضه می‌نمود و قسمتی از مصنوعات روم در بازارهای خارجی به فروش می‌رسید.

به این ترتیب بازرگانی زمینی و دریایی روم در دست کسانی بود که اهلیت روم را داشتند و در دستگاه حکومت دارای نفوذ بودند و آنها از تحریم شاپور دوم زیان می‌دیدند.

یکی از کشورهایی که نبایستی کالای رومی در آن به فروش برسد ارمنستان بود که در دوره ساسانیان، یکی از علل جنگ‌های ایران و روم را تشکیل می‌داد و چندین بار بر سر ارمنستان بین ایران و روم جنگ درگرفت.

در آن موقع که ژولین می‌خواست به ایران قشون بکشد، پادشاه ارمنستان به نام اراسك سوم (اشك سوم) خوانده می‌شد. او نمی‌خواست که فرمان شاپور دوم را مبنی بر تحریم کالای رومی در ارمنستان به موقع اجرا بگذارد و ارمنستان کشور تحت‌الحمایه ایران (در آن تاریخ) به شمار می‌آمد.

پادشاه ارمنستان می‌دانست که شاپور دوم، نافرمانی او را نخواهد بخشود و پیش‌بینی می‌کرد که وی به ارمنستان قشون خواهد کشید و پس از این که از عزم امپراطور روم، راجع به حمله به ایران اطلاع حاصل کرد، آماده شد که به کمك ارتش روم علیه ایران وارد جنگ شود.

ارتش ژولین برای جنگ با ایران بنابر نوشته «امیانوس مارسلی‌نوس» متشکل از دوازده لژیون بود که هفتاد و دو هزار سرباز می‌شود.

پادشاه ارمنستان هم سه لژیون و به روایتی چهار لژیون آورد و

مارسلی‌نوس سه لژیون را معتبرتر می‌داند.

هرمز که با امپراطور روم، به سوی ایران به راه افتاد، قشون نداشت و دارای یك سنتوری از سواران بود و آنها را از بین غلامان خود انتخاب کرد و یك سنتوری در روم بر یکصد سرباز اطلاق می‌شد.

از آنچه مارسلی‌نوس می‌نویسد چنین فهمیده می‌شود که امپراطور روم و پادشاه ارمنستان با نود هزار سرباز عازم جنگ با شاپور دوم شدند.

شاپور دوم وقتی اطلاع حاصل کرد که نیروی دو پسادشاه روم و ارمنستان به بین‌النهرین نزدیك می‌شود، از مجلس «کهن‌مرد» یا «کهن‌مردان» خواست که اجازه جنگ با آن دو پادشاه را صادر کند. آیا مجلس کهن‌مرد یا کهن مردان که در دوران سلطنت شاپور دوم تشکیل گردید تقلیدی بود از مجلس سنای روم؟

تردیدی نداریم که ایرانیان در دوره ساسانیان بعضی از چیزها را از روم اقتباس کردند همان‌گونه که رومیها نیز چیزهایی را از ایران اقتباس نمودند.

اسم مجلس کهن‌مرد یا کهن‌مردان خیلی شبیه مفهوم لغوی مجلس سنا در روم می‌باشد.

کلمه سنا درزبان رومی از کلمه «سناتوس» اقتباس شده بود که آن هم از کلمه «سناکس» لاتینی مشتق است و آن کلمه در زبان لاتینی معنای سالخورده را می‌دهد و در روم قدیم، هیچ کسی به مرتبه سناتوری نمی‌رسید مگر این که شصت سال از عمرش گذشته باشد و چون در ایران اسم مجلس مزبوررا مجلس کهن‌مرد یا کهن‌مردان گذاشتند، بعید نیست که تشکیل آن مجلس رسمی باشد که ازروم گرفتند و پس از تشکیل آن مجلس، هربار که شاپور دوم می‌خواست بجنگد، موافقت آن مجلس را جلب می‌کرد.

ما نمی‌دانیم که حدود اختیارات مجلس کهن مرد یا کهن‌مردان چه بود

و آیا آن مجلس، مانند سنای روم یا یکی از مجالس قانون‌گزاری امروزی می‌توانست قوانین کشوری را وضع نماید یا نه و آنچه راجع به آن مجلس در ایران می‌گوییم از نوشته مورخان ارمنی گرفته شده و گرنه در تواریخ ایران ذکری از آن مجلس نشده است و ما هم نمی‌خواهیم راجع به حدود اختیارات آن مجلس چیزی بگوییم که منشاء آن فقط حدس و فرض باشد.

شاپوردوم برای جلوگیری از ارتش روم و ارمنستان، یکی از افسران بلند پایهٔ صنف ارابه‌های جنگی را که می‌دانیم به اسم ارتشتارخوانده می‌شد انتخاب کرد و تمام او مهران بود و در آن تاریخ، پنجاه سال از عمرش می‌گذشت (سن شاپوردوم در آن تاریخ ۵۲ سال بود). مهران از خط سیر ارتش دو پادشاه (که گفتیم هرمز برادر بزرگ شاپور دوم نیز با آنها بود) اطلاع داشت.

قصد ژولین و متفق او رسیدن به بین‌النهرین بود تا این که تیسفون را اشغال کنند. چون فکر می‌کردند که بعد از اشغال آن شهر (پایتخت کشور) شاپور دوم، ولو باقی بماند، دیگر نخواهد توانست پایداری کند. اما اگر از جای دیگر حمله کنند، به طوری که تاریخ دوره‌های گذشته نشان می‌دهد، جلوی آنها را خواهند گرفت و اگر شکست نخورند، مدتی طول خواهد کشید تا بتوانند خود را به پایتخت شاپوردوم برسانند. این بود که عزم کردند که خود را به بین‌النهرین برسانند و پیش‌بینی می‌نمودند که بعد از اشغال تیسفون، شاپور دوم اگر در جنگ کشته نشود یا اسیر نگردد قادر به ادامهٔ مقاومت نخواهد بود.

مهران با اینکه می‌دانست قصد دشمن این است که خود را به بین‌النهرین برساند، قبل از آن منطقه، جلوی ژولین و اشك سوم را نگرفت، در صورتی که اگر سپاه خود را جلو می‌راند می‌توانست مانع از ورود سپاه دشمن به بین‌النهرین شود.

مهران از این جهت قبل از ورود سپاه خصم به بین‌النهرین جلوی او را نگرفت که جلگه‌های سطح بین‌النهرین را برای به کار انداختن ارابه‌های جنگی مناسب می‌دانست.

مهران، از کسانی بود که پدرانش در صنف ارابه‌های جنگی خدمت می‌کردند و او هم بعد از این که به مرحله نوجوانی رسید، وارد صنف ارتشتار گردید.

مهران، از لحاظ تیره از مردم سکستان (سیستان) بود. او که از لحاظ تیرهٔ نژادی مردی بلند قامت و چهار شانه بود، پس از این که وارد خدمت صنف ارابه‌های جنگی گردید ـ با توجه به آن چه راجع به آن صنف گفته شد ـ نیرومندتر گردید. او در پنجاه سالگی، در لباس متحدالشکل افسران صنف ارابه‌های جنگی یك مرد باشکوه می‌نمود و ریش می‌گذاشت و علامت رسمی افسران آن صنف را که یك گرز کوتاه و سبك بود، از کمر می‌آویخت.

در آن موقع، پسران مهران به عرصه رشد رسیده بودند و وی با سه پسر خود به جنگ می‌رفت و هر سه در صنف ارابه‌های جنگی خدمت می‌کردند و طبق معمول، درجات کوچك نظامی داشتند.

مهران بعد از این که سپاه خود را از منطقه فیمابین دو شط دجله و فرات عبور داد، به‌گذار فرات که آن را خوب می‌شناخت رسید و سپاه را از گذار گذرانید و در ساحل راست رودخانه (ساحل غربی) آماده برای جنگ و جلوگیری از دشمن شد و برای احتیاط، دوگذار شمالی و جنوبی رودخانه فرات را هم اشغال کرد که دشمن، نتواند از یکی از آن دوگذار بگذرد و خود را به ساحل چپ (ساحل شرقی) رودخانه برساند.

وقتی مهران خود را به ساحل راست رود فرات رسانید و دوگذار شمالی و جنوبی را اشغال نمود ماه دوم بهار بود.

مهـران یقین داشت کـه سپاه دشمن اگر هم نخواهد از فرات بگذرد و بـه سوی تیسفون برود (که آن فرض معقول نبود)، ناگزیر است که خود را به فـرات بـرساند چـون در آن فصل که در بین‌النهرین هوا گرم است، احتیاج مبرم به آب دارد و جز درساحل فرات نمی‌تواند درجای دیگر برای سپاه خـود آب بـه دست بیاورد. اشغال گذارهای شمالی و جنوبی از طرف مهران برای ممانعت از عبور سپاه روم و ارمنستان به سوی پایتخت بود.

مهران مـی‌فهمید کـه سپاه دشمن نمی‌تواند از فرات عبور کند و به سوی مشرق برود مگر اینکه از یکی ازگذارها بگذرد یا اینکه پل بسازد و سپاه را از پل بگذرانـد. اما اگر دشمن در صدد پل ساختن بـر آید، او بـا اعمال ایذایی دایمی مجال پل سازی را به رومیها و ارمنی‌ها نخواهد داد.

ژولین که همواره ازگزارش طلایه خود استفاده می‌کرد، وقتی اطلاع حاصل نمود که گذار وسطای فرات از طرف ایرانیان اشغال شده، در فاصله پنج فرسنگی فرات توقف کرد تا این که گزارش طلایه‌اش راجع به وضع دوگذار دیگر بـرسد و به زودی بر او معلوم شد که دوگذار دیگر فرات هم تحت اشغال ایرانیان می‌باشد.

ژولین که فهمید بدون جنگ نمی‌تواند از هیچ یـك ازگذارهای رود خانه بگذرد دریافت که واجب‌تر از عبور از یکی ازگذارها، به دست آوردن آب برای ارتش است.

لـژیون‌های رومی، برای کنار آمدن با اوضاع نامساعد میدان جنگ تجربه‌هـای تقریباً هـزار ساله داشتند و به دستور ژولین بعد از مشورت با فرمـاندگان لژیون‌ها، سربازان رومی شروع به حفر چاه برای تحصیل آب کردند و لژیون‌های ارمنی هم از رومیها پیروی کردند.

در بستر رودخانـه فرات اگر نزدیك رود، زمین را حفر می‌کردند تا آب به دست بیاورند بعد از چند ذرع به آب می‌رسیدند، لیکن سپاه روم و

ارمنستان با رودخانه فرات پنج فرسنگ فاصله داشت و حفاران به زودی به آب نمی‌رسیدند.

هـرمز بـرادر بزرگ شاپور دوم به ژولین گفت برای این که با حفر چند چاه،به زودی آب به دست بیاید از آب‌شناس استفاده کنید و آب‌شناسان ایرانی می‌دانند که در کدام قسمت از زمین آب زیرزمینی هست و فاصله آن آب تا سطح زمین چقدر می‌باشد و چابك سواران رومی به شتاب خود را بـه عقب بـه شهرك موسوم به راکا (رقه) رسانیدند و مردی راکه اهل محل می‌گفتند که آب شناس است آوردند و او زمین را از نظر گذرانید و نقطه‌ای را نشان داد و گفت اگر آنجـا را حفر کنند زودتر به‌آب می‌رسند و تا زمان آمدن وراهنمایی آن مرد نه رومیها به‌آب رسیدند نه ارمنی‌ها و واضح است کـه سپاهیان و اسبها چقدر از بی‌آبـی رنج بردند و در مدتی کـه مشغول حفاری بودند مجبور شدند که عده‌ای را مأمور نمایند که از آخرین منزل که در آنجا آب داشتند، به خط زنجیر، آب بیاورند و به تشنه‌کامان و بخصوص به اسب‌های تشنه برسانند.

امـا پس از این که در نقطه‌ای که آب‌شناس ایرانی نشان داده بود به آب رسیدند، دیگر ضروری نبود که از عقب آب بیاورند و چون هنوز آب چاه‌هـا بعد از حفاری زلال نشده بـود، نـزدیك چاه‌ها حفره‌های بزرگ به وجود آوردند و آب چاه‌ها را در آنها ریختند تا ته نشین شود و برای شرب انسان و چهارپایان مناسب باشد.

مهران مـی‌دانست که سپاه دشمن در کجاست و از گزارش‌هـایی کـه طلایه می‌فرستاد اطلاع حاصل کرد که دشمن برای تحصیل آب، چندین چاه حفر کرده است.

اگر دیگری به جای مهران بود شاید در صدد برمی‌آمد که از نیروی ارابه‌هـای جنگی خـود استفاده کند و دشمن راکه در صحرا، نمی‌تواند از

چاه‌های خود جدا شود وگرنه بی‌آب خواهد ماند، معدوم نماید.اما مهران از مقررات نظامی و جنگی رومیها آگاه بود و می‌دانست که ارتش روم، در راه‌پیمایی درکشوری که می‌داند خصم درکمین است، در هر منطقه که توقف کند، ولو مدت توقف ارتش فقط یك شب باشد،برای حفاظت ارتش یك دژ به وجود می‌آورد و اطراف اردوگاه، دیوار می‌سازد که اگر دشمن در شب حمله کرد، نتواند ارتش را در داخل اردوگاه از بین ببرد.

مهران که می‌دانست رومیها و ارمنی‌ها اطراف خود دیوار به وجود آورده‌اند،حمله به‌آنجا را بی‌فایده می‌دانست، چون باتوجه به اینکه ارتش دو پادشاه روم و ارمنستان پانزده لژیون (نود هزار سرباز) و ارتش او چهل هزار سرباز داشت و قسمتی از سپاهیان وی عهده‌دار حفظ دوگدار شمالی و جنوبی بودند، اگر به اردوگاه دشمن که محصور از دیوار بود حمله می‌کرد، مجبور می‌شد عقب‌نشینی کند و باآن حمله، عده‌ای از سربازان و قسمتی از ارابه‌های خود را از دست بدهد، بی‌آنکه نتیجه مفید بگیرد و چون دشمن قوی است، همین که حمله وی را در هم شکست، دست به حمله متقابل خواهد زد و بعید نیست که سپاه او را از بین ببرد.

مهران به افسران خودگفت ما بایستی در صحرا و هنگامی که ارتش دشمن درخارج ازاردوگاه است به‌آن حمله‌ور شویم وحمله ما، در اردوگاه به این دشمن قوی، مشت برسندان کوبیدن است و افسرانش نظریه وی را تصویب کردند.

مورخان ارمنی نوشته‌اند که ژولین و پادشاه ارمنستان و هرمز برادر شاپور دوم چهار یا پنج روزدرآن منطقه توقف نمودند و پس از آن، ژولین تصمیم گرفت که ارتش خود را ازگدار وسطی بگذراند و به سوی پایتخت ایران برود.

ژولین واراسك چون‌اهل محل نبودند،نمی‌دانستند که ممکن است در

ماه دوم بهار در بین‌النهریسن بارانـی تند ببارد، اما مهران که از مقتضیات محلی اطلاع داشت همین که احساس کرد هوا خنک شد پیش‌بینی نمود که ممکن است باران ببارد و به افسران گفت که به سربازان بگویند که بایستی خود را برای مقابله با باران احتمالی آماده کنند.

ساحل غربی فرات در محل اردوگاه مهران، نسبت به رودخانه قدری ارتفاع داشت و در همـان روز که ارتش امپراطور روم به راه افتاد تا اینکه ازگدار مرکزی عبور کند و خود را به ساحل چپ (ساحل شرقی) رودخانه فرات برساند باران شروع شد.

مهران از وضع هوا و مشاهده ابر در آسمان دریافت که باران آن روز طولانی خواهد شد و هنوز ارتش ژولین وپادشاه ارمنستان به جایی نرسیده بود که با نیروی ایرانیان تماس حاصل نماید که آب رودخانه فرات به طور محسوس بالا آمد.

آنهایـی که اسم کشور کنونی عراق را بین‌النهرین گذاشتند، اسمی با مسمی برای آن سرزمین وضع کردند چون تاریخ جغرافیایی عراق در طول هزارها سال، وابسته به تغییراتی بود که از لحاظ طبیعی بین دو نهر، دو رود دجله و فرات به وجود می آید.

دو رودخـانه فرات و دجله، بر اثر باران‌های سیلابی یا خشکسالـی، در طول هزاران سال ده‌ها بـار به هم پیوستند یا از هم جدا شدند، از این به بعد، دیگر، از ایـن پیوستن‌هـا وگسستن‌هـا رو نخواهد داد، چون وجود سدها، در دو رودخانه، مانع از این است که طغیان‌های شطی، اراضی بین دو رود را مبدل به دریا کند و دو شط را به هم متصل نمایـد. معهذا اگر در سرچشمه‌هـای دو رودخانه یا در بین‌النهرین، بارانی ببارد که طولانی و تند بـاشد، بعید نیست کـه آب از سدها تجاوز نماید و اراضی بین دو رود را بپوشاند وباز دریایی در بین‌النهرین به وجود بیاید و عقیده زمین‌شناسان این

است که طوفان نوح نتیجه یکی از بارانهای تند و طولانی و طغیانهای دو رود فرات و دجله بوده است.

در هر حال، مهران وقتی دریافت که آب رودخانه فرات به طور محسوس بالا می‌آید و وضع هوا نشان می‌دهد که بارندگی ادامه خواهد داشت، به پسر بزرگش فرامرز که فرماندهی جناح راست سپاه او را داشت و به افسری موسوم به خور (مخفف خورشید) فرمانده جناح چپ دستور داد به طرف جنوب عقب‌نشینی نمایند و مهرداد هم که فرماندهی قلب سپاه را برعهده داشت راه جنوب را پیش گرفت.

عقب‌نشینی درزیرباران مشکل بود، اما سربازهای ایرانی که به دستور افسران خود، برای مقابله با باران آماده شده بودند زیاد احساس ناراحتی نمی‌کردند. ولی سربازان رومی وارمنی، خیلی ناراحت بودند وآن باران، در نظرشان چون یك نوع بلای آسمانی جلوه می‌نمود.

بعد از اینکه سپاه ایران به سوی جنوب رفت، راه به‌روی سربازهای رومی و ارمنی باز شد.

در روزهای گذشته، به سبب گرمی هوای بین‌النهرین، وقتی ژولین و اراسك می‌خواستند سپاه خود را مورد بازدید قرار بدهند برای پرهیز از تابش خورشید، با تخت‌روان حرکت می‌کردند، درآن روزهم که به جنگ می‌رفتند به سبب باران با تخت روان حرکت نمودند.

اما ژولین در یك تخت روان بود و اراسك در تخت روان دیگر و امپراطور روم مرتبه خود را برتر از آن می‌دانست که با پادشاه ارمنستان در یك تخت روان بنشیند. اما اگر می‌خواستندچیزی به هم بگویند، به وسیله یکی از افسران ستاد خود (به اصطلاح امروز) برای دیگری پیغام می‌فرستادند.

اراسك به‌وسیله یکی از افسران خود برای ژولین پیغام فرستادکه

دشمن از باران متاذی شده و به طرف جنوب رفت و چون مانعی در پیش ما نیست، اگر گل ولای، اشکال به وجودنیاورد، تا چند روزدیگر به تیسفون خواهیم رسید.

اگر سپاه دو پادشاه متحد از رود فرات می‌گذشت، خیلی بـه تیسفون واقع درکنار دجله، نزدیك می‌شد، اما وقتی طلایه سپاه رومی و ارمنی بـه کنار رودخانه فـرات رسید،گزارش فرستادکه‌آب رودخانه خیلی بالاآمده است.

نه ژولین گـزارش طلایه را مانعی بـرای عبور از رودخانه دانست نه اراسك. آنها فکر می‌کردندکه ارتش به سهولت از گدار خواهدگذاشت، اما بعد از این‌که هـر دو، زیر باران، به‌کنارآب رسیدند مشاهده‌کردندکـه آب خیلی بالاآمده است.

با این‌که هیچ یك از دو پادشاه، تـا آن موقع از مقتضیات‌گدارهای رود فرات اطلاع نداشتند می‌فهمیدند که‌گدار، قسمتی از رودخانه است‌که عریض و مسطح وکم عمق می‌باشد و موقعی که‌کاروانیان یا سربازان ارتش ازگدار عبور مـی‌کنند، آب نباید از زانوی یـك مسافر پیاده بالاتر بـرود وگرنه ممکن است‌که فشارآب مسافر یا سرباز را بغلتاند وگرچه‌گاهی، در حالـی‌که آب رودخانه به‌کمر مسافر رسیده، ازآن‌عبورکرده‌اند اما احتیاط اقتضا می‌کندکه از مکانی بگذرندکه آب، از زانوهای پیاده بالاتر نرود.

درآن روز، وقتی دو پادشاه بـه وسیله سربازان خود،گدار راآزمودند معلوم شدکه‌آب فرات‌آن قدر بالاآمده‌که از سر مـی‌گذرد و سربازان پیاده نمی‌توانند ازگدار عبورکنند و فشارآب حتـی مانع از عبور اسب‌ها مـی‌باشد، در صورتی‌کـه اسب شناگر است، ولـی وقتی فشارآب زیـاد باشد، اسب نمی‌تواند شناکنان از یك ساحل رودخانه بـه ساحل دیگر برود وآب آن جانور را می‌برد.

وقتی دو پادشاه دریافتند که آب رودخانه به قدری زیاد است که نمی‌توان از گدار گذشت، دانستند چرا ایرانیان جـا را خالی کردنـد و به طرف جنوب رفتند، چون می‌دانستند که سربازان رومی وارمنی نمی‌توانند از گدار بگذرند. بنابر این جا خالی کردن آنها، برای این بود که رومیها و ارمنی‌ها را تشویق نمایند که خود را به کنار فرات برسانند.

وقتی سپاه رومی وارمنی به کنار فرات رسید، ظهر بود و برای ژولین مثل سایر امپراطورهای رومی درسفرهای جنگی، مرغ و خروس زنده می‌بردند که در راه ذبح کنند و غذاهایـی موافق میل امپراطور طبخ نمایند و خروس‌های آشپزخانـه ژولین بـا خوانندگی بـه اطلاع سربازان رسانیدند که‌ظهر شده، ولی افسران که در ارابه‌های حمل و نقل ارتشی ساعت ریگی داشتند از روی ساعت، وقت شناسی می‌کردند.

ژولین و اراسك بعد از این که گدار را دیدند ودریافتند که نمی‌توانند سربازان خودراازرودخانه بگذرانند، درصدد بر آمدند که اردوگاه به وجود بیاورند و صبر کنند تا باران متوقف شود وآب رودخانه پایین برود.

ایجاد اردوگاه، از طرف سربازان، زیـر بـاران و در زمین گل آلـود دشوار بود. اما سربازان رومی و ارمنی، چاره نـداشتند جز این که اوامر افسران را برای ایجاد اردوگاه به موقع اجرا بگذارند.

لیکن فرامـرز پسر مهران و فـرمانده جناح راست ایـرانیان کـه با ارابه‌های جنگی‌اش خود را بـه مغرب رومـی‌ها و ارمنی‌ها رسانیده بـود، نگذاشت که سربازان دشمن با خاطره‌ای بالنسبه آسوده، زیرباران، اردوگاه به وجود بیاورند و ارابه‌های جنگی او ازمغرب سپاه رومی وارمنی سر بدر آوردند.

زمین بر اثر باران طوری مرطوب بود که چرخ ارابه‌های جنگی در زمین فرو می‌رفت اما نه به طوری که ارابه از حرکت باز بماند.

در عوض چون ارابه‌ها از مغرب بـه طرف سربازان رومی و ارمنی می‌رفتند و زمین از آن امتداد، نسبت بـه رودخانه برآمدگی داشت و با یك شیب به رودخانه می‌رسید،ازسرازیری زمین برای سرعت حرکت ارابه‌ها استفاده می‌شد.

اسب‌ها از باران معذب نبودند و بعد از روزهای آفتابی وگرم گذشته در صحرای بین‌النهرین از خنکی هوا و باران نشاط داشتند.

روی هرارابه یك روپوش پارچه‌ای از الیاف موی بز، کشیده بودند که نمی‌گذاشت باران وارد ارابه شود وآب باران از طرفین آن روپوش بر زمین می‌ریخت و پارچه‌ای که از الیاف موی بـز بافته می‌شد طوری مقابل باران نفوذ ناپذیر بودکـه اگر ارابه چند شبانه روز زیـر باران می‌ماند، از سقف پارچه‌ای ارابه،آب واردآن نمی‌شد و سلحشوران ایـرانی در ارابه‌ها ایستاده بودند وآمادگی داشتندکـه بعد از رسیدن به نیروی خصم جنگ را شروع کنند.

در همان موقع که ارابه‌های جنگی فرامرز از مغرب نیروی دو پادشاه را مـورد حمله قرار داد، مهران پدرش و فرمانـده کل سپاه، از جنوب بـا پیادگان خود حمله‌ور شد.

ساحل غربـی رود فـرات، مثل سایـر نقاط بین‌النهریـن، از لحاظ جغرافیایی یك منطقه رسوبی‌بود و هست و هرچه از اراضی در بین‌النهرین دیده می‌شود، آب آورد می‌باشد و رودخانه‌های دجلـه و فرات که در قدیم خیلی وسیع‌تر و پرآب‌تر از امروز بود،آن رسوبات راآوردند تا در منطقه بین‌النهرین ته نشین شود.

درآن منطقه رسوبی، قسمتی کـه در مغرب رود فرات قـرارگرفته، از بابل قدیم (که اکنون درآن مشغول حفاری تاریخی هستند) تا پنجاه کیلومتر به سوی شمال، زمین یك طبقه خاك چسبنده داردکه بعد از نزول باران مانند

سریشم می‌شود و عبور چهار پایان سم‌دار و عابرانی که کفش دارند، از آن منطقه دشوار می‌گردد. در بین چهار پایان فقط یك جانور، از آن منطقه بعد از نزول باران عبور می‌نماید و آن هم شتر است که دست‌ها و پاهای پهنش، چون بالش روی گل قرار می‌گیرد و فرو نمی‌رود.

سربازان پیاده ایرانی هم که در آغاز بهار (عید نوروز) کفش تابستانی به اسم چموش را دریافت می‌کردند کفشی داشتند که در گل فرو نمی‌رفت.

در دوره ساسانیان (یا دورهٔ شاپوردوم) که مورخان ارمنی شرح آن را نوشته‌اند، در عید نوروز، به هر سرباز ایرانی، با لباس تابستانی یك جفت کفش تابستانی می‌دادند و دوجفت کفش کتانی. کتانی، پارچه‌ای بود به پهنای یك وجب و به طول پنج وجب که با الیاف کتان بافته می‌شد و سربازان ایرانی، دور هر یك از دو پا، یك جفت کتانی را از پنجه‌ها تا بالای قوزك پا می‌پیچیدند و آنگاه پا را در چموش قرار می‌دادند و تسمه باریك چموش را دور ساق پا می‌بستند.

اما چموش یك قطعه چرم محکم اما نرم بود که وقتی پا را در آن قرار می‌دادند و تسمه‌های چموش را می‌بستند، آن چرم، پا را به‌خوبی احاطه می‌کرد و قالب پا می‌شد و چون هر یك از دو پای سرباز با یك جفت کتانی پیچیده شده بود، وقتی راه می‌رفت ناهمواریهای زمین را احساس می‌نمود. در تابستان پاهای سرباز، در چموش گرم نمی‌شد و عرق نمی‌کرد، زیرا پارچه کتان، برای پاها وسیله خنك کردن و به اصطلاح امروز یك کولر بود.

نسل جوانان ایران که می‌شنود از اروپا و بخصوص از فرانسه و بلژیك پارچه‌های کتانی به ایران می‌رسد تصور می‌کند که بافتن پارچه‌های کتانی از هنرهای پارچه بافی اروپاییان است، در صورتی که ایرانیان، حتی در دوره هخامنشیان، پارچه‌های کتانی می‌بافتند و در دوره ساسانیان از الیاف کتان (شاهدانه) چند نوع پارچه کتانی بافته می‌شد و همان‌طور که امروز

پارچه‌های پشمی از لحاظ خشونت و لطافت، انواع دارد پارچه‌های کتانی دوره ساسانیان نیز انواع داشت و انواع لطیف آن، در کشورهای خارج از ایران به بهای گران فروخته می‌شد.

اما امروز مردم ایران، گمان می کنند که پارچه کتانی، پارچه‌ای است که اروپاییان هنر بافتن آن را ابداع کردند و نسل جوان ایران نمی‌داند که تا یکصد سال قبل در ایران از کرك بز وگوسفند پارچه‌ای بافته می‌شد به اسم برك (بروزن الك) که از پارچه ابریشمی لطیف‌تر بود اما مثل هر پارچه پشمی در فصل زمستان بدن را گرم می کرد اما امروز در بازار ایران و سایر کشورها، نمی‌توان یك پارچه پشمی را یافت که ازحیث لطافت و ظرافت و نرمی با پارچه برك برابری نماید.

کتانی که سربازان در تابستان به پا می‌بستند و پا را در چموش قرار می‌دادند، به سهولت شسته می‌شد و با قدری شوب که امروز صابون می‌نامیم کتان را می‌شستند و در آفتاب تابستان می‌نهادند و چندین دقیقه دیگر خشك می‌شد[1].

وقتی چموش را برای کفش تابستانی سربازان، در دوره ساسانیان انتخاب کردند، منظورشان این نبود کفشی را برای سرباز در فصل تابستان انتخاب نمایند که در گل فرو نرود، اما در آن روز چموش سربازان پیادهٔ ایران سبب شد که آنها در گل کنار رودخانه فرات فرو نرفتند، اما سربازان پیاده رومی و ارمنی که کفش معمولی آن زمان را بر پا داشتند در گل فرو می‌رفتند و زمین هم‌گاهی پاهایشان را می گرفت و رها نمی کرد و چون سلاح اصلی سربازان رومی پیلا بود وقتی در گل فرو می‌رفتند، نمی‌توانستند از آن سلاح به خوبی استفاده کنند.

---

۱. به‌یك احتمال کلمه «سوپ» انگلیسی به معنای صابون از کلمه شوب فارسی گرفته شده و کلمات فارسی قدیم درزبان انگلیسی بالنسبه زیاد است ــ مترجم.

باران همچنان می‌بارید و جنگ را برای رومیان و ارمنی‌ها دشوارتر می‌کرد. چون ایرانیان پیش‌بینی باران راکرده، به قدر وسایل موجود، خود را ازباران حفظ می‌نمودند اما رومیها وارمنی‌ها، پیش‌بینی نمی‌کردند که درآن فصل، درآنجا باران ببارد و وسیله‌ای برای حفظ خود، در قبال باران نداشتند.

وقتی حمله ارابه‌های جنگی ایران به فرماندهی «فرامرز» از مغرب شروع شد، رومیهاکه دارای منجنیق بودند، در صدد برآمدندکه ازآن برای جلوگیری از ارابه‌ها استفاده کنند. اما نمی‌توانستند زیر باران و در گل، منجنیق‌ها را طوری قرار بدهندکه سنگباران‌آنها از لحاظ جلوگیری از ارابه‌های ایرانی مؤثر باشد.

وقتی رومیها و ارمنی‌ها به فرات نزدیك شدند و مشاهده کردندکه ایرانیان‌آنجا نیستند، آرایش جنگی را مهمل گذاشتند و زمانی که ایرانیان از غرب و جنوب حمله کردند، رومیها و ارمنی‌ها دارای آرایش جنگی منظم نبودندکه با صفوف خود جلوی ایرانیان را بگیرند.

درآن قسمت از سپاه روم و ارمنستان، که ارمنی‌ها قرار داشتند، بعد از این که حمله ارابه‌های ایران شروع شد، اراسك پادشاه ارمنستان، از تخت روان فرودآمد و سوار بر اسب شد و چون مردی دلیر بود در رأس سواران ارمنی، به ارابه‌های ایران حمله کرد.

سواران ارمنی نیزه‌های بلند داشتند و بر طبق معمول‌آن زمان اسب‌های ارابه‌ها را به قتل می‌رسانیدند یا مجروح می‌کردند تا این که ارابه‌ها را متوقف کنند.

با این که اراسك و سوارانش شجاع بودند نمی‌توانستند با تلفاتی که بر ارابه‌های ایرانی وارد می‌آوردندآن‌ها را متوقف کنند، چون گل چسبنده حرکت سواران ارمنی را دشوار می‌کرد. اما پیشرفت ارابه‌های جنگی

ایرانیان را خیلی کند نمی‌نمود، چون اسب‌هایی که ارابه‌های ایرانی را می‌کشیدند، ممتاز بودند. زور آن اسب‌ها بـه قدری زیـاد بود که چرخ‌هـای ارابه را از گل می‌کشید و حرکت دسته جمعی ارابه‌ها مزید زور اسب‌هـا می‌شد.

با این که سپاه روم و ارمنستان کنار فـرات متوقف شده بـود و سپاه ایـران در جنوب و مغرب سپاه دشمن تحرك داشت و بـاران نیز مـی‌بارید ایرانیان، نمی‌توانستند که سپاه روم و ارمنستان را متلاشی کنند.

در آغاز که ارابه‌های جنگی ایران به فرماندهی فـرامرز حمله کردنـد زمین میدان جنگ گرچه گل‌آلود بود اما نه به‌طوری که ارابه‌ها را خیلی در گل فرو ببرد. اما بعد از این که جنگ درگرفت و ارابه‌های ایران وسواران ارمنی به فرماندهی اراسك در میدان جنگ به حرکت ادامه دادند، میـدان جنگ از چرخ ارابه‌ها که یك تسمه از آهن دور آن مـی‌کشیدند که چـوب سایده نشود، شیار شد.

در نتیجه، چرخ ارابه‌های جنگی بیشتر درگل فرو می‌رفت و رانندگان ارابه‌ها، اسب‌های نیرومند ارابه را با نهیب به راه وامـی‌داشتند. اگر هـم ارابه‌ها در باطلاق فرو نمی‌رفت، از حرکت باز می‌ماند و هرقدر که حرکت ارابه‌ها کندتر می‌شد، بیشتر اسب‌های ارابه، هدف نیزه‌های سواران ارمنی که می‌گفتند پیکان‌های فولادی دارد، قرار می‌گرفتند.

شایعهٔ پیکان‌های فولادی نیزه‌های سواران ارمنی، مانند شایعه ثـروت افسانه‌ای قارون، شایعهٔ بدون اساس بود.

در آن عهد (قرن چهارم میلادی) فولاد وجود داشت و اسناد تـاریخی ثابت می‌کند که در هـزار سال قبل از میلاد در ارمنستان مـی‌توانستند فولاد بسازند، اما فولاد یك فلز تجملی به شمار مـی‌آمد و در هیـچ نقطه از دنیا نمی‌توانستند فولاد زیاد تولید کنند.

طرز ساختن فولاد در دنیای قدیم این‌طور بود که در حدود دو یا سه من (۹ کیلوگرم) از آهن را با ذغال در بوته‌ای قرار می‌دادند و بوته را در کوره‌ای می‌نهادند تا ذوب شود و بعد از چندین شبانه روز که کوره مشتعل بود آهن، درون بوته، ذوب می‌شد و با ذغال (ذغال چوب) ترکیب می‌کردند و فولاد به دست می‌آمد. اما تا مدت ده پانزده قرن، هرگز نتوانستند در یك بوته، بیش از دو یا سه من، فولاد تولید کنند.

حیرت می‌کنیم اگر بشنویم که در نیمه قرن نوزدهم میلادی (سال ۱۸۵۰) در کشوری مانند انگلستان، که در آن موقع از بزرگترین کشورهای صنعتی اروپا بود، نمی‌توانستند از هر بوته که در کوره می‌نهادند حداکثر بیش از سی کیلوگرم فولاد به دست بیاورند ودر سال ۱۸۵۰، در انگلستان، پنج میلیون تن آهن تولید می‌شد، اما نمی‌توانستند بیش از هزارو پانصد تن فولاد بسازند و در نیمه دوم قرن نوزدهم، در کشور صنعتی انگلستان، فولاد، هنوز مطابق روش سال هزارم قبل از میلاد ساخته می‌شد و چند سال بعد سفیر انگلستان، در تهران، به مناسبت روز تولد ناصرالدین‌شاه، از طرف دولت متبوع خود، یك کارد شکاری از فولاد به شاه ایران تقدیم کرد و اگر آن کارد شکاری از طلا بود، برای ناصرالدین شاه جلوه نداشت، اما کارد فولادی خیلی برای او جلوه نمود و اما این که چه شد ساختن فولاد از حدود بدوی که تقریباً سه هزار سال، یك نواخت بود تجاوز کرد و به جایی رسید که امروز در شوروی در سال، ۱۵۰ میلیون تن فولاد تولید می‌شود، بحثی است خارج از موضوع ما.

در قدیم کارد و خنجر را با آهن می‌ساختند و آنهایی که پولدار بودند نوك کارد و خنجر را با یك پیکان ازفولاد مجهز می‌نمودند و به همین جهت شاعر فارسی زبان می‌گوید «بسازم خنجری نیشش ز فولاد ـ زنم بر دیده تا دل گردد آزاد» وخنجری که شاعر فارسی زبان (که بر خلاف تصور عموم

باباطاهر نیست) می‌خواسته بسازد از آهن بود اما قصد داشت که نوک آن را از فولاد بسازد.

در هر حال، شایعه فولادی بودن پیکان نیزه سواران ارمنی، اساس نداشت و شاید بعضی از آنها نوک نیزه خود را فولادی کرده بودند، اما در آن روز، بعد از اینکه ادامه باران و فراوانی گل، ارابه ایرانیان را کند کرد نیزه‌های آهنی آنان اسب‌های ارابه را به هلاکت می‌رسانید.

فرامرز متوجه شد که با آن باران و گل، اگر به حمله ادامه بدهد تمام ارابه‌ها از بین خواهد رفت. در صنف ارابه‌های جنگی ارتش ایران سنت این بود که ارابه‌های جنگی نباید عقب‌نشینی کند.

فرمانده ارابه‌ها، قبل از هر حمله، وضع دشمن و میدان جنگ را در نظر می‌گرفت و اگر می‌دید که شانس پیروزی دارد، فرمان حمله را صادر می‌نمود وگرنه از حمله خودداری می‌کرد تا این که مجبور به عقب‌نشینی نشود.

ارابه‌های جنگی درارتش ایران، به کار نمی‌افتاد، مگر برای به دست آوردن نتیجه مثبت و بعد از این که حمله ارابه‌ها شروع می‌شد بایستی ادامه پیدا کند تا به نتیجه مثبت برسد. افسران صنف ارابه‌های جنگی که وارث و حافظ قرن‌ها شعایر دلیری و جنگی ارتشتاران، یعنی ارابه‌های جنگی بودند، مرگ را در میدان یك پدیده عادی می‌دانستند اما عدم موفقیت، در نظرشان قابل تحمل نبود. معهذا در آن روز فرامرز، فرمان عقب‌نشینی ارابه‌های جنگی را صادر کرد و سواری را فرستاد تا به پدرش اطلاع بدهد که وی ارابه‌ها را از میدان جنگ خارج می‌نماید. آن گزارش ضروری بود تا اولاً فرمانده کل سپاه از تصمیم فرامرز اطلاع حاصل کند و ثانیاً خود او عقب‌نشینی نماید. زیرا اگر بعد از عقب‌نشینی ارابه‌های جنگی، مهران که از جنوب حمله می‌کرد عقب‌نشینی نمی‌نمود، به سختی مورد حمله قرار می‌گرفت و

ممکن بود محاصره شود.

مهران بعد از این که گزارش پسرش را دریافت کرد تماس با ارتش دشمن را قطع نمود و عقب نشست و به این ترتیب، ادامه باران و باطلاقی شدن زمین بر استقامت مهاجمان ایرانی چیره شد و آنها نتوانستند حمله را ادامه بدهند.

وضع ایرانیان در شبی که پس از آن روز فرارسید، بهتر از رومیها و ارمنی‌ها بود. چون ایرانیان بعد از عقب‌نشینی از میدان دور شدند و به جایی رفتند که زمین گل آلود، باطلاق نبود، ولی رومیها و ارمنی‌ها، در باطلاق میدان جنگ به جا ماندند و نمی‌توانستند به سوی شمال یا جنوب بروند چون فضا تاریك شد و شب رسید بی آنکه باران قطع شود.

لژیون‌های رومی در آن شب، نتوانستند اردوگاه برپا کنند و چون اردوگاهی به وجود نیامد نتوانستند اطراف آن، دیوار بسازند. وصف حال سربازان رومی و ارمنی در آن شب نیازمند تفصیل نیست چون نه سرپناهی داشتند تا این که از باران محفوظ بمانند و نه در زمین باطلاقی می‌توانستند بخوابند.

سربازان رومی وارمنی تصور می کردند که درشب‌های بارانی، کفتارها برای خودن لاشه کشتگان از کنام خود خارج نمی‌شوند، اما در آن شب، غیر ازصدای باران، صدای زوزهٔ کفتارها هم شنیده می‌شد و معلوم گردید که باران، در شب، مانع از حمله کفتارها به اجساد و مقتولین نیست و وضع جنگ آن روز طوری شده بود که نه ایرانیان توانستند مقتولین خود را از میدان جنگ خارج نمایند نه رومیها و ارمنی‌ها.

مهران فرمانده سپاه ایران، می‌خواست روز بعد حمله کند، اما در بامداد، زمین طوری گل بود که اگر سربازان ایرانی و ارابه‌ها به حرکت در می‌آمدند، در گل می‌ماندند.

فرمانده سپاه ایران، در بامدادگزارش دریافت کـرد و آنگاه خود دید که‌آب فرات کم شده است.

کم شدن‌آب فرات، مهران را آگاه‌کرد که سپاه دشمن، ممکن است در صدد بـرآید از رودخانـه بگذرد. چـون رومیها و ارمنی‌ها به طوری که مـی‌دانیم، کنارگدار بـودند و پس از کم شدن‌آب، مانعی در راه عبورآنها وجود نمی‌داشت.

مهران نمی‌خواست به سپاه دشمن، فرصت بدهد که ازرودخانه بگذرد چون می‌دانست که اگر رومیها و ارمنی‌ها از فرات بگذرند دیگر تا تیسفون مانـعی در راهشان وجـود نخواهد داشت زیـرا در راه‌آنها نیروی مدافع نیست.

تیسفون یـك شهر بـدون حصار بـود و در دو طرف رود دجله قرار داشت و دجله از وسط تیسفون می‌گذشت. در دوره‌های بعد از شاپور دوم، شهر تیسفون چنـان وسعت بـه هم رسانید که‌کاروانی که وارد تیسفون می‌گردید، اگر در بـامداد وارد می‌شد، نمی‌توانست تا شب از تیسفون خارج شود و بایستی شب را درآن شهر بسر ببرد و روز بعد،آن هم هنگام عصر، از شهر خارج‌گردد، چون تیسفون، در پایان دورهٔ طولانی ساسانیان، در دو طرف دجله، هفت فرسنگ طول داشت.

«لوسترنج» انگلیسی مـورخ معاصر و نویسنده کتاب «بغداد در دوره عباسیان» و کتاب «سرزمین‌های خلافت شرقی» که کتاب اخیربه زبان فارسی ترجمه و منتشر شده، می‌گوید که عباسیان بغداد را در محل مداین به وجود آوردنـد و آن شهر هم مثل مدایـن در دو طـرف رود دجلـه وسعت به هم رسانید.

در دوره چهارصد سالـه سلطنت ساسانیان چـون تیسفون (یا مداین) پـایتخت بود، هـر یك از بزرگان دولتی ساسانیان لازم می‌دانست که یك

کوشك یا یك خانه در تیسفون داشته باشد.

در دوره پـانصد سالـه خلافـت عباسیان هم هر یك از امرای عباسی ضروری مـی‌دانست در بغداد، یك‌کاخ یـاکوشك یا خانه داشته بـاشد و به همین جهت شهـر بغداد، مانند شهر قدیم تیسفون در دو طرف دجله، چنان وسعت به هم رسانیدکه نمی‌توانستند اطراف آن دیـوار بسازند تا اگر شهر مورد حمله قرارگرفت بتوانند دفـاع نمایندو اعراب بدون برخورد با یك حصار، تیسفون را تصرف کردند و هلاکو، بدون برخورد با دیوار،بغداد را تصرف نمود.

در دوره شاپـور دوم، هنوز تیسفون وسعت دورهٔ پایـان ساسانیان را نیافته بود، معهذا در دو طرف رود دجله طول و عرض زیاد داشت.

مـارسلی نوس ٔورخ رومی می‌گوید که پایتخت شاپور دوم، در دو طرف رود دجله، در طول رودخانه، چهار فرسنگ، درازی داشت و در هر طـرف دجله، عـرض آن دو فـرسنگ بود. حتی امروز هم که وسایل نقلیه مـوتوری وسعت شهرهـای جـدیدالاحداث را زیادکرده، شهری که چهار فرسنگ طول و چهار فرسنگ عرض داشته باشد، یك شهر بـزرگ جلوه می‌کند تا چـه رسد به‌آن روز که وسایل نقلیـه‌کند روی حیوانـی وسعت شهرهـا را محدود نگاه مـی‌داشت و امروز می‌دانیم که وسعت تیسفون در دوره ساسانیان و بغـداد در دوره عباسیان، ناشی از این بودکه هر دو شهر، کنار دجله قرار داشت و وسایـل نقلیه شطی، راه‌ها راکوتاه می‌کرد و مردم تیسفون بـا استفاده از وسایـل نقلیه شطی، با سرعت و بدون زحمت، از یك محله به محله دیگر می‌رفتند.[1]

---

۱. آنچه سبب شدکـه تیسفون، درکنار رود دجله پایتخت ایران شود مصلحتی بودکـه حضرت علی بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام را وا داشت‌که پایتخت اسلام را از مدینه، منتقل به کوفه واقع دربین‌النهرین وتقریباً، درنزدیکی تیسفون (مداین)نماید ←

بـا توجه به نکات فوق، مهران می‌فهمید که اگر سپاه رومی و ارمنی، از فـرات بگذرد و او نتوانـد از عبور آن سپاه ممانعت نماید، چون دیگر تاتیسفون نیرویی برای جلوگیری از آن سپاه نیست وتیسفون هم فاقد حصار است، پایتخت در واقع یك شهر بلادفاع می‌باشد و سقوط خواهد کرد.

مـارسلی‌نـوس که بـه نظر می‌رسد راجع به وقایع دوره شاپور دوم اطلاعات صحیح دارد می گوید که شاپور دوم، آن‌قدر به مهران اعتماد داشت که مطمئن بـود وی جلوی سپاه دشمن را خواهد گرفت و نخواهد گذاشت که بـه پـایتخت نزدیك شود وگرنه یك نیروی دیگر برای دفاع از تیسفون فراهم می‌نمود.

مهران بـه سبب گل‌آلود بودن زمین نتوانست تا ظهر، نیروی خود را بـرای حمله به رومیان و ارمنی‌ها به حرکت درآورد و تا آن موقع عده‌ای از سربـازان رومـی ازگدار گذشتند و خود را به ساحل چپ فرات (ساحل

← چون اسلام طـوری وسعت به هم رسانیده بود که دیگر مدینه برای این‌که پایتخت حکومت اسلامی باشد، مـرکزیت نداشت. امروزکه وسایل ارتباطات موتوری و الکترونیکـی هست، شهر مسکو پایتخت اتحـاد جماهیر شوروی می‌تواند منطقه «ولادیوستك» واقع در منتهای شرق کشور اتحاد جماهیر شوروی را اداره کند و حال آنکه خـورشیـد، ده ساعت در راه است تـا از ولادیوستك به مسکو بـرود اما تلگرام بی‌سیم در نیم چشم برهمزدن آن راه را طی می کند.

در قدیم وسایل ارتباطات امروزی نبود و اگر یك پایتخت، از اقصای مملکت دور می‌افتاد نمی‌توانست مناطق دور افتاده کشور را اداره نماید و به همین جهت حضرت علی‌بن ابی‌طالب (ع) پایتخت را از مـدینه به‌کوفه منتقل کرد که به مناطق شرق قلمروی اسلامی نزدیك‌تر باشد.

انتقال پایتخت ایران به تیسفون هم مبتنی بر همین مصلحت بود وپایتخت ایران به مناطق غربـی قلمروی وسیع ایـران نزدیك شد و در تمام دوره ساسانیان آنجا دل ایـرانشهر بـود، نه به مفهوم مرکز احساسات ایرانشهر، بلکه به مفهوم مرکز سیاسی ایرانشهر یعنی مرکز ایران به معنای کشور بود ــ مترجم.

شرقی) رسانیدند.

آفتاب گـرم بهار تا ظهر زمیـن را به قـدری خشك کرد که ارابه‌ها و سربازان می‌توانستند به حرکت درآیند.

مهـران، بـه خور کـه روز قبل فرمانـده جناح چپ او بود و فرامرز فرمانده جناح راست و ارابه‌های جنگی فرمان داد که هر طور شده بایستی سپاه دشمن را درکنار رودخانـه متلاشی نماینـد و گرنـه پـایتخت دچـار محاصره خواهد شد.

فـرامرز با ارابه‌هایش و خور بـا سربازان پیاده به رومیها و ارمنی‌ها حملـه‌ور شدند. فرامرز فرمان پدرش را به وسیله افسران به یکایك ارابه‌های جنگی ابـلاغ کرده بـود و بـه‌آنهاگفت «از جان مضایقه نکنید و دشمن را مستأصل نمایید».

ژولین و اراسك چـون قسمتی از سربـازان خود را از رودخانه می‌گذرانیدند، نمی‌توانستند تمام سربازان را برای جلوگیری از ایرانیان به‌کار بیندازند. امـا وقتی حمله ارابـه‌های ایـرانی شروع شد بـه‌آن قسمت از سربازان که می‌توانستند جلو ایرانیان را بگیرندگفتند پایداری کنید.

قسمتی از سربـازان رومی و ارمنی، مقابل ارابه‌ها صف بستند و بین ارابه‌ها وآن قسمت از سربازانشان که از رودخانه می‌گذشتند قرارگرفتند تا همقطارانشان بتوانند از آب عبور کنند.

ارابه‌هـا بـا نیروی اسبهای دمان که شب قبل تا بامداد جو وکشمش خورده بودند خود را به صف سربازان رومی و ارمنی می‌زدند و داس‌آنها سربازان مدافع را برزمین می‌انداخت، اما رومیان و ارمنیان با این که داس مخوف را مقابل مال‌بند ارابه‌ها می‌دیدند نمی‌گریختند وجای خود را خالی نمی‌کردند و سعی می‌نمودند که باکشتن اسب‌ها، ارابه‌ها را متوقف کنند.

فرامرز در یك ارابه جنگی، درکنـار ارابه‌هـای دیگر پیش می‌رفت

و برادرش (پسر دوم مهران) به نام پاوه، دریك ارابه جنگی در عقب ارابه‌ها قرار داشت و فرامرزمثل تمام افسران ایرانی درجنگ‌ها، برای این که نشان بدهد از بذل جان بیم ندارد، کنار سربازان می‌جنگید.

در حالی که ارابه او، می کوشید موانع جاندار، یعنی سربازان رومی را از راه بردارد، یك نیزه از فضا رسید و بـر نای حلقوم او اصابت کرد و ضربت نیزه طـوری شدید بود که پیکان آن از پشت گردن فرامرز سر بـه در آورد. چـون بـا آن ضربت نای حلقوم و مهره گـردن (جـای مغز حـرام) سوراخ شده بود، فرامرز نتوانست حتی ناله کند و کف ارابه افتاد.

یکی از سربازان که در ارابه بود نیزه را ازگردن فرامرز بیرون آورد و خون خارج شد و آن سرباز بعد از خارج کـردن نیزه روی فرامرز خـم گردید تـا زخمش را بهتـر ببیند و مشاهده کرد که سینه فـرامرز آهسته تکان می‌خورد و حدقه چشم‌هایش تیره شده است و تیرگی حدقه‌هـا نشان داد که مرگ وی نزدیك است و او راکنار ارابه قرار دادند و هرمز تا پایان جنگ آن روز زنده بود ولی نمی‌تـوانست حرف بزند و تکان بخورد و قبـل از غروب خورشید مرد.

گفتیم که در دوره‌ای که شاپور دوم و سلف او در ایران سلطنت مـی‌کرد، در روم، آنهایـی که به قول رومیها به امپراطوری می‌رسیدند، قبـل از وصول به آن مرتبه لگات یعنی فرمانده لژیون بودند. ژولین هـم قبـل از این که به امپراطوری برسد لگات بود وچوب‌دستی عاج به دست می گرفت و موقعی که می‌خواست هر دو دست را به کار بیندازد، چوب‌دستی عاج را زیر بغل می‌گذاشت. ارتش روم ایـن رسم را بـا خود به انگلستان بـرد و هنوز درارتش انگستان، افسران چوبدستی (اما ازچوب نه ازعاج) به دست می گیرند و هنگامی که می‌خواهند دو دست را به کار بیندازند چوبدستی را زیر بغل می‌گذارنـد و ارتش انگلستان هم این رسم را به کشورهایی که تـا

نیمه اول این قرن، جزو مستعمرات انگستان بودند ساری کرد.

ژولین که مردی دلیر بود تخت روان را رها کرد وسوار بر اسب شد. در دوره‌ای که ژولین لگات بود او را یك توربار ماهرمی‌دانستند وتوربازی ازشیرین کاریهای افسران ارتش روم محسوس می‌شد و تقریباً تردید نداریم که افسران رومی، آن بازی جنگی را از بازیهای سیرك اقتباس کرده بودند.

تور افسران رومی، با تارهایی مضاعف بافته می‌شد که یك تـار آن از نـخ و تار دیگر از فلز بود و تور را آن‌طور می‌بافند تا وقتی که کسی در آن محبوس شد نتوانـد بـا کارد یاآلت برنده دیگر اوتار تور را قطع کند و خود را نجات بدهد.

ژولین بعد ازسوار شدن بر اسب، توری را برترك اسب خودآویخت و بدون زره اما با کاسك، برای شرکت در جنگ به راه افتاد.

در عقب ژولین دو تن از افرادگارد وی به حرکت درآمدند و وظیفه آنها در جنگ این بود که سربازانی راکه ژولین با تور خود اسیر بکند به قتل برسانند یا برای اسارت به عقب جبهه بفرستند.

توری که ژولین می‌خواست درآن جنگ به کار ببرد در زبان رومـی (لاتینی) بـه اسم «پریزا» خـوانده مـی‌شد. آن تور یك ضامن داشت که در دست تورانداز قرار می‌گرفت و تورانداز بعد از این که دشمن را در تـور محبوس‌می کرد تا ضامن را نمی گشود، تور رها نمی‌شد، اما همین که ضامن را می‌گشود، تور رها می‌گردید بدون این که‌گره بخورد و الیاف آن درهـم بپیچد و امروز در یك قسمت از ایتالیا تورهای ماهیگیری را مثل پریزا می‌بافند، معهذا وقتی که می‌خواهند تور را بگشایند با سرعت تور پریزاگشوده نمی‌شود برای این که الیاف فلزی ندارد.

منطقه‌ای که ژولیـن درآنجا شروع بـه جنگ کرد منطقه‌ای بـود که پیادگان ایرانی به رومیها حمله می کردند وژولین تورخود را می‌انداخت و

پیاده‌ای را در تـور محبوس می‌کرد و بـا بـه حـرکت درآوردن اسب و استفاده از زور مرکوب او را می‌کشید و به سوی محافظان خود می‌برد و آنها دشنه‌ای درگلوی اسیر فرو می‌بردند یا با دشنه شکمش را مـی‌دریدند و ژولین ضامن تور را می‌گشود تا این‌که بار دیگر آن را به کار ببرد.

مورخین ارمنی می‌گویندکه ژولین دهها سرباز ایرانی را درتور خود اسیر کرد وآنها را به محافظان خود سپرد و در این‌گفته، اغراق هم وجـود دارد، چون تور پـریزا پس از این‌که چند بار مورد استفاده قرار می‌گرفت، بر اثر خون‌آلود شدن و این‌که خون بعد از این‌که از بدن خارج شد و در مجاورت هوا قرارگرفت لخته می‌شود اوتارپریزا مسدود می‌گردید و دیگر نمی‌تـوانستندآن را برای محبوس کردن سرباز دشمن مورد استفاده قـرار بدهند مگر این‌که بشویند و لخته‌های خـون را از شبکه تـور بزدایند یـا این‌که‌تورآلوده به‌خون را دور بیندازند و یك شبکه دیگربه دست بیاورند.

نمی‌دانیم که ژولین با پـریزای خود چند سربـاز ایرانی را محبوس کرد وآنها را بـه دست محافظان سپرد و چند تن ازآنها به قتـل رسیدند و چند تن به عقب جبهه منتقل شدند تا در اسارت بمانند.آنچه محقق می‌باشد این است‌که پاوه پسر دوم مهران‌که عقب‌دار ارابه‌های جنگی بود، در چهار منطقه، به سپاه روم حمله‌ور شد.

ژولین بنابـرگفته مورخان ارمنی، تـور خـود را برای متوقف کردن اسب‌های یك‌ارابه جنگی پرتاب نمودوآن تور، قسمتی ازارابه راکه دریك طرف مال‌بند بودندگرفت، ولی نتوانست‌که پاهای‌آن دو اسب را محبوس کند، زیرا تسمه‌ها و زنجیرهای باریك‌که دو اسب یك طرف ارابـه را بـه مال‌بند متصل می‌کرد، مانـع از این شدکه تور پایین برود و پاهای دو اسب را محبوس نماید، لذا با این‌که در یك طرف مال‌بنـد سر دو اسب در تور ژولین محبوس‌گردید، ارابه متوقف نشد.

آن ارابه همچنان‌بنابر گفته مورخان ارمنی داس نداشت وگرنه ژولین نمی‌توانست تور خود را بعد از پرتاب کردن بـه اسب‌ها برساند و چـون ارابه متوقف نگردید و ژولین که تور را دست داشت نتوانست خود را از راه ارابه برکنار نماید دچارلطمه شدید مال‌بند و اسب‌های ارابه شد و خود و اسبش افتادنـد و چرخ‌های یك طرف ارابـه از روی صورتش گذشت و کاسك از سرش افتاد و بعد از ارابـه اول، ارابه دوم که از عقب آن مـی آمد ژولین را زیر گرفت و محافظان او که مثل امپراطور روم دچار حمله ارابـه شدنـد نتوانستند که در دقایق اول ژولین را از میدان جنگ خـارج کنند و وقتی فرصت به دست آوردند که وی را از میدان خـارج نمایند دیـدند که سرش درهم شکسته و چشم‌هایش بازمانده و سینه‌اش تکان نمی‌خورد ومرده است.

جنگ آن روز که دومین روز جنگ ایرانیان و رومیان و ارمنیان کنار رود فـرات بود، از ظهر آغاز گردید و با این که ایرانیان تـا غروب آن روز فداکاری کردند، و رومیها هم کنار رود یك جبهه منظم بـا صفوف کلاسیك جبهه نداشتند، سپاه‌ایران نتوانست سپاه‌رومیهاوارمنی‌هارامتلاشی کند. چون وقتی در روز اول، دو جبهه، مقابل هم قرارگرفتند شماره سربـازان رومی و ارمنـی دو برابر سربازان ایرانی بود. در روز دوم، ایـن تناسب، بـر اثـر تلفات سنگین برهم خورد معهذا،رومیها وارمنی‌ها، درآن روز هم، از لحاظ افراد، خیلی قوی‌تر از ایرانیان بودند.

نتیجه روز دوم جنگ این شدکه فرامرزپسر ارشد مهران به قتل رسید و امپراطور روم کشته شد.

مهران فـرمانده سپاه ایران تقریباً بدون وقفه از خبر کشته شدن پسرش اطلاع حاصل کرد اما تا شب قسمتی از سربـازان رومی و ارمنـی، اطلاع حاصل نکردندکه ژولین امپراطور روم کشته شده است.

در روم در آن دوره، پس از مرگ هر امپراطور، هر فرمانده لـژیون که زودتر می‌جنبید و علم طغیان برمی‌افراشت و خـود را امپراطـور مـی‌خواند، می‌توانست بر تخت امپراطوری روم جلوس کند.

«یـوویانوس» در ارتش ژولین فرمانده لژیون موسوم به «لومباردی» بود. در قدیم، در کشورهای غرب وشرق، سربـازان هر منطقه وقتی در یك واحدنظامی متشکل می‌شدند آن واحدنظامی رابه‌اسم آن منطقه می‌خواندندو چون سربازان‌لژیون لومباردی اهالی ایالت لومباردی واقع در ایتالیا بودند آن لژیون به اسم لومباردی خوانده می‌شد.

ایالت «لومباردی» در شمال ایتالیا، در جنوب کوه‌های آلپ قرار گرفته بود و سربازان لژیون لومباردی در ارتش روم یك واحد نظامی کوه‌پیما به شمار می‌آمدند و به همین سبب در آن ارتش، لژیون لومباردی یك واحـد نظامی برجسته به شمار مـی‌آمد، امـا در کنار رود فرات، در جلگه مسطح بین‌النهریـن، از یك واحد نظامی کوه‌پیما، نمی‌تـوانستند استفاده تخصصی بکنند. معهذا لـژیون لومباردی در لژیون‌های ژولین شهرت و بـرجستگی خود را حفظ کرده بود.

باری، بعد از این که دومین روز جنگ به پایان رسید و طرفیـن، بـه سبب فرودآمدن تاریکی وهم احساس خستگی، مجبورشدنددست ازجنگ بکشند، آن قسمت از سربـازان رومی و ارمنی که تاآن موقع ازکشته شدن ژولین بی‌اطلاع بودند، دانستند که امپراطور روم کشته شده‌است.

ژولین‌جانشین خود را تعیین نکرده بود ولی درهر ارتش، وقتی‌فرمانده کل در میدان جنگ کشته می‌شود، بدون این که قبل از مرگ‌جانشین خود را تعیین کرده باشد، افسری که درآن‌ارتش نسبت به افسران دیگربرجستگی دارد، به طورموقت فرماندهی ارتش رابرعهده می‌گیرد و چـون ژولین قبل ازمرگ جانشین خودرامعین نکرده‌بود، یوویانوس فرمانده لژیون لومباردی

که بین لگات‌ها ازلحاظ شهرت، برجستگی داشت، به طورطبیعی، فرمانده ارتش روم شد.

یـوویـانوس بعد از مرگ ژولین چـون‌آرزوی امپراطـوری داشت تصمیم‌گرفت‌که به روم برگردد و بر تخت امپراطوری بنشیند. او عـلاقه‌ای به تصرف تیسفون نداشت و تصمیم‌گرفت‌که با سرعت به روم برگردد و بر تخت امپراطوری جلوس نماید. او،درآن‌شب، فرمان بازگشت ارتش روم را به استناد دو علت صادرکرد:

اول این که‌گفت از مجروحین دشمن شنیده است‌که یك ارتش قـوی که از تیسفون به راه افتاده، فردا یا پس‌فردا به این‌جا خواهد رسید و ما،که عـده‌ای از سربازان خـود را در جنگ امروز و دیروز از دست داده‌ایـم، نخواهیم توانست بعد از رسیدن‌آن ارتش با ایرانیان طوری بجنگیم‌که بر دشمن غلبه نماییم.

دوم این‌که بایستی زودتر به روم برگردیم و جسد امپراطور خـود را در «پان‌تئون» دفن‌کنیم و اگر زودتر خود را به روم نرسانیم جسد امپراطور ما در این هوای‌گرم پوسیده و متلاشی می‌شود[1].

---

۱. «پان‌تئون»که امـروز مردم تصور می‌کنند ساختمانی است‌که فرانسوی‌هـا برای دفن‌کردن بزرگان خود در قرن هیجدهم میلادی ساخته‌اند، درآغاز از طرف یـونانیان ساخته شد وکلمه پان‌تئون هم یونانی می‌باشد به معنای «تمام خدایـان». یونانیان قدیم، بزرگان خود را در عمارتی به اسم پان‌تئون‌که برای خدایان ساخته بودند دفن می‌کردند.

این رسم ازیونان به روم رفت و درسال ۲۷ قبل از میلاد، «آگریپا» دیکتاتور نظامی روم (و زمامدارکشور) برای دفن بزرگـان روم عمارتی به اسم پـان‌تئون ساخت‌و آن‌مرد درسال ۱۲ قبل از میلاد زندگـی را بدرود گفت واو را در همان عمارت دفن‌کردند.

در دوره امپراطـوری «هـادریان» یا «آدریان»که در سال ۱۳۸ بعد از میلاد ازاین جهان رفت، ساختمان پان‌تئون روم وسعت به هم رسانید وآن ساختمان برای ←

دومین دستاویز یوویانوس برای بازگشت به روم، خیلی ضعیف بود ومی‌توانستند جسد ژولین را همانجا دفن کنند یا با استفاده ازروش مومیایی کردن، جسد را تا موقع مراجعت به روم حفظ نمایند.

یوویانوس برای این که افسران ارشد دیگررا با دست کشیدن از جنگ و مراجعت به روم موافق نماید از دلیل سوم هم استفاده کرد وآن یك دلیل مؤثر به شمار می‌آمد و چون پس از احراز فرماندهی، خزانه ارتش، در اختیار او قرارگرفت، مقداری پول به رؤسای لژیون‌ها داد و سربازهای رومی هم که همه سرباز مزدور و دایمی ارتش بودند، وقتی شنیدند که ترك مخاصمه می‌کنند و مراجعت می‌نمایند، خوشحال شدند.

بامداد روز بعد اراسك پادشاه ارمنستان و سربازان او برای جنگ آماده شدند اما ازطرف رومیها اثری‌مشاهده نشد که نشان‌بدهد برای جنگ آماده هستند.

اراسك که مثل همه‌ازکشته شدن ژولین وفرماندهی یوویانوس‌اطلاع حاصل کرده بود حدس زد که شاید رومیها قصد ندارند به جنگ ادامه بدهند و برای این که یوویانوس را وادار به ادامه جنگ نماید نزد او رفت، اما اصراراو برای این که او و لگات‌های دیگر را واداربه جنگ نماید بی‌فایده شد. چون حتی لگات‌ها هم با دریافت پول و انصراف از جنگ در شب گذشته، روحیه جنگی رااز دست داده بودند تا چه رسد به سربازان رومی.

اراسك که در خودآن توانایی را نمی‌دید که به تنهایی با ایرانیان بجنگد ناگزیر شدکه مثل رومیها، از تصمیم ادامه جنگ صرف‌نظر نماید.

→ دفن بزرگان‌کشور یا امواتی‌که مقتضیات سیاسی روزآنها را بزرگ جلوه می‌داد مورداستفاده قرارمی‌گرفت وتا سال ۶۰۹ بعد از میلاد ساختمان پان‌تئون روم باقی بود و برای دفن‌بزرگان مورد استفاده قرار می‌گرفت و درآن سال‌آن را مبدل به کلیساکردند. لذا فرانسوی‌ها پس از انقلاب فرانسه، برای مدفن بزرگان خود عمارتی به‌اسم پان‌تئون ساختند ــ مترجم.

وقتی ایرانیان حمله‌کردند، در سپاه روم و سپاه ارمنی‌ها پرچم‌های سفید را افراشته دیدند. آنها هنوز اطلاع نداشتندکه ژولین کشته شده و از این‌که در سپاه روم و ارمنستان علایم درخواست متارکه جنگ را مشاهده کردند خیلی متعجب شدند، چون انتظار نداشتندکه دشمن نیرومندکه با پانزده لژیون حمله‌کرده بود درخواست متارکه نماید.

یوویانوس برای مهران پیغام فرستادکه چون امپراطور روم درجنگ کشته شد و ما ناگزیریم‌که با شتاب برگردیم و جسد او را در روم دفن نماییم از شما می‌خواهیم‌که دست از جنگ بکشید و به ما راه بدهیدکه مراجعت نماییم و درخواست متارکه ما از ضعف و ترس نیست بلکه وظیفه مذهبی ما، حکم می‌کندکه ما بدون درنگ برگردیم و جسد امپراطور خود را دفن کنیم.

مهران‌که انتظار آن واقعهٔ نیکو و مساعد را نداشت جواب دادکه من با بازگشت شما موافقت می‌کنم اما اگر قصد خدعه دارید بدانیدکه من و افسران و سربازانم هوشیار هستیم. لیکن یوویانوس قصد خدعه نداشت و به راستی می‌خواست مراجعت‌کند و نیروی روم و ارمنستان مراجعت‌کرد.

مهران‌که دریافته بود ارتش روم و ارمنستان قوی است، درخواست متارکه جنگ فرمانده جدید ارتش روم را با رضایت پذیرفت. اما چون رومیها مهاجم بودند و ایرانیان مدافع، و ارتش ایران مقدم بر جنگ نشد و بر اثرحمله رومیها و ارمنی‌ها عده‌ای از افسران و سربازان ایران از جمله فرامرز پسر بزرگ مهران‌کشته شدند، فرمانده سپاه ایران از فرمانده سپاه روم و ارمنی غرامت خواست.

یوویانوس فرمانده سپاه روم و ارمنی، بعد ازکشته شدن ژولین خزانه سپاه را دراختیار خود قرار داد و پول‌هایی‌که به رؤسای لژیون‌ها پرداخت، از همان خزانه پرداخت شد. او می‌دانست‌که تا زمان مراجعت به روم

احتیاج به پول دارد و بایستی برای سپاه، خواربار و علیق خریداری کند و مقرری افسران و سربازان را بپردازد.

در لژیون‌های روم، مقرری افسران و سربازان هر شش ماه یك بار پرداخته می‌شد و در آن موقع زمان پرداختن مقرری افسران و سربازان رسیده بود.

مورخان ارمنی گفته‌اند که مهران از فرمانده سپاه روم چهارصد«سنگ» طلا، به عنوان غرامت خواست[1].

یوویانوس وقتی شنید که شرط اصلی متارکهٔ جنگ و بازگشت سپاه رومی وارمنی این است که اوچهارصد سنگ طلا به مهران بپردازد، پس‌از مشاوره با پادشاه ارمنستان جواب داد که غرامت جنگ را بایستی مجلس سنای روم تصویب کند ومن اگراین مقدار طلا را می‌داشتم، بدون تصویب مجلس سنای روم، نمی‌توانستم بپردازم.

مهران در جواب گفت افسران و سربازان تو به من حمله کرده‌اند نه مجلس سنای روم و این پاسخ تو، دفع‌الوقت و تعلیق بر محال است و تو امروز فرمانده ارتش روم و ارمنستان و وارث ثروت امپراطور روم

---

۱. سنگ دورهٔ ساسانی، در تیسفون تقریباً سه‌کیلوگرم امروز بود. در جاهای دیگر وزن سنگ فرق می‌کرد و آن تفاوت، همواره در قسمت‌های مختلف ایران باقی بود وتا پنجاه سال قبل، در قسمت‌های مختلف ایران سنگ‌های دوره ساسانی، وسیله توزین به شمارمی‌آمد و امروز معمرین به‌خاطر دارندکه در تهران، پایتخت کنونی کشور، وزن سنگ چهار من بود ودر نهاوند دو من و در جنوب خراسان سه من و در قسمت‌هایی از فارس یك من و نیم و در قسمت‌های گیلان و مازندران سنگ، دو من بودکه به تقسیمات یکصد و ۷۵ و ۵۰ و بیست و پنج وکمتر ازآن تقسیم می‌شد و بعد از این که رابطه بازرگانی بین ایران و روسیه تزاری وسعت پیداکرد، در قسمت‌های گیلان ومازندران سنگ، دارای اسم«پوت» و نیم پوت و «گیروانکه» شد. خلاصه از زمان ساسانیان تا پنجاه سال قبل، هرگز در قسمت‌های مختلف ایران یك سنگ واحد برای توزین، وجود نداشت ــ مترجم.

هستی و پـادشاه ارمنستان هم با تو می‌باشد و چگونه نمی‌توانی چهارصد سنگ طلا را که حداقل غرامت جنگ می‌باشد بپردازی؟

اراسك سوم پـادشاه ارمنستان هم که او را از سلاطین ثروتمند جهان مـی‌دانستند نیز، اظهار ناتوانی کرد و گفت که پرداختن چهارصد سنگ طلا از عهده وی خارج است.

یـوویانوس و مهران هر دو از قطع مذاکرهٔ مربوط به غرامت جنگ می‌ترسیدند. یوویانوس می‌ترسید که اگر مذاکره قطع شود، ایرانیان حمله کنند و اونخواهد توانست با آنها بجنگد چون به طوری که گفته شد افسران و سربازانش روحیه جنگی را از دست داده بودند.

مهران بیـم داشت که اگر مذاکره قطع شود رومیها و ارمنی‌ها حمله نمایند و او کـه از ضعف روحیه آنها مطلع نبود، فکر مـی کرد که نخواهد توانست آنها را شکست بـدهد. در ضمن مهران از یـوویانوس و پـادشاه ارمنستان خـواست که چندیـن نفر از افسران بلند پایـهٔ خود را به عنـوان گروگان نـزد او بگذارند و پس از ایـن که غرامت پرداخته شد، آنها آزاد شوند. آن شرط را نه یوویانوس پذیرفت نه پادشاه ارمنستان.

مهران، تقریباً بـه رسم شوخی و بـرای این که یوویانوس و پـادشاه ارمنستان را بیازماید، گفت اینك که شما نمی‌خواهید چند تن ازافسران خود را بـه عنوان گروگان نـزد من بگذارید، هرمزد را از خود دور کنید و به ما واگذارید تا ما به عنوان گروگان او را نگاه داریم تا شما غرامت بدهید.

یوویانوس جواب داد درصورتی که خود هرمزد با این راه حل موافق باشد ما حاضریم که او را به رسم گروگان به شما واگذاریم!

هرمزد برادر بزرگ شاپوردوم ازلحاظ جنگی برای رومیها وارمنی‌ها ارزش نـداشت، چـون به طـوری که گفته شد جز یك گارد شخصی یکصد نفـری دارای سپاهی نبود تا بتواند برای رومیها و ارمنی‌ها یك کمك مؤثر

باشد. ولی هـرمزد می‌دانست که اگر وی به عنوان گروگان به مهران سپرده شود کشته خواهد شد.

او برطبق اصول تمام مقررات بین‌المللی آن زمان مستوجب مجازات اعـدام بود، چـون از روزی که به روم پناهنده شد همواره علیه ایران اقدام مـی‌کرد. اگر هرمزد بعد از رفتن از ایران، برای یـك مدت کوتاه و فقط یك بـار با دشمن ایـران می‌ساخت و علیه وطن خود قیام می‌نمود و آنگاه ابـراز پشیمانی و درخـواست عفو می‌کرد، ممکن بود که شاپور دوم، وی را ببخشایـد و در ایـران منصبی به او بدهد. اما اقدامات خصمانه وی علیه ایـران منحصر به یکی و دو تا نبود و هرمزد، سالهای متوالی از هر فرصت استفاده نمود تا این که به همدستی روم علیه ایران اقدام کند.

درگذشته، مجـازات اعـدام، به تناسب جرم محکوم درجات مختلف داشت ومردی چون هرمزد، اگر به دست شاپور دوم می‌افتاد، با فجیع‌ترین طرز اعدام می‌شد.

همین که هرمزد ازیوویانوس شنید که مهران حاضر است اورا تضمین متارکـه جنگ و پـرداخت غـرامت بداند به شدت ترسید، چون پیش‌بینی نمود که رومیها و ارمنی‌ها، برای این که غرامت ندهند و بتوانند به سلامت مراجعت نمایند، او را فدا خواهند کرد و تسلیم مهران خواهند نمود.

مـورخان ارمنی که این روایت را نقل کرده‌اند نگفته‌اند که فرمانده ارتش روم و پادشاه ارمنستان ایـن قصد را داشتند یا نه. معلوم است که این انـدیشه ممکن بـود در آنها به وجود بیایـد. چون واگذار کردن هرمزد به ایرانیان کم بهاترین خواست بود که آنها می‌توانستند به مهران بدهند.

مهران یك سردار جنگی با تجربه بود و می‌دانست که گروگان‌گرفتن هرمزد، بـدون اهمیت و ارزش است. چون هرمزد، در کفه ترازوی جنگ وزنه‌ای نبود تا به‌گروگان‌گرفتن وی، ازلحاظ جنگی اثری در حال وآینده

داشته بـاشد. حتـی‌گروگان‌گرفتن وی را برای جلب رضایت شاپور دوم و ایجاد مسرت در او، شایـد مفید نمـی‌دانست. چون بالاخره هرمزد، برادر شاپـور دوم بـود،آن هم برادر بزرگتر که طبق سنن و شعایر، وارث مقدم و مرجح تـاج و تخت بـه شمار می‌آمد و تا او بود شاپور دوم نمی‌توانست پادشاه شود.

اگر مهـران هـرمزد را به‌گروگان می‌گرفت شاپور دوم، طبق قوانین زمـان، فرمان قتل‌آن مرد را صادر می‌کرد در صورتی‌که شاید در باطن میل نداشت‌که برادر خود را به قتل برساند و ترجیح می‌دادکه وی همچنان در خارج از ایران بماند تا روزی به مرگ طبیعی بمیرد.

امـا او (یعنی مهـران) باگروگان‌گرفتن هرمزد، و او را به شاپور دوم تسلیم‌کردن، پادشاه ساسانی را وادار می‌کردکه برادر را به قتل بـرساند و این‌کار، یك خدمت نسبت بـه شاپور دوم به شمار نمی‌آمد و مهران اطلاع داشت‌که در بین سلاطین گذشته هرکس‌که برادر خود را به قتـل رسانید، بعد از چندی پشیمان شد و نسبت به‌کسی‌که سبب‌گردید او برادر را به قتل برساند و برادر را در دسترس او قرار داد به خشم درآمد.

او هـم اگر هرمزد را در دسترس شاپور دوم قرار بدهد و فرمان قتل هرمزد صادر شود، امروز شاپور دوم راضی خواهد شد و شاید به او انعامی بزرگ بدهد، امـا سال دیگر یا دوسال دیگر، به خاطر خواهدآوردکه او، سبب شدکـه برادرش به فرمان وی به قتل برسد و ممکن است‌که طوری به خشم درآیدکه فرمان نفی بلدش را صادرکندآن هم اگر دستور قتلش صادر نشود.

هرمزد همین‌که اطلاع حاصل‌کردکه بین فرمانده ارتش روم و پادشاه ارمنستان و مهران راجع به او مذاکره شده است وگفته‌اندکه ممکن است وی وجـه‌المصالحه شود، بدون این‌کـه‌گارد شخصی‌اش را بـا خود ببرد،

گریخت چون می‌دانست اگر باگارد شخصی بگریزد نخواهد توانست خود را پنهان کند و هر جا برود، وی را خواهند شناخت.

هرمزد از راه شمال گریخت و بعد به طرف دیار بکر رفت و با اینکه تنها بسود و به قاعده کسی او را نمی‌شناخت ترسید که در دیار بکر بماند و راه آناطولی را پیش گرفت و در منطقه‌ای موسوم به‌کاپادوکی که امروز به همین اسم در آنـاطولی (ترکیهٔ امروزی) هست در یکی از غارهای طبیعی آنجا ساکن گردید و غارهای طبیعی کاپادوکی هنوز هست و کسانی در آنها سکونت مـی‌نمایند. بعضی از مورخان ارمنی می‌گویند که هرمزد در همان منطقه زندگی را بدرود گفت.

مـورخین رومی گفته‌اند که هرمزد بـه روم مـراجعت کرد و طبق یك روایت، در آنجا کشته شد و سرنوشت هرمزد، سرنوشت یك‌شاهزاده است که بالاستحقاق وارث تـاج و تخت بود اما وقایع سیاسی او را از سلطنت محروم کرد و عاقبت‌کار او هم به طوری که در بالا اشاره شد نامعلوم است.

بعد از فرارکردن هرمزد و منتفی شدن‌گروگان‌گرفتن او، مهران فشار آورد که رومیها و ارمنی‌ها بایستی غرامت جنگ را بپردازند و گفت آنچـه رومیها وارمنی‌ها باخوددارند برای پرداخت غرامت جنگ کافی است. بااین که مهران برای دریافت غرامت پافشاری می‌کرد، چون رومیها وارمنی‌ها را قوی می‌دید، مبادرت به اتمام حجت نمی‌نمودتا این که جنگ تجدید شود.

عاقبت رومیهـا و ارمنی‌ها موافقت کردند که شصت سنگ طلا بدهند و مـراجعت نمایند و اگر مجلس سنای روم موافقت نمود که غرامتی زیادتر پرداخته شود آن را هم حکومت روم خواهد پرداخت. اما این شرط، بیش از یك تعارف بی نتیجه نبود و مهران می‌دانست پس از اینکـه ارتش روم و ارمنستان رهایـی یـافت و مراجعت کرد نه رومیها، پشیزی بابت غرامت خواهند پرداخت نه ارمنی‌ها.

مهران برای این‌که خطر جنگ تجدید نشود موافقت نمودآن قسمت ازسربازان رومی و ارمنی که ازگدارگذشتند و به ساحل چپ فرات (ساحل شرقی) منتقل شدند مراجعت نمایند و به سپاه خـود بپیوندند و نیز موافقت نمودکه اسیران رومی و ارمنی،آزاد شوند وبا سپاه خود بازگشت نمایند.[1]

ایـرانیان در دست رومیـان و ارمنی‌ها اسیر نداشتند مگر سربازانی مجروح کـه نمی‌توانستند خود را نجات بدهند و رومیها یا ارمنی‌هاآنان را اسیر کردند.

ایـن موضوع از لحاظ ثبوت دلیری سربازان ایرانی و وطن پرستی آنهـا قابـل توجه و دارای اهمیت است و راوی هم مورخان ایرانی نیستند که متصور شود از روی تعصب، واقعیت تاریخی را تغییر داده‌اند و افسران و سربـازان ایرانی در جنگ‌هایی که در دوره ساسانیان بین ایران و روم در گرفت و در بعضی ازآن جنگ‌هـا ارمنی‌ها شرکت داشتند به ندرت اسیر می‌دادند وآنقدر پایداری می‌نمودند تاکشته شوند یا دشمن را عقب برانند

---

۱. ظاهـراً پایان این جنگ (سال ۳۶۳ میلادی) برای ایرانیان نتایج دیگری هـم داشته‌کـه درکتابهـای تاریخ‌آمده است و ذکرآن در اینجا خالی از فایده نخواهـد بود، از جمله درکتاب «ایران در زمان ساسانیان» ص ۲۶۴ گفته شده‌که: «بـه زودی صلحی به مدت سی سال بین طرفین منعقدگشت. به موجب این معاهده، ایرانیان تصبیین و سنجار و ولایـات ارمنستان صغیر راکـه متنازع فیـه بود، پس گرفتند. به علاوه امپراطور روم متعهد شدکه از ارشك [اراسك پادشاه اشکانی‌تبار ارمنستان]حمایـت نکند و او در نتیجـه رأی شورای امراء ارمنستان معزول و به ایران‌گسیل شد و در این کشور خود راکشت. قـرندزم، زوجهٔ او را نیز، پس از اینکه مدت زیـادی در قلعه ارتگرس مقاومت کرد، به ایران بردند وکشتند. ممالك قفقازمثل ایبری (گرجستان) وآلبانی، به موجب شرایط صلح ازتصرف روم خارج شد و به قیمومیت ایـران قرار گرفت». به این ترتیب ایرانیان توانستند بر شرایط نامطلوبی کـه در زمان نرسی، از طرف دیوکلیسیان امپراطور روم، برآنان تحمیل شده بود غلبه‌کنند وسرزمین‌هایی راکه ۶۵ سال پیش ازآن، طی قراردادی به روم واگذارکرده بودند، مجدداً تحت سیطره خود درآورند.

و هـرگـز اتفاق نیفتاد که در آن جنگ‌ها یك سرباز ایرانی از میدان جنگ بگریزد و مـا بـرای تأییداین گفته مدارك تاریخی داریم و از دلیری سرباز ایرانی و وطن‌پرستی اوگذشته، سرباز ایرانی می‌دانست که اگر از میـدان جنگ بگریزد نه فقط دیگر نمی‌تواند در خانواده‌اش زندگی کند بلکه قادر نخواهد بود پس از آن، در هیچ یك از قسمت‌های ایران زندگی نماید.

وقتی تاریخ جنگ‌های ایران را در دوره ساسانیان از نظر می‌گذرانیم می‌بینیم که ارتش ایران در بعضی از جنگ‌ها شکست خورد امـا سربازان ایرانی هرگز از میدان جنگ نگریختند و هر بار که عقب‌نشینی مـی کردند به دستورفرماندهان آنها بود. نگریختن سرباز از میدان جنگ، نشانه دلیری سرباز است و وقتی در تاریخ می‌خوانیم که سربازان ایرانی ازمیدان جنگ نمی‌گریختند، می‌گوییم زهی بر دلیری آنها. اما درارتش دشمنان ایران هم، در دوره ساسانیان، سربازان دلیر وجود داشتند.

تـاریخ نشان مـی‌دهد که رومیها و ارمنی‌هـا و ملل دیگر که در دورهٔ ساسانیان بـا ایـرانیان جنگیدند سربازانی دلیر داشتند و شجاعت، فقط در انحصار ایرانیان نبود و انضباط ارتش روم و ارتش ارمنستان که از انضباط رومیها ملهم مـی‌شد، سربـازان رومی و ارمنی را شجاع مـی کرد. معهذا، نص تـاریخ گواهی می‌دهد که در بعضی از جنگ‌ها، سربازان ملل دیگر که با ایرانیان می‌جنگیدند، از میدان کارزار می‌گریختند، اما در هیچ جنگ که در دوره ساسانیان بین ارتش ایران وارتش ممالك دیگر درگرفت،سربازان ایرانی میدان جنگ را رها نکردند.

پایمردی سربازان ایرانی در میدان جنگ علاوه بر دلیری یك علت اجتماعی داشت و آن ایـن بـود که اگـر یك سرباز ایـرانی، از میـدان می‌گریخت تا پایان عمر نمی‌توانست در وطن خود زندگی نماید و بایستی درکشورهای بیگانه بسر ببرد و فـرار او دامـان خانواده‌اش را هـم می-

گرفت و آن خانواده، نمی‌توانست نزد دیگران جلوه داشته باشد و می‌گفتند که سربازی از آن خانواده از میدان جنگ گریخته است.

چون در دوره ساسانیان در ایران، تفاوت طبقاتی وجود داشت و سپاهیان، طبقه‌ای جداگانه بودند و طبق رسومی که بر اثر مرور زمان به شکل یك قانون لازم‌الاجرا درآمده بود، طبقات متفاوت، مخلوط نمی‌شدند.

تمام حقوق‌دان‌ها می‌دانند که یکی از مأخذها و مبادی وضع قوانین، درعصر حاضر رسوم و آداب است و دراصول محاکمات حقوقی و جزایی آمده که وقتی یك قاضی در هیچ یك از مواد و تبصره‌های قوانین کشور، چیزی نیابد که بتواند آن را منطبق با پرونده‌ای که در دست دارد بکند، بایستی برطبق عرف و رسوم و آداب، حکم صادر نماید. این است که رسم تفاوت طبقاتی که در ایران، در دورهٔ ساسانیان، به وجود آمد مبدل به یك قانون قاطع شد و به موجب آن قانون درکشور ایران یك طبقه سپاهی به وجود آمد که افرادش پسر بعد از پدر حرفه سپاهی داشتند.

در این طبقه سلحشور که تا سال ۵۷۹ بعد از میلاد باقی بود (یعنی طبقه سپاهی تا آن سال ادامه یافت نه سربازان، زیرا ایران همواره سرباز داشته است) دلیری و مردانگی از قواعد حتمی زندگی بود و افراد این طبقه، مانند افراد طبقات دیگر از ایرانیان یکدیگر را می‌شناختند و اگر یکی از آنها از میدان جنگ می‌گریخت، آن خبر به اطلاع همه افراد طبقه سپاهی می‌رسید و دیگر، مردی که ازمیدان جنگ گریخته بود، نمی‌توانست به جامعه و طبقه خود برگردد.

طبقه سپاهی ایران در دورهٔ ساسانیان ـ به طوری که گفته شد ـ تا سال ۵۷۹ بعد از میلاد باقی بود و طبقات دیگر جامعه ایرانی هم وجود داشت. درآن سال هرمز پسرخسرو اول که بیشتر اورا به اسم انوشیروان می‌شناسیم به جای پدر بر تخت نشست.

تاریخ ایران انوشیروان را مردی عادی می‌داند ولی انتقادهایی بر او وارد است و بعد از مرگ او، پسرش هرمز پادشاه شد و او، مردی بود با مفهوم امروزی روشنفکر و می‌خواست که در کشور ایران تفاوت طبقاتی را از بین ببرد و چون بایستی رسمی راکه بیش از سه قرن، در ایران برقرار شده بود لغو نماید، مواجه با مشکلات بزرگ شد.

این رسم تفاوت طبقاتی سیصد ساله برای بعضی از طبقات ملت ایران مزایایی به وجودآورده که نمی‌توانستند از آن صرف‌نظر کنند و طبقات دیگر، طوری به‌آن رسم عادت کرده بودند که نمی‌خواستند آن را ترک نمایند. حتی درطبقاتی ازجامعه ایرانی، که افراد دارای مزایای افراد طبقات بالا نبودند، فکر می کردند که امنیت زندگی اجتماعی و اقتصادی آنها وابسته به این است که طبقه‌آنها باقی بماند.

دراین‌جا ما نمی‌خواهیم راجع به تاریخ زندگی هرمز پسر انوشیروان صحبت کنیم وقصدمان این می‌باشد که‌بگوییم هرمز بعد از این که به سلطنت رسید، طبقه سپاهی ایران راکه پسر بعد از پدر حرفه سپاهیگری را پیش می گرفتند از بین برد.

اگر بپرسید چرا هرمز پسر انوشیروان طبقهٔ سپاهی را منحل کرد، در پاسخ می‌گوییم برای این که ازآن طبقه متنفذ و معمر که پسر بعد از پدر، از آغاز ساسانیان، سلحشور بودند، ترسید و بیمناك شد که او را از زمامداری برکنار کنند. در هر دوره که هر زمامدار یك واحد بزرگ نظامی و جنگی راکه دارای سوابق طولانی بود منحل کرده یا به طرز دیگر از بین برده(مثل قتل عام تمام افسران و سربازان سپاه ینی‌چری از طرف پادشاه عثمانی) از ترس این بوده که زمامداری خود را بر اثر مخالفت آن واحد نظامی از دست بدهد.

در روم قدیم که دارای مجلس قانون‌گذاری موسوم به سنا (مجلس

معمرین) بود، هر سردار فاتح که از خارج روم می‌آمد، قبل از این که از مرز روم بگذرد بایستی ارتش خود را منحل کند و بدون ارتش وارد روم شود، چون سناتورها که نماینده ملت بودند و نیروی قانون‌گزاری داشتند می‌ترسیدند که اگر یك سردارفاتح با ارتش خود وارد روم بشود کودتا کند و زمام امور را از مجلس سنا بگیرد. حتی در کشورهای قرن نوزدهم و این قرن که با رژیم به اصطلاح دموکراسی اداره می‌شد و می‌شود این ترس وجود داشت و دارد.

امریکا درپایان جنگ جهانی دوم از دوسردارفاتح خود یکی آیزنهاور فاتح اروپای غربی و دیگری ماك‌آرتور فاتح ژاپون می‌ترسید که اگر با ارتش خود به امریکا برگردند کودتا کنند و تا روزی که ارتش «آیزنهاور» منحل نشد و سربازانش به خانه‌های خود نرفتند امریکا موافقت ننمود که آیزنهاور به وطن برگردد.

حتی بعد از این که ارتش آیزنهاور منحل شد و او به تنهایی به امریکا مراجعت کرد چون بالاخره یك سردار فاتح بود و در ارتش امریکا دارای یك مقام درجه اول می‌گردید، بیم از او از بین نرفت و به همین جهت آیزنهاور برای اثبات این که قصد کودتا ندارد شمشیر سربازی را از کمر گشود و لبادهٔ معلمی را در برکرد و به دانشگاه رفت و درآنجا مشغول آموزش و پرورش شد.

وحشت امریکا از «ماك‌آرتور» فاتح ژاپون بیش‌ازآیزنهاوربود وحتی پس از این که چند سال از جنگ جهانی دوم گذشت، به بهانه این که ماك‌آرتور بایستی فرمانفرمای ژاپون باشد نگذاشتند که به امریکا مراجعت کند.

وقتی درکره‌جنگ درگرفت و ارتش امریکاوارد جنگ شد،فرماندهی آن ارتش را به ماك‌آرتور واگذاشتند.

درآن موقع، رییس جمهوری امریکا «ترومن» بود و لازم شد که

ماك آرتور برای مذاکره حضوری رییس جمهور امریکا را ملاقات نماید و به امریکا برود. اما حتی در آن موقع، از ماك آرتور مـی‌ترسیدند و امـریکا موافقت نکرد که آن مرد برای مذاکره با رییس جمهور، به امـریکا برود و خـود رییس جمهور، برای مذاکره با ماك آرتور رفت و در روزنامه‌هـا و رادیوهـا چنین گفتند که چون ماك آرتور فرمانده جنگ کره است نبایـد از میدان جنگ دور شود.

در صورتی که با وسایل ارتباطات امروز ماك آرتـور مـی‌توانست از امریکا هم برای یك مدت کوتاه باریییس جمهورمذاکره کند ومیدان جنگ را اداره نماید وبا چندین ساعت پرواز، ازکشور کره به امریکا برود وبرگردد.

اما امریکا نمی‌خواست که ماك آرتور، حتـی در آن مـوقع بـه امریکا برگردد و ترومن، با این که شخص اول سیاسی کشور و رییس دولت بود، برای مذاکره با ماك آرتور رفت و او را در یکی از جزایر اقیانوس ساکن ملاقات کرد و خود ماك آرتور در خاطراتش نوشته که ترومن و اعضای دو مجلس قانون‌گزاری امریکا نمی‌خواستند که در آن موقع من به‌امریکابرگردم و با توجه به بیمی که حتی دراین دوره در کشورهای‌به اصطلاح دموکرات وجود دارد، اقدام هرمز پسر انوشیروان از لحاظ انحلال طبقه سپاهـی، از نظر سیاسی، یك اقدام عجیب جلوه نمی‌نماید.

آخرین سال‌های سلطنت شاپور دوم سال‌های کشمکش ایران بـا روم برسر دو کشور ارمنستان وگرجستان بود که کشور اخیر را در دورهٔ ساسانیان بـه اسم «ایبر» مـی‌خواندند و در آن سال‌هـا علاوه بـر مسئله ارمنستان و گرجستان شاپـور دوم‌گاهی بـا طوایفی صحرانشین که بعضی از مـورخان اروپایی آنها را مغول‌های سفید خوانده‌اند و در تواریخ اروپا اسم‌آنها بـه شکل «هـون» نوشته شده و بعضی از ملل اروپـا این کلمه را «خیون» تلفظ می کنند، بجنگد وآنها را از مرز ایران دور کند.

علاوه بر این‌ها، درآخرین سال‌های سلطنت شاپور دوم، اختلافی که بین او و عیسوی‌هـای مقیم ایـران به وجـودآمده بود تشدید شد، چـون عیسوی‌هاعلامت صلیب را، علامت رسمی مذهبی خودکردند واین علامت روی درفش کاویان پرچم معروف ایران نقش شده بود.

قبل این که شکل صلیب علامت رسمی عیسویان شود، علامت مذهبی آنها ماهی بود با اسم یونانی آن «یکتوس». درزبان یونانی (زبانی که اولین بـار انجیل به‌آن زبان نوشته شد، کلمه ایکتوس دارای پنج حـرف ی ـ ك ت ـ و ـ س می‌باشدکه پنج حرف اولیه این کلمات در زبان یونانی است: «عیسی مسیح نجات دهندهٔ دنیا».

پس اگر عیسویان ماهی را علامت رسمی خـودکردند، بـه مناسبت وجودآن پنج حرف درکلمه ماهی (در زبان یونانی) بود.

عیسوی‌های شرق که درایران می‌زیستند، یا درکشورهای تحت‌الحمایه ایران بودند شکل صلیب را علامت خودکردندکه نشان‌بدهند تحت‌الحمایه ایران هستند، چون گفتیم که شکل صلیب روی درفش کاویـان قرار داشت. بنابراین انتخاب علامت صلیب، از طرف عیسوی‌ها، وسیله ایمنی به شمار می‌آمد وطبیعی است که یك نوع ابراز حق‌شناسی هم محسوب می‌شد.

تا روزی که مذهب عیسوی کیش رسمی روم نشده بود زمـامـداران ایران، ایراد نمی‌گرفتند چرا علامت رسمی عیسوی‌ها صلیب است، اما بعد از اینکه دین مسیحی دین رسمی روم شد، علامت صلیب بـه عنوان این که علامت رسمی عیسویـان باشد مورد عدم رضایت زمامداران ایـران قـرار گرفت و این طـور تعبیر شدکه نقش رسمی درفش کاویان از طـرف دشمن ایران، اقتباس‌گردیده و علامت رسمی وی شده است.

امـروز، اگر از یك عیسوی بپرسندکه چرا علامت صلیب، عـلامت رسمی ایـرانیان‌گردیده جواب می‌دهد برای ایـن که حضرت مسیح را بـه

صلیب کشیدند و این پاسخ در ذهن شنونده منطقی جلوه می کند. ولـی او اگر از تـاریخ مبداء مسیحیت اطلاع داشته باشد باید بپرسد چرا در قرون اول و دوم مسیحیت، عیسویان شکل صلیب را علامت رسمی خود نکردند؟

صلیب درقرن‌سوم میلادی علامت رسمی کیش عیسوی شد وچرا تاآن موقع عیسویان به خاطر نمی آوردند که‌حضرت مسیح را به صلیب کشیده‌اند تا این که شکل آن را علامت رسمی کیش خود کنند؟

امـا صلیب در تاریخ ایران، خیلی قدیم‌تر از زمانی است که حضرت مسیح را بـه صلیب کشیدند و دلیل مثبت ایـن مـوضوع، قبوری است که برای دفـن سلاطین هخامنشی درکوه در جنوب ایران نقر شده وآن قبـور تقریباً بدون عیب هست و هر کس می‌تواند برود وآنها را ببیند تـا مشاهده کند که مدخل آنها را به‌شکل صلیب نقر کرده‌اند وآن قبور، به طور متوسط پانصد سال قبل از میلاد مسیح، نقر شده است.

با این دلیـل موجه تاریخی کسی نمـی‌تواند بگوید که ایرانیان شکل مدخل قبور سلاطین هخامنشی را از واقعه به صلیب کشیدن حضرت مسیح، اقتباس کرده‌اند.

شاپـور دوم ساسانی، پس از هفتاد سال زندگی و هفتاد سال سلطنت، سرانجام در سال ۳۷۹ میلادی درگذشت و خاطره‌ای که از فـرمانروایـی طـولانی او در تـاریخ ایـران به جای ماند وی را در ردیف فـرمانروایان قدرتمندی چون کوروش و داریوش هخامنشی و اردشیر بـابکان بنیانگزار امپراطـوری ساسانی و پسرش شاپور اول قرار داد. پس از مرگ شاپـور دوم خلاء قدرتی درکشور به وجود آمد که‌تا مدت‌ها بعد پرنشد وشاهزادگان ضعیف‌النفس و نالایقی که پس از وی بر تخت نشستند نه تنها این خلاء را از بین نبردند که برآن افزودند.

پایان

دربارهٔ سرزمین جاوید

یکی از آثار برجسته و بارز آقای ذبیح‌الله منصوری نویسنده، مترجم و محقق فقید، «سرزمین جاوید» است که در طول انتشار خود که مدت بسا لنسبه درازی را در بر گرفت (بیش از هشت سال)، توجه و اقبال خوانندگان را به خود جلب کرد، چنانکه از همان ماه‌های نخستین، طی مراجعات مکرر و نامه‌های بی‌شمار، خواهان جمع‌آوری و چاپ آن به صورت کتاب شدند و این امر مورد علاقهٔ آن بزرگوار هم بود و در راه تحقق آن بسیار کوشید، اما متأسفانه به دلایلی این کار در زمان حیات ایشان انجام نگرفت. بزرگترین دشواری، در این راه، تهیه متن کامل کتاب بود که سرانجام، پس از سال‌ها، به همت ناشر فراهم گردید و برای چاپ آماده شد و هم‌اکنون در برابر شما قرار دارد.

سرزمین جاوید، ایران است و سرگذشت قوم ایرانی را از زمان‌های دور که در فلات ایران وطن گرفت، باز می‌گوید. این داستان زندگی مردمی است که از آغاز ورود به این

سرزمین دست‌های سازنده، همت بلند و اندیشهٔ خلاق و روشن خویش را برای بنای وطن آباد و آزاد به کار گرفتند، بی‌هراس از موانع و دشواری‌ها به پیش تاختند و با ایجاد فرهنگی پربار و انسانی، در راه پیشرفت تمدن بشری گام برداشتند و اینکه ایرانیان، با طلوع فجر اسلام، به ندای دل انگیز آزادی، برابری و مساوات که گوش جانشان را نوازش می‌کرد دل سپردند، به دعوت اسلام لبیک گفتند و از آن مایه گرفتند و با توانی بیشتر و جانی مشتاق‌تر، بار دیگر پا به عرصه نهادند و در زمینه‌های گوناگون اندیشه و هنر به موفقیت رسیدند و در فرهنگ بشری سهمی به‌خود اختصاص دادند، بیانگر این مطلب است که آنچه پیش از آن کاشته بودند، نه تنها بی‌حاصل نبوده که درخور عنایت هم هست. به‌گفته استاد مرتضی مطهری، در مورد گذشته قوم ایرانی:

«دو مطلب قطعی است: یکی اینکه ایران قبل از اسلام از خود دارای تمدنی درخشان و با سابقه بوده و این تمدن سابقهٔ طولانی داشته است، دیگر اینکه این تمدن در دورهٔ اسلامی مورد استفاده واقع شده و به قول پ . ژ مناشه: ایرانیان بقایای تمدن تلطیف شده و پرورده‌ای به اسلام تحویل دادند که بر اثر حیاتی که این مذهب در آن دمید جان تازه گرفت»[1]. بنابراین، آشنایی با این گذشته و حتی شناخت آن، اگر واجب نباشد، لازم است و بی‌توجهی نسبت به آن نشانهٔ کم لطفی!

سرزمین جاوید همچنین از مبارزات مردم ایران حکایت‌ها دارد. به گواهی تاریخ، قوم ایرانی برای حفظ استقلال و آزادی خویش و بقای جامعه و فرهنگ و تمدنی که با رنج و مشقت بنیان نهاده بود، در طول زمان، بارها و بارها، به پیکار برخاست و با چنگ و ناخن از موجودیت خویش دفاع کرد. نبردهای طولانی و توانفرسا با تهدید اقوامی که چشم

۱. کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» جلد دوم، بخش سوم، ص ۳۷۵، چاپ هفتم ۱۳۵۴، ناشر دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

طمع به این آب و خاک داشتند و از راه‌های دور و نزدیک، با سوداهای توسعه‌طلبانه یا قتل وغارت،آن را درمعرض تاخت و تـاز خود قرار می‌دادند، تنها جزیی از مبارزات دایم ایرانیان بـوده است، زیـرا که در داخل نیز، اغلب در برابر حکام مستبد وفرمانروایان فاسد ونالایق که بعضاً جور وستمشان ازتجاوزان بیگانـه کمتر نبوده، نـاگزیر از ایستادگی و ستیز مـی‌شده‌اند. بقایای شهرهای ویران و سوخته که در طی قرن‌ها از دل خاک بیرون آمده و یـا توسط بـاستان‌شناسان در یکصد سال اخیر کشف شده گواه این حقیقت تلخ است که ستمی‌که از شاهان و فـرمانروایان خودی بـر ایرانیان رفته، گاه کمتر از دشمنان بیگانه نبوده است و با این همه، این قوم هر بار سمندروار از میان خـاکستر قـد علم کرده و با پس پشت نهادن ماجراهـای تلخ گذشته، با گام‌های استوارتر از پیش، به سوی آینده گام برداشته است.

بـاری، داستان «سرزمین جـاویـد» از دوران حماسی (اساطیر) آغاز می‌گردد و به دوران تاریخی می‌رسد و در این بخش،که قسمت اعظم کتاب را در بـر می‌گیرد، در پـایـان سرگذشت شاپور دوم ساسانی (شاپـور ذوالاکتاف) متوقف می‌شود، نویسنده (چنانکه خود بارها اشاره کرده)، یادداشت‌های فراوان برای‌تحریر بقیه کتاب فراهم آورده بود، امادشواری و سنگینی کار و نیز شرایطی که منجر به قطع ایـن سرگذشت تاریخی گردید(تعطیل ۵۳ نشریه در سال ۱۳۵۳ خورشیدی)، وی را از ادامه آن بازداشت.

این یادداشت‌های تاریخی (به قول نویسنده)، هرچند عنوان ترجمه و اقتباس دارد، کمتر ترجمه است و بیشتر نوشته و اقتباس. کتاب، همه ویژگی‌های آثار آقای منصوری را دارد: سرگذشتی جـالب، شیرین و خواندنی که جا به جا اطلاعات ودانستنیهای متنوع، مفید و به یادماندنی را در اختیار خواننده قرار می‌دهد و از این طریق بر وسعت معلومات او مـی‌افزاید، از این روی مطالعه آن برای دوستداران کتاب، به ویژه آنان

که هم تاریخ را دوست می‌دارند وهم به قول خودشان از خشکی آن می‌گریزند، مغتنم است.

آخرین صفحات کتاب هنگامی آماده می‌شود که ما در آستانه پنجمین سال درگذشت شادروان منصوری هستیم[1]، به همین مناسبت بر خود واجب می‌دانم در اینجا از کلیه کسانی که برای چاپ و انتشار «سرزمین جاوید» ـ که بسیار مورد علاقه نویسنده بود ـ کوشیدند، به ویژه از دستاندرکاران انتشارات زرین، آقایان مرتضی دریاحی‌پور مدیر و اسماعیل دریاحی‌پور مسئول آن‌که برای چاپ‌کتاب همت‌کردند و در این زمینه ازهیچ‌کوششی فروگذارنکردند وآقای‌هاشم خارابی و همکاران ایشان که حروفچینی این متن شلوغ و دشوار را تقبل‌کردند، سپاسگزاری‌کنم‌که این وسیله‌ای است برای تجدید عهد با خاطرهٔآن بزرگوار.

زبیده جهانگیری

اردیبهشت ۱۳۷۰

---

۱. تاریخ درگذشت۱۸ خرداد ۱۳۶۵، «سفرنامهٔ مازلان»، پیشگفتار.